مسیر طالبی

یا

سفرنامهٔ میرزا ابوطالب خان

به‌کوشش حسین خدیوجم





مسیر طالبی

یـــا

سفر نامهٔ میرزا ابوطالب خان

مسیر طالبی

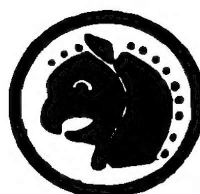
یا

سفرنامهٔ میرزا ابوطالب خان

(۱۲۱۹ هـ ق)

به کوشش

حسین خدیوجم



تهران، ۱۳۵۲

چاپ اول، ۱۳۵۲

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی، شمارهٔ ۲۸، تهران

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

این کتاب در دوهزار نسخه درچاپخانهٔ مشعل آزادی چاپ و در چاپخانهٔ بیست‌وپنجم شهریور صحافی شده است.

شمارهٔ ثبت درکتابخانهٔ ملی: ۷۶۵ به تاریخ ۵۲/۵/۱۱

مجموعهٔ منابع و اسناد تاریخـی دورهٔ قاجـار ۲

زیرنظر ایـرج افشار

این مجموعه چیست؟

دورهٔ تاریخی شدهٔ نزدیك به‌عصر ما، دوران پادشاهی سلسلهٔ قاجار است و چون همیشه اخبار و اطلاعات، نقلها و حکایات تاریخی دوره‌های نزدیکتر برای مردم شیرینتر و دلپذیرتر است، رسیدگی و سنجش و تحقیق انتقادی در آن طبعاً لازمترخواهد بود. برای اینکه در این راه بتوان گامهای استوار برداشت واز خیال‌پردازی دورشد واز روایت‌کردن شنیده‌های کم‌اعتبارخودداری‌کرد و ازگزافه‌گویی دوری جست ناچار باید اسناد و مدارك اصیل و معتبررا به‌کارگرفت. البته شناخت این‌نوع اسناد ومدارك کاری است سهل وممتنع. پس‌باید ابتدا چنین‌اسناد و مدارکی را پیداکرد (که درایران‌آسان نیست) و سپس باروش صحیح طبع‌کتب وبراساس متون واصول اصیل یاآنهاکه‌کمتر دست خورده است به‌چاپ رسانید وکم‌کم زمینه را برای تحقیقات وانتقادات تاریخی‌مربوط به‌دورهٔ قاجار آماده ساخت. اگر واقع‌اندیشی داشته باشیم بایدگفت‌که نگارش تاریخ دورهٔ قاجاربسیار زود است. هرچه

تاکنون براساس چند کتاب ازقبیل ناسخ‌التواریخ، حقایق‌الاخبار خورموجی، روضة‌الصفای ناصری، المآثروالآثار و مرآت‌البلدان، یا احیاناً چند سفرنامه ومرجع فرنگی نوشته شده‌است هیچ یك «تاریخ» به‌معنی واقعی و علمی کلمه نیست. وقایعنامه‌هایی است به‌صورت التقاط از چند اثر موجود چاپی. درحالی‌که برای نگارش تاریخ قاجارطبق‌فهرستهایی که‌تاکنون برای کتابخانه‌های فهرست شده چاپ شده‌است هنوز لااقل سی‌چهل کتاب عصری دست‌اول ازدورهٔ قاجاری دردست است‌که طبع نشده، مانند اشرف‌التواریخ، اکسیرالتواریخ، تاریخ ساروی و جزاینها. نیزدهها سفرنامه و روزنامچهٔ خاطرات از نوشته‌های ایرانیان در دست است‌که هریك اثرمهمی درتغییر استنباطات تاریخی خواهد داشت. جز اینها هزارها سند و مدرك وکتابچه و ورقه و منشور وفرمان ازعصرقاجار درکتابخانه‌ها ومجموعه‌های خصوصی وخانواده‌هاست که هریك چه‌بسا نکته‌های بسیار مهم و تازه را برمحقق جویای راستین و خواستار تازه‌ها عرضه خواهد داشت. جزاینهاشاید اغلب می‌دانندکه هنوز اطاق‌اسناد بیوتات سلطنتی و اسناد ومدارك عصرقاجاری موجود در وزارت خارجه (مخصوصاً آنهاکه دربایگانی‌راکد است یاآنهاکه به‌دستورناصرالدین‌شاه تجلید شده‌بوده واز دربار به کتابخانهٔ وزارت خارجه نقل‌شده) ونیزکتابخانهٔ سلطنتی به‌هیچ وجه مورد بررسی علمی قرارنگرفته است. جز اینها باز باید گفت‌که استفاده از اسناد خارجی واسناد ایرانی موجود در آرشیوها و وزارتخارجه‌های ممالك دیگر که هزارها هزار است موجب دست یافتن بردریایی ازاسناد ومنابع تازه است ولامحاله پرتوهای تابناکی برصفحات تاریك تاریخ می‌افکند. گفتن وبرشمردن این تفصیل ازآن باب است‌که بگوییم نوشتن تاریخ عصر قاجاری را نبایدآسان‌گرفت، مانند هردورهٔ دیگر. در مرحلهٔ‌کنونی باید درپی‌آن بودکه هرچه بیشتر به‌چاپ منابع و مدارك چاپ نشده پرداخت وزمینه را برای تحقیقات اصلی واساسی محکم وآماده‌کرد.

و اما دربارهٔ کتاب حاضر

مسیرطالبی ازآثار فارسی معروف اواخرقرن دوازدهم هجری درخصوص معرفی اروپائیان به‌مردم فارسی‌زبان است. این‌کتاب به‌توسط یك ایرانی اصفهانی که درهند صاحب جاه ومقام بود نگارش یافته و ازحیث اسلوب نگارش فارسی و جهات ادبی عصری واجد اعتبار وجالب دقت واعتناست.

اینکه مسیر طالبی در «مجموعهٔ منابع واسناد تاریخی دورهٔ قاجار» به‌چاپ می‌رسد ازجهاتی چندست:

یکی اینکه ازنخستین سفرنامه‌هایی است که توسط ایرانیان در خصوص ممالک فرنگستان نگارش یافته ونویسندهٔ آن مستقیماً اطلاعات دست‌اول و مشاهدات خود را جزء به‌جزء درکتاب گفته است ومثل تحفةالعالم شوشتری نیست که درسفر هندوستان به‌نقل اقوال واطلاعات دیگران درخصوص فرنگ پرداخته باشد واگرچه کتابی چاپ شده است چون نسخ چاپی آن بسیارکم است وحکم آثار خطی دارد و قرنی است که در دسترس نیست تجدید چاپ آن سزاوار دانسته شد.

دیگرآنکه شناخت تاریخ عصرقاجاری و دقت در روابط سیاسی ایران واروپا بدون شناختن ملل همجوار درآن عهد و عقایدی که مشرقیان نسبت به‌فرنگ داشته‌اند میسر نیست واین کتاب یکی ازآن جمله است که عقاید مشرقیان و مخصوصاً یك ایرانی بالیده شده درهندوستان مستعمره را نسبت به‌مردم اروپا می‌نمایاند.

از فواید دیگــر کتاب مشحون بودن آن به‌اصطلاحات فارسی رایج در هندوستان است که‌گویای رواج وقدرت تاریخی زبان فارسی درآن شبه قاره است. نثر کتاب زیبا واستوار است وخود مزیتی است دیگر.

اطلاعات اخص که مورد توجه مورخان تاریخ سیاسی تواند بود دقایقی است در خصوص فراماسونری، کاغذ اخبار (همان اصطلاحی که میرزا صالح هم نخستین‌بار برای روزنامه درایران به‌کار برد.) چهابه (=چاپ)، آزادی و حکومت، و این‌هم خود نشان آن است که ملل مشرق اطلاعات مربوط به‌این نوع کیفیات را مشتاقانه خواستار بوده‌اند وچون مسیر طالبی ازکتبی بوده است که ایرانیان کتابخوان درسفرهای خود به‌هندوستان می‌دیده ومی‌خوانده‌اند لذا آشناشدن به‌مطالب واطلاعات مندرج درآن برای مدرس تاریخ قرن سیزدهم خالی ازاهمیت نیست.

شرح‌احوال مؤلف توسط آقای خدیوجم، درمقدمه به‌دست داده‌شده‌است وباید گفته شود که دراین‌باب آقای شهریار نقوی هم مقــاله‌ای درمجلهٔ ارمغان سال ۴۱ نوشته‌اند. همچنین مقاله‌ای درمجلهٔ *Islamic Culture* جلد۴۴ (۱۹۷۰) صفحات ۲۴۵–۲۴۸ به‌قلم B. M. Sankhdher نشر شده است

از مسیر طالبی نسخ متعدد وجود دارد (استوری ۱: ۸۷۹). ایــن کتاب نخست در ۱۸۱۲ در کلکته به‌توسط فــرزند مؤلف نشرشد و سپس دوبار چاپ

ملخص آن در ۱۸۲۷ و ۱۸۳۶ درهمان شهر انتشار یافت.

ترجمهٔ «مسیرطالبی» به انگلیسی توسط C. Stewart دوبار (لندن ۱۸۱۰) در دوجلد و (لندن ۱۸۱۴) درسه جلد، و به زبان فرانسه ازروی ترجمهٔ انگلیسی یك بار توسط J. C. J. (پاریس ۱۸۱۱) و باردیگر توسط Ch. Malo (پاریس ۱۸۱۹) و به زبان آلمانی ازروی ترجمهٔ فرانسوی (وین ۱۸۱۳) و به زبان اردو توسط میرزاعلی مخزون مرادآبادی (مرادآباد ۱۹۰۴) نشر شده است.

تهران، ۲۶ خرداد ۱۳۵۲

ایرج افشار

از این مجموعه منتشر شده است:

خاطرات و اسناد ظهیرالدوله به کوشش ایرج افشار

منتشر می‌شود:

سیاحتنامهٔ مسیو چریکف به کوشش علی‌اصغر تبارعمران

فهرست مطالب

سخنی ازمصحح — یازده

جلد اول

آغاز سفرفرنگ — ۱
توقف در کیپ — ۲۷
شروع سفر انگلند و ذکر جزایر سرراه — ۴۱
درایرلند — ۵۳
ویلز — ۹۷
شهرلندن — ۱۰۳
ذکرسفرآکسفرد — ۱۱۳
ذکربلنیم پارك — ۱۱۹
ذکرشهرهنلی — ۱۲۵
فرمیسن — ۱۴۹
برتش میوزیم — ۱۵۷

جلد دوم

در بیان انگلند و لندن ۱۸۱
فوایدکاغذاخبار ۱۹۳
اسباب آرام مسافران وشرح اشیای خوراکی ۱۹۷
ذکرجهازات وصناعات واقمشه واشیای خاصهٔ انگلند ۲۰۱
چراغان انگلش ۲۱۵
تقسیم اوقات درانگلش ۲۲۱
قوانین آزادی انگلش ۲۲۹
اوضاع ریاست انگلش ۲۳۷
ذکرفضایل و رذایل انگلش ۲۶۱
بیان صلح وجنگ انگلش با فرانس ۲۸۵

جلد سوم

آغاز سفر معاودت ۳۰۱
ذکراوضاع زمین فرانس و دارالملك پرس ورسوم وعادات اهل آن ۳۰۳
آغاز سفربحرروم وملك ایتالی ۳۲۷
ذکر جزیرهٔ مالته ۳۳۷
ذکراوضاع اسمیرنه (ازمیر) ۳۴۵
ذکراوضاع شهراستنبول وآل عثمان ۳۵۳
روزنامهٔ سفربغداد از استنبول ۳۷۵
ذکراوضاع شهربغداد وعتبات ومزارات ۳۹۷
ذکرحالات بحرفارس ۴۳۷
ذکرجزایر بمبئی وخصوصیات آن ۴۴۱
مجملی ازحال اعزهٔ بمبئی وآغاز سفربنگاله ۴۴۷

فهرست تفصیلی
فهرست راهنما

فهرست تصاویر *

۱. سواد بندر کلکته	مقابل صفحهٔ	۴۸
۲. کلکته	«	۴۸
۳. چشم‌اندازی از دبلین، پایتخت ایرلند	«	۴۹
۴. سواد دبلین از فنیکس پارک	«	۶۴
۵. شهر لندن (۱)	«	۶۵
۶. شهر لندن (۲)	«	۱۰۴
۷. شهر لندن (۳)	«	۱۰۴
۸. شهر لندن (۴)	«	۱۰۴
۹. سواد شهر آکسفورد	«	۱۰۵
۱۰. پل هنلی	«	۱۰۵
۱۱. عمارت بریتیش میوزیم	«	۲۸۸
۱۲. نمای عمارت بدفورد	«	۲۸۸
۱۳. کلیسای نتردام، شهر پاریس	«	۲۸۹
۱۴. ستون ناپلئون در میدان واندوم، شهر پاریس	«	۳۰۴
۱۵. طاق‌نصرت میدان اتوآل، شهر پاریس	«	۳۰۴
۱۶. اپرای شهر پاریس	«	۳۰۵
۱۷. دروازهٔ سن ــ دنی وبلوار در شهر پاریس	«	۳۵۲
۱۸. سواد قسطنطنیه از سکوتاری (اسکدار)	«	۳۵۳
۱۹. منظرهٔ خلیج قرن‌الذهب (شاخ زرین) از مقبرهٔ ابوایوب انصاری	«	۳۶۸
۲۰. بندر قسطنطنیه	«	۳۶۹

* لازم به‌تذکر است که این تصاویر درچاپهای قبلی کتاب «مسیرطالبی» وجود نداشته‌اند. ناشرحاضر به فکرمصور ساختن کتاب افتاد و به این منظور در صدد یافتن تصاویری برآمد که شهرهای سر راه را درآغــاز سدهٔ نوزدهم، زمان مسافرت نویسنده، نشان بدهند. ناشر پس از مکاتبات فراوان موفق شد تعدادی تصویرقلمی مناسب ازگالری Weinreb and Douwma در شهرلندن بخرد وآنها را به‌کتاب بیفزاید. واز این بابت خوشحال است.

تصویر رنگی نویسنده، به‌ترتیبی که روی جلد و درلوحهٔ آغازکتاب حاضردیده می‌شود اثرخانم لئونی تاشچیان نقاش هنرمند است، برپایهٔ تصویرسیاه و سفیدی که درکتاب «نامهٔ اهل خــراسان» [گــردآوردهٔ دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، زوار، ۱۳۴۷، ص ۱۱۱] از میرزا ابوطالب‌خان چاپ شده است. اصل این نقاشی ظاهراً در یکی از موزه‌های اروپــا نگاهداری می‌شود ولی کشف چند وچون آن به‌علت مسافرت آقای دکتریوسفی به خارج ازکشور درلحظهٔ نگارش این توضیح متأسفانه میسرنگردید.

سخنی از مصحح

پس از گذشت روزگاری دراز، مژده دادند که چاپ متن مسیرطالبی به‌انجام رسید، مقدمه‌اش را هرچه زودتر آماده‌کن تاچاپ کتاب تکمیل و به‌بازار عرضه شود. درپی این مژده باخودگفتم: دیدی که باردیگر درخت امید شکوفه برآورد، رنج انتظار کاستی گرفت، و زمینهٔ سرگرمی کتابدوستان فراهم شد!

پس همتی کن تا بااین کارخود رابرای مدتی ـ اگرچه کوتاه ـ سرگرم سازی. شاید ازاین رهگذر اندکی ازاندوه بلایی که تازگی دامنگیرت شده، فراموش گردد! ندای دل را باور داشتم، ودرحال بیم وامید قلم برصفحهٔ کاغذ گذاشتم تا اگر ممکن‌شود انگیزهٔ خویش را برای پرداختن به‌تصحیح این کتاب فهرست‌وار به‌صورت حکایتی روایت کنم.

درآغاز نگارش گوشه‌ای ازیاد دلنشین ایام گذشته درخاطرم نمودار شد. راستی که یاد آن روزها به‌خیر. روزهای خوشی که کار تصحیح مسیرطالبی را براساس دونسخهٔ خطی و چاپی آغاز کردم. در آن‌هنگام دل گرم بود وتن نیرومند، کار فراوان‌بود و شوق انجام‌کار بسیار. به‌اندك موجود دلخوش بودم، و اندیشهٔ فردایم نبود. حال و حوصلهٔ درس وبحث علمی داشتم. دل ودماغ برای عیش و

عشرت درویشانه آماده بود. درون‌خانه از شور ونشاط کودکانم نیك بهره می‌بردم. بیرون خانه‌کاری دلپسند داشتم وهمکارانی مهربان. دوستان‌دانا ودلسوز روبه‌افزایش بودند. ناکامیهای دوران کودکی وجوانی‌کم وبیش روبه‌جبران بود. بیشتر لحظات بیداریم صرف خواندن ونوشتن مـی‌شد. اکثر خوابهایم با رؤیاهای شیرین همراه بود. گاهی به‌دیدار مردم‌گرفتار وپریشان روزگار می‌رفتم تاتلخیهای زندگی برایم شیرین نماید. زمانی به‌شوق بیش دانستن در شمار اصحاب محفل دانشوران‌پاکدل جای می‌گرفتم. باعشاق‌جانسوخته سروسری‌داشتم، وبا رندان پاکباخته گاه و بیگاه همگام می‌شدم.

کوتاه‌سخن‌آنکه به‌دنیای قناعت وکار وکوشش، مردم دوستی و دانش‌اندوزی، درویش‌خویی و بی‌نیازی راه یافته بودم، و تصور می‌کردم که همه چیز دارم! زیرا افسانهٔ بی‌پایهٔ «سعادت و خوشبختی» تاحدی‌برایم مفهوم و بامعنی شده‌بود...

اما امروز که این مقدمه را برای تکمیل چـاپ مسیر طالبی می‌نگـارم آن وضع دگرگـون شده، چون در رکنی از ارکان سعـادت خودساخته‌ام خللی راه‌یافته، خللی که چهرهٔ زندگی را برایم وارونه ساخته است. بـا حقیقتی تلخ روبه‌رو‌شده‌ام. به‌دامی سخت درافتاده‌ام که راه گریزش از همه‌سو بسته می‌نماید. جزسوز‌وساز چـاره‌ای ندارم. تردیدی نیست که «این نیز بگذرد». اما کی وچطور؟ پرسشی است که باید چشم به‌راه فرا رسیدن روز پاسخش باشم...

زندگینامهٔ نویسنده

زندگینامهٔ میرزاابوطالب اصفهانی ـ نویسندهٔ این‌سفرنامه ـ در دوبخش متمایز خلاصه می‌شود:

یکی زندگی‌خصوصی‌یاخانوادگی اوست، که خودش‌درآغاز این‌سفرنامه آن را دقیق‌ومشروح نگاشته‌است. یعنی از زادگاه وتبار ونشیب وفراز زندگی‌خویش ـ بانظم و نثر ـ پرده برگرفته، حتی به‌مرگ نابهنگام فرزند چهارده‌ساله‌اش باسوز‌وگداز اشاره‌کرده وچندین‌رباعی‌در رثای وی سروده‌است تا ازاین‌رهگذر اندکی از آتش دل را فرونشاند!

دیگرچگونگی‌زندگی‌اجتماعی اوست که باید درآثارخودش ونوشته‌های دیگران ـ که به‌مناسبت‌درجای جای ازوی یادکرده‌اند ـ جستجو شود، و ارزنده‌ترین

مأخذبرای این‌کار همین مسیرطالبی است.

دراین مورد هم مقالات مستقل ـ به‌زبانهای فارسی و انگلیسی و اردو ـ نوشته‌شده ودرمقدمهٔ آثار چاپ شدهٔ نویسنده کم و بیش سخن رفته است، که جامعترین آنها مقالهٔ مفصل استادم دکترغلامحسین یوسفی است. این مقاله نخستین باردر نشریهٔ فرهنگ خراسان (شمارهٔ خردادماه ۱۳۴۳) منتشرشد، و چندی بعد جزو مقالات مندرج درکتاب نامهٔ اهل خراسان در آمد. حق بود که همهٔ مقالهٔ استادیوسفی دراینجا نقل شود، ولی چون با صفحات محدودی که ناشر به‌این مقدمه اختصاص داده است سازگار نشد، ناگزیر به‌نقل گلچینی از آن با سپاس فراوان ازنویسنده‌اش بسنده‌شد.

سخنی از دکتر غلامحسین یوسفی

یکی از هموطنان ما که یکصد و شصت و چند سال پیش درکشورهای مختلف آسیا، افریقا واروپا چندسال سفرکرده و سفرنامه‌ای نوشته است که به‌زبانهای گوناگون ترجمه و منتشر شده و در اروپا شهرت فراوانی به‌دست آورده است، میرزا ابوطالب‌خان پسر محمد بیك‌خان تبریزی اصفهانی، معروف به«ابوطالب لندنی»، است که در ایران چندان معروف و شناخته نیست و تا حدودی که بنده اطلاع دارم مرحوم عباس اقبال، استاد فقید دانشگاه، در مقاله‌ای به‌نام «چند سفرنامه از سفرای ایران»[۱] از سفرنامهٔ وی نیز به‌اختصار یادکرده است.

میرزاابوطالب ازایرانیان ساکن هندوستان و پدر وی، به‌نام حاجی محمد بیك‌خان، ازترکان آذربایجان به‌شمار می‌آمده که دراصفهان متولد شده‌بوده است. شرح احوال این خانواده درکمال اختصار این است که حاجی محمدبیك‌خان در جوانی به‌هند رفته و درآن جا به‌کار مشغول شده وبه‌مقاماتی رسیده وبعد به سال ۱۱۸۳ هـ ق در مرشدآباد درگذشته است. پسراومیرزا ابوطالب، به‌سال ۱۱۶۶ هـ ق، درشهرلکهنو به‌دنیا آمده و ازسیزده تابیست سالگی‌درمرشدآباد به‌سر برده ودرقلمرو نفوذ حاکم بنگال ازشجاع‌الدوله و مظفرجنگ ودیگربزرگان آن سامان توجهات وحمایتها دیده است و کارهایی مهم بدو سپرده‌اند و پس‌ازآن به‌واسطهٔ گرفتاریهای فراوانی که برایش پیش آمده در فاصلهٔ سالهای ۱۲۱۳ تا ۱۲۱۸ هـ ق به مسافرت طولانی مذکور پرداخته و بعد از بازگشت و

۱) رك. نشریهٔ وزارت امورخارجه، سال اول شمارهٔ ۳ ص۲۶ــ۳۷.

فراهم آوردن یادداشتهای سفر خود به‌سال ۱۲۲۱ ه‍ ق در لکهنو درگذشته است... میرزا ابوطالب‌خان به‌غیراز سفرنامهٔ خودکه اینك موضوع سخن است آثار دیگری هم داشته به‌علاوه شعرنیز می‌گفته است.

از جملهٔ آثار او یکی کتابی است به‌نام خلاصةالافکار که نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌های موزهٔ بریتانیا[۱] و دیوان‌هند[۲] وجود دارد. این کتاب تذکره‌ای از شعرای قدیم و متأخر فارسی‌زبان بامقدار فراوانی ازاشعار آنهاست. مؤلف آن را در سن چهل‌سالگی، در بیست‌وهشت قسمت، که هریك «حدیقه» نام دارد، بایك ذیل ویك خاتمه درشرح احوال و معرفی آثار چندصد شاعر، بسته به اختلاف نسخه‌ها ــ که برخی ازآنان معاصران وآشنایان وی بوده‌اند ــ نگاشته است. تاریخ تألیف و ختم آن‌بنابرآنچه از ابیات زیرین برمی‌آید ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ هجری است:

گل بی‌خار و گنج بی‌رنج است	سال اتمام این خجسته‌نگار
ور تو از مبدأش بخواهی گو	جمع یکجا خلاصةالافکار

ریو با استناد به این دوبیت، این نظر راکه سال تألیف و ختم کتاب ۱۲۰۷ و ۱۲۱۱ باشد ردکرده‌است.

کتاب دیگروی خلاصه‌ای است ازتاریخ عمومی جهان به‌نام لب‌السیر وجهان‌نما شامل چهارباب که هریك حاوی فصلهایی است. نسخهٔ موزهٔ بریتانیا فقط شامل‌مقدمه و هیجده فصل است ازباب چهارم در تاریخ‌هند[۳]، ولی در نسخهٔ دیوان هند، این کتاب ــ که قسمت آخر مجموعهٔ آثار مؤلف را تشکیل می‌دهد ــ با صورتی کاملتر وجود دارد[۴]. تاریخ مختصرمزبور به‌سال ۱۲۰۸ هجری قمری تألیف شده و درعین‌اختصار قابل‌ملاحظه است[۵]. درخاتمهٔ نسخهٔ دیوان هند، که‌حکم مجموعه‌ای را دارد، علاوه برتاریخ اخیررسالاتی نیزدرعلم اخلاق، مصطلحات موسیقی، عروض و قافیه، فنون خمسهٔ طب دیده می‌شود.

۱) رك. فهرست ریو، ج۱ص۳۷۸ــ۳۷۹ ذیل شمارهٔ: Add. 18592

۲) رك. فهرست‌اته، ج۱ ص۳۵۷ــ۳۵۸ ذیل شمارهٔ ۶۹۶ وص ۳۵۹ شمارهٔ ۶۹۷.

۳) رك. فهرست ریو، ج۳ ص۸۹۵ــ۸۹۶ ذیل شمارهٔ Or. 1871

۴) رك. فهرست‌اته. ج۱ ص۳۵۷ــ۳۵۸ شمارهٔ۶۹۶.

۵) راجع به «خلاصةالافکار» و «لب‌السیر» نیزرك. N. Bland, Journal of the Royal Asiatic Society. Vol.9, pp. 153-158, p. 47; Sprenger, Old Catalogue,p. 163; Elliot's History of India, Vol. 8, p. 268; Bodleian Cat. No.1855.

گفته شد که میرزا ابوطالب خان شعر نیز می‌گفته است چنانکه بسیاری از این اشعار درخلال دیگر آثار او ازجمله سفرنامه‌اش به‌فراوانی آمده است ولی به‌غیر ازاین موارد، اشعار او با ترجمهٔ آنها به انگلیسی به‌نام اشعار میرزا ابوطالب‌خان[1] به توسط جرج سوینتن به‌طبع رسیده اما در این مقاله بحث بیشتر برسر کتاب سفرنامهٔ اوست که خود آن را مسیرطالبی فی‌بلاد افرنجی نامیده است.

پیش از این اشاره شدکه‌میرزا ابوطالب سالهای ۱۲۱۳–۱۲۱۸ هـ ق(۱۷۹۹–۱۸۰۳ م) را درسفری‌طولانی گذرانده، این‌کتاب گزارش سفر و اقامت او در کشورهای انگلستان، فرانسه و امپراطوری عثمانی و دیگر نقاط است. وی در ایام مسافرت وقایع و خاطرات خودرا «تاریخ‌وار به‌قید تحریر می‌کشیده» وپس از مراجعت چون مدتی شغلی نداشته‌آن یادداشتها را مرور و سرگذشت مسافرت‌خود را سرانجام به‌سال ۱۲۱۹هـ ق به‌صورت‌کتابی تألیف کرده است و بعد، چنانکه از مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی کتاب برمی‌آید، کاتبانی را به‌کارگرفته‌که نسخه‌هایی ازکتاب را درزیرنظر خود اوفراهم‌آورند واین نسخه‌ها را به‌نزدیکترین دوستانش اهداکرده است‌که اکنون رونوشت برخی از آن نسخه‌ها در کتابخانه‌های اروپا موجوداست[2] وبه‌واسطهٔ این سفروسفرنامه است‌که مؤلف به«ابوطالب لندنی» معروف شده است.

عجب آنکه ترجمهٔ انگلیسی سفرنامهٔ میرزا ابوطالب، به‌توسط چارلز استوارت، زودتر ازمتن فارسی‌آن یعنی به‌سال ۱۸۱۰ مسیحی به‌چاپ رسیده ومنتشرشده‌است[3] وشاید نخست این‌ترجمه به‌شهرت مرد ایرانی‌که به‌قول‌مترجم درسالهای ۱۸۰۰–۱۸۰۱ درلندن به‌نام«شاهزادهٔ ایرانی» معروف بوده، افزوده است. مترجم، چنانکه در مقدمه توضیح داده، ازترجمهٔ برخی‌قسمتها ازجمله اشعار میرزا ابوطالب صرف نظرکرده است. درهمین زمان چاپ دیگری از همین ترجمه در کلکته صورت‌گرفته که عیناً دارای سی‌وشش فصل و دو تعلیقه و باحروفی ریزتر دریك جلد است.

پس‌از آن‌درسال۱۲۲۸ هـ ق(۱۸۱۲ م)متن‌فارسی‌سفرنامه به‌نام نسخهٔ‌مسیرطالبی

۱) Poems of Mirza Abu Talib Khan, George Swinton, London 1807.

۲) از جمله رك. نسخهٔ‌خطی شمارهٔ Suppl. 359 درکتابخانهٔ ملی‌پاریس، فهرست بلوشه ج۱ ص۲۷۶ ذیل شمارهٔ ۶۴۷، فهرست‌ریو ج۱ ص۳۸۴ ذیل‌شمارهٔ Add.8145-47، فهرست‌دیوان هند،اته، ج۱ ص۱۴۸۰ ذیل‌شمارهٔ ۲۷۲۷، فهرست بادلیان شمارهٔ ۱۸۵۵، فهرست‌کیمبریج براون ص۱۹۴.

۳) The Travels of Mirza Abu Talib Khan in Asia, Africa and Europe, translated by Charles Stewart,2 Vols, London 1810.

به‌تصحیح میرزا حسین‌علی، پسر میرزا ابوطالب، در کلکته چاپ شده‌که در ۸۶۵ صفحه و بی‌هیچ‌شرح ومقدمه‌ای است.

سپس سفرنامهٔ میرزا ابوطالب به‌سال ۱۸۱۳ مسیحی در دو جلد به‌زبان هلندی ترجمه شده[۱] وچندی بعد یعنی به‌سال ۱۸۱۹ ترجمهٔ‌آن به‌زبان فرانسوی منتشر گشته‌است[۲] ونیزخلاصهٔ‌متن فارسی مسیرطالبی به‌توسط دکتر Macfarlane درکلکته به‌سال ۱۸۲۷ به‌طبع‌رسیده است[۳].

اشاره به‌همین ترجمه‌های متعدد ــ که شاید بیش‌ازاینها باشد ونویسندهٔ این‌سطور ندیده‌است ــ نمودارشهرتی‌است‌که این‌کتاب دراروپا پیداکرده واینك جای چاپ خوبی از متن‌فارسی‌آن خالی می‌نماید بخصوص که چاپ‌کلکته بسیار کمیاب ومغلوط و به‌صورتی نامرغوب است.

آثار نویسنده

باید اعتراف‌کنم که از فیض برخی مقالاتی‌که دانشوران دربارهٔ زندگی وآثاراین نویسنده قلمی کرده‌اند بانام‌تعدادی ازآثار و تألیفات اوآشنا شده بودم، ولی تا این تاریخ نتوانسته بودم همهٔ‌آنها را به‌دست آورم و نام دقیق و سال چاپ‌آنها را برای تکمیل این پیشگفتارتنظیم‌کنم.

خوشبختانه حدودیك ماه پیش، استادمجتبی‌مینوی‌کتاب تفضیح‌الغافلین نوشتهٔ‌میرزاابوطالب اصفهانی را،که به‌همت عابد رضا بیدارتصحیح‌شده است،برایم ارمغان‌آوردند. ازمقدمهٔ این مصحح، بخش «تألیفات ابوطالب» گره‌گشا شد،که باهمان ترتیب در اینجا نقل می‌شود.

۱ــ دیوان حافظ شیرازی (ترتیب وتهذیب) (۱۷۹۱ م)

۲ــ تذکرهٔ حدیقةالافکار[۴] ــ تذکرهٔ شعرای فارسی وبهاکا ــ (۱۷۹۱ م)

۳ــ رساله درعلم اخلاق (قبل از ۱۷۹۱ م)

۱) Reizen Van Mirza Abu Talib Khan in Asia, Africa en Europa, in Twee Deelen, Bijvoegsel, Leeuwarden 1813.

۲) Voyages du Prince Persan Mirza Abu Talib Khan en Asie, en Afrique, en Europe, par M. Charles Malo, Paris 1819.

۳) در فهرست‌کتابهای چاپی فارسی (ج۱ ص۱۴۳۹) تألیف آقای خانبابا مشار از چاپ‌کلکته ۱۸۳۶ میلادی، هم‌یادشده‌که بنده آن را ندیده‌ام.

۴) نام این‌کتاب دربرخی مآخذ «خلاصةالافکار» ثبت شده.

۴- رساله درمصطلحات موسیقی (قبل از ۱۷۹۱ م)

۵- رساله در فنون خمسهٔ طب - انتخاب از تصنیفات حکیم میرمحمد-حسین‌خان، خلف هادی خان - (قبل از۱۷۹۱ م)

۶- رساله درعلم عروض وقافیه (قبل‌از ۱۷۹۱ م)

۷- لب‌السیروجام جهان‌نما - تاریخ عالم وتاریخ هند - (۱۷۹۴ م)

۸- تفضیح‌الغافلین - وقایع زمان نواب‌آصف‌الدوله - (۱۷۹۷ م)

۹- قصیدهٔ فلکیه مطابق‌رأی فرنگ جدید + مثنوی وقصیده درتعریف لندن + مرثیهٔ تفضل حسین‌خان + غزلیات ورباعیات متعلق به‌قیام لندن (قبل از۱۸۰۴ م)

۱۰- مسیرطالبی فی‌بلاد افرنجی - (سفرنامه) - (۱۸۰۴ م)

نسخه‌های خطی نمرهٔ ۲-۳-۴-۵-۶-۷-۹ در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی، و نسخه‌های خطی نمرهٔ ۸-۱۰ درکتابخانهٔ رضا [رامپور] محفوظاند. وکتابخانهٔ رضا[رامپور] هم دارای نمرهٔ ۷ است،چنانکه کتابخانهٔ صولت [رامپور] دارای نمرهٔ ۷. ونسخه-های خطی جملهٔ تصنیفات‌که در دانشگاه دهلی یافته شوند دریك مجموعه‌اند. نمرهٔ [۱-]۲، صفحهٔ۱ تا ۷۵-تا۹۳. نمرهٔ۳ صفحهٔ ۱۸۷ تا ۲۰۷. نمرهٔ ۴ صفحهٔ۱۳۲ تا ۱۳۶. نمرهٔ ۵ صفحهٔ ۱۴۶ تا ۱۸۶. نمرهٔ ۶ صفحهٔ ۱۳۶ تا ۱۴۶ و نمرهٔ ۹ صفحهٔ ۹۳ تا ۱۲۷[۱]

روش تصحیح

این متن را براساس نسخهٔ خطی مسیرطالبی موجود در موزهٔ بریتانیا که به‌شمارهٔ Add.8145-47 درنخستین مجلد فهرست «ریو» معرفی شده تصحیح کردم. برای حل‌مشکلات لغوی وخطاهای کاتب نسخه، چاپ‌کلکته (۱۲۲۸ه‍ = ۱۸۱۲ م) مورد استفاده قرارگرفت. مطالبی‌که از چاپ‌کلکته برای تکمیل نسخهٔ خطی برگـزیده شده میان دو قلاب [ ] قرار گرفته است. برخی ازپاورقیهای لاتینی این‌چاپ را نیز ازچاپ‌کلکته نقل‌کردم، و بقیه را آقای احمد سمیعی تکمیل نمودند.

اعلام تاریخی وجغرافیایی‌کتاب به‌صورتی‌که با دو نسخهٔ خطی وچاپی

۱) تفضیح‌الغافلین، تصحیح عابد رضا بیدار، صفحات پانزده و شانزده، چاپ دهلی، ۱۹۶۵م.

هماهنگ باشد ضبط گردید، امارسم‌الخط دیگر مطالب با روش مرسوم درمؤسسهٔ انتشارات فرانکلین یکسان شد.

نکتهٔ دیگر آنکه به‌سستی اشعار مؤلف این‌متن توجه‌داشته‌ایم، ولی چون از رعایت امانت ناگزیر بودیم به‌ضبط دقیق‌آنها بسنده کـردیم. امید آنکه مطالب شیرین بسیار، این‌نقص کوچك را بپوشاند.

از زحمات بازبینی ونظارت برچاپ این‌متن باید سپاسگزار جناب آقای احمد سمیعی‌باشم که‌کار خویش‌را با اخلاص ودقت خاص‌خودنیك به‌انجام رسانید.

تهران، بیست‌وپنجم اسفندماه ۱۳۵۱ = ۱۶ مارس ۱۹۷۳

حسین خدیوجم

یادآوری درمتن کتاب هر جا «کورنر» (Colonel، سرهنگ) آمده است به «گورنر» (Governer، فرماندار) تصحیح شود. ضمناً در سرصفحه‌های ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱ به‌جای «ذکرفضایل انگلش» «ذکر فضایل‌ورذایل انگلش» و درسرصفحه‌های ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳ به‌جای «ذکر رذایل انگلش» «ذکرفضایل ورذایل انگلش» درست‌است.

کتاب

مسیرطالبی فی‌بلاد افرنجی من تصنیف ابوطالب‌بن محمد اصفهانی

جلد اول

آغاز سفر فرنگ



آغاز کتاب مسیرطالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابوطالب بن محمد اصفهانی.

بعد حمدخداوند عالم که بخشندهٔ همم به‌نوع بنی‌آدم ومتمم‌عزایم‌آن جمع عجز توأم است؛ ونعت برگزیدهٔ عرب و عجم، سیاح فضای فلك اعظم، وصلوات بر آل و اصحاب او رضی‌الله عنهم حافظین[1]ــ مسیر[2] بر و بحرعالم، ابوطالب بن‌محمد اصفهانی، به‌عرض شایقان جزو نکته‌دانی می‌رساندکه چون به‌سبب اقتضای افتاد کار وگردش لیل ونهارناسازگار، مرا سکون درمنزل ووطن دشوارگشته سفرهای بسیاراتفاق افتاد، وبدان سبب مشاهدهٔ عجایب بحروغرایب بر واختلاط با هرطایفه ازنوع بشر، چنانچه این غزل اجمالا مومی[3] برآن است، دست‌داد.

لمؤلفه

عشق ارچه درنخست میم یك دوبار داد	امـا نـه جز خمـار پس از اختیار داد
وآن عقل نازنین شکسته قـدم ز ننگ	این مشت استخوان مرا بس فشار داد
یك‌زان شکست‌علم به‌جهل خوداست‌وقوم	بس خجلت از گنه که بشر را شعار داد
دیگر اذیت و محـن از قصد حاسدان	پس هجردوستان‌که به‌روحم خسار[4] داد

۱) کذا. ۲) کذا، به‌جای «سایرمسیر». ۳) ایما کننده، اشاره‌کننده. ۴) خسار، تباهی.

دیگر سفر که کثرت آن دور ارض و آب درشرق وغرب وجنب[1] وشمال‌م‌دوار داد
اول، زخشکی و تری[2]، اسفار هند، کان یك سال یك مکان نه به‌راحت قرار داد
آنکه زبحر هند به ارض جنوب وزنگ کز سی وپنج عرض[3] بلادش شهار داد
پس از محیط غرب به‌انگلند و ایرلند کان بهره چشم را ز عجایب هزار داد
تا قرب شصت درجه شمالی استوا در این سفر به‌غرب فرنگم گذار داد
آنگاه سیر ملك فرانسیس و رومیه‌ست[4] که زیب و رونقش به‌جهان اعتبار داد
پس ازلگان[5] و مالته[6] قسطنطنیه بود کز راه بحر روم مرا دستیار داد
پس از طریق بادیه بغداد و موصل است که طول‌ومتعبش[7] دل وجان را فگارداد
پس طوف مشهد نجف و سامرهٔ حسین بد،که به‌بخت من شرف و افتخار داد
آنگه‌زشط دجله به‌بصره است‌وبحرفارس زان دشت سیر ساحل ایران دیار داد
پس بحر هند بار دگر بود بمبئی کز مسلك دکن و[طنم] اختیار داد
با این تعب‌رجوع وطن‌گرچه‌شد وصول «طالب»، تراچه‌فایده خواهد به‌کار داد
«وی منسیر[8]»فرانسی و«دویوی»[9]انگلش ترسم ترا به‌خانه نخواهد قرار داد

به‌خاطر فاتر رسیده که وقایع سفر فرنگ [را] ضبط کنم، وهرچیز مفید آن ملك را تحقیق وتدقیق نموده داخل آن نمایم تا عجایب بحار وغرایب آن دیار ودستورات امم مختلفهٔ آن‌ممالك، که به‌گوش اهل اسلام نرسیده، برایشان منکشف شود وبه‌فحوای لکل جدیدلذة موجب ذوق سامعین وسبب حرکت طالبین گردد، وعامهٔ خلایق تربیت اولاد،وطریق زیستن ایشان درمنزل،و آداب تمدن وریاست آن ملك، وصنایع وبدایع آنها، که اکثر متباین و متعارض قوانین اسلام نیست واثرنیك آن درآن جماعت ظاهر وهویداست، مطلع شده تتبع نمایند وفواید آن به‌روزگار خود بردارند.[باشدکه عاقبت من، بدین حسن‌نیت به‌خیر گردد، و ذکرنیك من چندی برزبانها ماند].

بنابراین شروع درضبط واردات روزمره نمودم، وآنچه به‌نظرمن رسید تاریخ‌وار آن را به‌قید تحریرمی‌کشیدم. درسنهٔ ۱۲۱۸ هجری که برخلاف متوقع، ازآن سفردراز، سالم به‌کلکته اتفاق ورود افتاد، خلاصهٔ آن مسودات را یك‌جا جمع کردم، وآن اوراق پریشان را درسلك این

۱) کذا، به‌جای جنوب. ۲) یعنی بر وبحر. ۳) مقصود عرض جغرافیایی است.
۴) مقصود فرانسه وایتالیاست. ۵) Livorno یا Leghorn (بندری درایتالیا،کنار مدیترانه).
۶)مقصود جزیرهٔ مالت‌است. ۷) متعب، تعب، رنج. ۸) مقصود Oui, monsieur (بله،آقا) است.
۹) مقصود Do you (آیاشما) است‌که درانگلیسی زیاد به‌کارمی‌رود.

کتاب نظم‌نمودم و به«مسیرطالبی فی‌بلادافرنجی»مسمی گردانیدم. اگرچه به‌ملاحظهٔ قصورهمت ابنای روزگار، واخلاق رذیله ودستورات باطله، که درممالك اسلامی ومیان مسلمانان،درهر جا به[رنگی‌دیگر] شیوع یافته، بزرگان واغنیا ازبادهٔ غفلت وغرورسرشارو به آنچه دارند‌مشعوف، بلکه علم‌کل را منحصردرمعلومات قاصره ومختار خود می‌دانند، وعامه وفقرا به‌سبب‌عدم امنیت ودشواری تحصیل معیشت، زیربار کسب [قوت] روزمره درمانده، فرصت سرخاریدن ندارند تا به‌شوق استخباروحصول تجربات [امور]تازه‌که خدای_تعالی_ درطبع انسانی‌ودیعت‌نهاده، وآن را مایهٔ شرف اوساخته چه رسد. وازآن باب‌که‌گوید: ومتیقن این‌که محنت من دراین‌باب ثمری نخواهد داد، یعنی اثرفایده بدیشان نخواهد بخشید، بلکه به‌قدرکتب افسانه وحکایت،که گاهی به‌جهت گذران وقت، وسهولت عبارت میل به‌خواندن آنها می‌نمایند، به‌مطالعهٔ فقطاین کتاب هم،که ذکراسماء غریبه‌وثبت مضامین غیرمتداوله که دربادی‌النظربه‌فهم نیاید واندك‌دقت خواهد وازبعضی رموز وایما درآن ناچاری است، رغبت نخواهندکرد، بلکه تعصب دروغی اسلامی را بهانه ساخته، ازخـواندن ونوشتن‌آن اجتناب خواهند نمود، فتوربسیار درتحقیق و تدقیق بعضی چیزها و شرح وتفصیل‌آنها [ر] و داد. مصداق‌این مقال از این ابیات مثنوی‌که درضبط [خصوصیات و] اوضاع شهرلندن به‌هزاربیت انشا ودرذکرصنایع آنجا نظم شده بهتر واضح می‌گردد.

ابیات نظم[1]

به وصف باغ و نهر و آسیایش هـم از آن چـرخهـای صنع زایش
که اصل این عمارتها ازآن است اگـر گویم، کجا حد بیان است[2]

۱) در نسخهٔ چاپی هفت‌بیت زیر پیش‌از ابیات متن‌آمده است:

لمؤلفه

بدین وسعت که بر تو برشمردم بود ایـن یك زسه شهـر معظم
منستریست٥نام و دارشاهی است که بلدان جهان از وی‌مباهی‌است
ستی٥٥ باشد دوم سکنای تجار که مرکزهست دولت را ز ادوار
سیوم‌خوالی‌بره٥٥٥ روزی ده‌خاك کز او تره خورد بره بـرافلاك
به هـرسه نام لندن برگمـارند فزون از بیست وچارش دور دانند
ولی من تا به‌ده میلش ز اطراف برفتم همچنان دیدم کـه ازناف
زبس باغ و ضیاع قـریه هامون نیاید در نظـر جز شهر موزون

٥ مقصود کاخ وستمینستر Westminster است.
٥٥ مقصود سیتی City لندن است. ٥٥٥ مقصود برو Borough است.

۲) یعنی‌کجا درحد بیان است، کجا دربیان‌کنجد.

که من هم [غیر] حیرت بهره‌ای زان | نبردم چـون کنم تفهیم غیر آن
همه افسوس من از این قصور است | که نفع سیر من از قوم دور است
سواد علم انگلش گر ببودی | به‌کنه هر یك آن خود ره نمودی
نمودی لم هر نقش از کتابش | شدی آسـان طریـق اکتسابش
«مشین[1]» و آلت هر صنع و هر کار | که دیدم می‌نمـودم کشف اسرار
هـم از قانونهـای ملکرانـی | هم از شرع تجـارت فلکرانی
که رونقهای لندن جمله زان است | یکی منتج به‌صد نفع کسان است
گرفتی بهره‌ای زان خاص و عامـی | بماندی زنده نام من [مدامـی]
وگر گویم که این محض خیال است | به‌فرض علم هم سودش محال است
بزرگان مسلمان در همه دهـر | به‌غیرازجهل و غفلت نیست‌شان بهر
دلیلش اینکه در این قابو[2]ی راست | نه‌امدادی ز کس آمد نه درخواست

علاوهٔ آن دل‌شکستگی، تنگدستی و حاجت به‌زر نیز عایق امرگشته فایدهٔ اکثر چیزهای مفید ناتمام ماند، واشکال آلات وتصویر عمارات صنایع که در تصریح عبارت و تفهیم حکایت مدد بسیارمی‌کرد ناکشیده ماند. اما به‌فحوای مالایحصل کله لایترك کلـه، درترك بالمره از دل وفاکیش رخصت نیافتم. امید که ناظرین اولوالالباب این مراتب را ملحوظ داشته عذرپذیر بوند، و ازاشکال خواندن اسمای غریبه‌ومضامین دقیقه، که به‌اندك تأمل حل می‌تواند شد، ملول نگشته ترك آن ننمایند، که فواید بلاد تمام فرنگ درآن است. بعضی تمام [افادت]، وبعضی مفید حرکت طالبین ورهنمایی ایشان به‌منزل مقصود یعنی علم و صناعت. چه مناسب این مقام است این ابیات تمامی مثنوی مذکور.

لمؤلفه

ز«بث»[3]، طالب، نما بس کلك‌رانی | اگر چه همچو «بث» بس شهردانی
که باشد ذکر ایشان بهجت افزا | چو مذموم است اطناب سخنها
اگر باشد کسی در توی خانـه | بس است اینها برای وی نمانه[4]

۱) منظور ماشین است. ۲) قابو، فرصت (آنندراج). ۳) بات، Bath، یکی از شهرهای ییلاقی انگلستان‌است‌که رود «ایون» ازکنارآن می‌گذرد و دارای چشمه‌های‌آب‌گرم است.
۴) نمانه ظاهراً به‌جای نمونه؛ یعنی «درخانه‌اگرکس است یك‌حرف بس‌است».

وگر نبود، مبر بیهوده محنت ترا بس این قدر در حفظ غیبت
ازاین پس گر ترا عمر است باقی به‌تذکارش شوی فرحت تلافی
وگر نه یادگارت در جهان است طرب‌افزای هر جان جوان است
ز جان مندرس گر نی پسندد نگیرم من شماری نیک و از بد

حالا [بعضی از] واردات خود که باعث اسفار گشته، نوشتن مناسب می‌نماید تا سررشتهٔ سخن به‌آغاز این سفر کشد، وناظرین را انتظاری ازهیچ طرف نماند.

والد حقیر حاجی محمدبیک‌خان، ازجماعهٔ اتراك، مولدش «عباس‌آباد» اصفهان است. در عهد جوانی ازسطوت وصولت نادری، ایران را گذاشته وارد هند، ورفیق وزیر جنت‌آرامگاه، ابوالمنصورخان صفدرجنگ، گردید. بعدکشته‌شدن راجه «نولرای» وتقرر نیابت «صوبه‌اوده»[1] به‌محمدقلیخان مرحوم، به‌رفاقت واعانت اونامزد، وبدین تقریب درمخصوصان وطرفداران او منسلك‌گشته. بعد وفات صفدرجنگ، نواب شجاع‌الدوله مرحوم، که عم‌زاده را به‌دغا به‌دست آورده به‌تیغ بیرحمی ازهم‌گذرانید وبارفقای اوبدسلوکی کرده قصد به‌دست‌آوردن والدداشت، اوسبقت‌گزیده با چندغلام‌وقدری‌جواهرواشرفی به‌جانب «بنگاله» شتافت، وماها را در«لکهنو» وتمام مال وجهات خود را درمعسکرنواب مرحوم‌گذاشت. پس در بنگاله چند مدت به‌اعتبار گذرانیده‌درسالی که ازاین قطعه تاریخ مستفاد می‌گردد، رهگرای عالم باقی‌گردید.

نظم

محمدبن شفیع، آن خجسته والد من که‌بود ذی‌شرف‌ازفضل وعلم وعقل‌وادب
شتافت چون به‌بهشت برین ازاین عالم ز تاب فرقتش افتاد جان ما در تب
چوداشت باهمه‌کس روی رای انور او بدون مهر رخش روز عالمی شده شب
وقوع این غم عظمی به‌ما دل افگاران چو بود از سنهٔ هجرت رسول عرب
هزارویکصدو هشتاد ودو، سه‌یوم به‌حج همان نوشت به‌الهام، «سال رنج وتعب»
نموده طوف بهشت برین دوم تاریخ زروی جزم ویقین‌آمد ازدلم سوی لب

پدرمادر من، ابوالحسن بیك نام داشته. مردی متقی دیندار، همشهری برهان‌الملك

۱) صوبه‌اوده، والی، حکمران.

مرحوم، وازدوستان قدیم وی بود، چنانچه بعد رحلت آن مرحوم روی توجه به‌امورات دنیوی ننمود، وازکمال دلتنگی به‌خانه‌نشینی گذرانید تا به‌رحمت حق واصل گردید.

ولادت این بیسعادت درآخرسنهٔ یك‌هزارویکصد وشصت وشش درلکهنو اتفاق افتاد. بعد مهاجرت والد، نواب شجاع‌الدولهٔ مرحوم، به‌مقتضای اتحاد ایلی، مددخرج مکتب تعیین فرمود. همواره [در] صدد تربیت وتفقد احوال این کمترین می‌بود. بعد چهارده سال در سنهٔ ۱۱۸۰ حسب‌الطلب والد، رخصت [مرشدآباد] بنگاله کرد. این اول سفرمن است که همراه مادر، درسن چهارده سالگی، تا «عظیم‌آباد» به‌خشکی، پس برکشتی روداد. بعد وصول «مرشدآباد»، یك نیم سال درخدمت والدگذرانیده، به‌آفت بی‌پدری وتکفل خدمات ملك وفوج و امور خانگی گرفتارگشت.

از واله:

تحصیل علم ودانش خوش بود، لیك واله عشق جنون طبیعت فرصت‌نداد ما را

چون دختری ازاقربای نواب ــ خان‌خانان ــ بهادرمظفرجنگ، نایب بنگاله، به‌حضور والد، نامزد حقیره شده بود، چند سال دیگر درآن ملك، به‌حمایت و رعایت نواب معظم‌الیه، به‌خوشی وفراغت تمام به‌سررفت. و دراواخرسنهٔ ۱۱۸۹، ابتدای جلوس نواب آصف‌الدولهٔ مرحوم، حسب‌الطلب مختارالدوله، نایب‌ملك، مرتبهٔ دیگر به‌خانهٔ قدیم بازگشته، به‌عملداری «اتاوه» وغیره ــ محالات میان‌دوآب ــ مأمورگشت. این‌سفرتمام برکشتی تا به‌کر[درگنگ[1]]، وازآنجا تا «فیض‌آباد»، در دریای «گهاگره» بوده تصدیع تمام وآفات بسیاردراین دربا دیده‌شد. چون طول محالات متعلقه «دوآب» ازمتصل «کانپور» تا «انوپ شهر» دوهفته راه‌بود، دو سال تمام درآن ولایت نیز به‌حرکت ودرخیمه‌ها به‌سفرگذشت. پس به‌غدروخلاف نمایی‌حیدربیك‌خان کابلی، که بعد مختارالدوله نایب آن سرکارشده بود، معزول‌گشته یك‌سال درلکهنوبودم.

در این‌اثنا محالات «کورکهپور» به «کرنیل الکزندر[2] هانی»، یکی از اعاظم «انگلش»، مقررشد. اومرا به‌اعانت خود از وزیردرخواست کرده بدان‌طرف‌برد. این ولایت نیز پانزده روزه راه درطول است. لهذا سه‌سال تمام، حتی برسات[3]، نیز درسفرگذرانیدم. درهرمحال خانه‌ها از چوب ونی برای من ساخته بودند، درآنجا فرود می‌آمدم. معهذا هرسال تجدید خیمه‌ها کرده‌

۱) کذا. ۲) Colonel Alexander ۳) برسات، موسم بارش (آنندراج).

می‌شد. بعدازآن همراه «کرنیل» مذکور، معزول شده یك سال درلکهنوخانه‌نشین بودم. درآن ایام میان حیدربیك‌خان وگماشتگان «کمپنی[1]» مستر«متیلتن» ومستر«جانسن»نزاع بود. حیدر-بیك‌خان نرد دغا، باطناً بدیشان می‌باخت. بنابراین بی‌انتظامی تمام درممالك شیوع‌یافته‌بود. عمال هرساله‌کمی درجمع می‌گرفتند وزمینداران ممالك دور را تاراج نموده روزبه‌روز بیشتر سرکش می‌شدند. ازآن‌جمله راجه «بلبهدرسنگه» که وراثت تمام صوبه اوده ومرتبهٔ همچشمی وزیروقوت صدهزار راجپوت به‌همقوم خود داشت، بیش ازهمه خیرگی و شوخی می‌کرد. و هرچند افواج وزیر و«کمپنی» به‌دفع او متعین می‌گردید، به‌سبب تزویـر عمال حیدربیك‌خان اثری متمشی نمی‌شد.

مسترمتیلتن به‌اشارهٔ «کورنر[2]هشتین» با من مصلحت‌آن‌کارنمود ومرا به‌دفـع فتنهٔ راجهٔ مذکور وانتظام ممالك وزیرتحریص وترغیب فرمود. چون من می‌دانستم‌که سررشتهٔ فتنه زیر سرحیدربیك‌خان است وکوشش من‌دراین باب، برخلاف رضای او، باعث عداوت کارپردازان آن سرکار، وموجب‌خانه‌ویرانی‌خواهد شد، عذرخواستم وبسیارازخود رد نمودم. اماگماشتگان «کمپنی»، به‌مقتضای اینکه غرض من دگرمی‌باشد،کم شنیدند وبه‌وعده‌های یاری ومحافظت از شر اعدا مستظهرکرده مستعد کارساختند. دوسال بدین شغل در طول وعرض «صوبه‌اوده» ایضاً درسفرماندم، وباراجهٔ مسطورجنگهای متعددکردم. آخرکار اگرچه‌آن دشمن بزرگ شصت ساله کشته‌گشته ممالك وزیرصافی‌گردید، وراه تغلب عمال مسدودگشته انتظام صوبه ازقرار واقـع به‌عمل آمد، اما اسباب خانه‌ویرانی من مرتب شده تخم سفرهای بزرگ در مزرع ازمنهٔ آینده کشته‌گشت.

تفصیل این مجمل‌آنکه‌گماشتگان موصوف‌که حمایت مرا تعهدکرده بودند، پس‌ازاندك وقتی معزول‌شدند، و«کورنرهشتین» صاحب قرارداد مذکوربه‌ولایت فرنگ [عود] نموده حکام نودرکلکته به‌عرصه‌آمدند، وعهد وقول حمایت من‌کهنه‌وفرسوده‌گشت. دراین تبدیلات حیدر-بیك‌خان با وجود دورنگی، به‌رشوت وکارسازی، خود را اصلاح‌اندیش وانموده اقتداریافت، وچند سال سلوك هموار با من نمودکه حاجت به‌شکایت او واستمداد از جماعت انگلش نشد. درآن‌مدت درپردهٔ دوستی حیله‌ها انگیخت، وطمعها نمود که شاید دانهٔ دام شود، اما پیشرفت نشد. لهذابیرده‌گشته در ادای وجهی‌که‌برای معاش من— شش هزار روپیه سالیانه— ازآن‌سر-کارمقرربود، امساك ورزیدن‌گرفت.کشمکشهایی بسیارپیش نمود. لهذا سکونت لکهنو دشوار

۱) Company (کمپانی) ۲) Colonel

گشته، مرتبهٔ دیگر سفر بنگاله اختیار کردم. و در سنهٔ [یکهزار و دوصد و دو] ۱۲۰۲، به‌سواری کشتی، ازراه دریای گنگ به کلکته آمده، شکایت پیش «لارد[1] کرنوالس» بردم. لارد معظم‌الیه اگرچه به‌تعظیم پیش‌آمده وعدهٔ امداد نمود، اما چون اورا سفر «دکن» و اشغال جنگ تیبو سلطان در پیش آمد، مدت چهارسال امرمن معوق ماند. به‌سبب درازی مدت سفر، قبایل واطفال را به «کلکته» طلبیدم. اکثر رفقا و متوسلان مأیوس‌شده پریشان وهریك به‌طرفی پراکنده گردیدند؛ و در آمدو-رفت اطفال و ساختن خانه‌برای ایشان وباغی درخارج کلکته خرج بسیار برمن افتاد و زیربار قرض شدم.

نقصان عظیمی که در آن سفر به‌من‌رسید، پسر چهارساله‌ای که به‌غایت مطبوع وقابل ومحبوب تمامی خاندان بلکه مقبول همسایگان وناظران بود، به‌سبب ناموافقت هوای کلکته و بی‌وقوفی اطبای آن دیار، فوت کرده دل همه راکباب ساخت. پیچ وتاب آن واقعه را از سوزوگد ازاین چند رباعی که درمرثیهٔ اونظم شده می‌توان دانست.

نظم

در آتش فرقت تو ای لخت فؤاد[2] — شد خاك وجودم از ره آب به‌باد
پیوسته به‌گریه‌ام چو سقف حمام — همواره به‌ناله‌ام چوچنگ از بر باد

* * *

چشمم که به‌سان ابر نیسان گرید — تنها نه بر آن نوگل خندان گرید
بی منظر خوب آن انیس یکتا — برحال بد خویش دو چندان گرید

* * *

تا از نظرم آن در شهوار برفت — هر لحظه یمی ز چشم خونبار برفت
صد روز دراز روشنش نتوان کرد — کوته شبی تار آنچه زاندوه برفت

* * *

زانجام تو من نخست می‌دانستم — چستیت به‌عهد سست می‌دانستم

۱) Lord ۲) لخت فؤاد، پارهٔ دل.

این کوتهی عمر تو، از رشد رسات ای پـارهٔ دل درست مـی‌دانستم

بالجمله، بعداز آنکه «لارد کرنوالس» ازدکن معاودت فرمود، ازامرمن یادآورد، وچون حیدر بیك‌خان در آن نزدیکی فوت‌کرده بود، به‌خیال آنکه دست من درکارهای آن سرکارمبسوط سازد، درآخرسنهٔ [یکهزارودوصدوهفت] ۱۲۰۷ به «لکهنو» روانه‌کرد، و خطی بـه‌مضمون لایق‌شان‌بزرگی خویش، که مؤثرتواند شد، درسفارش‌من به‌وزیرنوشت. بنابراین وزیر واهل کاران اوقدوم مرا به‌تعظیم وتکریم تلقی‌کرده، امید درستی‌کارها بودکه ازطالع ناسازگار مـن «لاردکرنوالس» را عود به‌ولایت خود اتفاق افتاد. بنابراین آن جماعت سست شده، سه سال به‌کج‌دارومریز گذرانیده، وقتی که‌میانهٔ «مسترچری» گماشتهٔ «کمپنی» نزاع شده اوبرحسب‌شکایت وزیرمعزول‌گردید، اوواهل‌کارانش[1]، از کمال بلاهت، خویش را حاکم مستقل دانسته به‌مـن پیغام‌کردندکه تورا هم به‌همراه «مسترچری» ازلکهنوبیرون باید رفت. هرچند گفتم کـه شما سررشتهٔ‌کارخود راگم کرده‌اید، اگرمن باشما خواهم ماند، این‌چه[2] ضروراست بروقت [شمارا] راهنمایی خواهم‌کرد، فایده‌پذیرنشد. بنابراین بعضی قبایل را درلکهنوگذاشته وبعضی را به «الله‌آباد» رسانیده به «بنارس» وازآنجا سیوم‌باره، درسنهٔ ۱۲۱۰ [یکهزاردوصدوده] به‌راه‌دریای «گنگ» به‌کلکته‌آمدم. «لاردتنمث» المعروف به «سرجان‌شور» که درآن‌وقت «کورنر» بنگاله بود، مرا ولاساو[3] ووعدهٔ یاری‌داد. دراین اثنا آصف‌الدولهٔ مرحوم فوت‌گشته، قضایای سرکشی وزیرعلیخان، جانشین او، وتعویقات چند درچند پیش‌آمدکه اوفرصت توجه به‌کارمن نیافته‌بود به‌ولایت شتافت، ومدت سه‌سال به‌انتظاربرمن‌گذشته، پریشانی بسیاردرجمعیت من رو داد. بقیهٔ رفقاکه تاآن‌زمان به‌هرحال با من بودند، به‌اطراف پراکنده‌گشتند، وکاربه‌جایی رسیدکه سه‌نفر ازاولاد وچهارنفرازکنیزلن قدیمی، که‌مرا واولاد مرا پرورش‌کرده بودند، ازتواترسفرهاودوری من ملول شده ترك دنیاکردند، وراه‌کربلای معلاونجف پیش‌گرفتند. ازملاحظهٔ این نوع تفرقه وطول مدت توقف کلکته بسیاردلتنگ شدم‌وملول می‌ماندم. دراین بین «کپتان رچدسن[4]»، مردم اسکاتلندکه زباندان فارسی وهندی، و دوست قدیمی من بود، برای تبدیل هوا، قصد «انگلند» نمود و به دیدن من‌آمد. دراثنای محاکات‌گفت: «اگرارادهٔ انگلند نمایی ازاین دلتنگی برآمده مشاهدهٔ عجایب‌وغرایب بسیارنصیب توخواهد بود، ومن به‌طمع صحبت تو در تعلیم زبـان انگلش [درمدت توقف جهاز] وهرگونه رهنمایی دیگر [سعی] مبذول خواهم‌داشت.» به‌خیال

۱) نسخهٔ چاپی: وزیر واهل کارانش ۲) نسخهٔ چاپی: آنچه
۳) برطبق نسخهٔ چاپی: «مرا والاساخت» یعنی حق به‌جانب من داد. ۴) Captain Richardson

اینکه سفر پرخطر درازاست، البته دروقت رفتن از راه بحر، یا حین مراجعت بهراه خشکی کـه[1] ممالك مختلفه بایدگذشت، وبا امم کثیره معامله باید نمود، البته بهمرگ دچارخواهم شد، و از کشمکش دهر وجور اخوان زمان نجات خواهم‌یافت. عزم سفرجزم نمودم، وعهد استوار باوی مؤکد کرده، روزدیگر دریکی ازجهازات «کمپنی شارلت» نام، مکانی کرایه کردم.

بهحسب اتفاق، آن جهازدرهمان دوسهروز بسوخت. چون سفرمذکورمقدر بود، با وصف تعویقی چنین،تزلزل دربنیان عزیمت‌راه‌نیافت،وبهاتفاق‌کپتان مذکور درجهازی دیگر«کرستینا» نام‌که صاحب‌آن «کپتان ناتلمان» نام داشت، وازجماعت «همبرگ»[2]،که فرقه‌ای ازالیمان[3] یا دنمرك[4]اند، بود، مکانی به‌کرایه‌گرفتم.

آغازسفرفرنگ

ورود به‌جهاز، به‌تاریخ غرهٔ شهررمضان سنهٔ۱۲۱۳[یکهزار ودوصد و سیزده] هجری، مطابق هفتـم ماه فبروری[5] سنهٔ ۱۷۹۹ [یکهزاروهفتصدونود ونه]عیسوی، تودیع‌دوستان‌کلکته‌کرده، بربحره که کپتان«رچدسن» گرفته بود، سوارشدم وروبه‌لنگرگاه جهازآوردم. دو یوم بربحره‌گذشت، سیوم ماه مذکوردر محل «کهجری» به‌جهازمذکوررسیده بالابرآمدیم‌وهریك‌به‌محل موعود خود قرارگرفتیم.جهازی بود بسیاربی‌انتظام وبدساخت،عملهٔ‌آن اکثر بنگالی کاهل‌طبیعت ناکرده‌کار. حجره‌ها بسیارتنگ وتاریك وبدبو، خصوصاً حجرهٔ من‌که بیان‌آن ملالت‌آرد. معلوم شدکه‌کپتان« ولیم‌سن»دوست کپتان «رچدسن» نرد دغا باخته، برای خود وکپتان «ربین» صاحب حجره‌ای خوب و ارزان گرفته، در عوض‌آن خدمتی برای‌کپتان جهاز مـذکورکرده، مرا و دیگران را در بلاانداخته. به‌هرحال چون‌کرایهٔ جهازپیشکی درکلکته‌گرفته بودند، واستردادآن امکان‌نداشت، خواه‌ناخواه دل برآن نهادیم، و چون مقررشده بودکه آب و آذوقـهٔ وافر، در جهاز بردارند تا یکراست به‌ملك فرنگ برسد وحاجت به‌توقف در اثنای راه نشود، دل را به‌سرعت سیر واتمام‌سفربه زودی، خوش می‌داشتیم.

همسایهٔ [حجرهٔ]من‌شخصی‌بسیارنازك‌مزاج بود موسوم به‌مستر«گراند»، حجره‌ای‌داشت، وسمت دیگرآن حجرهٔ اطفال همراهی [کپتان] «رچدسن» بوده‌که یکی ازآنها دختردوسالهٔ او بود، بسیاربدمزاج، روزوشب‌گریه می‌کرد، وآنقدراذیت می‌دادکه با مجموع مکروهات‌جهاز برابرتوان شمرد. وکپتان «ولیم سن» وکپتان«ربین»مذکور، خود حجره‌هاکه دریچه‌های‌آن به

۱) ظاهراً: که‌از ۲) هامبورگ. ۳) آلمان. ۴) دانمارك. ۵) February (فوریه).

طرف دریا وامی‌شد داشتند. و بالجمله چون مقدر بود که تصدیعات بسیاردر آن‌جهاز به‌ما برسد، آن‌قدر دلخوشی که اتمام عمرسفر به‌زودی، برحسب مقرر بوده باشد نیز ازدست‌رفت. و آن‌مقدار توقف دست دادکه پنج ونیم‌ماه، تا به«کیپ‌حبش» که نیمه راه انگلند است، منقضی گـردید. سبب اول این اتفاق بد، خلف میعاد کپتان‌جهازاست، که ما را روانهٔ [جهاز] کرده، خودبه‌جهت قطع‌معاملات در کلکته ماند. پانزده روزبه‌انتظار ورود اوگذشت، و آن توقف، چنانچه درمحل خودآید، سبب توقفهای دیگرگردید. بالجمله شانزدهم‌رمضان، آخرروز، کپتان به‌جهازرسیده، شباشب تهیهٔ حرکت کرد. این کپتان مردی مغرور برخود غلط بود و بدمعامله، ومعلم بزرگ‌مردم امریکا، بعینه چون سگان وسباع درنده بدخلق. و معلم خرد وسایر سرداران جهاز، خـودکمینه قابل سخن نبودند. ومجموع غیرازمعلم بزرگ، ازجهازرانی بهره نداشتند. روز پنجشنبه ۱۷ [هفدهم]، ازکهجری، کوچ کرده قریب به‌دهنهٔ دریای کلکته رفتیم. دربین راه چندجا محل‌خطر بود، به‌خیرگذشت، وبه مویی ازآن مخاطرات جستیم. چه مقداررفتارجهاز اقل تا چهار ونیم گزآب بود، وما دراین عبره[1] به‌جاها رسیدیم که آب همین‌قدر داشت. فی‌المثل اگر آب چهار انگشت کمترمی‌شد، جهاز به‌زمین می‌نشست، وچون به‌وقت مد کامل، سه ساعت باقی بود، امید استخلاص نداشت، بلکه تاآن وقت تمام وکمال جهاز درریگ فرومی‌رفت.

[ذکر اسباب توقف درخور کلکته]

روزدیگر درشرف حرکت بودیم که جهازهای «پیلوتی» یعنی راهبری، رسیده خبردادند که جهـازجنگی «فرانس» موسوم به«لافورت» بردهنهٔ «خور» رسیده چندجهازراگرفته است، تا دفع اونشود عبورازدهنه محال است. بناچارما وهرکس که عازم عبوردهنه بود[یم]، پیشقدمی موقوف کردیم، وچون‌عود به«کهجری»متضمن‌احتمال‌مخاطره بود، همانجالنگرنمودیم. آن‌قدرنان‌وماهی‌وتخم‌مرغ‌ومسکه[2] تازه و بعضی فواکه به اعانت اهل‌کهجری درمنزل پیش‌می‌رسید موقوف، ومداربرمسکهٔ شور ونان جهازی، وخوراکیهای دریایی مقررشد؛ ومگس آن‌قدر وفورداشت که درگوش ودهان‌می‌رفت. بدون دست به‌دهن‌گذاشتن، مجال گفتگومحال بود.

از۱۸[هژدهم] ماه رمضان‌المبارك تا۷[هفتم]شوال، بیست یوم درآنجا به‌حال‌انتظارو درنهایت پریشانی‌گذشت. دربعضی ازآن‌روزها، آوازتوپ بسیاربه‌گوش رسیده، قیاس کردیم که جهازجنگی کمپنی که از«مدرس» به‌دفع جهاز«فرانس» مأمورشده، رسیده‌کاری کرده است.

۱) عبره، گذرگاه. ۲) مسکه، کره.

مقارن این، سه‌جهاز دیگر به‌نظر آمده برخوشیها افزود. بعد زمانی معلوم شد که سه جهاز تجارت کمپنی که ازچین به کلکته می‌آمدند به‌جهاز «فرانس» برخورده به‌ناچاری جنگ انداختند. یکی ازآنها گرفتارشد و بقیه گریختندخود را بدین‌مکان رسانیدند. درهمان ایام شبی به‌یکی‌ازجهازات کمپنی‌که محمولهٔ [انواع] مال بنگاله وعازم طرفی برای تجارت بود، آتش‌گرفته موجب تماشای دلتنگان جهازات‌گردید. عملهٔ [آن جهاز بعضی برکشتیها واکثر] خود را به‌آب زده اکثرمتفرق شدند.

جهاز نیم غرق‌شده درجای خود ماند. کپتان جهازما که عازم ملک خود [بود] وعزم‌لنگر دراثنای راه وخوف بازخواست [ازگماشتگان] کمپنی نداشت، چندروزی پی‌هم [باکشتیهای خرد خود] برآن جهازمی‌رفت، وازپارچه‌های نیمسوخته درآب چیده چندکشتی پرکرده‌برجهاز خود می‌آورد، وذخیره می‌کرد. آخرش برسراین عمل چنانچه‌آیدگرفتارو به‌پاداش کردار رسید. [هرچند مردم ازآن عمل ـ که‌آخرموجب‌گرفتاری اودر «کیپ» گردید ـ منع می‌کردند ممنوع نشد]. دریکی‌ازآن‌روزها چند جهازازدهنهٔ «خور» نمودارشدندکه بریکی‌ازآنها نشان «فرانس» در زیر و«انگلش» دربالا بود. یقین‌شد که جهاز «فرانس» است که دستگیر کرده می‌آرند. اما آخر به‌وضوح پیوست که «فرانس» اسیران جهازات منهوبه[1] را برجهازمسقطی که باآنها حلیف‌اند[2]، بدین وضع نشانیده، فرستاده‌اند وباقی مراکب «پیلوتی»اند. سلخ ماه رمضان‌المبارك به‌تحقیق پیوست که جهازجنگی ازمدرس رسیده، بعدجنگ، جهاز «فرانس» را گرفته است. مقارن خبر، «کوك»، کپتان جهاز ازاین طرف، که زخم هایل برداشته بود رسیده، به کلکته رفت، و در دو سه روز، هم بدان زخم درگذشت.

سیوم‌شهرشوال‌المکرم جهازجنگی‌مسطورکه «سبیل»[3] نام داشت به‌جهت شکست‌وبست زخمهای‌خود به‌عزم «کهجری»، نزدیك ما رسیده لنگر انداخت. وجهازفرانس که‌هرسه «مستول»[4] او افتاده طاقت حرکت ازخود نداشت، به‌ریسمانها بسته به‌همراه خودآورده بود، جهاز «فرانس» بسیارکلانتراز «سبیل» بود، وپانصدنفرجنگی درآن بود، واین‌طرف نیمهٔ‌آن عمله واستعدادداشت، با وجود این این‌طرف زیاده ازبیست وپنج‌نفرکشته وزخمی نشده بودند، ازفرانس دوصدکس معه‌کپتان، قتیل و مجروح گردید. چهارم ماه، پانزده «سلف» از کلکته معه «سلجران»[5] رسیده اسیران فرانس‌را به‌کلکته‌بردند، وجهازهم به‌تعلیق‌ریسمان به‌همراه‌آنها وتماشایی برای‌نظارگیان، بلکه عبرتی برای تماشائیان بود.

۱) منهوبه، غارت شده. ۲) حلیف، هم‌پیمان. ۳) Sibylie ۴) مراد دگل است.
۵) سلجران (جمع Soldier، سرباز.)

چهارشنبه ۷ [هفتم] شوال حکم آزادی به جهازات منتظر رسیده، حرکت به پیش اتفاق افتاد. پنجشنبه ۸ [هشتم] شوال پیلوت جهاز را به آب ژرف [سیاه رنگ]، که انگلش آن را «بی بنگال»[1] نامند و آغاز شعبهٔ بحر هند است، رسانیده رخصت شد.

یکشنبه یازدهم یا یك دوروز پس و پیش آن، تحویل آفتاب عالمتاب به برج حمل واقع آمد و هوا بسیار گرم شد. روز جمعه بیست و سیوم که هوای مراد[2] درنهایت خوبی بود، جهاز که جنوب رویه می‌رفت، به طرف مشرق مایل گردید، واسباب توقف دوهفته ازسرنو مهیا شد. وجه آن چنین به وضوح پیوست که آب ذخیره در آن چند روز توقف به خرج آمده، می‌خواهند که یکی از جزایر «ملاکه» را گرفته، آب بردارند. این جزایرموسوم به جزایر «نکوبار»[3] وخرد و کلان هفده‌اند. کار «نکوبار» راکه به حسب مایحتاج جهازی معمورتر ازدیگران است، نتوانستند گرفت. بعدازآن قصد دیگری کردند، ازاوهم رد شده، منتهای دومین ومتصل سیومین ثلث شب گذشته لنگر کردند.

ذکر اعجوبه

ازجملهٔ اموری که نومنکشف شده این است: وقتی که این جزایرمرئی گردید، خواستم که از دوربین بهتر ببینم، از پیش نظرغایب شده تعجب کردم. دانایی این رازظاهر کرد که این جزیره هنوزدرپستی است، وارتفاع کرویت آب، حایل میان او ونظراست، و آنچه به نظرمی‌آید عکس اوست که در آب افتاده، و چون در دوربین شرط است که جسم شیئی محاذی آینهٔ دوربین افتند تا دراو پرتو اندازشود، بنابراین ازدوربین دیده نمی‌شود؛ و به جهت دلیل سخن خود، انگشتری در کاسهٔ چینی انداخته، آن‌قدر دوربرد که انگشتری ازنظرمن غایب گردید، پس آب در آن انداخت، به مجرد آب انداختن عکس انگشتری در آب افتاده به نظر آمدن گرفت. ازملاحظهٔ آن امر آن‌قدر وهم غالب شد که گمان کردم انگشتری بالای آب آمده ایستاده بی‌خواست نزدیك رفته دیدم که انگشتری درته آب است.

بیان جزایر ملاکه

بالجمله این جزیره راکه کنارآن لنگر کردیم «تریسه»[4] گویند. دایرهٔ آن تخمیناً بیست ویك «گروه»[5] است، و دوی دیگرمتصل آن را «چوری»[6] و «یمپوکهه» خوانند. مردم هرسه جزیره برجهاز آمد ورفت می‌کردند،

۱) (Bay of Bengal) (خلیج بنگال). ۲) بادمساعد. ۳) Nicobar، مجمع الجزایری درخلیج بنگال.
۴) Terressa ۵) گروه، واحد مسافت برابر نیم‌فرسخ. ۶) Chowry

ونارجیل واناناس بسیار لطیف وچند قسم کیله[1] ولیموی جنس اعلی، آبدار وخوش ذایقه، وغازو مرغ فربه وپان[2] وسپاری[3] را به‌جهت معامله آورده به جنس پارچه وغیره بدل می کردند. قسمی ازتنباکوی پیچیده که عوام‌الناس بنگاله مثل چوبخ[4] می کشند، و«چورت» نامند، وآلات آهن، مثل شمشیروچاقو واستره درنزدایشان بسیارعزیزالوجود است، درعوض آنها اشیای [مذکوره] بسیاردهند و به‌بهای زرقلیل، زیراکه زر در ملك‌ایشان مصرفی ندارد، مگراینکه به‌جاهای‌دوردست برند ودرتبدیل آن خرج کنند.

وفورنارجیل دراین جزایر آن‌قدراست که به‌عوض یك «چورت» که بیست عددیك «فلوس» دربنگاله قیمت دارد، ده‌نارجیل بسیاربزرگ تازهٔ نازك مغز می‌دادند. حال فصول این جزایر چون‌آبادیهای تحت استواست. دو ربیع ودوخریف می‌شود. دراین ایام‌که‌آفتاب مایل به‌شمال استوا بود، مقدمهٔ «برشکال[5]» اینجا بوده، همواره باران تقاطرداشت. صورت اهل این جزایربه مردم «پیگو» و «چین» ماناست. همه‌گندم رنگ، کوسج، درازقد، قوی خلقت، جسیم و کثیر-النشاط می‌باشند. وغیرازلنگوتهٔ[6] باریکی، رخت ندارند. با وجود ضخامت‌بدن، اعضای‌تناسل ایشان بسیارکوچك می‌شود. چون به‌جهت شکار درآبادیهای ایشان عبورافتاده دخترو پسر[ان] شیرین شمایل حسین‌بسیار به‌نظر آمد. خانه‌های ایشان همه‌کاهی مدور، چنانچه‌برای ذخیرهٔ غله می‌سازند، می‌باشد. وخانهٔ بزرگان دوسه‌طبقه‌که سقف هرطبقه ازچوب بانس است، معمول بود درطبقهٔ زیرین خانهٔ مرغ و غازوگوسفند سازند، ودرطبقهٔوسط مردانه، وطبقهٔ سیوم زنانه است. مذهب ایشان‌اسلام است، وزنان ایشان درپردهٔ حجاب مخفی می‌مانند، وبا بیگانه هرگزتکلم-نکنند. کشتیهای خرد به‌وضع «نیسویی[7] بنگـاله»، بسیار خوش ساخت، ودوسه جهاز به‌وضع فرنگ‌درآن جزایرمشهود شد. و ازملاحظهٔ خوبی هوا وفضا وانهار واوضاع زندگی و آزادی آن‌مردم، دل بی‌اختیار به‌سکونت آن سرزمین می کشید.

پنجشنبه بیست ونهم، آب‌وافر که به‌خرج سه ونیم ماه کفایت کند، ذخیره‌گشته و جهاز از فواکه پرشده، کپتان درشرف حرکت بودکه حادثه‌ای عجیب روداد، وآن اینکه شانزده نفـر «خلاصی[8]» معتبر که حرکات جهاز ازآنها بودگریخته؛ پناه به‌بیشه وجنگل آن جزایر بردند، و

۱) کیله، زلزالك. ۲) پان، برگی است معروف درهندکه بافوفل وکات ونوره خورند وتمام سال سبزمالد وچون آن را دربرگی‌دیگر به‌رسم معهود پیچند بیره (بروزن خیره) خوانند. (آنندراج).
۳) سپاری به‌کسراول، به‌هندی فوفل باشد وآن چیزی است شبیه فندق و در هندوستان بابرگی‌که آن را «پان» گویند، خورند، (آنندراج). ۴) چبق. ۵) برشکال (برسکال، لفظ‌هندی)، فصل‌باران، موسم بارش (آنندراج).
۶) لنگوته، (لفظ هندی) لنگی کوچك‌که فقرا و درویشان درمیان بندند وبدان سترعورت‌کنند. (آنندراج).
۷) Wherry (نوعی‌کرجی پارویی مسافربر). ۸) کارگران یا ملوانان‌کشتی.

دیگران نیز که همیشه ازضرب وشتم بیجای کپتان ومعلمان نادان در تصدیع بودند، ارادهٔ فرار کرده، انتظارشب می‌کشیدند. ازاین سانحه قطع امید از وصول به‌مقصدگشت، بلکه‌گمان‌فقدان حرکت مطلقاً به‌هم رسید. دراین اثنا مردم جزیره به‌جهازآمده، براین حادثه مطلع شدند، و به جهت رفع بدنامی خود تقبل نمودندکه فراریان راگرفته بسپارند. کپتان هم‌دراین حالت‌یأس، وعدهٔ چند «دستبکچه»[1] پارچهٔ منهوبه ازجهازسوختهٔ‌کمپنی، بدانها نمود. بنابراین‌آن جماعت به‌عقب فراریان درحرکت‌آمده، چون برآن‌کوهستان تمام اطلاع داشتند، هنوزازشب آن‌قدر نگذشته بودکه‌فراریان مذکور را برجهازآورده سپردند. کپتان‌بیمروت، با وجودآن‌همه‌خدمت، نرد دغا باخت، ودرایفای وعده «دستبکچه»[1]ها عذرشب خواسته برصبح مقررکرد.

روزدیگرکه غرهٔ‌ذیقعدةالحرام‌سنهٔ [۱۲۱۳] یکهزارو دوصد وسیزده بود، قبل ازوصول آن جماعت، لنگربرداشت وراست به‌سمت جنوب روانه شد. ازنزدیك دوجزیرهٔ دیگر ازآنها گذشتیم، ودو از دورمرئی بود.

روزیکشنبه سیوم [ذیقعده] ازمحاذات‌آفتاب، دردرجهٔ هفتم‌شمالی خط استواگذشتیم. هوا بسیارگرم وتا دوهفته اکثراوقات بارانهای شدید می‌شد، وبادآن‌قدرکم بودکه جهاز دراین مدت زیاده ازپنج شش «گروه» راه نرفت. گویند چند درجه این‌طرف وآن طرف خط استوا همیشه هواکم است، وهرجهاز را دراین مقام، تأنی سیررومی دهد، چه تاب‌آفتاب بالخاصیه[2] فاقد هواست.

بیان حال جدی، یعنی ستارهٔ قطب[3]

سه‌شنبه[۱۲]دوازدهم [ذیقعده] قریب به‌خط استوا بودیم، وشب‌آن هوا بسیارصاف بود، ملاحظهٔ اوضاع ستارهٔ جدی تا نصف شب‌کرده‌شد. بنات‌النعش وفرقدین به‌طرف‌بالای جدی به‌ارتفاعی‌که خود جدی ازکلکته به‌نظرمی‌آمد، ملحوظ می‌شد[ند] وجدی درکدورتهای افق مختفی بود[و] معلوم شدکه چون افق دریا هیچگاه صاف نمی‌شود، جدی ازچهارم‌درجهٔ شمالی استوا ازرؤیت می‌افتد، وتا وقتی‌که‌آن طرف «کیپ» دیگرباره از استوا عبور نشود، وبه‌درجهٔ پنجم شمالی نرسد مرئی نمی‌گردد.

جمعه [۱۵] پانزدهم [ذیقعده]ازخط استوا، دردرجهٔ صدم طولی ازلندن، عبورکردیم. دراین چند منزل انواع پرندگان به‌نظرآمدند. بعضی مشابه «بوتیمار» با دم باریك ودرازتر،

۱) ظاهراً مقصود دست‌بنجه است. نسخهٔ‌چاپی: سلجه. ۲) نسخهٔ‌چاپی: بالخاصه.
۳) نسخهٔ‌چاپی: ذکراختفای جدی، یعنی ستارهٔ قطب، از مدنظر.

وبعضی شبیه به«کری»، کمرنگتر ازآن. وماهی هم دربحر بسیاربود، اما نزدیك قلاب‌نمی‌آمد. گویندکثرت تولید این جانوران به‌سبب قرب‌آفتاب است. غذای پرندگان ماهی است. روز درپروازند وشب برروی‌آب‌گذرانند. چون وقت تخم نهادن رسد، صدهاگروه به‌همین‌نوع به‌طرف خشکی مایل شوند وبه‌تدریج بدان رسیده بچه برآرند. یکی از آنهاکه خود به‌مقدار کبوتری، وبالش به‌قدرکرکسی،فاخته رنگ بود، شب برجهازنشست. ملاحان[۱] گرفتند. به‌سبب [شب]کوری نتوانست مدافعه‌کرد. شب درزیرجهازنگه داشتند، صبح‌که پرواز دادیم‌چنددفعه درحین پریدن [برجهاز] افتاد، وبه‌اشکال تمام به‌پروازآمد.

ذکر برآوردن خلاصیان تقلید عجیب وعبورازاستوا دفعهٔ اول[۲]

دراین روز، سرد'رخلاصی[های] سفیدآن جهاز بازی‌غریبی برروی‌کارآورد، وآن اینکه خود را با دوسه نفردیگر به‌هیئت عجیب وپوشاك مهیب‌آراسته،آب از لباس چکان از بحربرسطح جهازبالاآمده برکرسیها نشست. هریك ازآن سه نفرچند قبای پلاس فراخ،بالای هم،دربرکرده وبررو،سیاهی‌وشنجرف باروغن‌مالیده‌کمر باریسمانهای‌گنده بربسته وشمشیرهای چوبین سنگین برآویخته، ریشی‌دراز وموهای‌سرازریشه‌های پلاس درست‌کرده بود،وموزه‌های فراخ بزرگ در پا، وبوقی بردهن‌وکتابی در دست داشتند. دعوی اواینکه خدای بحراست‌که دراستوا مقام دارد، هرجهازکه بدینجا می‌رسد برآن برآمده،کسی راکه ازاین خط مرورنکرده، خواه ناخواه غسل می‌دهند [تا]گناه اوپاك‌گردد. جوانان جهازازملاحظهٔ‌آن صورتهاهوش‌باخته، افتان وخیزان به‌اطراف‌گریختند ودرگوشه‌ها خزیدند. بعضی اطفال چابك به‌راه نردبانها، بر منتهای«مستول»گریخته مخفی‌گشتند. اما اواز روی‌کتاب،اسامی‌آنان‌که عبورازخط نکرده‌بودند ظاهرکرده، حکم به‌احضارنمود. یك یك را به‌حضوراوکشیده می‌آوردند، و بر خم چوبین بزرگ دهن‌گشاده، برتخته نشانیده، چشم اورا می‌بستند، وبه‌یکبارگی‌آب بسیار[ازچندطرف] براو ریخته، مقارن‌آن،تخته را از زیراو می‌کشیدند تا درخم‌پرازآب‌افتاده، چندغوطه‌می‌خورد، ونیم‌جان بالامی‌آمد. چون نوبت به‌من رسید یك «بوتل[۳]» شراب «براندی» داده‌صلح نمودم. بعد فراغ ازاین بازی،که برای غسیلان‌آفتی بود، به‌حسب ظاهربازبه‌بحر فرورفت.

۱) نسخه‌چاپی: خلاصیها
۲) نسخهٔ‌چاپی: ذکر تقلید برآوردن خلاصیان جهاز، وعبور خط استوا.
۳) بطری (Bottle)

ذکر [اعجوبهٔ] ماهیهای پرنده

پنجشنبه بیست و یکم [ذیقعده] ماهیهای پرنده به‌نظر آمدند که گروه‌گروه به قدر سه‌چهار گز از آب بلند شده، سه‌صد تاپانصد قدم راه، گاهی پست و گاهی بلند، بعینه چون پرندگان هوایی، پریده باز به‌آب فرومی‌رفتند. چنانچه بال زدن آنها به‌خوبی مشهود می‌شد. و سابق براین‌که این معنی اززبان مسافران بحرشنیده بودم، به‌خاطرمی‌رسیدکه این پریدن ازقبیل جستن خواهد بود، اما بعد تجربه معلوم شدکه صاف پرنده‌اند. بعضی ازآنهاکه دراثنای پرواز به «مستول» وبادبان جهاز به‌زورخورده بیخود شده، برسطح بام جهازافتاده اسیرمی‌شدند، گوشت آنها خورده شده، بسیارلذیذ ومصداق لحماًطریاً[۱] بود. ازاین مقام شدت‌گرمی هواکه به‌مقدار ما «بیساکهه»[۲] و «بهادون[۲]» دربنگاله بود، روبه‌تخفیف نهاد. چه ما، دردرجهٔ هفتم‌شمالی‌استوا، ازآفتاب‌گذشتیم [و] حالادرپنجم جنوبی استوا هستیم. این‌می‌شود[۱۲] دوازده درجه. وآفتاب هم‌دراین‌بیست‌و‌یك روزقرب هفت درجهٔ شمالی استوا رفتارکرده، بنابراین قرب نوزده بیست درجه ازآفتاب وما فاصله به‌هم رسید. چون هوای بحرنسبت به‌خشکی، درگرمی وسردی هر دو، به‌اعتدال می‌باشد، ازبهم رسیدن این قدرفاصله تبدیل موسم محسوس شد.

ذکر احوال قطب جنوبی[۳]

در این موضوع چون هوا صاف بود، من تفتیش علامت قطب‌جنوبی‌می‌کردم. آخرش‌معلوم‌شدکه دراین‌طرف‌علامتی مثل بنات‌النعش وفرقدین هم نیست تا به مثل جدی چه رسد.

ذکر ترید وند[۴] یعنی‌بادتجارت

شنبه بیست وسیوم [ذیقعده] به «تریدوند»، یعنی بادتجارت رسیدیم. تفصیل این‌مهم آنکه جهازرانان فرنگ رابه‌تجربه معلوم شده‌که ازدرجهٔ دهم جنوبی استوا تا بیست وهفتم، دورتا دور ارض، بادی‌که از مابین مشرق وشمال می‌وزد، تمام سال بریك نوع در وزیدن‌می‌باشد، ورونده وآیندهٔ فرنگ، هر دو را مدد می‌رساند. چنانچه [قریب] هشتاد نود درجهٔ طولی مسافران فرنگ این طرف و آن طرف «کیپ» به‌سبب اعانت این باد بریده می‌شود. چون مسافرین درآغازتجار بودند، باد مذکورمنسوب بدیشان وموسوم به «بادتجارت» گردید. فی‌المثل اگردراین هفده‌درجه، زمین‌افریقه

۱) یعنی‌گوشت‌تازه مأخوذ ازقرآن‌کریم، ۱۴/۱۶.   ۲) «بیساکهه» و «بهادون» ازشهور هندی(ماههای دوم وششم) ازسال «سنبت» نگاه‌کنید به آنندراج ذیل«فصل»(بیان هردوتاریخ هندی).
۳) نسخهٔ‌چاپی: ذکر قطب جنوبی وباد تجارت.   ۴) Trade Wind (بادبسامان).

حایل نمی‌شد، وکسی طواف ارض اراده می‌کرد، تا اتمام کل دایره این باد بدو وفا می‌نمود. چنانچه مسافرین فرنگ بعدعبور «کیپ» چون به درجهٔ بیست وهفتم جنوبی استوا رسند، باز بدین باد برخورند، وتا دهم جنوبی، باد مذکور وفا کند. غیرازاین درجات، که ازاین باد بریده می‌شود، رفتارجهاز درعرض می‌باشد.

بیان وضع رفتارجهاز [ازکلکته تا انگلند]

زیراکه جهاز [از] بنگاله تا درجهٔ دهم جنوبی استوا، به‌مصلحت‌دوری ازسنگلاخها ورسیدن بدین باد، جنوب‌رویه[1] می‌رود، وازآنجا آهسته آهسته مایل به‌مغرب شده به «کیپ» می‌رسد. بعدطی مرور، از «کیپ» شمال‌رویه مایل به‌مغرب رفته، بعد طی سی‌وچهارونیم درجهٔ عرضی، عبوراستوا می‌نماید. آنگاه پنجاه ویك درجهٔ شمالی استوا، درعـرض، بی‌میل، رفتار کرده به «لندن» می‌رسد.

غرهٔ ذیحجةالحرام سنهٔ [۱۲۱۳] یکهزارودوصدوسیزده به‌دریاهای مواج رسیدیم، بلکه ازروز وصول به‌باد تجارت، اگرچه روزی یك‌درجه، وگاهی زیاده ازآن، طی می‌شود، اماجوش وخروش بحرزیاده شده، چنانچه‌موجها برابرارتفاع جهازبرخاسته، گاهی به «مکان‌ضرور»ها وگاهی از روزنه به‌حجره [های] مردم می‌ریزد. و خواب ازفریادآب و برسطح جهاز راه رفتن مشکل شده. باآنکه دراین‌وقت‌ما، در درجهٔ‌پانزدهم جنوبی‌هستیم، وازآفتاب فاصله سی‌ویك درجه‌بیش نیست، آبها سرد وشب‌حاجت به «رضایی[2]» ولحاف است. اگر چه‌تصدیعات زمستان زاید شده امابدمزگی‌آب ومسکه، که عمدتاً بدترین مکروهات جهازی‌است، رو به‌تخفیف‌نهاده دراواخرماه «بیساکهه»، که عین شدت‌گرمی بلاد شمالی است، دراین‌طرف چون ماه «اکهن» وسط زمستان سرد است. ان هذا لشیء عجاب.

پنجشنبه [ششم ذیحجه[3]]، ازجنوبی «مراشش[4]» به‌فاصلهٔ هشتاد نود گروه، وچهارشنبه دوازدهم [ذیحجه] ازمحاذات «مداگاسکر[5]»، جزیرهٔ مشهورحبش که پادشاه‌نشین‌وسلطنت‌اسلام، وزبان اهل‌آن عربی است، به‌فاصلهٔ بسیارگذشتیم. اگرچه ازآغازسفر به‌سبب جنگ میانهٔ‌انگلش وفرانس، ترس اسیرشده ورفتن به «مراشش» بود، وهرجهازی‌که ازدوربین به‌نظرمی‌آمد، جهاز فرانس دانسته، عیش تنگ می‌گردید، وکناره ازاومی‌گرفتیم، اما دراین چند منزل به‌سبب‌قرب

۱) جنوب رویه، روبه‌جنوب، به‌سمت‌جنوب. ۲) رضایی، پوششی معروف درهند که در ایام زمستان برسر گیرند. (آنندراج). ۳) نسخهٔ‌عکسی: پنجشنبه شانزدهم. ۴) Mauritius (جزیرهٔ موریس)؛ نسخهٔ چاپی: همه‌جا «مرشش». ۵) Madagascar (ماداگاسکار).

«مراشش» آن خوف دوبالا بود، وشب وروزمترصد اسیرونهیب بودیم، اما به‌خیرگذشت و کسی دچارنشد. علاوه آن چهار روز بادمخالف تندبوده که خواب وخور وجمیع کارها موقوف گشته بود. موج، کوه کوه برمی‌خاست وهردم برجهازمی‌ریخت، چنانچه ازصدمهٔ افتادن آب ،ایستاده ازپا می‌افتاد ونشسته سرش به‌تخته‌های دیوارمی‌خورد. مستر«گراند» همسایه، که میان خوابگاه من واوبه‌جزپلاسی فاصل نبود، به‌سبب کثرت فربهی و شدت حرکت جهاز، بی‌اختیارمایل به طرف من‌شده، سنگینی خود را تمام برسینهٔ من می‌انداخت، وبا وصف تکرار این عمل، اگر ازحجرهٔ من آفتابه‌ای ازجای خود بیجا شده صدایی می کرد، ازنزاکت طبع وعادت ظلم‌وتجبر ـ که‌عموم انگلش‌برهندیان خو کرده‌اند ـ به‌فغان وشکایت درمی‌آمد، که نمی‌گذاری‌خواب کنم! دراین ایام اگرچه بعضی ازخوراکی مهیا می‌گردید، اما به‌تصدیع تمام، هرکس درحجرهٔ‌خود قدری می‌خورد، وقدرت بالارفتن وبرسفرهٔ طعام‌نشستن، خود مطلقاً مفقود بود. جهاز از مدت دوهفته، زیاده ازمعتاد، آب پس می‌داد. چنانچه این معنی روز به‌روز درتزاید بود حالا کار به جایی رسیده که‌گاهی نیست که مردم به‌اخراج آب مشغول نباشند. اگرچه این امر بسیار مخوف‌است، اما ما، درتصدیعی هستیم که غرق شدن‌را راحت می‌دانیم، واینها را مطلقاً به‌خاطر نمی‌آ[و]ریم.

حافظ:

ما سپردیم دل و دیده به طوفان بلا   گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

ذکر پرندهٔ عجیب

دراین نواحی پرندگانی به‌نظرآمدند که خود اگرچه به بزرگی غلیوازی نبود[ند]، اماگشادگی بالشان به‌قدرهشت دست می‌رسید.

پنجشنبه[۲۰]بیستم [ذیحجه] طرفی اززمین افریقه، که ازآنجا تا «کیپ» تخمیناً سه‌صد گروه فاصله بود، به‌نظرآمد. باآنکه خیال‌فرودآمدن نبود، به‌مجرد رؤیت، سرمهٔ چشم منتظران دوری‌کشیده، ودوسه روزمفرح قلب خاکیان ازاصل‌بازمانده، گردید.

بیت

به‌بیداری است یارب یا به‌خواب است   که جان من ز جانان کامیاب است

ذکر ماهی «ویل[1]» که بزرگتر از آن در دریا خلقی نیست

دراین روزماهیی به‌نظر آمدکه آن‌قدرجسیم [بود] یعنی کلهٔ او که مرئی می‌شد، دوفیل‌وار بود، وسوراخی فراخ [چون][2] سر تنور بر پیشانی داشت که درحین تنفس، هرلحظه آب از آن راه، فواره‌وار پانزده‌گز بلند می‌افشاند. چون بدین سبب خود را محفی و ته‌آب نتواندکرد، اهل فرنگ تعاقب اوکرده شکار کنند. روغن چراغ تمام فرنگ از چربی این ماهی است. و ایضاً ازپیه اوشمعی که درصورت چون شمع کافوری ودیرپاترازشمع چربی است، می‌سازند. بویی مطلقاً ندارد. وخارهای [آن‌را] به«قمچی» اسب وغیره به‌کار برند، زیراکه چون فنرخم‌و‌چم دارد وشکسته نمی‌شود. گویند این ماهی که به‌زبان انگلش «ویل» گویند، در [نواحی] «کیپ» بسیارمی‌شود،تا صددست در طول، وشصت وپنج درقطر، شکار شده. و از این بزرگتر [را]نزدیك نروند. چه، شکارخردش هم‌چنانچه معلوم شود خطرناك است.

ذکر[شدايد][3]جهاز وسفردریا

روزجمعه بیست‌ویکم. اغایت سلخ، شدت تمـوج بحر و کثرت باد مخالف به‌مرتبه‌ای بودکه تصدیعات سابق در مقابل آن راحت می‌نمود، ووصول بدان نهایت‌آرزوی دلی بود. تمام منافذ جهاز دراین ده روز بسته‌بودند. روز آفتاب وشب ستارگان به‌نظرنمی‌آمد. کثرت ابروباران ورعد وبرق به حدی بودکه همواره به‌این‌طرف وآن طرف متصل جهاز، برق می‌افتاد، وروزمثل شب تاریك می‌نمود. شمع، روزوشب می‌سوخت. برسطح جهازکه قدری روشنی داشت، رفتن درآن‌امکان نداشت. چه، ازکثرت بادمخالف، خوف پریدن به‌بحر، وازشدت حرکت، بیم افتادن وسر و دست شکستن بود. واگر کسی درهیچ‌یك اینها متزلزل نمی‌شد، آب‌که یك نیزه‌وار بلند شده برسطح می‌ریخت، بررو افتاده، درموسم زمستان وشدت برد، پارچه وبدن‌را تر می‌کرد. لهذا، به‌ضرورت، درآن مدت چون مردگان درگورتنگ‌وتاریك خوابیده به‌سر بردیم. معهذا [شدت] حرکت جهاز به‌یك حال نمی‌گذاشت. تنهٔ مردم وجمیع‌اشیاء جهاز را ازاین طرف به‌آن طرف می‌دوانید[4]، وازخوردن اشیا به یکدیگروتخته‌ها، آوازهای غریب به‌گوش می‌رسید، وازسوراخ «مکان ضرورها» آب فواره وار می‌جوشید [و] گاهی آن‌قدر فاضل می‌آمدکه ازحجرهٔ «مکان‌ضرور» به‌راهرو‌ریخته حجرهٔ مردم‌را پرآب می‌کرد.

۱) Whale ۲) نسخهٔ‌عکسی: «فراخ از»، ظاهراً به‌جای «فراختر از».
۳) نسخهٔ‌عکسی: شد ومد. ۴) نسخهٔ‌چاپی: می‌انداخت.

حافظ:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل		کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها؟

بالجمله اگر شدت آن ایام‌را شرح کرده آید، درازشود. حالتی چنان‌صعب بود که‌ازغرق‌شدن جهازخوفی، وازخوردن طعام وشراب‌ گاهی به‌خاطر نمی‌رسید، زیراکه اگرطعام خورده شود، حاجت به‌رفتن «مکان ضرور» که آب فضله‌را بربدن آدم برمی‌گرداند، ودرشدت‌زمستان جامه‌ها را تر می‌کند، خواهد افتاد.

غرهٔ محرم‌الحرام سنهٔ[۱۲۱۴] یکهزارودوصد وچهارده، آن زمین‌دیگرباره‌،معه علامات قریب«کیپ»،مشهود شد.پنجشنبه‌چهارم [محرم] شعبهٔ بحرکه موسوم است به«تیبل‌بی»[1] وشهر «کیپ» کنار آن واقع است،ازدور به‌نظردرآمد، ومعلوم شد که‌آب ذخیره به‌سبب‌عدم‌محافظت و قصور«پیپر[2]»هاهمه به‌خرج آمده وقلیلی‌باقی است. لهذا برخلاف مقرر، رأی کپتان برگرفتن «کیپ» قراریافت، وجماعت شرفای‌کرایه نشین، اگرچه دررفتن‌کیپ توقف بسیاروا‌حتمال خرج وخسارهٔ بی‌اندازه‌ای می‌دیدند، به‌سبب قلت آب، به‌جزرضا چاره ندیدند. معین شدکه چون روز به‌آخررسیده، وشب درشعبهٔ بحر،که سنگلاخها بسیاردارد، داخل شدن احتمال خطر است، شب‌را دربحر به‌گشت واگشت بایدگذرانید وعلی‌الصباح داخل «خور» باید شد. اتفاق، آن شب باد بسیارموافق‌بود، اگرمی‌رفتند تاصبح بی‌حرج به‌شهرمی‌رسیدند. برعکس‌آن درآن شب، معلم دویم درنوبت‌خود خوابید، وروی جهازرا کسی برنگردانید، آن‌قدربه‌طرف‌جنوب راه رفت‌که صبح چون به‌طرف شهربرگردانیدند، تمام روزبه‌جای‌اول نرسیدند. بنابراین،شب دیگرتا روز،گشت [و]واگشت داشتند.

[ذکروقوع‌طوفان‌شدید، تفصیل مکروهات سفردریا، خصوصاً به جهاز]

جمعه پنجم [محرم] که قصد داخل شدن «خور» داشتند، آنچنان طوفانی ازباد وآب شدکه‌اهل‌کشتی تمام ازحیات دل بریده، جهازقرب سیصد میل،که‌پنج درجه بوده باشد، [ازکیپ]به‌طرف جنوب‌دورافتاد، وبرق زد چنانچه‌دوکس همان دم مردند ویکی بعد هفته، وسه‌کس سوختند. اما آفتی به‌ارکان جهازنرسید. دراین‌موضع مجملی ازتصدیعات‌که مرا براین جهازرسیده، شرح دادن آن مناسب می‌نماید، تاتجربه‌برای

۱) Table Bay (خلیج)،درکنارشهر «کیپ‌تاون».		۲) Piper (مامورین لوله‌های‌آب)، نسخهٔ‌چاپی :پیپ.

دیگران باشد بر جهاز غیرانگلش سوار نشوند، و تهیهٔ سفر را درست [ببینند]، و در کم بضاعتی قصد این نوع اسفار [ننمایند] . بالجمله رنجهای این جهاز بر چهار نوع بوده است. یکی لازم هر جهازی، و هر غنی و فقیر، ازقبیل به‌دست نیامدن نان و مسکه، و بعضی غذاها و میوه‌های تازه، و بیمزگی آب [خوردن]، و مضمضهٔ به آب شور، و شدت انتظار و سکون به‌یك‌جا، و این صدمات در وقت طوفان که مذکور شد، و برداشت کثافت سگ و خوکهای جهاز، و تصدیع رفت و آمد «مکان ضرور»ها. دویم آنکه، مخصوص کم بضاعتان، مثل تنگی حجره‌ها و بدی مکان، و قلت خدمت کردن چاکر، و نرسیدن هوا و روشنی به‌سبب عدم منفذ حجره، و نخوابیدن بر شبری[1] به‌سبب تنگی مکان، و برداشت ظلم همسایگان، چنانچه هر کس ازهمسفران که برای آرام خود فکری می‌اندیشید، ضرری به آرام من می‌رسانید. سیوم، خاص غریبان، یعنی غیرمردم فرنگ، چون تراشیدن ریش و ناخن به‌دست خود، و حجامت به اشکال تمام، و نبودن موضع غسل، و ضرورت طعام خوردن به کاردوچمچه، به‌سبب اشکال دست‌شستن، و عدم طهارت بول؛ چه، وقت کشیدن آب صبح است برای شستن جهاز، مردم فرنگ در آن وقت روی خود وظروف باورچیخانه[2] شویند و سایر اوقات حاجت به آب ندارند. من که حاجت داشتم، چندین آفتابه و ظرف، ازشدت موج، ریسمان گسیخته به آب رفت. بنابراین ترك طهارت بول کردم، و در اوقات طوفان که آفتابه به «مکان ضرور» بردن و کار از آن گرفتن دشوار بود، طهارت براز هم یك‌یك هفته به لته و کاغذ می‌شد، و عدم طهارت موجب عدم نماز گردیده، پیش ازهمه چیز موجب ادبار من در جهاز گشت. چهارم، مخصوص این جهاز و جهازات عرب، بلکه سایر فرنگ غیرانگلش، مثل شور و غوغا ازنکرده‌کاری، و حرکات عنیف در [حین] لنگر کردن و برداشتن، و زیادتی آب خن[3]، و رسیدن نقصان مالی بدون سبب، و کثرت کرمها، و تعفن هوا به‌سبب ریختن اشیاء درهم برهم، و گرفتن ذخیرهٔ ماهی و تخم مرغ، و سیلان آب در راهروها، چنانچه انفار[4] و خلاصیها روزانه بی‌کفش بر تختهٔ تر [لغزنده] راه می‌رفتند، وشب تشکی ضخیم، برهمان انداخته می‌خوابیدند. و تصدیع ازجانب مکان، به‌سبب بدساختگی جهاز، و حاجت مردم به گرفتن خشکی برای آب، به‌سبب عدم انتظام و اطاعت عمله، ورد شدن از مقصد به‌سبب قلت علم جهازرانی، و به‌دشواری گرفتن کنارهٔ خشکی، و امثال آن که اگر شرح کرده آید به‌طول انجامد. ازمشاهدهٔ این مکاره، کلام دوست شفیق مستر «ولیم اغنطس[5] بروك» همواره به‌یاد می‌آمد. چه، در آغاز سفر که جهاز «شارلت»، چنانچه گذشت، سوخته این

۱) شبری، بستری است که از ریسمان و امثال آن برای خوابیدن درکشتی سازند. (آنندراج، ذیل «شبریه»)

۲) باورچیخانه، آشپزخانه. ۳) خن، خانهٔ زیر کشتی (آنندراج)

۴) انفار، ظاهراً مقصود نفرات وخدمهٔ کشتی است. ۵) نسخهٔ چاپی: اکتس

جهاز نحس معین شد، وچون در دوسه امر جزوی نسبت به «شارلت» دراین تخفیف روداده بودند، من اظهار فرح می‌کردم، واین اتفاق را برای خود نیك می‌دانستم، مستر «بروك» گفت که مرا اندیشه‌ای عظیم ازجانب شما به‌هم‌رسیده، چه‌هرکس که درغیرجهاز انگلش به‌فرنگ رفته تصدیع وایذای بسیاریافته، ونیز تقید بلیغ برای برداشتن غذاهای خشك ورختهای زمستانی نمود. من به‌سبب عدم تجربه آن‌قدر لباس زمستانی که داشتم، وگاهی ثلث آن مستعمل نمی‌شد، کافی می‌پنداشتم. آن‌بزرگ بعد ازاطلاع برغفلت من، [نیم‌من] نان«بسکت[۱]»خوب، یعنی «کلیچه»، که تا«کیپ» مطلقاً تغییرنکرد، وچند عدد پارچهٔ باناتی وجورابهای پشمی[۲]، خواه ناخواه، مصحوب فرموده حالا مفر ما همه به آنهاست. چه، هرگاه ازطعام جهاز دل زده می‌شود همان بسکتها باپنیر به خوردن می‌آید. وکثرت برد خودآن‌قدر است که آنچه ما داشتیم به‌اضافهٔ رختهای عنایتی آن بزرگ، مقاومت به‌سرما نمی‌کند، واگرآنها نبود نمی‌دانم حال من به‌کجا می‌کشید. زهی غمخواری وبزرگی ومقدار مدد بجای آن شفیق [که]

مصرع

تمام راه باما همسفربود.
وقدراندك آن همه امداد بزرگ نمود.

بالجمله تاسه‌شنبه‌نهم [محرم]درکشمکش آن طوفان، وتموج‌دریای شورجنوبی گذشت. بعد ازآن اگرچه تخفیف درآن روداد، اما سررشتهٔ راه‌گم بود. چه، به‌سبب قلت علم معلمان وعدم رؤیت آفتاب وستارگان که به‌سبب غلظت‌ابر، شبانه‌روزبریك منوال بود، آلت مقیاس کار نمی‌کرد ودرجات معلوم نمی‌شد، خصوصاً درجهٔ طولی که مطلقاً مبهم‌بود. وکتابی که برای امداد امثال‌این اوقات می‌باشد، اتفاقاً «جهابه[۳]گر» عوارض این ماه‌راکه ما درآن بودیم‌فوت کرده بود. عجبتر آنکه سه‌چهارنسخهٔ آن‌کتاب درجهاز بوده، اما مجموع کاریك‌کارخانه و عوارض این ماه درآنهامتروك بود. بنابراین، وقلت آب،کسانی که زندگی‌را عزیزداشتندبسیار قلق واضطراب می‌کردند[و] تاسه‌شنبهٔ شانزدهم [محرم] این معنی استمرارداشت. صبح[۱۷] هفدهم[محرم] که عدم وجود آب‌را خبرداده بیشتر ازپیشترشور درمردم افتاده بود. فضل‌الهی شامل‌حال‌گشته به‌تسلی‌گرایید.

تفصیل این مجمل‌آنکه دراین حال‌که‌جهازلاعلی‌التعین می‌رفت ومعلمان قیاس‌می‌کردند

۱) Biscuit (بیسکویت). ۲) نسخهٔ‌چاپی: ابریشمی. ۳) تقویم.

که از «کیپ» گذشته در وسط راه «سنتلینا[1]» اند، خان سامان جهاز که مردی تیز بین و مکرر «کیپ» را دیده به‌واجبی می‌شناخت، بر بام جهاز برآمد. دراین اثنا دهن قفص مرغ[ها] واشده دو سه مرغ[2] به‌دریا افتاده، آن مرد چندپایه برزینهٔ «مستول» برآمده ناظر اوضاع خروسها در آب بود. ناگاه نظرش به‌عقب جهاز افتاده آثار خشکی به‌نظرش درآمد. خوب امعان نظر کرده شناخت که حوالی «کیپ» است. فریاد بلند کرده به‌مردم مژده داد. آنگاه معلمان بالارفته به‌دوربین به‌خوبی دیدند. اگرچه اثبات زمین «کیپ» بدیشان نشد، اما وجود کناره وزمین مطلق ثابت شده رخ جهاز را بدان طرف گردانیدند. آخرهمان روز کوه «تیبل لاند[3]» و کوهچهٔ «سگرلاند[4]» که علامت [عمدهٔ] «کیپ» است منظور شده امر محقق و موجب مسرت خاطرهای افسرده شد. «تیبل[5]» به‌زبان انگلش سفرهٔ میز را گویند، چون قلهٔ کوه مسطور برخلاف سایر کوهها، مسطح به‌شکل سفرهٔ میز خلق شده، بدین نام موسوم گشته. کوهی است بسیار رفیع؛ به‌بلندی آن، کوهی درعمر خود ندیده‌ام. و «سگر»[6] قند را گویند. کوهچهٔ مذکور مخروطی به‌شکل کله قند است. آن هردو، بلکه جمیع کوهستان ساحل [ا] فریقه ازدرختهای بزرگ، بلکه اکثر ازسبزی مطلق نیز خالی است، و بسیار رفیع و بلند است.

ذکر اوضاع کوهها وطریق خلقت آن

معلوم شد که کوهستان سواحل بحرهمه بدین حال است، وهیچ ساحلی بی کوهستان نیست، وهرجا کوهی است، چه در سواحل وچه در وسط ارض، اول کار ریگستان ودرزیر بحر بوده.

وقتی که بحر به‌طرف دیگر مایل شد [ه]، کوهها مثل تپه‌های کنارهٔ «گنگ» ازآب برآمده، نمودارو به‌مرور ایام ریگ متحجر به‌سنگ شد. اهل فرنگ به‌چند دلیل این معنی را ثابت کرده‌اند: یکی ازشکل کوهها که هرجا که هست تپه تپه است. دوم ازگشادن جسم کوههای وسط ارض و برداشتن سنگهای آن به‌عرض عمارات که خارهای ماهی وانواع صدفها وسایرعلامات بحر وخطوط ازاثر آب، وتخته‌های کشتی وکلهٔ آدمیان درشکم آن یافته می‌شود.

چهارشنبه [۱۷] هفدهم [محرم] از برابر دهنهٔ خور «تیبل بی» گذشته قصد شهر کیپ خرد کردیم. چه دراین موسم چهارماه دراین خور، خطر بسیاراست. لهذا حکام کیپ جهازات را ازدخول این خورمنع کنند، واگر کسی ممنوع نشود، بعدقرب شهرامر برگشتن کنند، واگرقبول نکند، به‌توپهای قلعه غرق نمایند.

۱) St. Helena (سنت‌هلن). ۲) نسخهٔ چاپی: خروس. ۳) Table land
۴) Sugar land ۵) Table ۶) Sugar

توقف در «کیپ»

[ذکر اوضاع «کیپ» خرد]

روز پنجشنبه [هجدهم محرم][1] داخل خور کیپ خرد که موسوم است به «فالز بی[2]» شده تا قرب دو بهر شب، که ماهتاب بود، در آن راه رفتند. بعد از آن به سبب خوف کوه پایه‌ها که در ته آب در آن موضع بسیار است لنگر کردند. علی الصباح جمعه [نوزدهم محرم][3] لنگر برداشته، بهر روز بر آمده به کنار شهر مذکور رسیدند. این کیپ بر دامنهٔ کوه سبزی پر از گل و ریحان واقع است. مجموع بیست سی خانهٔ مطبوع در نهایت موزونی، که در هر خانه‌ای نهر جاری و آب روان است، مخصوص برای لنگر جهـازات، در این موسم موضوع و معمور شده، شانزده جهاز که دو از آن «منوار[4]» پادشاهی است به جهت دفع جهازات فرانس متعین این نواحی بود، در کنار این شهر لنگر داشتند. چون از مدتی روی شهر و آبادی ندیده بودم، اوضاع این شهر و لنگرگاه این قدر دلپذیر گشت که به بیان نیاید، و در تمام عمر از هیچ شهری آن قدر محظوظ نشده بودم. روز شنبهٔ بیستم [محرم] سایر رفقا از جهاز فرود آمده در شهر مذکور جا گرفتند. من به سبب کم مایگی از کثرت اخراجات اندیشیده بر همان جهاز کثیف ماندم. اما به سبب قرب شهر، فراخی در غذا و شراب به هم رسید. بعد از چند روز معلـوم شد که رفقا به سبب بداخلاقی «کپتان ناتلمان» و نزاعی که فیمابین آنها و کپتان مذکور، قبل از وصول به کیپ، در دریا واقع شده بود و ملاحظهٔ کهنگی و بداوضاعی جهاز، عزم جزم کرده‌اند که دیگر بر آن جهاز نیایند و تا به هم رسیدن جهازی دیگر به شهر کیپ بزرگ رفته انتظار کشند. بنـا بر این من هم از جهاز مذکور فرود آمده به همان خانه که رفقا جا گرفته بودند، منزل گزیدم. به قدر پنج روپیه، یومیه کرایهٔ حجره و وجه طعام چاشت و حاضری مقرر شد. صاحبخانه مردی بود بسیار نرم گو و سازگار، مستر «بارنت» نام. دعوی می‌کرد کـه اصل او از «اسکاتلاند[5]» است، در میان «ولندیز[6]»ها نشو و نما یافته، دختری از آنها گرفته است.

ذکر چابکی چاکران «کیپ»

خدمتکاران آن خانه بسیار چابك و خدمتگزار، اکثر زنان بودند. ما پنج نفر بودیم، و هر یك ملازمی داشتیم، و چهار طفل و یك دایه همراه کپتان «رجدسن» و پنج شش نفر دیگر چون ما وارد آن خانه بودند، و صاحبخانه و زن او طعام و شراب مجموع را با پنج نفر غلام و کنیز مهیا می‌کردند، و رختخواب همه را دزست می‌کردند، و به قدر ضرور خبر همه می‌گرفتند. در حجرهٔ «باورچیخانه» از جنب ایوانی بزرگ، که برای طعام خوردن و نشیمن روز همه مقرر بود، وا می‌شد. گاهی[7] اثر دود یا شور و غوغا دیده نشد. در این وقت

۱) نسخهٔ عکسی: بیست و هشتم. ۲) False Bay ۳) نسخهٔ عکسی: بیست و نهم. ۴) Men of War
۵) Scotland ۶) نسخهٔ چاپی، در همه جا: هلندیزها (Hollanders) ۷) یعنی هیچگاه.

شهر کیپ با توابع [ولواحق] به‌دست انگلش بود. پنج‌هزار سلجر[1] ولایتی، معه سرداران ایشان، دراین ملك قیام داشتند. سرداری همه به‌جنرل «دنداس»، برادرزاده مستر دنداس مشهور که یکی ازوزرای پادشاه لندن است، تعلق داشت. وچون لارد «مکانی[2]»، کورنر[3] کیپ، به لندن رفته بود، کار کورنری هم جنرل مذکور می‌کرد. کپتان «کالنز» معه «رجمن[4]» خود ازجانب جنرل موصوف، محافظت این مکان می‌نمود. به‌دیدن او رفتم، بسیار تواضع وغریبنوازی کرد. درروز دیگر به‌بازدید آمده وعدهٔ مهمانی گرفت. بعد ورود، سفرهٔ پهن گسترده اطعمهٔ لذیذه خورانید. با وجود عدم فهم لغت یکدیگر از آن صحبت، خصوص ازطبع لطیف کپتان «بارلو»، که ازسالها باکپتان «کالنز» همخانه است، و «مسس کالنز» آن‌قدر محظوظ شدم که گاهی[5] درصحبت شرفای همزبان خویش ربع آن میسر نشده بود. حین رخصت، شمع به‌دست خود گرفته تا بیرون‌خانه، که به‌سبب کوهستان پست وبلندیها داشت، مشایعت کرد، و«مسس کالنز» درخواست نمود که تاحین توقف این مکان، چاشت وشام به‌همراه او می‌خورده باشم. کپتان «لی» وکپتان «کوچ» سرداران هردو «منوار» به‌نوبت برجهازخردها برده، ازکوچك دلی وخوش اخلاقی، تعظیم ومهمان‌نوازی بسیار کردند. چنانچه جهازات را به‌قدرامکان ووقت تزیین کرده، نشانها گشاده بودند[6]، ومعلمان وسایر سرداران جهاز کلاهها بردست گرفته برلب زینه صف بسته ایستاده، چون بالا برآمده نشستم شلیك توپ خوشی ورود من نمودند. بعد فراغ سیرجهازواکل طعام، به‌همان وضع فرود آورده، برکشتی خرد همان‌جهاز به‌خانه رسانیدند. بالجمله لغایت شنبه بیست‌وهفتم محرم‌الحرام درهمان‌جا گذشت.

ذکر رذالت «ولندیزان»

[مستر بارنت] هرروز درانواع ومقدار طعام می‌کاست وبر اظهار اخلاق «ولندیزی[7]» که به‌سبب آمد ورفت جهازات اوضاع «بهتیاریهای» هند عادت کرده‌اند، می‌افزود. چنانچه درآن قلیل مدت چند جا مرا نقل وتحویل داد.

روز آخر درعرصهٔ سه ساعت سه‌مرتبه تبدیل مکان من نمود. اول بهانه کرد که این‌حجره مخصوص شریك من است، ورود اوراگمان [نکرده] به‌شما داده بودم. چون به‌حجرهٔ دیگر اسباب خودرا بردم، بعد زمانی آمده اظهار کرد که این حجره بسیار بزرگ وفرش خواب برای

۱) Soldier، درنسخهٔ‌چاپی: سپاهی. ۲) نسخهٔ‌چاپی: مکات‌نی. ۳) Colonel (سرهنگ).
۴) Regiment (هنگ). ۵) یعنی هرگز، هیچگاه. ۶) نسخهٔ‌چاپی: زده بودند.
۷) نسخهٔ‌چاپی: دلپذیری

چهار کس که این وقت ازراه رسیده‌اند درآن می‌توانم انداخت، شما به‌فلان حجره روید. بعد لمحه‌ای از ورود، آنجا آمده التماس کرد که شما امشب به‌حجرهٔ یکی ازرفقا که اسباب درآن گذاشته خود به‌کیپ رفته است، بخوابید، فردا فکری برای منزل شما خواهم کرد. این‌حرکت [او]مرابسیار ناگوار آمده گفتم که چون من کرایهٔ‌حجره به‌تومی‌دهم چرا به‌حجرهٔ رفقا بخوابم، و بعد این همه‌تحویلات، دیگر به‌جایی نقل نخواهم کرد. گفت دراین‌صورت ازفردا دوچندکرایه دادن خواهد شد، چنانچه یک‌روزدیگر که‌در آنجا بودم کرایهٔ آن‌رامضاعف حساب‌نمود وروزی که به‌کیپ رفتم باآنکه قبل از حاضری و طلوع آفتاب خانهٔ اوراگذاشته‌بودم، وجه خوراک وکرایهٔ آن‌روز موافق سایر روزهاگرفت، و دراجرت حجام وگازر [و] «کوچ»[1] وهر که به معرفت اوکارما کرده بود وخوراک غلام من سه چند مرسوم‌آن ملک درحساب نوشت. و ززاو که روز ورود به‌قدر یک من‌برنج بنگاله– که درآنجا بسیار تحفه وچهل پنجاه روپیه قیمت دارد– ازمن تکلف یافته بود، وسه‌روزخبرگیران بسیار بود، بعد ازآن بیگانهٔ‌محض شده ورق حسن سلوک برگردانید.

بنابراین روزیکشنبه بیست وهشتم [محرم] ازخانهٔ اوبرآمده به‌سواری «کوچ» روانهٔ کیپ بزرگ، که«کیپ‌تون[2]»خوانند،شدم. هشت‌اسب برآن بسته بودند. ازهنرمندی«کوچ‌بان» عقل را حیرت‌روداد. گاهی درآب بحرجایی که‌آب تاکمر بود می‌راند، وگاهی‌از ریگهای‌نرم نمناک که اسب وآدم درآن فرومی‌رود وغرق می‌شود–ودرآن انواح[3] بسیاراست– به‌سرعت‌برق وباد می‌گذشت. گاهی برپستی وبلندی‌کوهستان‌که سواراسب به‌اشکال‌برآن بالابرآید، به‌سهولت تمام برمی‌آمد وپیچ وخم وعطف‌عنان می‌داد.

ذکراوضاع شهر«کیپ» وخوبیهای‌آن

چون چهارپنج‌میل به‌شهر باقی ماند، راستهٔ وسیع مسطح هموار که هردوجانب‌آن باغات ویک‌جانب‌آن زمین پستی عریض درازکشیده، که قرا و آسیاهای باد وضیاع و عقار بسیاردرآن معمور وتمام مزروع‌است، پیش‌آمد وسوادشهر به‌شکوه وحسن تمام مشهود شده‌فرح وسرور وافر روداد. اشراف «ولندیز»واعاظم انگلش بعدنصف‌النهار، برکوچ‌واسبها دراین‌راسته تردد واکتساب هوا می‌نمایند. ازکیپ خرد تا اینجا چندآشخانه درراه بود، در یکی ازآنها حاضری، ودردیگرچاشت لذیذ کرده‌شد. قریب شام همان‌روز داخل‌شهرشدم به‌خانهٔ«کلاک»نامی

---

۱) Coach، کالسکه. ۲) Cape Town ۳) نسخهٔ‌چاپی: نواح (نواحی)

«ولندیز» که نیکنامترین مردم، و خانهٔ او بهترین [خانه‌های] آن شهر بود، و رفقا ازپیشتر درآن بودند، فرودآمدم. دوطرف این شهر کوهستان است، خصوص طرف «تیبل‌لاند» کـه ازغایت بلندی واتصال کوه چنین توهم می‌شود که کوه درخانه‌ها خواهد افتاد. و کوهها همه مملو از [انواع] ریاحین و گلهای رنگارنگ خودرو است، و چراگاه جانوران و باغات مردم شهر، و چشمه‌های روان و آبشارها و آسیاهای بسیار بر آن است.

بنابراین ولندیزان اینجا به‌کوهمالی[1] آن‌قدرمعتادندکه زنان ایشان درصحبت مردان اکثر به‌کوه «تیبل‌لاند»ــ که پنج میل ارتفاع آن است، وبعضی‌جا، ریسمان‌گرفته به‌اشکال تمـام راه رفتن می‌شودــ بالارفته، حاضری‌صبح می‌خورند. جانب دیگرش شعبهٔ بحری [است] که‌ذکرش گذشت، یعنی «تیبل‌بی»؛ درساحل آن برجهای وسیع برای منع لنگرجهازات دشمن‌ساخته‌اند. طرف دیگرمیدان است که منتهی می‌شود به‌کوهستان‌که فاصل است میان اووکیپ خرد. و بر ممرمداخل‌این‌میدان نیز برجهای‌کلان تعمیر کرده‌اندکه هریك برای خود قلعه‌ای است، وآن‌قدر [سد] باب دخل غنیم ازاین‌طرف نموده که چون «انگریزان» به‌ارادهٔ فتح این‌دیار رسیدند، از غایت استحکام جانب دریا، لنگرجهازوفرودآمدن لشکردرکناراین شهرمتعذردیده، درکیپ‌خرد فرودآمدند، وازآنجا به‌راه خشکی قصد این‌طرف نمودند. دروصول لشکرازجانب این میدان به‌شهر خسارهٔ بسیاردیدند: ازراه‌کوهستان‌که بسیارباریك و پرپیچ وخم، وایضاً دربندها دارد، ارادهٔ حمله داشتندکه فیمابین صلح قراریافت.

دایرهٔ این شهرتخمیناً شش میل بوده باشد. جمیع خانه‌ها ازخشت و آهك، بعضی از سنگ، همه مستحکم، راسته‌های وسیع بی‌پیچ‌وخم،مفروش ازخشت بزرگ است. به‌درروآب، مثل جوی هموارازسنگ، اکثر دروسط، وبعضی‌جا، هردوطرف راسته‌گذاشته، که‌آب مستعمل شهرازآنراه به‌دریا می‌ریزد ودرموسم باران اثرگل‌ولامطلقاً معلوم نمی‌شود. کنارجویها دربعضی کوچه‌ها، هردوطرف قطاردرختان، که سایه بردرخانه‌های مردم انداخته‌انـد موضع[2] است. در خانه‌ها به‌خط مستقیم مقابل یکدیگر، وبردرهرخانه سکویی باشکوه‌به‌جهت‌نشیمن صبح وشام تابستان، به‌ارتفاع یك‌گزتا دوگز به‌قدردرخانه، به‌لطف و صفا[یی] تمام ساخته شده است. این رسم، که خاص‌آنجاست، بسیارنیکوو پسندیده درنظرآمد. درحجره‌های خانه زیب وزینت‌بسیار چون‌آیینه‌های ساده وبا تصویر، وفانوسها وساعت و اوانی نقره برمیزهای منبت عـاج‌نشان و کرسیهای مخملی به‌میخ زردوز، ودیوارگیرهای منقش ازپارچه وکاغذ، خصوص حجرات‌طرف

۱) کوهمالی، مقصودکوهپیمایی، کوهنوردی است. ۲) نسخهٔ‌چاپی: موضوع، یعنی نهاده.

دروازه، معمول می‌باشد. بی‌شایبهٔ خلاف، ازملاحظهٔ اوضاع این شهر، خوبیهای شهر وعظم عمارات کلکته، که در بلاد هند ممتازاست، بالکل ازخاطرمحوشد. ومحوسابق ازملاحظهٔ تماشای لاحق تا ورودبه«لندن»دراین سفراستمرار داشت. چه بعد ورود به«ایرلند» وتماشای شهر«کاك[1]» چیزی ازکیپ به‌خاطر نماند. چون به«دبلن» دارالملك ایرلند رسیدم جلوهٔ شهر«کاك» از نظر نابود شد وهمچنین بود حال «دبلن» پس ازمشاهدهٔ لندن.

حافظ:

خیزتا برکلك آن نقاش جان افشان کنیم کاین همه نقش عجب درگردش پرگار داشت

ووقت مراجعت، حال عکس این بود، وهمه‌جا تا بمبئی، لاحق از سابق بتر می‌نمود. چه، وقتی که ازلندن به«پرس[2]»،دارالملك فرانس، رسیدم با آنهمه عظمت و شأن، چون اکثر ابنیهٔ آن درسادگی، اوضاع وقوانین آرام زندگی، وپاکی ونظافت مکان وروشنی شب، و تقسیم راهها وباغیت چارسوها، مثل لندن نبود، ارتفاع عمارات وبودن آن تمام[از] سنگ، وکثرت تذهیب وغیره که زاید برلندن بود، درنظرجلوه نداد، ودانستم که از بهشت به‌دوزخی افتادم. چون بربلاد «ایتالی» درآمدم قدرخوبی شهر«پرس» معلوم شد. وشهرهای روم قدیم در نظر جلوه نداد، مگربعد ورود «استنبول» واستنبول درمقابلهٔ بغداد وموصل وغیره، بلکه جمیع بلاد اسلامی چون جنت است برابر، «مرشدآباد» بنگاله، وبغداد محبوب شد بعد تماشای بصره، چنانچه شرح هریك به‌محل خودآید.

بالجمله در وسط شهر کیپ میدانی است که دایرهٔ آن دومیل بوده باشد، بسیارمطبوع که سپاه آن شهردرآن قواعدکنند.[3] دوطرف آن میدان،عمارات شهر برقطار ودرنهایت رونق وزینت مرئی می‌شود. یك سمت آن بحراست، وسمت چهارم قلعه‌ای است خردتراز قلعهٔ کلکته،شبیه به آن. به‌خاطرمی‌رسدکه نقشهٔ شهرجانب میدان وقلعهٔ کلکته را ازآن گرده[4] برداشته‌اند. ودکانها وبازار وسیع، واشیا به‌ترتیب وانتظام درآن چیده.

ذکرمقابح مردان وزنان ولندیز

زنان ولندیز،آنچه‌ولایتی به‌نظرآمدند، اکثرفربه،بی‌نمك، ظاهرآرای، پلشت طبیعت،بی‌سلیقه‌اند. اما دردختران‌زاییدهٔ

۱) Cork ۲) نسخهٔ‌چاپی: پاریس. ۳) تمرینهای نظامی انجام می‌دهند.
۴) گرده‌برداشتن، گرته‌برداری‌کردن، طرح‌برداشتن.

کیپ، حسن ونمك وتناسب اعضا وجود دارد، اکثرشان به‌جهت زر، قحبگی کنند، و پارسایان ایشان را هم حیایی نیست، هریك از زنان‌عمدهٔ این شهرمنسوب به‌یکی ازسرداران انگریز بود. همینکه او بدانخانه می‌آمد صاحبخانه بیرون رفته زن را به‌او باز می‌گذاشت، و آنچه سرداران انگریز به‌هم می‌رسانیدند، زنان ولندیز از ایشان می‌ستاندنـد. بنابراین قوم ولندیز از وقت حکومت خود،دراین ایام‌خوشترومرفهتر بودند. قساوت‌قلب وبی‌مروتی درمردان ایشان‌عام‌است. هرگزازضرربدنامی نیندیشند، وبرغلامان خودآن‌قدر تحمیل‌کنندکه در هیچ ولایت ده‌یك آن معمول نیست. چون بیچاره‌ها هنری‌آموزند ازیك تا چهار«داله[1]» به‌حسب‌آن هنر یومیه از او گیرند، واولاد اناث اوراآنچه حسین است خود تصرف نمایند، وغیرحسین را بفروشند، یامثل پدر، از اوهم یومیه‌گیرند. واگربه حسب اتفاق غلامی را ازممرکسب وکار، تمولی به‌هم‌رسد وقصد خریدن خود نماید، بهای‌گران مقررکنند. خیاطی را دیدم‌که صاحب خانمان وچهار اولاد بود، زیاده ازنیمهٔ عمرخود صرف‌کرده، به‌سعی تمام، خود و زن‌خود رااز ولندیزصاحب‌خود خریده بود، و اولاد همچنان دربند رقیت مانده، یك پسرجوان فروخته شده به‌بلاد دور دست رفته، ویك دخترجوان درخدمت‌صاحب می‌ماند، ودوخردسال، اگرچه با مادروپدربودند،لیکن همواره درخوف جدایی به‌سرمی‌بردند. وکنیزان ایشان چون رختخواب واردان درست‌وخدمت آنهاکنند، بدیشان تعلق به‌هم‌رسانیده زرکسب نمایند وبه‌صاحبان خود رسانند.

درزیرسکوی «مکان ضرور»های‌ایشان‌ظرفی بزرگ‌که فضله درآن‌ریخته می‌شود، معمول است، ازگندگی‌طبع تاظرف‌مذکور ازفضله ابالب نشود پاك ننمایند. ازاین ممرآن‌قدرتصدیع درآن شهرکشیدم‌که رفتن «مکان ضرور»ازرفتن‌گوربدترمی‌نمود، وبا وجود شدت‌حر درتابستان معمول حمام وغسلخانه درآن شهرنیست، بلکه مضمون غسل‌کردن نمی‌فهمند.

درمحافل‌رقص، زنان ایشان با وجود عدم جنسیت وزباندانی،آن‌قدرحرکات رغبت‌انگیز به‌من می‌کردندکه ترسیده به‌طرفی می‌گریختم.

لطیفه:

روزی چندنفرازدختران برمن هجوم‌آوردند، یکی ازآنهاکه حسینتروشوختر بود، پیش آمده «رومال» ازدست من ربوده به‌همسالان خود می‌داد، وآنها به‌قاه‌قاه می‌خندیدند، و ازقبول ابا می‌کردند. من ازشرم،آن رومال رانمی‌گذاشتم. چون به‌قانون بزرگان‌استنبول دادن رومال

۱) دولار.

و گرفتن علامت ایجاب و قبول درمیان زن و مرد است، و من دردادن رومال به‌چنان جوانان‌حسین مضایقه‌می کردم. آن‌دختر تعجب کرده‌سبب پرسید. گفتم این‌دختران‌همسال تو در نظرمن ناپسندیده‌اند. ازاین جهت رومال بدیشان نمی‌دهم، ومخصوص تو آن‌رانگهداشته‌ام، اگر قبول کنی حاضراست، حاضران تمام بخنده افتادند، واوشرمنده شده به‌طرفی گریخت. خلاصه لغایت شنبه‌یازدهم‌صفر، سیزده روز درآن خانه ماندم، وقدری ازمردم وشهر کیپ مطلع شده به‌اعانت مسلمانان آنجا، خانه‌ای‌که به‌نسبت خانهٔ «کلاك» به‌کفایت بود، به‌کرایه‌گرفته، درآن نقل کردم. مستر کلاك به‌ـ قاعدهٔ مستمرهٔ «ولندیز» هرچه امکان داشت درحساب دغا وبرمن‌جبر نمود. ازآن‌جمله دو روپیه کرایهٔ مکان ودو روپیه برای خوراکی که مقررشده، وجه‌کرایه را به‌بهانهٔ‌آنکه چون یك‌ماه کامل نماندم مضاعف حساب‌کرد، ووجه خوراکی را باآنکه درآن سیزده روزهمواره مهمان سرداران انگلش بودم، وزیاده ازدوسه مرتبه با اوطعام، وسه‌چهارمرتبه حاضری نخورده بودم، تمام وکمال نوشت. برای یك معتادنمك مسهل دو روپیه قیمت‌حساب نمود. همچنین‌در اجور خیاط وگازر وحجام وغیره ده‌چند جمع‌کرد. چون زبان او نمی‌فهمیدم، التجا به‌رفقا بردم. کپتان «ولیم‌سن» که باکنیزی درآن خانه تعلق به‌هم رسانیده بود حمایت اونمود، ودیگران‌که مکان اورا پسندیده داشتند، ازاعانت من‌اجتناب، بلکه تحریص برای ادای زرکردند، ومعلوم‌شد که اگرتعللی درادای زربرود، «کلاك» به‌عدالت ولندیزی مرا خواهدکشید. ناچاربیحسابیهای اورا قبول‌کردم. بعدازاین واقعه‌بررفقاآن قدرتحمیل‌کردکه از فروگذاشت وعدم حمایت من پشیمان شده، به‌دفعات به‌همان خانه‌که‌من‌گرفته‌بودم آمدند. بدین‌طریق‌که اول‌آن‌کنیزرا به‌سبب کثرت توقع از «ولم‌سن» بریده، درمحکمهٔ‌کوتوالی حبس‌کرد. اوآزاربسیار برداشت، آن‌خانه راگذاشت. پس کرایهٔ باقیان‌را ـ به‌بهانهٔ اینکه من دراول‌کارجمعیت شما رادیده‌کرایه‌کم قرار‌ـ داده بودم، اکنون‌که دوکس ازشمابه‌جای دیگررفتند، وجه‌کمی‌کرایه وکشیدن خساره باقی‌ـ نمانده‌ـ مضاعف نمود. بیچاره‌ها قبول‌کردند. هفتهٔ‌آینده می‌خواست‌که به‌بهانه‌ای افزایش‌دیگر نماید، آنها متحمل نشده خانهٔ اوراگذاشتند.

ازدوازدهم شهرصفرلغایت‌آخرماه ربیع‌الاول درخانهٔ دوم به‌سر بردیم. اتفاقاً‌آن خانه به دست شخص طماع بیرحمی فروخته شد. همه متفرق شده، مرا ازآن‌خانه‌کفایتتر به‌دست‌آمد، غرهٔ ربیع‌الثانی درآن نقل کردم. دراین خانه مسلمانی سکونت داشت و درهرباب خدمت من می‌کرد، وبه‌سبب اومرا بسیارآرام به‌هم رسید.

ذکر خوبی بهار «کیپ» و تنوع گلهای آن دیار

هم در این ایام موسم زمستان و «برسات» آن ملک که هردو یك وقت می‌باشد آخر شده

مصرع:

وان پیك نو بهارچمان درچمن رسید.

درختان، خضرآسا، سروبر را به‌لباس سبز آراستند، وگلها به‌شکفتن آمده، عالم دنیا را چون روضات بهشت رونق دادند. زیاده ازهمه‌چیز، حظ مسرت ازتماشای جمال جوانان‌چمن وغنج ودلال نوباوگان گلشن، درآن‌ملك برداشته شد.وفور انواع‌گلها درعمرخودمثل‌آن‌ندیده بودم، ونه بعدازاین دیده شد.گویا حکیم‌انوری این اشعارمعجزه‌آثار، وصف‌الحال‌آن سرزمین گفته:

حکیم انوری:

صبا به‌سبزه بیاراست باغ دنیا را	نمونه گشت زمین مرغزارعقبی را
نسیم باد زاعجاز زنده کردن خاك	ببرد آب همه معجزات عیسی را
چه طعنه‌هاست‌که اطفال[باغها بزنند]	زگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را

بوتهٔ‌گلاب به‌افراط است، خرد وموزون می‌شود، وگل بسیاربزرگ می‌دهد. نرگس‌چند قسم به‌نظرآمده یکی قسم مشهورکه فتنه‌اش‌گویند؛ دوم به‌جای زردی هم سفید؛ سیوم به‌جای سفیدهم زرد؛ چهارم تمام سرخ عنابی؛ پنجم‌کاسه‌اش بنفش‌که شهلاخوانند. بوتهٔ نرگس وهر گلی آن‌قدربالیده ونامی می‌شودکه دربعضی صد شاخ بیشتربرآید، وبرهرشاخی‌گل توده توده می‌باشد. نوعی ازگل درآنجا دیدم‌که اصل‌آن چون نرگس بیاض است، و برگ شبیه برگ آن، وازشاخ[۱]گل برآرد. ساده وهزاره[۲] چند رنگ می‌باشد، اما دربوونجابت وحسن وجمال، بسیارعمده‌تر وبهترازنرگس، وبه‌غایت مطبوع ودلپذیراست. انگلش‌آنرا«هیاسینث»[۳]خوانند. در[همهٔ] فرنگ عزت وقیمت دارد.

۱) نسخهٔ‌چاپی: ازساق. ۲) هزاره، نوعی‌گل (آنندراج). ۳) Hyacinth (سنبل‌الطیب).

نوعی از گل که ایشان [به] مرادف لاله خوانند، ساده وهزارهٔ چندرنگ، سرخ و بنفش وگلابی وزرد وسفید ونیمرنگ وسبزرنگ، وبعضی الوان به‌نظرآمدکه مرا بــه‌سبب نزاکت صورت ورنگ وتلون بارها درغلط‌انداخت، به‌نوعی که‌گلهای بستانی را درگلدانها دیده‌گلهای مصنوع که درفرنگ به‌غایت خوب وشبیه طبیعی می‌سازند تصورمی‌نمودم، و تا به‌دست حس‌نمی‌کردم‌آن شبهه رفع نمی‌شد. دیگرگلی بسیارنازك‌است شبیه به‌یاس زرد، لیکن بسیارملایمتر ازآن دیده شدکه قابل تعریف است، وحال‌آنکه این‌گل گیاهی هست‌که درصحاری آن ملك، خودرو پیدا می‌شود وبنفشه نیزدرآنجا بسیارخودرو می‌روید. ودرختی موزون درجنگل آن‌ملك به‌نظررسیدکه به‌سبب حسن قامت وغرایب خلقت، دربستانها نشانند. برگ‌آن شبیه به‌برگ‌بید، عریضتروضخیمتر[1] ازآن است. هردوطرف برگ چون اطلس‌سفید ومخملی است. وقتی‌که‌پرتو آفتاب برآن افتد تمام درخت معه شاخ وبرگ مصنوع‌ازسیم ونقرهٔ ناب معلوم می‌شود، ازاین جهت اورا «سلورتری»[2] یعنی درخت نقره‌خوانند. بالجمله شرح قوت نباتی آن سرزمین‌زیاده ازحوصلهٔ این مختصراست، زیراکه

فردوسی:

نه گرماش‌گرم و نه سرمــاش سرد به هرگوشه‌اش توده ریحــان و ورد

درهرخانه چشمه‌ای[که از درز] شکافهای‌کوه،آب تراوش می‌کند، جاری است. درعمر خود بهترازآن‌آب به‌خوردن نیامد وگویند درتابستان سردتراززمستان می‌شود.گوشت‌آن‌ملك‌از گاو وگوسفند دنبه‌داراست، بعضی‌گوسفند دیده شده‌که ازگرانی، عراده زیردنبه داشتند. اکثر شصت‌آثار[3]گوشت دارد، ازغایت چربی دراطمعهٔ‌گوشتی‌آنجا،معمول روغن نیست. درانواع ماهیهاهمه‌نزاکت وملاحت می‌شود.ازاقسام‌میوه، امرودگلابی بسیار بالیده وبه‌وسیب وکشمش[4] بینظیرونارنج آبدار به‌مزه وشیرینی «کوئلهٔ سلهب»[5] وبادام وگردوی تازه وانگورآویخته که از مدتی نگاهداشته بودند،به‌خوردن‌آمد. می‌گفتندکه درتابستان خربزه وتربوز وهرمیوهٔ‌گرمسیری

۱) درنسخهٔ عکسی وچاپی: زخیمتر. ۲) Silver tree
۳) آثار،واحد وزن، تقریباً برابر سیر (ازآنندراج). ۴) صحیح‌آن «مشمش» وبه‌معنی زردآلو است.
۵) کوئلهٔ سلهب: کوئله، درفرهنگ «ترکی اردولغت»کومر معنی شده. دربرهان قاطع ذیل‌کلمه «کومر»چنین آمده است: به‌ضم اول وفتح ثالث وسکون رای قرشت، به‌لغت زندوپازند به‌معنی امرود باشد وآن میوه‌ای‌است معروف‌که به‌عربی«کمثری» خوانند (وبه‌فارسی گلابی). سلهب: به‌فتح اول و ثالث. ع. مرد دراز بالا، یا دراز از هرچیز. (آنندراج) پس این دوکلمه برروی هم«گلابی درشت» معنی می‌دهد.

وسردسیرمی‌شود. انگور قسم اعلاآن قدروفور داردکه چون زراعت در مزرعه‌ها کارند وشراب آن‌را به‌تمام فرنگ برند. چند فرسخی کیپ موضعی است موسوم به«کستنسیه»[۱] انگور آنجا بسیارشیرین، وشراب آن قویتروشیرینترشرابها می‌باشد. درتمام فرنگ نامدار و قیمتی است و به‌تحفگی خورند.

سبزیها، چند قسم کلم‌وزردك‌وشلغم بسیار بالیده وشیرین، که خام‌آن به‌رغبت تمام‌خورده‌شود، به‌خوردن‌آمد. اماگندم و برنج‌خوب نیست، ومسکهٔ تازه به‌اشکال [تمام] به‌دست‌بزرگان می‌آید، ونرخ اشیا بسیارگران‌است، چنانچه تخم‌مرغ هشت عددبه‌یك‌روپیه، ونان[یك]آثاری‌فی روپیه چهارعدد، گوشت فی‌روپیهٔ دونیم‌آثارمی‌باشد. گازر برای‌شوب کرته[۲]ربع روپیه‌می‌گیرد. ازجانوران‌گربهٔ‌درشت پرپشم‌جنگلی رنگ، وسگ درشت خلقت قوی‌بازومی‌شود. اسب‌بسیار مضبوط چالاك به‌ترتیب وقامت اسبهای‌کمینه عرب، باریك ساق، لاغراندام تـا قیمت پانصد روپیه، نهایت فرمانبرداراست، مطلقاً شوخی ندارد. خر به‌جثهٔ قاطرهای مصری، جلد و تیزرو، چنانچه عرابه‌هاکشند، وشترمرغ دراین نواحی بسیاردیده شد.

ذکردوستان و محبان «کیپ»

شرفای این شهرهمه‌ولندیزند ورعایا، قوم ملائی وحبوش وبنگالی وسورتی‌که ولندیزان ایشان را درآغاز ازاطراف به‌عبدیت‌آورده‌اند. و بعضی به‌مرورتمول به‌هم رسانیده، خود را واخریدند، و بعضی خط‌آزادی ازصاحبان خود یافتند، وصاحبان بعضی مردند. وزیاده ازنصف [هنوز] درقید رقیت می‌باشند. همه راستگو، کثیرالرحم، کارکن، مسلمان پاك اعتقاد ساده وضع یافتم. در میان اینها شیخ‌عبدالله نامی، ابن‌عبدالعزیزعرب [از] مردم «مکه» بودکه به‌سببی ازاسباب بدین‌دیارافتاده، ودختری‌از ملائیان‌گرفته خوش‌می‌گذراند. ضیافت‌ورهنمایی وامداد من مکررمی‌کرد، وبه‌تقلید اواکابرملائی ضیافت ودعوت من‌کردند، وسرداران انگلش خودآن‌قدر به‌تفقد احوال [و] مهمانداری مـن می‌پرداختندکه مزیدی برآن‌متصورنیست. درهرمجلس رقص وسرود وسازمرا خبرمی‌کردند، و درنواحی‌کیپ تا ده بیست فرسخی هرجا مکانی لایق سیر بود درآنجا برده ضیافت نمودند. از آن‌جمله جنرال «دنداس» شش نوبت؛ وجنرال «فلیزر» وتالی اودونوبت؛ ومستر«پرتکل» کـه قبل ازفتح‌کیپ ازسالهای دراز، وکیل‌کمپنی [و] مردی عالیشان متمول است، سه‌نوبت؛ ومستر «بارنت» سررشته‌داردفترکل، سه‌مرتبه؛ و«بخشی راس» یك مرتبه؛ ومستر«بمگاس» دومرتبه ــ

۱) Constantia ۲) شوب‌کرته، شستشوی پیراهن.

این «بمگاس» ازقوم ولندیز، وبیست‌سال قبل ازاین، کورنر«چنچره»[1] بود، قبل ازورودانگلش به‌کورنری «کیپ» قیام داشت، چون‌انگلش‌شهررا به‌صلح فتح‌کردند، پیشوایی شهروکوتوالی وعدالت، الی‌الان، بدوتعلق دارد، واورا زنی‌است [که] به‌چستی حرکات وحسن ادای‌دلفریب وصحبت داری،درمیان‌انگلش‌وولندیزمشهور است، وبه‌شش هفت‌زبان‌سخن‌می‌گوید-وسرداران فوج سوار:«کرنل‌هال»، «کرنل‌دندلور»، «کپتان هپسلی» و«میجراه ؟» هریك دومرتبه؛ مستر «هالند»که بزرگ عدالت انگلش است وشخصی است مرد عالیشان دومرتبه؛ ومسس «هالند» زن اوکه بسیارصاحب سلیقه [و] از خاندان عالی است، مکرر درصحبت سازوسرود مرا طلب-می‌فرمود؛ کرنل «هملتن»که درقضیهٔ مستر«هشتین» با«چیت سنکه» شجاعت و کارهای نامدار به‌ظهوررسانیده بود،یك مرتبه؛ وکرنل «کرادس»که شخص ثالث درسپاه ملکی صفات است، وکرنل«سندس»کپتان «هوکن» که تاجری‌عالیشان است، ومستر«کیان» مصور، داکتر «سمرل» هریك یك مرتبه؛ مستر«گرین»، داکتر«سمرسن» که زن او بسیارنیکو اخلاق [و] مهمان نواز است، هریك دومرتبه؛ اما لیدی «آن بارنت»که زنی عالیشـان، ازخاندان عمده، درنکاح مستر «بارنت» مذکوربه‌سرمی برد،وشاهزادهٔ کیپ گفته می‌شود،خوددرهرشب جمعه که قرب چهارصد پانصدنفرزن ومرد کیپ‌درآنجاحاضرشده به‌شغل گنجفه ونرد وسازنوازی‌تانصف‌اللیل‌می‌گذرانند، ودرهرشبی [از] مـاه‌که صحبت رقص منعقد می‌شد، مرا احضارمی‌نمود، ودرآن مدت آنچه شرط دلداری ومهمان‌نوازی است به‌طریق‌کریمان سلوك می‌فرمود؛ مسس «کراپت»نام،دختری ازایرلند است که‌هم درآن ایام‌به‌عقدکرنل«کراپت» درآمده بود،با لیدی«آن» همخانه‌می‌ماند، به‌حسن وجمال درآن شهرنظیرنداشت، بسیارباتمکین،کمسخن، حرکات وسکنـات اوبسیارشبیه به‌بانوان بزرگ هند بوده، ازتماشای حسن وصحبت آن پری رخساربه‌غایت محظوظ‌می‌شدم؛ وبه‌جز این چند زن‌که‌ذکرکرده آمد، زنی‌نامدارازانگلش درآن‌شهرنبود ،ومدارکار روایی چهار پنج‌هزارکس، تمام برزنان ولندیزبوده،مددی‌که ازاین شهردرکارمن می‌شد، این است که غلامی حبشی، بسیاراهل، همراه داشتم درجهاز، به‌صحبت پواج[2] آن‌قدر ضایع شدکه حاجت‌به دفع او افتاد، فروختم. قیمت اوپانصد «داله» وبه‌هدیهٔ قرآنی حمایل صد «داله» وازچند تهان‌پارچه صد داله، مجموع هفتصد داله‌که برابرهزاروچهارصد روپیهٔ هند بوده بـاشد به‌دست‌من افتاد. جبرنقصان آن خسارت که‌ازولندیزان صاحبخانه به‌من رسیده بود به‌عمل آمد. بالجمله لغایت بیست وپنجم ربیع‌الثانی به‌انتظار حصول مرکب‌گذشت.

۱) Chinsurah ۲) نسخهٔ‌چاپی: پوچ.

شروع سفر انگلند و ذکر جزایر سر راه

[شروع سفر «انگلند» دیگر باره]

چهارشنبه [بیست وششم]ر جهازی خرد، «برطانیه» نام، که به‌سی‌گنی[1] یعنی سیصدروپیه مکانی در آن کرایه، وهشتاد روپیه خرج «ویسن»[2] شده بود، سوارشده به‌عزم «لندن» لنگر برداشتم و چهـارصد روپیه نیمه کرایهٔ جهازسابق ـ بااینکه رفقا حصهٔ خودوصول کردند ـ سوخت شد. تفصیل این مجمل آنکه کپتان «ناتلمان» هم پس ازما به‌چند روز، که‌موسم بد منقضی شد،جهاز [خودرا] به«کیپ‌تون» آورد. وکیل کمپنی به‌غمازی کپتان «ولم‌سن» به‌جهت پارچه‌های نیمسوختهٔ مغروقه ـ که ذکرش درخور بنگاله گذشت ـ اورا گرفتار قضایا گردانید، چنانچه مبلغ پانزده بیست‌هزارروپیه بر وی خسارت افتاد. عملهٔ جهاز او اکثر متفرق شدند. دراین وقت رفقا قابو یافته گفتند که نیمهٔ زر مارا واپس بده یاما را به‌مقصد برسان. واودرهردو امردرمانده، داوری به‌عدالت ولندیز بردند. من به‌دوسبب درنالش بارفقا موافقت‌نکردم. یکی ازاینکه «کپتان ناتلمان» مرا ازآن‌بازداشته‌گفت: «تو مرد غریبی، به‌عدالت مرو. اگر به‌حکم عدالت به دیگران زرخواهد رسید به‌همـان رسد،[3] من به‌خوشی خود به‌تو خواهم داد.» دیگرخوف دغابازیهای قوم ولندیز، خصوص که «کپتان ناتلمان» درآن مدت به‌یکی ازدختران ولندیز نکاح کرده بود، ورفقانیزاز وصول زر[اظهار]یأس، وهرروزمبلغی زر به‌خرج می‌آوردند. آخرکاریك روزقبل ازسوارشدن برجهاز،زررفقا به‌دست‌آمد، وکپتان «ناتلمان» بامن خلف میعاد وانکار وعده‌نمود. به‌ضرورت‌کپتان «هوگن»، تـاجر عمدهٔ انگلش،را وکیل خود کرده برآمدم. بعد دوونیم سال خطی درلندن به‌من رسید که معاملهٔ شمارا درعدالت ولندیز به‌دستوررفقا برمراد خود حکم یافتم، اما وکیل‌کپتـان «ناتلمان» به‌آن متقاعد نشده داوری به «اپیل»[4] که حکام آن انگلش هستند برد و درآنجا دعوی هیچ وناچیز گردید.

بالجمله ازرفقا سه‌کس درکیپ مانده، ازتعدی وتجبرآنها رستم، وکپتان «رچدسن» با اطفال ودخترضدی وغوغایی خود بر[این] جهازبود.

ذکرخوبی جهاز «برطانیه»[5]

این جهازی است که کارآن شکارماهی «ویل» که ذکر آن گذشت وروغن آن کشیدن وبه‌لندن بردن است. چنانچه‌معلم اول آن درآغازهمین سفربه‌کسر استخوان‌پا ـ که ریسمان قلاب مـاهی درشکار، بدان پیچیده

۱) Guinea (۲۱شلینگ). ۲) نسخهٔ‌چاپی: ویش.
۳) رسد، قسمت وحصه‌که به‌هرکس رسد (آنندراج)؛ به‌همان رسد، به‌همان نسبت.
۴) Appeal (دادگاه تجدیدنظر) ۵) نسخهٔ‌چاپی: صفت جهازی‌که ویلر[1] (Whaler)گویند.

شده بود ـ سفر آخرت گزید. این نوع جهاز قدری سامان جنگ واستحکام می‌دارد ، وملاحان «آن» چون ملاحان «منوار» درزیرحکم قانون زندگی می‌نمایند. بنابراین «برطانیه» دروقت ایاب کیپ، جهازی از«اسپین»[1] دستگیر کرده به کیپ آورد، و به‌قیمت هشتاد هزارروپیه فروخته زر غنیمت برعملهٔ جهازقسمت کرد وهمچنین درحین ذهاب همواره عقب جهازات می‌دوید، اما کسی به‌دستش نیفتاد. کپتان آن ماهر علم جهازرانی، موسوم به«کلاك» بوده، تاایرلندبه سه زمین برخوردیم، هرمرتبه خبرمی‌دادکه فردا فلان وقت آن زمین‌را خواهیم دید، بی‌تفاوت‌دقایق همانوقت مشهود می‌شد. ودرحجره‌های این جهاز، باوجود تنگی، چون جای‌گذاشتن اسباب [بسیار] به‌حکمت ساخته بودند، وتعبیه‌ها برای مدافعهٔ صدمات وقت طوفان نموده، وبه‌جهت حرکت سکان، وکشیدن لنگر، آلتها نصب‌کرده وملاحان، اگرچه درعدد کم ـ همه سی‌نفر ـ اما ماهر وواقف‌کاربودند، بنابراین،کاربسیاربه سهولت تمام می‌شد واثری ازبی‌آرامیهای‌خاصهٔ جهاز سابق ـ که مرا بسیاررنج می‌داد ـ دراین نبود.

روزجمعهٔ بیست وهشتم دردرجهٔ بیست وهفتم جنوبی استوا، بازبه‌باد تجارت مذکور برخوردیم. از روز حرکت الی الان نیزباد مراد بوده که هفت ونیم درجه دردو و نیم روز طی شد.

سه شنبه نهم جمادی الاول، نصف النهاربه جزیرهٔ «سنتلینا» رسیده لنگر انداخت . آن روزهم[2] مهمان احسان «کورنربروك» وبه سیر اطراف وباغات آن مشغول بودیم. یازدهم‌شام بعد فراغ‌طعام، به‌جهازمعاودت‌کرده روانهٔ پیش شدیم.

ذکرجزیرهٔ «سنتلینا» وخوبی باغات آن

مجملی از اوضاع سنتلینا اینکه جزیره‌ای است بلند، در عرض شانزدهم جنوبی، در وسط بحرمغربی که صدها «گروه» اطراف آن اثرزمین نیست: مجموع کوهستان،که سوای محاذات شهرلنگرگاه ندارد ودایرهٔ محیط آن بیست‌وپنج میل است. تپه‌های سنگی‌طرف بحرسیاه و سوخته‌اند اما درتپه‌های وسط سبزی چمن وبوته‌های‌گل زرد وگلاب صحرایی‌ومیوهٔ صحرایی که بلاکبری[3] نامند،بسیاراست. اکثر مواضع‌آن دلکش، بافضا وهواست. بلندی‌تپه‌ها هیچ‌جا زیاده ازدومیل نیست. درامکنهٔ لایق همه‌جا باغات ساخته‌اند، وبه‌هرطورکه ممکن شده،

۱) Spain (اسپانیا)   ۲) نسخهٔ‌چاپی: آن روز دهم ۱۰ ماه.   ۳) Blackbrery (توت جنگلی).

راهی پرپیچ‌وخم، که دواسب‌برابر رفتارتوانندکرد، هموارنموده. بنابراین عرابه و«کوچ» در آن شهروجودندارد. ازآن‌جمله باغ«کورنر»و«کرنیل‌رابـن» و«کپتان» معمارقلعه رونق‌شکن گلزار ارم، وزبان قلم دروصف‌آن ابکم‌است. باغ «کورنر» ازجهت حوض وفواره وانواع‌گل ورياحين، ودارِبستهای تاك، برای نشیمن درسایه، وباغ «کرنیل» ازجهت تسطیح‌زمین وسادگی وصفا امتیاز دارد، و باغ «کپتان» آن‌قدر میوه دهدکه ده‌هزارروپیه، بعد وضع اخراجات باغ، هرسال پس‌انداز اوشود.

ذکراعجوبه

ازعجایب این‌جزیره‌اینکه‌آواز رعد ودرخشیدن برق،کسی درآن ندیده، ودرمواضع‌بلندآن‌بوی‌سوخته ودودآید. زیاده ازدو سه چشمه‌آب درآن نیست وسبزی‌باغات وعلف، منحصرازبارندگیهاست. درسنوات امساك باران، حیوانات ازبی‌آبی وعلف تلف شوند وغیرگوشت وسبزی‌ومسکه وشیر، سایرمأکولات ومایحتـاج آن شهرازفرنگ‌آرند. میش ومرغ وغیره حیوانات بسیار عزیزالوجودند. مجموع میوهٔ‌کیپ به‌اضافهٔ [اناناس][1]وکیله وخرما دراینجا به‌هم‌رسد، وشیرگاوبه‌سبب قوت علف‌آن‌قدر دهن داردکه روزی دومرتبه به‌ضخامت یك انگشت دریك ظرف‌کره[2] بندد. آبادی شهر«سنت‌ـ لینا» جدید است. انگلش ازسی چهل سال بعد فتح بنگاله، بناگذاشته‌اند. غرایب تمـام دارد. وسط دوکوه، متصل‌به‌لنگرگاه، به‌هرنوع‌که زمین مسطح‌یافته‌اند، عمارت‌کرده. بنابراین‌درطول دومیل ودرعرض، بعضی‌جا صد قدم‌وبعضی‌جا بیست قدم، به‌حسب ظاهردررهگذار سیل است. معهذا چند قهوه‌خانه وآشخانه ودکاکین بسیار، مملوازهرقسم‌اشیـا، ومیدان خردی برای قواعد سپاهیان دارد.وکوههای جانبین او آن‌قدرتند و تیز است‌که ازحرکات بزکوهی سنگ ازکوه جدا شده، آسیب به‌سقف‌خانه‌ها می‌رساند، وگاهی موجب هلاك مردم‌می‌گردد. لهذا هرکه بزـ کوهی شکارکرده پوست اوبه‌محکمه آرد، چیزی بستاند. اکثرسقفها کاهی، وبعضی «کهپری» است ودیوارهاازسنگ وآهك، خانه‌های عوام ازبالای‌کوه بعینه چون خانهٔ مرغان نماید. اهل این شهر اکثرسیاه وگندم رنگ[اند] که‌اصل آنها حبوش[3] وهندی وفرنگی بود. ازپیش‌شهر متصل به‌بحر،خندقی و مورچالی[4]ساخته‌اند و برکوههای طرفین مشرف به‌دریا تـاخیلی راه، برجهای استحکام[5]که هریك برای خود قلعه‌ای است، وجهازمخالف را درآنی غرق‌کند، وضع

۱) نسخهٔ عکسی: اناالناس. ۲) در اینجا کره به‌معنی سرشیراست، ضمناً در این‌کتاب به‌جای کلمهٔ کره «مسکه» استعمال شده‌که صحیحتر است. ۳) ازمردم حبشه. ۴) مورچال، (به واو مجهول) مغاك اطراف‌قلعه‌ها. (آنندراج) ۵) درنسخهٔ‌چاپی: مستحکم.

نموده وبه‌فاصلهٔ دو«گروه» ازشهر، برکوهی بلندکه سوای یك راه‌که زیردست قلعکبان[1] است، ندارد. بنای قلعه بسیارمستحکم وعالی گذاشته‌اند. دیوارهـای آن به‌عرض ده‌ذرع سنگچین، و برجهای مجوف،وهرقدر عمارت‌که الی‌الان در آن تمام شده سقف آن طاق‌بند است. برطاقهای مذکورسنگ [های] ضخیم[2] باآهك به‌قطرچهارگزریخته‌اند ومطلقاً نشان چوب درآن نیست. بنای آن می‌گفت‌که‌این عمارات چون‌کوهها، ابداً ازخرابی‌مصون است. عمارت[سلاحخانه][3] وذخیرهٔ غله وحاکم نشین وکشکخانه ومطبخ، به‌صفای تمام راست شده وحکمتهای بسیارکه کارصدکس ازدوسه‌کس برآید [و] آش وطعام چهارصدکس دریك دیگ به‌آتش اندك پخته [شود] درآن به‌کاررفته.

ذکرخوبی«مستر بروك» «کورنر» سنتلینا

مستر«بروك» مذکور،کورنراینجا، مردکهنسال، ثابت عزم، درنهایت حزم، به‌اکثرصفات نیك‌آراسته است.قرب سیزده سال‌درهند اکثر [وقت] متعین خدمت شاه عالم بوده، و حشمت‌الدوله، امیرالملك، حشمت جنگ ازاوخطاب یافته‌با وجودکثرت‌آمد ورفت جهازات، که‌قریب‌چهارصد به‌دفعات هرساله دراین‌جا می‌رسند، حاجت‌روایی ومهمانی هرکس‌می‌نماید، وبدون زله[4] برداشتن ازخوان‌احسان خودکسی را رفتن نمی‌دهد. زن اوکه دربنگاله تولد شده ودرانگلند نشو ونما یافته، درخوبی اخلاق وملایمت‌وکرامت چند قدم ازشوهردرپیش‌است. کورنرهرروز اسبهای سواری خود تعین ماکرده به‌سمتی ازشهر،درباغی‌که درآن حاضری مهیا‌ـ کرده بودند، می‌فرستاد ومستر«جان‌بروك» پسرخردترخودراکه طفلی دهساله، هوشیـار، چون پدرنیکوافعال است، برای‌مهمانداری‌همراه ما می‌داد. ازآن‌جمله روزی‌که درباغ‌کرنل«رابسن» حاضری خوردیم، ازحسن اخلاق زن‌کرنل وازتماشای حسن وجمال دودختر جوان ناکتخدای[5] اوکه درآن باغ همیشه می‌باشند، بسیارمحظوظ شدیم. بی‌شـایبهٔ خلاف، درآن‌وقت که باآن گلرخان برخیابان آن باغ می‌گشتم، آن مکان چون گلزارجنان، وآنها حوران ابکار دردیدگان می‌نمودند. حین مراجعت،کرنل «رابسن»، که‌بردرخانهٔ خود ایستاده بود، مارا فرودآورد وبه تماشای عجایب عالم،که دردوسه حجره جمع کرده‌بود، دلالت‌کرد.ازغایت سادگی وبی‌تکلفی مزاج، اول سؤال او از من این بود که زن فربه مرا چطوریافتی؟ صورت و سیرت او را

۱) نسخهٔ‌چاپی: قلعه‌گیان.(ج قلعگی،اهل‌قلعه) ۲) درنسخهٔ عکسی وچاپی: زخیم. ۳) نسخهٔ‌عکسی: صلاح‌خانه. ۴) زله، طعامی‌که مردم فرومایه ازجایی بردارند و باخود برند. نسخهٔ‌عکسی وخطی: ذله.
۵) ناکتخدای، ناکدخدای، ازدواج نکرده، شوهر نکرده.

پسندیدی یانه؟

درآن حجره‌ها اشیای بسیارازانواع حجروصدفها وحربه‌ها وپوشاکهـا وکله وپوست جانوران عجیب عظیم خلقت، وبیخ درختان‌که به‌حسب اتفاق به‌شکل جانوری برمی‌آید، به انتظام چیده بودند. ازآن جمله نیچه‌های‌کهنه پیچوان هند وسپری هم بـودکه درهند به‌هشت «آنه» قیمت دارد. کرنل مذکورمبلغی گران به‌قیمت آن سپرداده بود، چه‌گمان می‌کردکه آن سپرخاصهٔ «تیپو» سلطان است ودررزمگاهی ازدست او افتـاده وبه‌وی رسیده. خلاصه اکثر مداخل‌عمرکرنل‌صرف قیمت این اشیاگشته، آن‌قدربه‌سیرآنهامشغول‌می‌ماند که‌یك[باردر]یك‌ماه به‌باغ‌کذایی نمی‌رود و زن وچنان دختران صاحبجمال‌را نمی‌بیند وآن‌قدرکثیرالنشاط است‌که درحین‌صحبت، شعف او به‌ما سرایت می‌کرد. بالجمله‌حین رخصت، کورنر«بروك» میوه وسبزی بسیاروبعضی خوراکی‌همراه ماکرد، وپسررا با دومصاحب خود به‌مشایعت‌ما فرستاد، چنانچه تابرداشتن لنگر باما برجهازبودند.

صفت جزیرهٔ «اسنشن»[1]

سه شنبه‌شانزدهم[جمادی‌الاول] ازجزیرهٔ «اسنشن»که چون «سنتلینا» کوهی عظیم دروسط بحرمغربی از آب برآمده‌است، گذشتیم. غربی مابه‌فاصلهٔ«گروه»ی‌مانده‌بود. بعد ازاین تاانگلند، که شصت درجه‌که قرب یك‌ونیم ماهه راه است، زمین به‌نظر مسافرین درنمی‌آید.

عرض این جزیره به‌هشت جنوبی است به سبب نبودن چشمهٔ‌آبی آباد نشده، مگر در بعضی مواضع،ذخیرهٔ آب بـاران می‌شود. ازغرایب اینکه‌بز ومیش وجـانوران پرنده درآن بسیارند. بعضی جهازبه‌جهت شکارتوقف نمایند. سنگپشت اینجا نامدار وبه‌وفور می‌شود.شب هنگام مردم رفته‌صدها رامعکوس‌خوابانند، وروزهاگرفته برجهازآرند. وهمچنین امروز دردرجه هفتم جنوبی از محاذات آفتـاب، که مایل همان سمت بود، گذشتیم.معهذا آب سرد، وشب حاجت به‌رضائی است.

ذکر اعجوبه[2]

یکشنبه بیست ویکم [جمادی‌الاول] ازخط استوا به‌جانب شمال‌گذشتیم.سردی هوا وآب تمام‌شد، وذایقه ازبیمزگی

۱) Isle of Ascension (جزیرهٔ آسانسیون).

۲) در نسخهٔ‌چاپی: «ذکرمرغ عجیبی» در نسخهٔ عکسی عنوان‌قبل‌از «دراینجاپرندگان...»آمده است.

آب تلخکام گردید. دراین حوالی ماهی [پرنده] به‌وفورمی‌شود که‌مزیدی بر آن متصور نیست. در اینجا پرندگان به‌شکل ابابیل، سیاهتر واندك بزرگتر از آن، به‌نظر آمدند که‌گرهی سفید بر بیخ دم دارند. گویند اینها گاهی به‌خشکی نروند، وازحشایش[1] بحرو لعاب دهن، خانهٔ روان برروی آب ساخته ودر آن تخم نهاده بچه بر آورند. من از آن حال تعجب کردم.

ذکر اسب آبی

«کپتان کلاك» که مردی صادق القول است، نقلی عجیبتر از آن کرد، که در یکی ازسواحل افریقیه، به‌ضرورت گرفتن آب، جهاز لنگر کرده بود. درحینی که بر کشتیهای خرد باچند نفرملاح به‌خشکی رفته‌در تفحص آب تکاپو داشت، جانورانی که درصورت، مابین اسب وخر بودند، به‌قدرسیصد عدد، ازبحر بر آمده برای چرای علف، نیم«گروه» درخشکی رفتند. نقش سم ایشان چون مشت گره کردهٔ آدمی که در خمیر فروبرد، درتمام ساحل نمایان بود. دراثنای مراجعت، کپتان «کلاك» یکی از آنهارا به بندوق زد، دیگران به‌قصد انتقام براوحمله آوردند. کپتان‌و بعضی کسان همراهی درکوهها مختفی شده، وبعضی خودرا به کشتی رسانیده برجهاز گریختند. یك کشتی برساحل ماند. جانوران مذکور خودرا به کشتی رسانیده ازدندان ولگد، آنرا قطعه قطعه خرد وخمیر کردند.

بیست ودویم [جمادی‌الاول] نصف‌النهار، جهازی در بحر نمایان شد. جهازفرانس تصور کرده متردد شدیم. چه حالا ما قریب بحری که میان فرنگ وامریکا فاصل است[2]، رفتارمی‌کنیم. وچون اکثرسلاطین فرنگ به‌یکدیگرجنگ دارند، این مقام محل فتن وحوادث است. همینکه دوجهاز به‌هم دچار شدند[3] مغلوب‌اسیرغالب شده، خواه ناخواه به‌ملك اومی‌رود. بعد تصدیعات فراوان وغارت رفتن اشیا، درمدت دوسه سال رهایی می‌یابد. اما بعد قرب معلوم شدکه جهاز امریکاست. کپتان«کلاك» حکم به‌ایستادن جهاز و احضارکپتان اونمود. بیچاره‌ها چون اسیران دربیم‌وامید، معه اسنادو روزنامهٔ خود برجهاز آمدند. وتمام روزازمقصد دور، همراه ما رانده، هنگام شام رخصت آزادی یافتند.

سه شنبه بیست وسیوم ایضا جهازی‌ازقوم «همبرگ»، که‌گوشت‌نمکین حمل‌او بود وبرای تجارت به‌جزیرهٔ «مراشش»، می‌رفت دچار، وبه‌حکم کپتان ما ایستاده شد. این جهاز عمده سه دوله[4]، نوساخت وخوش‌صورت بود، ومردم عمده در آن بودند. اسناد خود نموده وچندقالب

۱) جمع ساختگی حشیش، گیاه خشك. ۲) مقصود اقیانوس اطلس است. ۳) یعنی به‌هم برخوردند.
۴) سه‌دگله؛ رجوع کنید به«آنندراج»، ذیل «دول» (ستون کشتی).

۱. سواد بندر کلکته



۲. کلکته



۳ . چشم‌اندازی از دبلین، پایتخت ایرلند

پنیر تواضع نموده آزادی یافتند.

ذکر رؤیت [جدی و] قطب، دیگر باره

امروز بنات‌النعش وفرقدین، که از مدتی از نظر غایب شده بودند، دردرجهٔ پنجم بازمرئی‌شدندو بارانهامثل باران بنگاله و بارانهایی که در جزایر «ملاکه» ذکرش گذشت، شروع شد. گویند در این [چند درجه] تمام سال باران می‌بارد. چنانچه کپتان «کلاك» به‌سبب تجربه علی‌الصباح بی‌آنکه علامتی از ابروغیره بوده باشد، اسباب بارانی عملهٔ جهازمهیاکرده بود. ازبیست وچهارم لغایت دوشنبه [بیست ونهم] [1] هوا [منقبض][2]، وباران متواتر، وبیمزگی آب به‌غایت‌بود.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الثانی، مرتبهٔسیوم به‌باد تجارت‌رسیدیم. چه‌باد مذکورجانب‌شمال هم،ازده‌تا بیست وهفت درجه، پیوسته‌در وزیدن است. نهایتش آن‌قدر مددکه آن طرف به‌مسافرین می‌کند به‌این جانب نمی‌رساند. در این روز ماهی به«شست» افتاده‌گوشت تازهٔ خوب به خوردن آمد. این امرنادربود. چه ماهیان بحرباوجودکثرت، ازصفای آب به‌نظرآمدن‌وهمواره باجهاز راه رفتن میل به‌طعمهٔ شست نمی‌کند.

سه‌شنبه هفتم [جمادی‌الثانی] شش جهازانگلش به قلاوزی[3] یك جهاز «منوار» که نشان کمپنی براوبود، ازبرابر مابه فاصلهٔ نیم‌گروه‌گذشتند. تاامروزباد تجارت وفاکرده ورفتار جهاز به‌سرعتی است، که درساعتی ده میل راه می‌رود وجوش وخروش این بحراگرچه چون بحر «کیپ» است اما جهازمثل جهاز«همبرگ» نحس نه . شکایت آب دفع شده شب حاجت به رضائی می‌شود. چه‌ما، دردرجهٔ هفتم جنوبی از آفتاب گذشتیم، وحالا دربیست وهشتم شمالی هستیم. وهفت درجه ازآن روزآفتاب مایل جنوب‌گشته، چهل‌ودو درجه ازآفتاب فاصله به‌هم‌رسیده درجنوبی استوا،چنانچه‌گذشت، این‌قدر سردی درفاصلهٔ سی‌ویك درجه‌عارض شده‌بود. سبب این‌اختلاف جانبین‌استواکه درشمال‌گرم‌وانقباض ودرهرفصل باران است، وجانب‌جنوب معتدل وخشك،گویند قرب زمین است به‌جانب شمال وبعد سمت جنوب.

۱) نسخهٔ‌عکسی: نوزدهم. ۲) نسخهٔ‌عکسی: به‌نقص. ۳) قلاوزی، رهبری، راهنمایی.

ذکر جزیرهٔ «مدیره»[۱] وجزایر خالدات

جمعه دهم [جمادی‌الثانی] از محاذات جزیرهٔ «مدیره» (مشهور است) وجزایر «خالدات»، که در کتب اسلامی آغاز درجات طولی از آن نمایند وعرض بلادش سی‌وسه است، گذشتیم. شرقی ما به‌فاصلهٔ بسیار ماندند.

شنبه یازدهم [جمادی‌الثانی] ازمقابل دهنهٔ بحرروم که راست روبه مشرق رفته متصل به حلب بندشده، گذشتیم. مصب مذکور به‌فاصلهٔ بعید مشرقی‌ما ماند.

سه‌شنبه سیزدهم [جمادی‌الثانی] ازمحاذی‌جزایرمشرقی امریکا، که‌انگلش «ویست‌اندیه»[۲] یعنی هند غربی‌خوانند، به‌فاصله‌ای‌که مرئی نشدگذشتیم. شرقی ما ماندند مجموع هشت‌جزیره نشیمن طایفهٔ «پرتکیش»[۳] ودربعضی حکومت انگلش است وعرض بلد آنها چهل شمالی. از اینجا تالندن به‌حسب عرض اگرچه یازده دوازده درجه بیش فاصله نمانده، اما چون بنابر مصلحتهای جهازرانی‌جهازرا به‌قدر سی‌درجهٔ طولی ازلندن مایل غرب وسمت امریکاکرده‌اند، ششصدگروه بعد [دارد] ورفتارجهازصاف مشرق رویه، اندك مایل شمال‌است.

ازپانزدهم تا پنجشنبه بیست وسیوم [جمادی‌الثانی] بادپیش‌رو به حدطوفان بود وبحر چهارموجه، وموجها بسیارارتفاع داشت، بلکه شدیدترازطوفانهای آن طرف «کیپ» بود. اما به‌سبب استحکام وبند وبست‌جهاز، واستعداد وعلم عمله آن‌قدرصعوبت‌معلوم نشد. به‌ترك‌خواب وحرکات وقلت اکل اکتفا رفت.

شنبه [بیست وپنجم‌جمادی‌الثانی] محاذات دهنهٔ «انگلش چنل»[۴] که مابین‌انگلندوفرانس فاصل‌است رسیده درصدد دخول، وبعد دوروز مترصد وصول، برسمت لنگرگاه مشهور «انگلند» بودیم‌که باد شرقی مانع مقصد شده واتفاق رفتن به‌ملك ایرلند افتاد.

ذکر اسباب رفتن به جزیرهٔ ایرلند

تفصیل این‌مجمل آنکه به‌اصطلاح انگلش، شعبهٔ بحری که طولانی وکمعرض وازطرف‌دیگرباز وبه‌بحرپیوسته باشد «چنل» بروزن‌هبل‌خوانند. وشعبهٔ بحرکه مدورشکل وقدری‌به طرف‌خشکی‌رفته‌شده‌باشد«بی»[۵] [بر] وزن‌تی، حرف‌تهجی، ومثل بحرفارس‌را «گلف»[۶] ومثل بحرقلزم وروم را «سی»[۷] به سین مهمله ویای معروف خوانند. چون مصب «انگلش چنل» راست مغرب

۱) Madeira ۲) West Indies ۳) Portuguese (پرتغالی).
۴) English Channel ۵) Bay (خلیج کوچك). ۶) Gulf (خلیج بزرگ).
۷) Sea (دریا).

روبه‌واقع شده، بدون بادمغربی دخول درآن متعسرومتضمن مخاطرات است. لهذا هرجهازی که بدینجا رسد اگرباد مغربی نیست، چندی این طرف وآن طرف سیربیهوده نماید. جهاز ما را هم دوروزبراین منوال گذشت، چون تبدیل هوا درآن زودی مظنون نبود، وازجهازات فرانس خوف، کپتان «کلاك» صلاح دراین دانست که تاباد مراد، داخل شعبهٔ بحری که میان انگلند و ایرلند فاصل است شده به‌سیر بیهوده اوقات بگذراند. بنابراین روی جهازبدان طرف نمود. درآن اثنا به جهازی دودوله[1] رسیدیم که درطوفان مذکورشکستی خورده به‌سبب صندوقهای سربسته واشیائی هوادار، چون پیه وچوبها، همچنان نیم‌غرق، معلق درآب مانده بود. مردم‌او، کسی‌که حیات اومقدر بوده، برکشتیهای خرد نشسته به‌طرفی گریخته بودند. «کپتان کلاك» برکشتی نشسته برآن جهازرفت، وبرسقف جهاز درآب بایستاد وبعضی اشیای‌آن رابه‌غواصی برآورده برجهاز خودآورد. ازآن‌جمله صندوقی ازشراب بودکه انواع شرابهای‌گرانبهادرآن یافتند، وصندوقی ازمیوه، مثل سیب وامرود، بود. ازنیکبختی وخوش طالعی به لندن نرسیده، از سیب وامرود آن حظ وافر برداشتیم ودرکنار آتش بخاری جهازنشسته به‌انبساط تمام آنرابه کاربردیم. چون مدت انتظارباد درشعبهٔ مذکور زیاده ازاعتدال گذشت، کپتان«کلاك»رابه‌خاطر رسیدکه چرا سیربیهوده نماید. بهتر آنکه به‌شهر «کوکاك»[2] رفته چندروز[آنجا] به‌سر برد.

۱) دو دگله؛ دول، به‌معنی ستون کشتی‌است و کشتی‌که دوستون داردآن رادو دولی‌گویند.(آنندراج).
۲) Core of Cork

در ایرلند

ذکرشهر «کو»، لنگرگاه و دهنهٔ جزیرهٔ ایرلند

چهارشنبه بیست‌ونهم جمادی‌الثانی آثار قرب شهر «کو» ظاهرشدن‌گرفت. اول کوهستان پست مطبوع هموار، تمام مزروع به‌نظر آمد. بعدازآن داخل دهنهٔ خور «کو» که هردو طرف‌آن‌قلعهٔ بسیار مستحکم ازسنگ‌برای دفع جهازات مخالف ساخته‌اند، شدیم. بعدطی‌اندك فاصله،تخته سنگ بسیار بزرگ، مثل جزیره‌ای‌خرد، در وسطدهنهٔخور به‌نظر آمدکه یك دهنه‌را دو کرده‌بود. برآن تخته سنگ هم‌قلعهٔمتین‌بسته‌اند. پس به‌کنارشهررفته‌لنگر کردیم. پنجاه جهازخرد وکلان‌که‌سه از آن «منوار» بودند، درآنجا لنگرداشتند. این خور به‌شکل حوضی مدورمنشعب شده دایرهٔ آن شانزده میل است. مشرقی آن شهر، قوسی شکل معمورشده، جانبین شهر نیز دوقلعه ازآن بزرگتر دارد. یك طرف مصب دریای شیرین است، برابرگنگ‌که به‌شهر «کاك» واندرآن‌جزیرهٔ مسطور می‌رود. این شکل تدویربحر وصفای‌کوههای اطراف، ونمود عمارات قلعهٔ هردو دهنه،ازیك‌طرف،وجلوهٔ عمارات و باغات شهر، ازجانب دیگر، وشکوه لنگرجهازات به‌حدی دلکش ومطبوع واقع شده‌که مزیدی برآن متصورنیست. چنان معلوم‌که اطراف بحر مدور، تمام معموروجهازات‌درمیان لنگردارند. بی‌شایبهٔ خلاف، به‌مکانیت این شهردرتمام‌عالم شهری نیست، مگرشهر «جنوه»،[1] درملك‌ایتالی،که‌بحرآن یك‌سمت تدویر، واین نمودعمارات قلاع دهنه ندارد، ودهنه‌اش‌گشاده است، یا «استنبول»، آن هم‌به‌سبب وسعت طول وعرض خور این چنین بابندوبست ودلچسب نیست.

شام این‌روزبه سیرشهررفتم، صفا ورونقی وعمارات عالی نداشت، زیرا که وضع آن فقط برای لنگرگاه‌جهازات است. درمواضع پست‌وبلند،کوچه‌ها وخانه‌های تنگ ساخته‌اند. جایی‌که نفس شهر است، عرض آن نیم‌میل خواهد بود. باقی یك‌خانه دوخانه دردامن‌کوه ساخته‌اند. فی‌المثل اگربحرسی‌گز ازلبه‌های‌خود ببرد، ازاکثرشهر اثرنخواهد ماند. بازارها از انواع‌سیب وامرود وخوشه‌های‌انگورآویخته، ودیگرمیوه‌های زمستانی‌پر و ارزان‌بود. بعدسیر، به‌خانهٔ «داك» برای تفویض‌خط رفتیم. صاحبهٔ‌خانه زنی‌شیرین اخلاق بود. به‌جدتمامتردعوت طعام‌کرد،و بادختران‌وپسران خودکمرخدمتگاری‌بربسته لوازم مهمانداری به‌جا آورد. برآن‌سفره ماهی وشیرومسکه وگوشت‌گاوی وسبزی‌کلم و «پتینه»[2]،که‌دربنگاله آلوگویند، خورده شد،که درتمام عمرنخورده بودم. اشیای مذکوره دراین‌جا بسیارخوب می‌شود، چنانچه به‌تحفگی به لندن برند. وجهازات به‌جهت ذخیره برداشتن این اشیا دراین‌جا آیند. شب هنگام‌که معاودت

۱) Genoa (جنووا، زن درایتالیا).   ۲) Potato (سیب‌زمینی).

به‌جهازمی کردیم. درصدد ادای زرچاشت[1]، که مرسوم این ملك است وگرفتن آن عیبی ندارد، شدیم، قبول نکرد. وبه‌سیروتماشای شهرکاك که ازآنجا دوازده میل راه است دلالت نمود. سه اسب خانگی وپسرکلان خودرا، که جوان‌هیجده ساله، شیرین‌شمایل چون اوخوش اخلاق بود، به‌راهنمایی ما تعین نمود، وچند اسب دیگربرای رفقا به‌کرایه‌گرفت. عجیبتر اینکه ازاین‌بانو بیست ویك ولد ـ که هیجده ازآن درحیات، همه‌اهل‌وفرمانبردار، واکثرحضارآن سفره‌بودند ـ زاده‌اند. هنوزآثارپیری هیچ دربشرهٔ اوظاهر، وسن‌اواز سی سال بیشتر معلوم نمی‌شود.

ذکرشهرکاك

پنجشنبه سی‌ام [سلخ جمادی‌الثانی] براسبها به‌سیرشهرکاك رفتیم. بعد قطع‌سه میل معبردریای‌شیرین مذکورپیش آمد. قرب پنجاه جهاز درآن نواحی لنگرداشتند. به‌سبب شایستگی اسبها ومهارت ملاحان درآنی برکشتیهاگذارعبورکرده شد. نصف‌النهار به‌شهرکاك رسیده درمهمانسرای، که زنان ومردان خدمتگار، حجره‌های باصفا وفرش خوابهای[2] نفیس متعدد‌داشت وازآن بهتری درآن شهرنبود، فرود آمدیم. مجموع‌این دوازده میل راه تاهرجاکه نظرکارکند، باغات و «کنتری هوس[3]»ها وزمین مزروع سبزوخرم بود، وتمام‌صحرادرنظرچون سوادشهرهای بزرگ‌می‌نمود. بعدلمحه‌ای به‌سیرشهر برآمدیم. چون‌موسم‌بارندگی، وکوچه‌ها پرگل ولای بود، خاطرخواه به‌عمل‌نیامد. آن قدرکه دیده شد، عمارات تمام چهارطبقه ازخشت وآهك،درها به‌خط مستقیم برابر،دریچه‌ها همه اورسی آینه‌دار، چوب عمارات رنگین، خانه‌ها وسیع، ازاندرون و بیرون پرزینت‌بود.در دکانها ازهرقسم اشیا، خصوص میوه، به‌انتظام چیده بودند، واوضاع شهریت به‌کمال داشت. اما چون شهربه مصلحت تجارت ورسیدن مال به‌درخانهٔ تجاربه‌سهولت، درپستی دامنهٔ کوهی واقع شده، وبه‌سبب تپه‌های‌کوه منقسم به‌دوقسم شده، نمود شهریت وشکوه سواد ندارد،وتابه دامنهٔ شهرنرسی، مرئی نمی‌گردد. وازآغازمستان تابهارکوچه‌هایش خشك نمی‌شود. نهری کثیف ـ که‌جهازات بسیار، اکثربرای‌مرمت‌درآن ایستاده ـ دروسط شهرکنده‌اند،وازاطراف‌اورا ازسنگ وآهك پخته کرده‌اند. آب آن متعفن وسیاه است. برروی این نهر برمواضع متعدده، پلهای متعددهٔ سنگین مستحکم‌بسته شده‌که ازیك طرف به‌جهت خروج ودخول جهازات‌گشاده‌ می‌گردد، وتختهٔ عریض به‌سهولت بالابرداشته باز نهاده می‌شود. بالجمله چاشت بسیارلذیذ در آن خانه ومیوهٔ بسیاربه‌خوردن‌آمده روزبه‌انتها رسید. چون کپتان‌کلاك منتظرباد مرادبود،مبیت[4]

۱) قیمت صبحانه. ۲) فرش‌خواب، رختخواب،جامهٔ خواب. ۳) Country house (خانهٔ ییلاقی).
۴) مبیت، شب‌گذراندن، بیتوته‌کردن.

در آن جا نکرده برهمان اسبها، ازهمان راه‌که رفته بودیم، معاودت‌کرده برجهاز خوابیدیم. در شهرکاك محقق شدکه لارد «کرنوالس»، که ازجانب پادشاه انگلند حاکم این جزیره است، دردارالملك «دبلن»، که ازکاك چهارپنج‌روزه راه «میل‌کوچ»[۱] است، قیام دارد. وبغی‌وخروجی که اهل ایرلند درسنوات قبل برپادشاه خودکرده بودند، بعدکشت وخون وقضایای بسیار، به حسن تدبیروفرط شجاعت لارد موصوف فرونشسته. بنابراین و هم‌به سبب نزاهت‌وطراوت‌آن سرزمین وکثرت اسباب مسافرت، عزم من جزم شد ورأی براین قراریافت‌که جهاز را گذاشته ازاین‌جابه‌راه خشکی به‌لندن روم؛ وچون ازآغازسفردرخاطرمخطور بودکه بعد سیرانگلند، برای دیدن لارد معظم‌الیه بدین جزیره آیم، اکنون که به‌حسب اتفاق بدین سرزمین رسیده‌ام، بهتر که کار آخررا پیش اندازم. چون‌گمان‌توقف بسیاربه‌انتظارهوا درشهر «کو» می‌رفت‌وازکاغذ اخبارمعلوم شده بودکه دوجهازدر«انگلش چنل»[۲] غرق شده، کپتان «رچدسن» هم همین‌طریق را صواب دانسته، مع‌اطفال همراه شد، وخرج زاید خشکی اختیارنمود. بنابراین شنبه دوم‌ماه رجب، زواید اشیا ونوکرانرا برجهازگذاشته باقدری رخوت پوشاکی ضروری، دیگرباره روانهٔ‌کاك شدیم. این مرتبه به‌سواری کشتی‌خردبی پوشش ازراه دریای شیرین به‌شهرآمده، درهمان مسافرخانه فرود آمدیم. دوروز درکاك‌گذشت.

ذکر «کپتان بیکر»

یکی‌ازآن روزها کپتان‌بیکر که‌درجنگ «غلام محمد روهیله» درموضع «ریهر» به‌حقیر آشناشده، دوستی باکپتان «رچدسن» داشت، خبریافته به‌دیدن ما آمد، وبه‌خانهٔ‌خود، که‌باغی به‌فاصلهٔ چهارمیل‌ازشهر برلب دریابود، برده ضیافت مستوفی‌کرد. ازملاحظهٔ فضای باغ ومطبوعی عمارات آن وساخت حجره‌ها به‌مناسبت هرکاری، وانتظام چیدن اشیا، خصوص مطبخ و حجرهٔ شستن ظروف و گذاشتن چینی‌آلات، بسیار محظوظ شدم. [چرخهای] مطبخ سیخ‌کباب می‌گردانید وگوشت وپیاز قیمه می‌کرد، [ودسته برهاون می‌کوبید] وبعضی به‌همان دود مطبخ می‌گشت وبعضی چون ساعت به‌کلید و فنر. ودربلدهٔ «کو» درخانهٔ داك مذکور سگی خرد بود که درچرخی [مجوف] می‌انداختند، سگ به‌اضطراردررفتار می‌آمد وچرخ ازآن رفتاربه‌گردش. وازپانزده سال کار[آن] مطبخ‌را می‌کرد. درحجرهٔ چینی آلات شیردهانی ازآب‌گرم، و زیرآن حوضی ساخته‌بودندکه ظروف بسیاربه‌اندك محنت شسته می‌شد. ودرآن‌حجره، بردیوار، تخته‌ها نصب‌کرده، ودرتخته‌هاسوراخها

۱) Mail Coach (کالسکهٔ پستی).   ۲) منظور دریای مانش است.

مطابق جسم چینی گذاشته تاظرفها را بعد شستن، به‌انتظام، قسم قسم، جدا جدا بنهند. وهمچنین کپتان «بیکر» زمین متعلقهٔ این باغ‌را منقسم کرده،ازبعضی غلهٔ سالیانه، وازبعضی میوه‌وسبزیها، وازبعضی چرای میشان وگاوان‌ومرغان‌که شیرومسکه‌وگوشت مطبخ اوازآنهاست‌حاصل‌می‌شود. چنانچه بجز ازلباس وشراب، اورا به‌چیزی ازخارج حاجت‌نیست. وزیاده از دوازده‌کس عمله ندارد. واین زمین وباغ‌را به‌بیست هزارروپیه خریدکرده است. درخرج قلیل به‌صفایی‌زندگی می‌کندکه اعاظم انگلش‌را به‌مداخل لك[1] روپیه سالیانه درهندوستان میسرنیست. ازجملهٔ اهل‌بیت‌کپتان «بیکر» دودخترهمشیرهٔ اویند، که یکی درحاضرجوابی وبذله سنجی، ودیگردرحسن قامت وصورت نظیرنداشت. بسیاری‌ازجوانان‌شهر«کاك» طالب اوهستند، ازنهایت‌مشکل‌پسندی وخودبینی حسن‌سرشار، الی الان تن‌به‌کسی درنداده.

مصرع:

این دولت عظمی تادرقسمت‌که باشد.

بالجمله این پری رخسارباچند نفراززنان همسایه برسفرهٔ طعام، همگی همت صرف مهمانداری من داشتند، ومن چنان حسنی پیش ازاین... ندیده بودم، همه‌تن چشم‌گشته به‌تماشای آن حورسرشت مشغول، ومتذکراین‌بیت «میرزا بیدل» بودم:

چه‌حسن نیمرنگ است‌این، چه‌مژگان خدنگ‌است این
مگرکار فرنگ است این، که آتش درفرنگ افتد

لطیفه بعدطعام‌آن رشك‌پری‌چای‌ساخته‌به‌من‌داد، وازشیرینی آن‌پرسیده‌گفت:«می‌ترسم که‌کم شیرینی‌باشد.» گفتم: «درچایی که‌ازدست‌چنان‌شیرین شمایل ساخته شودگمان‌قلت‌شیرینی نیست. بلکه مراخوف ازجهت اکثار است.» حاضران‌این سخن‌را پسندیدند وبه‌خنده‌درافتادند.

ذکر[ملاقات] دین‌محمد نام مسلمانی

دیگرازخانگیان‌کپتان مذکور«دین محمد» نامی‌است [از] مردم «مرشدآباد». برادر«کپتان‌بیکر» اورا ازطفولیت‌چون خانه‌زادان پرورش کرده به «کاك» آورده به‌مکتب به‌جهت

۱) لك،صدهزار (از آنندراج).

تحصیل نوشت وخواند [به‌معلم]انگلش سپرد. «دین محمد» بعدتحصیل علم، دختریکی ازشرفای «کاك»را، که به‌حسن وجمال بالفعل معروف است ودرآن مدرسه تحصیل می‌کرد، برداشته گریخت وبعد وقوع نکاح درشهر دیگر، به «کاك» مراجعت کرد. حالا چند نفراولاد خوب‌صورت باتربیت ازاووخانهٔ علیحده وتمول دارد. وکتابی مشتمل برواقعات خود وبعضی ازرسوم هند نوشته، درآن بلاد شایع گردانیده است.

بالجمله دوشنبه چهارم رجب درمیان «کوچ» نشسته روانهٔ دبلن شدیم. هرواحدسه «گنی» که به‌قدر سی روپیه باشد، کرایهٔ کوچ داد. چون آن «کوچ» حامل خطوط حکام نیز می‌باشد وبعضی راهها هنوزخوب صاف نشده بود، سه نفر ترك سوارهمه‌جا همراه ما بودند، وهرجا تبدیل اسبهای «کوچ» می‌کردند، اینها هم تبدیل می‌شدند. وهم بدین سبب بعدگذشتن ثلث شب، «کوچ» ازحرکت بازمانده به‌جایی بیتوته می‌کردیم. جمیع اسباب زندگی وزمستانی، بلکه هرچیزضروری دراین راه مهیا بود، به‌حدی که چون دایهٔ اطفال «کپتان رچدسن» مانده، خدمتکاری هم به‌همراه نبود، درهرمنزل دوسه‌دایه برای خدمت اطفال می‌آمدند، ودختربدخوی کذایی راکه دایهٔ قدیم به‌اشکال ضبط می‌کرد، به‌خوبی محافظت می‌کردند. روزاول حاضری در موضع «فرمای»[1] که شهری کوچك نو احداث مطبوع است خورده شد، و طعام و خواب شب در «کلانمیل»[2] به‌عمل آمد، مردم آشخانه به‌آوازبوق «کوچ»بان ازقرب «کوچ» خبردارشده به‌مجرد وصول، همه‌چیزها حاضرمی‌کردند، چنانچه به‌جزخوردن توقف دیگرنمی‌شد، و فرش خواب وهمخوابه‌های نازنین همه جا مهیا بود، اما از خوف عجلت «کوچ»بان به‌دل‌جمعی خورد وخواب نمی‌شد، زیراکه اگرکرایه‌داربعد از[آواز] بوق علامت حرکت، یك دقیقه دیرتر رسد، «کوچ» را نمی‌یابد: اسباب درآن رفته، وخود ازرفقا جدا شده تاروز دیگر همان وقت بجا مانده، و«کوچ» روزدیگر اگرپراست ومکان خالی ندارد تاروز آینده صبر می‌باید کرد.

ذکرخوبی شهر«کلکنی»[3] که معروف است به‌شهر«ایرلاند»

سه شنبه پنجم حاضری در«کلکنی» خوردیم وشب درقصبهٔ «کرلو»[4] به‌سربردیم. این «کلکنی» از مواضع نامدار عشق‌خیز این جزیره است؛ در صفاونزهت ودلکشی سواد ضرب‌المثل، داخل قول قوالان و[شعر] شاعران است. ازغایت خوبی ودلکشی بلدهٔ مذکور، من آن روز پروای حاضری نکردم وپارچه‌های نان درجیب انداخته آن قدرمدت به‌سیربه‌سربردم.

۱) Fermoy ۲) Clonmell ۳) Kilkenny (کیلکنی).
۴) Carlow (کارلو).

یك‌جانب آن‌که رودخانه جاری است و آن طرف‌رودخانه میدان سبز و باغات موزون بی‌چهار-دیوار واقع شده، بی‌تفاوت چون بهشت برین دلپذیراست. آب رودخانه ازکوههای بلند سبز و خرم، که یك‌سمت‌آن‌کشیده است، می‌افتد. درموضع افتادن‌آب، آبشارهای موزون تراشیده‌اند که ملاحظهٔ آن بی‌اختیارغم ازدل می‌زداید ولطافت هوا ومسرت انگیزی اینجا به‌مرتبه‌ای است که‌بی‌خواست، طبیعت به‌رقص میل می‌نماید.

لمؤلفه:

دفی چون بیستون برطبع عاشق   موافق‌ساز یـار نـامـوافق

چون آن روز هوا ابر ونم‌نم باران بود، درکنارمزرعه‌های آن ملك، درختی‌جنگلی‌سبز وخرم، نازك برگ، پربارمیوه، سرخ شبیه به‌کروندهٔ بستانی هند می‌باشد، وازاین هردانهٔ میوه قطره‌های باران مثل چهلچراغ می‌درخشید، مرا حالتی چون نشئهٔ سرخوشی شراب پیدا شده تاآخر روز، بلکه تاوقت خواب، امتداد یافت. بی‌اختیار این ابیات بابا فغانی به‌طریق زمزمه می‌سرایدم وقدرت برخموشی یاتوجه به‌طرف امری دیگرنداشتم.

فغانی:

یك چراغ است‌دراین بزم‌که دربرتو آن   هرکجـا می‌نگرم انجمنـی سـاخته‌اند
درحقیقت[نسب کعبه و بتخانه] یکی‌است   این فضولان صنـم برهمنی سـاخته‌اند

ذکراحوال دهستان ایرلند

چهارشنبه‌ششم [رجب] قدری ازشب‌گذشته به‌دبلن رسیدیم. این سه‌روزه راه تمام‌کوهستان،اکثرپست وهموار، بعضی‌جا دامنه‌های‌کوه،میدان مسطح؛ ودیهات این ملك مثل پوره‌های هند اکثرسقف‌کاهی‌دارد،وزیاده از ده دوازده خانه دریك‌جا معموره نه. کاه را به‌بندید ضخیم‌بندند، وبعضی لختهای خاك باچمن برآن چسبانند، تایك وجب‌گیاه بلند شده، همه ساله سبزماند.

احوال رعایا وسکنهٔ قصبات ایرلند

غربا واهل قرای [این]ملك‌آن‌قدر فقیرندکه اهل قرای هند را مقابل ایشان‌اغنیا توان‌شمرد...هرچندکه راسته‌های‌وسیع منقسم از تخته‌های سنگ [سازند،گل ولای] لازم‌این ملك

است. بیچاره‌ها به‌جهت کثرت تردد، بی کفش زندگانی نمایند. لهذا دست و پاهای ایشان تمام روز تاساق، ترمی‌ماند. آن‌قدرسرخ قرمزی رنگ شود که‌چون پای زنان هندوان رنگ کرده به‌سرخی مهاورمعلوم‌گردد. این فقرواحتیاج به‌چند جهت ملازم ایشان‌گشته، یکی‌گرانی نرخ‌اشیاء همیشه. دیگر کثرت [اولاد] و کثرت اکل و لبس به‌سبب کثرت برد. شنیده شده که بعضی درعمرخود قدرت خوردن‌گوشت ونان نیابند، ومدار بر «پتیته» گذرانند. درخانهٔ اغنیای‌قرا، گوسفند وسگ وخوك ومرغ وآدم دریك‌جا به‌سر برند. دراثنای راه طفلان وپیران‌به‌امید یك پارچه نان، یك‌یك‌گروه همراه «کوچ» می‌دویدند. کوه ومیدان این راه تمام‌مزروع‌و زراعت این ممالك‌گندم وشلغم ومتر واکثرجو و«پتیته» است. بنابراین درسالی که «پتیته»ضایع شود غربا سختی بسیار کشند. «پتیتهٔ» این ولایت‌نامدار می‌شود، به‌لندن‌برند. برنج کنده بنگاله وامریکا در بازارها به‌قیمت سنگین‌یافته‌می‌شود، چنانچه هرجامهمان‌می‌شدم‌میز بان‌قدری خشکهٔ آن برنج‌چون گلهتی‌هند به‌تحفگی برای من می‌پخت وخوراك خود آنها نان‌گندم به‌انواع لحوم وشراب است، ومردم‌دیهات نان جوین یا «پتیته» درآب‌گوشت جوشانیده خورند، وجانوران را قدری جو یاکاه خشك دهند، و وقتی که علف صحرا درزیر برف است‌شلغم خورانند، وهرقدرزمین که قابل زراعت نیست ازآن گلی‌که مثل پاچك[1] گاو وبه‌کارسوختن آید حاصل می‌شود. اگرچه به‌صفا وحدت آتش ذغال سنگی‌که ازبعضی زمینها چون اشیای کانی به‌کندن سه چهارگز زمین به‌دست می‌آید نیست، اما بسیاربهترو پایدارتر ازآتش‌پاچك‌گاواست، وبه‌سبب شدت‌برد، بخاری آتش درخانه‌های‌کاهی غربا نیزمرسوم است.

بالجمله آن شب چون دیررسیده بودیم منزلی خالی نبود: به‌ضرورت درجایی که‌فرود‌[گاه] «لارد»ها، و«دوك»ها بود به‌سر برده، کرایه‌ای سنگین دادیم.

پنجشنبه هفتم به‌رهنمایی‌مستر «ایگر»، که‌در «کوچ» شریك راه ما بود، در «انگلش‌استریت» نزدیك‌کالج به‌خانهٔ مسس[2] «بال»، که بیوه‌زنی نیکواخلاق، ودختران وپسران نیکوسیرت دارد، رفته منزل به‌کرایه‌گرفتیم. چون رسم کرایهٔ خانه‌دراین ملکها هفته‌واری است نه‌ماهیانه، دوحجرهٔ من به‌یك «گنی» هفته، ومثل آن ازکپتان «رچدسن» مقررشد. حاضری درهمان‌خانه می‌خوردیم، نان فرانسی‌وچای ومسکهٔ خوب نوکرآن‌خانه برای ما می‌خرید، وچاشت هرروز به‌یك‌آشخانه می‌کردیم، وچاشنی ازطعام مخصوص آنجا برمی‌داشتیم. به‌قدر دوروپیهٔ هند خرج حاضری و چاشت هرواحد می‌شد. [تااینکه اعزهٔ شهرازورود من خبریافتند] پس ازآن خود آن‌قدر رقعهٔ

۱) پاچك، پهن. ۲) Mistress (.Mrs) (بانو، خانم).

دعوت طعام می‌رسید که نمی‌دانستم.

مصرع:

با که آمیزم از که پرهیزم

هر کسی که ارادهٔ دعوت می کرد، اول به‌دیدن من می آمد، پس رقعهٔ دعوت را به‌همراه‌آورده، اگر من درخانه نبودم گذاشته می‌رفت. حالا مجملی از اوضاع دبلن، که سواداعظم این ولایت است، به‌قلم داده می‌شود.

ذکر اوضاع شهر «دبلن»، دارالملك جزیرهٔ ایرلند

باید دانست که شهر مذکور واقع‌است برلب دریای شور، دایرهٔ محیط آن دوازده میل‌است. خانه‌ها بعضی ازسنگ تراشیده که بی‌آهك برروی‌هم چیده، چفت وبند نموده‌اند واکثراز خشت وآهك بسیارصاف شده که طرف بیرون، خط باریکی ازآهك دورخشت نموداراست، و طرف اندرون سفیدکاری وتذهیب واسباب زینت معمولهٔ فرنگ، دراکثرچهارطبقه وبعضی بیش ازآن عدد طبقات دریك محله وکوچه یکسان، یك‌درجه ازآن ته خانه برای مطبخ وذخیره نهادن ذغال ویخ وامثال آن اشیاء وگذاشتن ظروف چینی وشستن پارچهٔ تمام اهل‌خانه، ودرجهٔ‌زمینی برای دوشك‌خانه وخوردن‌طعام‌وحاضری، وبالاخانهٔ اول برای نشیمن زنان ومجلس‌شب‌نشینی، ودوم برای رخت خواب صاحبان خانه، وبالاخانهٔ سیوم که سقف پست محافظ باران وبرف، صندوقی «کهپریلی» برآن‌است وزینتی ندارد، برای رخت‌خواب ونشیمن‌چاکران زن ومرد، وذخیره نهادن غله است، و«کهپرهٔ» آن از تخته سنگ نازك مسطح یك وجب درطول ونیم درعرض می باشد، که برقالب دوپله ساخته ازچوب خشك باریك سبك ساخته به‌رشتهٔ نجاری، مسطح وهموار، بایکدیگرچسبانند. برچوب خانه‌ها همه‌کاررنگ وروغن، اکثرسفید، دریچه‌ها همه اورسی آینه[دار]وازدریچه دوتاشده دردیوار جانبین خانه جاگیرد. پردهٔ بعضی ازمشجر[1] واطلس، اکثر ازچیت، ازجانب اندرون [آویخته] ودرحجره‌ها بخاریهای سنگ مرمر است. اندرون بخاری آتشدانی مشبك ازآهن یابرنج یکدست، مرتفع از زمین، آن‌قدر خوش‌طراز وساخت نصب کرده‌اند که درزمستان بعینه‌گلدانی نماید، ودرتابستان‌گلهای‌کاغذ بریده برآن

۱) مشجر، جامهٔ منقش به‌شاخ وبرگ و جز آن. (آنندراج).

گذارند و بادگیری باشد. دیوارگیرها از کاغذهای نقاشی، متن حاشیه‌دار، فرش از قالین پشمی است، دررنگ وطرز این کاغذ وقالین وپارچهٔ چیت آن‌قدر تنوع والوان به‌کار برند که درمدت سه‌سال هیچ‌جا دو[خانه] به‌یك طرز دیده نشد، ورنگ هرچه باشد، نیمرنگ پسند است. اما درمداخل[1] خانه‌ها پست‌وتنگ، وقریب به‌محل‌خوردن طعام وحاضری وا می‌شود. چنانچه‌اگر نام‌صاحبخانه وعدد بر آن ننوشتندی [تمییز] مشکل شدی. این [در] همیشه بسته می‌ماند وجـانب بیرون در اکثر، حلقه و بعضی میخی چون میخ طنبور، به‌رشته وابسته است‌که چون آن‌را بکشند زنگی‌را که درنشیمن چاکران معلق‌است بجنباند وچاکر فی‌الفور پایین‌آمده در را واکند. وهمچنین از هرحجرهٔ خانه،زنگی درآن نشیمن آویخته است‌که چاکران ازآن فهم‌کنند‌که درکدام حجـره مطلوبند، وبعد حرکت درهمانجا حاضر آیند ... راسته‌های کوچه همه مفروش به‌سنگ، منقسم به به‌سه‌قسمت، جانبین‌مخصوص پیاده، مفروش به‌سنگ مسطح تراشیده، وسط ازسنگ‌خارا برای «کوچ» وسوار؛ دراکثرمحلات هردوطرف دکاکین اهل حرفه است، ودرمحلهٔ اکابر به‌جای‌دکان محجره‌های آهن به‌قد آدم، ودرصحن پشت‌ته‌خانه‌هاست‌که هردو جانب یایك طرف درمدخل خانه دوسه‌گزدرعرض وطول، به‌قدرحد خانه‌مرسوم‌است، وچاه‌آب وشیردهان شعبهٔ‌نهر وناودان ته‌خانه درآن می‌باشد. ودری، که‌مقفل، درآن محجره منصوب است، تامردم مطبخ ازاصل‌خانه آمد ورفت ننمایند، بلکه‌از زینه‌ها تاآن درمخفی آمده، اشیای ثقیلهٔ‌کثیفه ازآن راه، اندرون و بیرون برند. این صحن درجهٔ [ته] خانه‌را روشن دارد، ودرخانه‌های غربا به‌جای آن شکافی دوسه دست مربع‌که شبکهٔ آهنی برآن گذاشته‌اند، وبه‌وقت انداختن ذغال وهیمه به‌ته‌خـانه برداشته می‌شود ودر،بیخ دیوار[خـانه] متصل به‌راستهٔ پیاده می‌سازند، والا روشنی‌درآن درجه [غیر] ممکن وبیکاره خواهدبود. چه راه ته‌خانه اکثــرزیرسقف زینهٔ بالاخانه، متصل درمدخل صحن عقب معمول‌می‌باشد. واین صحن‌که‌درخانهٔ غربا زیاده‌ازشش‌هفت ذرع‌نیست،مخصوص «مکان ضرور» خانه است. ودرخانهٔ بزرگان، پایین باغ، دکانهای وسیع عریض، پیش وازپی دراوکرسی است. روزانه‌از«اورسی»های آینه[2]، حجاب براوکشند وشب تخته‌های استوار، که درهرکوچه به‌یك رنگ ویك نقش معمول است، بیرون اورسی چیده ازسیخهای آهنی‌که در عرض‌گذارند مقفل‌کنند. اشیـای نفایس عـالم روزوشب بریك منوال به‌انتظام تمام و به‌ترتیب درآنها چیده است. زیاده ازیك‌سخن درمعامله رسم نیست. وخریدار رااگرچه بیگانه‌وناواقف باشد، دغا وفریب ندهند. شرح‌نفاست‌اشیاوغرابت صنایع [آن ملك] فضول‌است؛ چه،ضرب‌

۱) درمداخل (درمدخل‌ها)، درهای ورودی. ۲) مقصود ویترین (جعبه‌آینه) است.

المثل اهل عالم [است]. ازآن جمله دکان «ملنری»[۱] که مخصوص اشیای زنـانه است، ونقره‌فروشی وساعتسازی وحلوایی وعطاری ومیوه فروشی بسیار بـرونق وپـاکیزه می‌باشد. وانواع میوه چندین قسم امرود وگلابی وسیب وانگوروگیلاس ونارنج ولیمو، ودیگـرمیوه‌های خاص آن ملك، وصد قسم میوهٔ خشك هرجای عالم، که‌گردو وبـادام تازه ازآن جمله است، دردکان میوه فروشی به‌هم رسد. وحلوای ایشـان آنچه مطبوخ است به‌مسکه طبخ‌کنند، کم شیرینی، ملفوف به‌نان تنگهٔ میده،[۲] وغیر مطبوخ یاممزوج به‌مغزمیوه یاترشیها، درقوتیهای مقوایی‌نقاشی گذاشته می‌باشد. انواع واقسام آن بیش ازشماراست. وایضاً دراین دکان انواع شوربای لذیذ وطعامی ازگوشت‌گوسپند ومرغهای‌بریان، ومیوه‌های چاشنی‌دار تازه‌که دورآن نان میدهٔروغنی گرفته، درظرفی‌گذاشته، درتنورپزند و«پای»[۳] و «ترت»[۴] نامند، پخته شود. مردم به‌آیین طعام وحاضری بدین دکان رفته خورند، وهرکس این چیزها برسفرهٔ خانه خواسته باشد، ازآنجا طلب نماید، زیراکه این طعام درخانه‌ها به‌خوبی بازارپخته نمی‌شود.

ذکر روشنی شب

وقت شب باآنکه درهر کوچه دوقطارقندیل روغن چراغ‌که درارتفاع یکسان است، از «سرکار»[۵] شاهی روشن‌کنند و دکانداران پشت اورسیهای آینه‌ای آن‌قدرشموع افروزندکه مثل روزروشن شود، تـاشب هنگام وارد این شهرشدیم به‌هرطرف‌که می‌گذشتیم‌دوخط طولانی ازنور به‌نظرمی‌آمد، وازکثرت‌شموع دکانداران، خصوص‌دکان عطاری‌که شیشه‌های بلورین پر[از] رنگهای سیال رقیق والوان،فقط به‌قصد نمود،درآن نهاده می‌باشد، بازارچون امام بـارهٔ نواب سراج‌الدوله یانواب وزیرهند آصف‌الدوله بهادرمرحوم، تماشاگاه درچشم می‌نمود. چون قبل‌ازآن، روشنی به‌این قسم‌ندیده‌بودم، آن‌قدر جلوه درچشم داد و دلپذیرگشت‌که روشنیهای لندن بعد ازاین درخـاطرنمودی نکرد. ازجملهٔ اسباب دلکشی‌دکاکین،دیگراینکه درهردکان یك یادوآینهٔاورسی سیاه مات‌کنند، ودروسط آن یك دوسطر به‌خط جلی بسیارخوش به‌آب زریانقره، ازاشیای آن دکان نویسند. جایی آن سطور به‌سیـاهی براق برآینهٔ سـاده‌مسطوراست، ودورحروف تحریر ازآب طلاست، وبرپیشانی هردکان ایضاً تخته‌ای سیاه رنگ به‌عرض نیم وجب ودرطول به‌قدرحددکان‌که یك سطر به‌آب طلا درآن نوشته‌اند می‌باشد، چنانچه ازاتصال تخته‌ها به‌هم، حاشیه برای تمام‌بازار

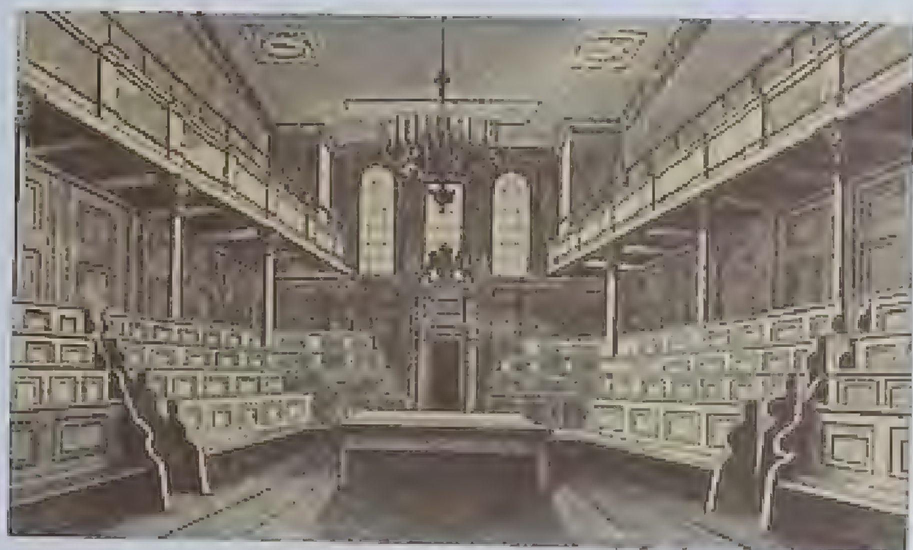
۱) Millinery (کلاهفروشی زنانه). ۲) نان لواش بریده‌شده. ۳) Pie (کلوچهٔ گوشتی).
۴) Tart (نان مربایی، کلوچهٔ میوه‌دار). ۵) سرکار، معموره... و هـرصوبه (استان، ایالت مثل صوبهٔ بنکال،صوبهٔ‌بیهار) مشتمل برچند «سرکار» می‌باشد. (آنندراج).

۴ . سواد دبلین از فنیکس پارک









(قسمت داخلی)





۵ . شهر لندن (۱)

به نظر آید. کثرت مردم در این شهر به حدی است، با آنکه هزاران هزار در «اسکیرها»[۱] و «پارک»ها[۲] هروقت درمشی می‌باشند، در کوچه‌ها به‌سبب ازدحام به‌غفلت راه نتوان رفت، ومهارت راجلین[۳] درمشی به‌درجه‌ای است که با آن ازدحام کسی به‌کسی تنه نمی‌زند. کنیزان[۴] جوان کمسال، خود ازابتدای برآمدن [ازخانه] ورسیدن به مقصد، وبازمعاودت کردن، ازغایت نشاط وسردی هوا به‌اصول رقص رفتار نمایند. معهذا به‌کسی تنهٔ ایشان نخورد.

ذکر کثرت عرابه‌ها

کثرت «کوچ» وعرابه‌ها آنقدراست که می‌توانم گفت که از روز ورود دبلن تاگذاشتن ملك فرانسیس که مدت سه سال باشد، آوازپایهٔ «کوچ»، گاهی [چه شب وچه روز] ازگوش بریده نشد، مگروقتی که درخواب بودم، یادرحجرهٔ خواب، که‌اکثرحجره درحجره و به‌سبب چفت وبند اورسیهای متعدد ازرسیدن فریاد کوچه مصون می‌باشد. ازاینجاعددآنها تخمین وقیاس می‌توان کرد که هزاردر دبلن عرابهٔ دوپایهٔ یك اسبه‌ای [برای] انداختن قازورات [شهر] وهفتصد «کوچ» کرایه است که مردم‌را ازاین محله بدان محله می‌رسانند، وبیرون شهرنمی‌روند، و«کوچ»هـای سواری اشراف، که هرمرد متوسط متأهل‌را بعدکدخدایی، نگاهداشتن آن لازم‌است، و«میل کوچ»ها که مسافرین‌را به‌اطراف واکناف می‌برد، وعراده‌های بارکشی علاوهٔ آن است، وکرایهٔ هریك به‌حساب امیال[۵] [مقرر، وسنگ امیال[۶]] در هرراهی منصوب. بنابراین میانهٔ مکاری وکرایه‌دار هیچ‌گونه گفتگو به‌میان نمی‌آید، وتضییع وقت نمی‌شود. مجموع اینهارا اسبهای ضخیم طویل‌القامت که خاص این ملك، ودراین دوجزیره پیدا شوند، می‌کشند، وشخم زمین مزرعه‌ها هم ازاینها شود. ازگاوماده به جزشیر ومسکه، وازنر به‌جزخوردن گوشت قصدی دیگـر ندارند. میش این ملك بی‌دنبه، وگوشت اولذت وچربی فراوان دارد. ومرغ به‌درشتی غازی شود وتخم بزرگ بدهد.

ذکر «اسکیرها»

چهارسو[ها]ی‌این‌شهر بسیاروسیع‌وفراخ، دروسط‌چهارسوها چشمهٔ‌آبی می‌باشد که برای سایه برآن صفهٔ بلند، ده ذرع مربع، از سنگ ساخته و چهارطرف شیردهان‌گذاشته‌اند، [هرکس‌که خواسته‌باشد ظرف خود زیرشیردهان‌گذاشته] کلید را پیچ می‌دهد وچون ظرف پرآب شدکلید را واپیچیده راه خـود

۱) Squares (میدانها). ۲) Parks (باغها). ۳) راجلین، عـابران پیاده. ۴) کنیزان، دختران. ۵) امیال، جمع مایل Mile، درحدود ۱۶۰۰متر. ۶) سنگ امیال (milestone)، میل شمار، فرسخ شمار.

می‌گیرد. بالای آن صفه، اکثر دروسط، هیکل‌اسبی تمام قد ازسنگ، که سوار آن شبیه پادشاهی از پادشاهان لندن است، منصوب کنند.

لمؤلفه:

توگفتی درنهادن هست کامش   پرد برچرخ اگر نبود ستامش

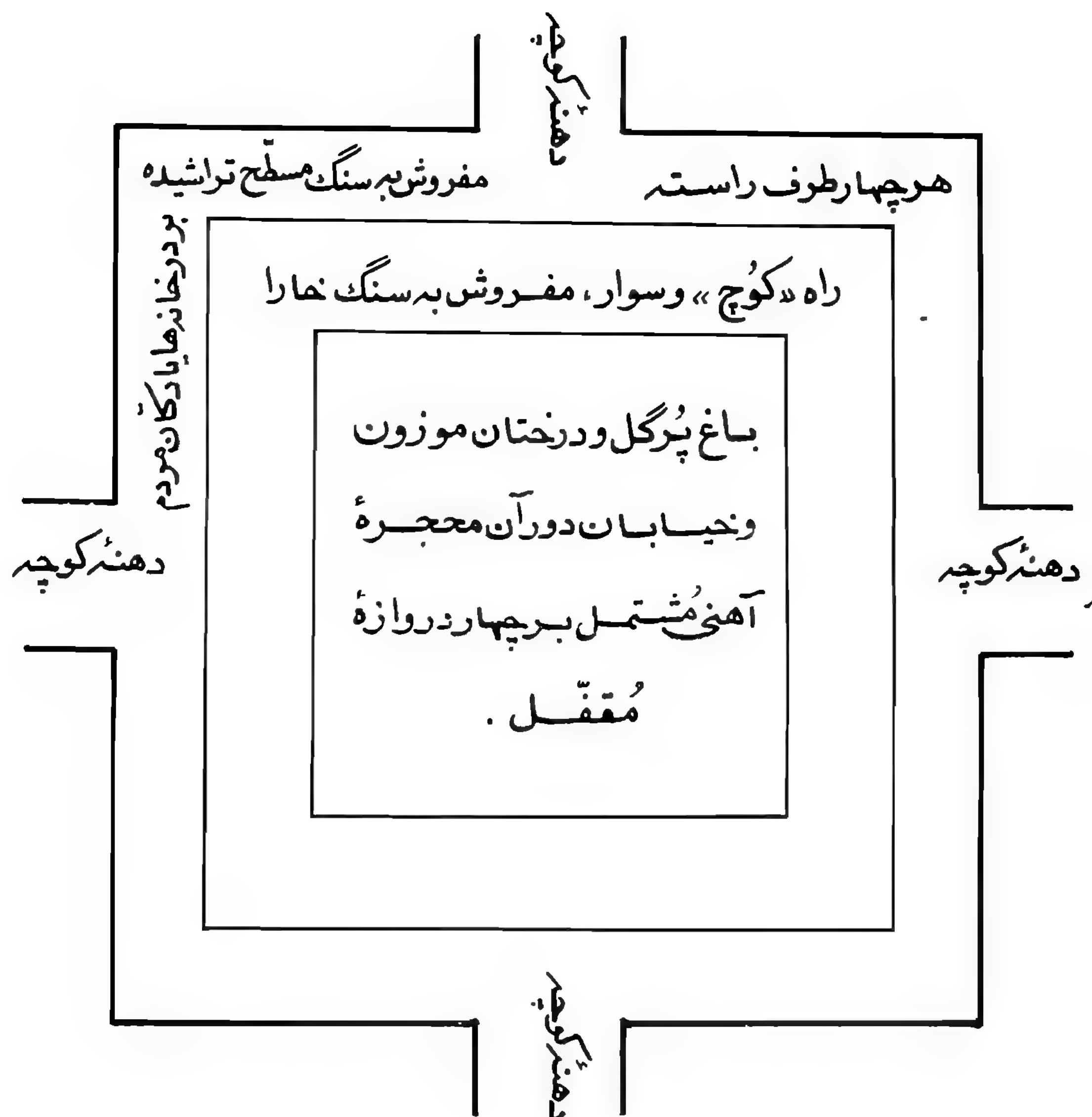
برکناره‌های صفه‌سیخهاست[1] که قنادیل برآن روشن‌می‌شود، درشب بیش‌ازروزنمود کند.

ذکر هیاکل سنگی

این هیاکل سنگی دراین‌دوجزیره، خصوص بلاد فرانسیس وایتالی، بسیارمستعمل وگرانبهاست‌چنانچه درلندن به‌حضور من پیکری که سروگردن وهردودست، واز زیرکمرهیچ نداشت، یعنی شکم فقط بود، به‌چهل هزارروپیه فروخته شد. انهذا لشیءعجاب![2] جماعتی که‌ازفرط دانش‌وکارگزاری براسباب‌تزك[3] نقره و جواهر، وزینت زنان امرای هند می‌خندیدند [یعنی زرمحبوس‌شده ازنفع رسانی ملك باز می‌ماند]شیطان ایشانرا اینقدرغافل می‌کند که‌خود اینچنین مصارف بیجا می‌نمایند. به‌هرحال این هیاکل درهر موضع به‌صورتی علیحده است، بردرها، صورت‌دربان، ودرخانه‌های رقص وبازی زنان‌با دف وساز، وبربخاربها هیاکل خرد ازالهۀ یونان، ودرمقبره صورت متوفیان، و درباغات دیوهاوشیروگرگ‌درعقب شغال می‌باشند تاجانوران رم‌کنند ودرباغ نیایند. آنچه‌بیان کرده شد یك نوع‌چهارسو بود،ودروسط‌بعضی چهارسوها میدانی است مربع، ازقبیل «چوك»[4] هندکه «اسکیر» نامند. دایرۀ محیط بعضی نیم‌میل وبعضی ربع می‌باشد. دروسط آن باغی و خیابانها برای مشی صبح وشام آن جماعت که‌خانه‌های ایشان درآن مربع وامی‌شود موضوع است به‌این‌شکل[5]:

این «اسکیر» زینت بسیاربه‌شهربخشد. صبح وشام درآنجا [مردم] به‌یکدیگر رسند و رفع حاجت وگفت و شنیدبه‌هم نمایند. دراین وقت ارباب ساز هم اکثر به‌آنجا حاضر شده، به‌خرج دو سه فلوس سماع خوب دست می‌دهد. چون زیاده ازآن مشی وجمعیت خواهند، به پارك روند.

۱) مقصود، نرده‌های آهنی است. ۲) قرآن کریم ۵/۳۸. ۳) تزك (ترکی)، ترکش؛ ترتیب وانتظام و ضابطۀ لشکر و مجلس(آنندراج). ۴) چوك، چهارسوق. ۵) شکل درص ۶۷آمده است.



ذکر پارکها

«پارک» عبارت ازمیدانی است محصور به‌دیوار که مرغزار و آب جاری که پلهای سنگ مرمر یا آهنی بر آن بسته‌اند، و قطارهای درختان سایه‌دار دارد، و برای چرای جانوران مطبخ‌موضوع است، وآهو وگوزن هم اندر آن سر دهند که به‌طور خود در آن به‌سر برده، بچه بر آرند، چون گوشت آنها مطلوب [شود] به «بندوق»[۱] شکار کنند. یك جانب آن عمارت و باغ و بستان نیز می‌باشد. در هر شهر دو سه پارك، و روز شنبه مطاف

۱) بندوق، تفنگ.

اکثرصغیروکبیرآن شهراست. سواد دبلن،زمین‌مسطح باصفای دلگشا، خوش هواوفضای بسیار، بهتراز لندن‌واقع‌شده‌وشهرهاخردمطبوع‌وباغات موزون، که‌اکابرشهرموسم تابستان‌درآن‌به‌سر برند وسایرروزها برای اکتساب [هوا] براسبها یا«کوچ» درراسته‌های آن تردد نمایند، درضیاع‌او بسیار است، خصوصاً یك سمت در فنیکس پارك[1] که بی‌شائبهٔ اغراق درمدت عمر چنین جای دلکش ندیده‌ام. دردامن‌پارك مسطور، رودخانه‌ای‌که دروسط شهردبلن می‌رود، وبرسبزه‌هاغلطان می‌گذرد، وهردوکنارهٔ آن هموار، ودوپل‌ازسنگ مرمر درآن سبزی درمد نظراست، وآن طرف رودخانه متصل به‌آب، دوشهرمطبوع‌که همه عمارات آن سنگین است، دردامنهٔ‌کوههای سبز هموار می‌نماید، وجا به‌جا سفیدی برف برآن‌کوه سبز، چشم بیننده‌را خیره می‌کند. ازمشاهدهٔ این مسیر، درستی خیال انگلش‌که‌با وجود آن‌جاه‌وبزرگی، سکونت‌هندوستان‌را تنزل‌می‌دانند، برمن مبین شدودانستم‌که حق به‌جانب ایشان است. دیگرسواد سمت بحر،که لنگرگاه هزاران جهاز است، وصندوقچه‌های چوبین،که‌اندرون آن دوحجرهٔ غسلخانهٔ فراخ وزیر[آن] چهارپایه می‌باشد، صدها درساحل بحرایستاده‌که به‌سبب آن پایه‌ها، اورا جابه‌جا برند، وموسم تابستان اعزهٔ دبلن درآنها رفته به‌آب بحر،که بسیارمفید است، غسل‌نمایند.

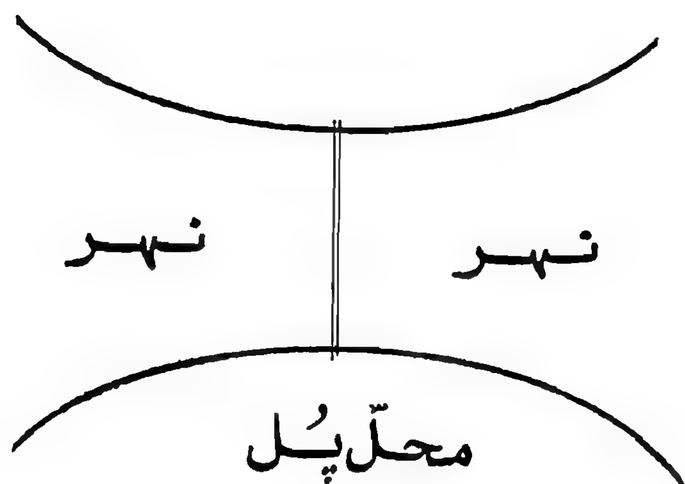
ذکر بیان غریبی ازغرایب ابنیه

این‌طرف برجی‌است‌که به‌فاصلهٔ نیم«گروه» ازساحل،درعین بحر بسته‌اند،ودیواری‌به‌عرض چهل‌گزازساحل‌تابرج‌عمارت کرده،فایدهٔ‌برج‌این است که‌شب هنگام‌قندیل‌بزرگ ازروغن‌چراغ‌درآن آویخته‌می‌شودتاجهازات، آن‌روشنی‌را دیده، راست به‌لنگرگاه بیایند، وازمواضع خطرناك‌که درآن نواحی زیرآب بسیار است‌ودرکتب ایشان نشان‌است متفرس‌شده متضررنشوند،وفایدهٔ دیواررسیدن عملهٔروشنی[2]است، ازخشکی‌به‌آسانی، ومنع طغیان آب بحربه‌طرف‌شهر. سوای این، بندهای خرد تاهزار ذرع‌در طول وپلهای سنگین برشعب بحر،که درمیان دبلن وشهرهای نواحی آن فاصلند، بسیاراست. دریای‌شیرینی درنواحی دبلن دوحصه شده به‌بحرمی‌ریزد. یك حصه‌که به‌قدرنهر کومتی[لکهنو] درطغیان‌است، دروسط شهرجاری‌است. هردولب آن تامصب، چون نهرها به‌سنگ وآهك‌پخته کرده‌اند، وپلهای وسیع سنگین جابه‌جا برآن بسته، هردوطرف پلها ولب آن دریا برسیخهای آهنی، شب [هنگام]، قنادیل بسیارروشن می‌شود ودرنظرعابربین چراغان عمده،که درشهرهای هند وایران درجشنهای بزرگ‌کنند، هرروز مشهود می‌گردد.

۱) Phoenix Park ۲) یعنی ماموران روشنایی، ماموران روشن‌کردن قندیل.

ذکر نهرهای «دبلن»

نهرهای باصفا در نواحی دبلن در این سه روزه راه بسیار دیده-
شد که چوب و ذغال و دیگر اشیای نقلیه بر کشتیهای خرد از آن
راه از شهری به‌شهری نقل کنند، خصوص یك نهر که از دبلن تا «کاك» نو بریده‌اند، هردوجانب آن هموار و چمنزار کرده‌اند، و برهردو لب درختهای موزون قوی‌شاخ درازعمر نشانده، آبهای جاری که در این ملك به‌سبب کوهستان وفور دارد، بدین نهر می‌پیوندد، همه یکجاشده، چون‌جوی باغات به‌نوعی که نور بصر افزاید، برسبزه‌ها غلطان می‌گذرد. درهردوسه میل پلی که دربندمانع آب دارد، بدین وضع [بر آن عمارت] کرده‌اند.



این نهردرمحل پل به‌تدریج آنقدرتنگ شود که به‌جزیك کشتی از آن نتواند گذشت. پس بازبه‌تدریج پهن گردد و آب آن به‌سبب دربندان درهرموضع که خواهند، تالب نهر، بلند کنند، ودرحین حاجت به‌مزرعه‌ها می‌اندازند. چون کشتی بیاید دربند را بگشایند، آب به سبب حبس [تند] به‌راه افتاده کشتی‌را زود ببرد، وازسر بالا ریسمان کشتی به‌اسبها بسته، اسبهارا برخیابان که زیرسایهٔ درختان مذکورساخته‌اند برانند. آن طرف دبلن این نهربه‌حوضی کلان پیوسته است که عمارت آن تمام ازسنگ است، وسدهای مستحکم دروسط دارد، بنابراین حوض منشعب به چند نهرگشته، برآن سدود خانه‌های عملهٔ کشتی واسباب کشتی سازی ونجاران است، ودرآن شعب کشتیهای باتکلف سایه‌دار، مثل بحره‌های بنگاله بسیار ایستاده، هرکس ازراه این نهربه-«کاك» رفتن می‌خواهد، ازآنجا کرایه می‌گیرد. واین طرف شهر، متصل به‌مصب این نهربه-بحر، خود حوضی که دایرهٔ آن به‌قدرنیم «گروه» است، ودیگر عمارات آن‌قدربه جهت مرمت جهازات ساخته‌اند که حیرت افزای ناظران است. این حوض نیزمشتمل برشعبه‌هاست، بعضی

شعبه‌ها راه به‌بحردارد، وبعضی‌مسدوداست، درهمهٔ آنها دربندان‌به‌عرض بلندشدن آب گذاشته‌اند، چوب تختهٔ این درها ودرهای نهریك دست قطردارد، وچرخی مثل چرخ لنگرکشتی‌جهاز، درهرجاموضوع است،که حرکت این درها دهد.

ذکرعمار[ا]ت نامدار دبلن

ازجملهٔ عمارات‌نامدار دبلن‌یکی کالج،یعنی مدرسه‌است که تمام‌سنگی است، ودری عالی‌شأن دارد. در وسط آن‌عمارت بزرگ پنج طبقه برای مدرسان ساخته‌اند. چهارطرف حجره‌های وسیع به‌جهت نشیمن‌طالب‌علمان، تمام مملواز زینتهای خارجی است. تایك‌هزار ودوصد طالب علم دراین مدرسه جمع‌آمده‌اند،وجایافته. يك حجرهٔ صدگزطول و بیست‌گزعرض‌مخصوص کتابخانه است. بردیوارهای اطراف آن ازپایین تابالا به‌تدریج تخته نصب وچهل‌هزارکتاب، ازانواع علوم درآن به‌انتظام چیده‌اند؛ازآن جمله «خمسهٔ نظامی»و«شاهنامه»، وچندکتاب فارسی دیگر، خوش خط مذهب، در غلافهای کمخاب[1] عمده بود. درایوانی دیگر«میوزیم»[2] است. عجایب عالم‌که ذکرآن در «سنتلینا»، به خانهٔ کرنل‌رابنسن‌گذشت ونگاه‌داشتن آن مرسوم وبسیار مرغوب مردم این‌ملك است، به‌ترتیب شایسته، برطاقها ومیزها وصندوقهای شیشه‌ای گذاشته‌اند. ازآن جمله يك قالب مرده درست ملفوف به‌روغن مومیایی،که از اهرام مصر به دست افتاده است، دیده شد. طرف عقب مدرسه، زمین وسیعی است‌که دور آن خیابان وقطاردرختان است، ودروسط‌چمن‌کاشته‌اند. طالب‌علمان صبح وشام درآن تفرج ومشی وبازی و دوندگی نمایند. کلاه ایشان وطلبهٔ انگلند ایضاً ازمخمل سیاه، تمام يك رنگ به‌وضع عرقچین است، برسطح عرقچین، مقوایی،که‌يك و نیم وجب مربع وهم بدان مخمل‌گرفته است، دوخته ویك‌گلی از ابریشم سیاه، يك‌طرف آن‌به طورشمله[3] آویزان‌می‌باشد. «پرافت‌گرنی»[4] دراین‌وقت بزرگ‌مدرسه بود، اول برای سیرمدرسه مرا رهنمون شد، پس هم درآنجاضیافت مستوفی‌نمود.اوو زنش،که صاحب‌اخلاق‌کریمانه‌اند، درلوازم مهمانداری مبالغه کردند و«داکتر برون»که ثانی او، هم ازاشخاص پارلمنت[5] آن‌ملك ودردل اهالی دبلن عزیز وموقراست، و«داکترهال» خود آن‌قدر الفت به‌هم رسانیده بودند که هرروز هم را می‌دیدیم، بارها ضیافت من به‌خانهٔ خود،که خارج مدرسه است، نمود. [این]

۱) کمخاب، که«خاب»کم دارد و«خاب» آن است که به‌هندی رولوان گویند یعنی پشم باریك وبهترین کمخاب دراحمدآباد وگجرات بافته‌می‌شود. (ازآنندراج). ۲) Museum (موزه).

۳) شمله، نوعی از چادرکوتاه که‌درخود پیچند. (آنندراج). ۴) Provost Guerney

۵) Parliament (پارلمان).

«داکتر برون» فرشته‌ای است در لباس آدمی و زنی دارد مثل خود نیکواخلاق، صاحبجمال، شوخ‌طبیعت، وظریف، خنده‌رو، واین غزل مشتاقانهٔ من، که از لندن به‌او فرستاده بودم، برحسن‌صورت وسیرت او گواه است.

لمؤلفه:

خوش آنکه دوست خرامان ز در درون آید / به حسن طلعت او بخت رهنمون آید
خیال او که چو تخم است کشته دردل من / نهال قدش از آن در بر نمون آید
کند زمنزل غربیش قصد خانهٔ شرق / چو آفتاب به یك شب ز ره برون آید
شود چو روز درخشان تمام برزن وکوی / چو صبحگاه درآن لبس شام‌گون آید
غرض‌از این‌همه که«مسترس» برونز«ایرلند» / به‌لندن آید و با«داکتر» برون آید
مگر به عمر ببینم قران زهره و هور / بود که کاری ازاین چرخ واژگون آید
رسید پیك بهاران به باغ ومقدم دوست / چه خوش بود که ز پی درپیش کنون آید
دماغ جان شود از عطر خلق او، طالب، / مرا قوی، گل اگرچه ازآن زبون آید
سلام وختم سخن به که وصف دبلنیان / هرآنچه من بنویسم از آن فزون آید

دیگر عمارات پارلمنت، واین دوایوان بزرگ دارد، یکی برای اجلاس اکابر آن ملك، ودیگر نشیمن امرای پادشاه لندن که به حکومت این جزیره نامزد می‌شوند... دراین ایوان از پارچه‌ای به‌ضخامت پلاس دیوارگیری[۱] کرده‌اند که انواع تصویرات خردوتمام قد درآن بود، ونقشهٔ جنگهای میدانی مثل توپ زدن برقلعه، و صف‌کشیدن‌پیادگان و سوار، به‌هم حمله بردن وافتادن‌کشته وزخمی طرفین،می‌نمود. اول دانستم که مصور به‌قلم کشیده است، اما آخرمعلوم شد که مثل نقش بوتهٔ کمخاب ومشروعهاست[۲] که دربافتن برآورده‌اند. چون پیشترمثل آن‌چیزی ندیده بودم بسیارتعجب کردم، اما درلندن [مثل آن] بسیاردیده شد، چنانچه دیوارهای عمارت دیوان عام شاهی [به‌جای کاغذ نقاشی، تمام‌ازآنها گرفته است، ودرایوان خاص شاهی]تصویر زنی تمام قد بردیوارگیر است که عذر همهٔ بی‌زینتیهای آن خانه خواسته، برابرصد هزارنقش ونگار است. دیگرعمارت «کستم‌هوس»،[۳] یعنی خانهٔ‌گمرك، این خانه بسیاروسیع ومکانهای

۱) دیوارگیری، پوشش دیوار، دیواربوشی. ۲) چنین است دراصل؛ درحاشیهٔ نسخهٔ عکسی بالای سطر، Tapestry (پردهٔ دیوارکوب، پردهٔ نقش‌دار) نوشته شده وظاهراً مقصود مؤلف نیز همین است.
۳) Custom House (ادارهٔ گمرك).

متعدد دارد، اموال تجار درآن فرود آرند، وهرکس ازآنها که خواسته باشد درآن‌جادهند. دیگر عمارات «اکسچنج»[۱] که تجار هرروزدرآن فراهم آمده، معامله ودادوستد نمایند، ودرنرخ اشیا واخبارتجارت آفاق رأی‌زنند. میزهای متعدد جا به‌جا فرش است، اگروقت حاضری طعام‌پیش ازانفصال معامله دررسد، مردم قهوه‌خانه وآشخانه‌های‌متصل، سفرهٔ معمولی یافرمایشی، حسب‌الخواهش هرکس، برآنها چینند.

ذکرساعت باد

دراین خانه ساعت باد دیده شدکه مثل ساعتهای متعارفی دو عقرب[۲] ودوازده قسمت داشت‌که هرقسمت‌را بایست ازجملهٔ آن دوازده خط، چهارمغرب ومشرق، جنوب وشمال؛ ودو مابین هریك، یك عقرب‌موافق باد برخطهای مذکور ایستاده می‌شد، وعقرب دویم دقایق باد می‌نمود. دیگرعمارات عدالت ومحکمهٔ قضات، دیگر عمارتی‌که سابق، اشراف دبلن در موسم تابستان درآنجا جمع آمده مجلس سرود ورقص منعقد می‌کردند، و حالا افواج شاهی مخصوصاً «لاردکرنواس» درآن‌جا دارند. این پنج خانه نیز ازسنگ [است] ومزین از آینه وتصویرات وچهلچراغها؛ واوضاع غریب نزدیك‌به‌هم‌دارند، خصوص عمارت وسط که‌یامدوریامثمن، پنجاه‌گزمرتفع است، ووسعت آنقدرکه سه چهارهزارکس درآن ایستاده می‌شود. سقف آن‌گنبدی است، دروسط‌گنبد، به‌قدر سی‌گز دایره، برای روشنی، بی‌سقف‌گذاشته‌اند وبرای محافظت باد وآب، پنجره‌های آهنی گنبدی شکل ساخته، آینه‌ها درآن نصب‌کرده؛ وهمچنین جایی‌که پنج‌گنبد است، دوایرمتعدد، که به‌قدرده‌گز محیط‌آن بوده باشد، ازهمین‌قسم پنجره‌های آهنین آینه‌دار دارد؛ودراین‌عمارات ستونهای آهنین‌که قطر هریك دوبغل ویکپارچه است، بسیارایستاده که عمارات‌را هم‌به‌طریق تدویرمنقسم به‌دالان وپیش دالان می‌نماید، دالان ازپایین تابالا یك‌طبقه است، وپیش دالان به سبب شاه‌نشینها و صحنچیهـا سه طبقه شده،واین نوع پنجره‌ها، درسقف جایی مسطح وجایی صندوقی، هرجاکه مظنهٔ پرتو آفتاب افتادن بوده باشد، خصوص در«مکان ضرور»ها یاحجره درحجره‌ها، دراین هردوجزیره بسیار معمول ومفید است. دیگر«گرچه»ها[۳] که درهرمحله متعدد است. خصوص «کرست چرچ»[۴] ایوان وسطی آن درطول صد ذرع، وسی‌درعرض‌است؛هردو طرف آن نشیمن چوبی به‌درجات، برای مردم ساخته‌اند وآن طرف نشیمن، بردیوارسه طبقه، شاه‌نشینها وصحنچیهـای خردـ که‌درهرشـاه‌نشین پنج شش‌کس مشرف برمنبر وخطیب توانند

۱) Exchange (صرافی). ۲) عقربه. ۳) گرچه، تالار وخانهٔ کوچك (آنندراج)،مقصودکلیساهای کوچك است. ۴) Christ Church (کلیسا).

نشست ـ هرچهار طرف دارد. ازعمارت این کلیسا ششصد سال گذشته، اقــدم عمارات دوبلن است. نشیمن زنـان ومردان درآن علیحده رسم است، [اجازهٔ] خلط شدن ندهند، وبعد شروع خطبه وسازهرکس‌را درنشیمن اوقفل‌نمایند تاحرکت ازجایی به‌جایی، وبه جزسماع به‌کاردیگر مشغولی‌ننمایند. سازوموسیقی‌این«گرچه» نامداراست، وهمچنین در«اسکیر» ها، صبح وشام، که دستهٔ نوازنده‌های [لشکر] شاهی‌برای مشق حاضر می‌شوند، موسیقیهای ملایم شنیده‌شد. دیگر عمارات «پرید»[1] یعنی جای مشق‌سپاه است، محتوی بردومحوطهٔ بزرگ وسیع، دروسطهریك میدانی مربع، مفروش ازسنگ برای قواعد، واطراف حجره‌های سلجران [دو] موضع است، یکی ازآن متعلق به‌سواران وطویلهٔ وسیع طویل مشتمل برحکمتها درآن است. دیگرعمارات «پبلك»[2]، یعنی عام‌به‌هرکس یامتعلق به جمهور، مثل دارالشفا وخانه‌به‌جهت وضع حمل‌زنــان باردار، وحبس وتداوی دیوانگان وپرورش یتیمان وبسنده شدن عمرسپاهیان‌که درجنگ‌زخمی، یابه‌سبب پیری بیکارشده‌اند دراین شهرمتعدد است. خدمه وعمله ورختخواب وجمیع‌ضروریات درآنها به‌وفورموجود، ویك مطبخ که طعام بسیاربه سهولت یکمرتبه پخته شود، باشیردهن‌های چشمهٔ آب شیرین ویك«گرچه» به‌جهت عبادت ویك «مکان ضرور»[3] که‌صدهاکس درآن فضله‌اندازند وکس‌گاهی پاك‌نکند، معهذاکثیف وبدبو نشود، درهریك موضوع است،مجموع مبنی ازسنگ، ازاندرون مصفا به‌گچکاری ومزین به‌شیشه آلات. مداخل‌بعضی ازموقوفات‌مهیا می‌شود،وبعضی ازرز اغنیا، که چیزی سالیانه به‌نام‌آن دهند، وبعضی‌ازمتروکهٔ [اموات‌متمولین] به‌موجب وصیت آنهاست.

ذکروضع خیرات

این خصلت ازاهل هردوجزیره مرا بسیار پسندیده نمودکه متوفی چون‌بیندکه مال او فاضل ازاغنای ورثه است،آنرا به‌امثال این اخراجات خیر وصیت‌کند، وگاهی به‌دوستان‌که بعضی غیرحاضر و درشرق وغرب عالم پراکنده‌اند تقسیم نماید. وحصه رسانیدن به مددکاران ملك وملت خود اکثری است،به ملاحظهٔ این صفت نیك و خانه‌های خیرات مذکور، عذرامساك این جماعت‌که درغیرمستلذات درهند دیده ونپسندیده بودم،خواسته آمد، چه اگردرسایراوقات تدنیق[4] به‌عمل‌نیاید برای چنین اخراجات زرجمع نمی‌شود، وملکهٔ آن‌کارنمی‌ماند.

۱) Parade (سان). ۲) Public (عمومی). ۳) مکان‌ضرور،مستراح.
۴) تدنیق، امساك، برخود سخت‌گرفتن درخرج.

ذکر قهوه‌خانه و آشخانه

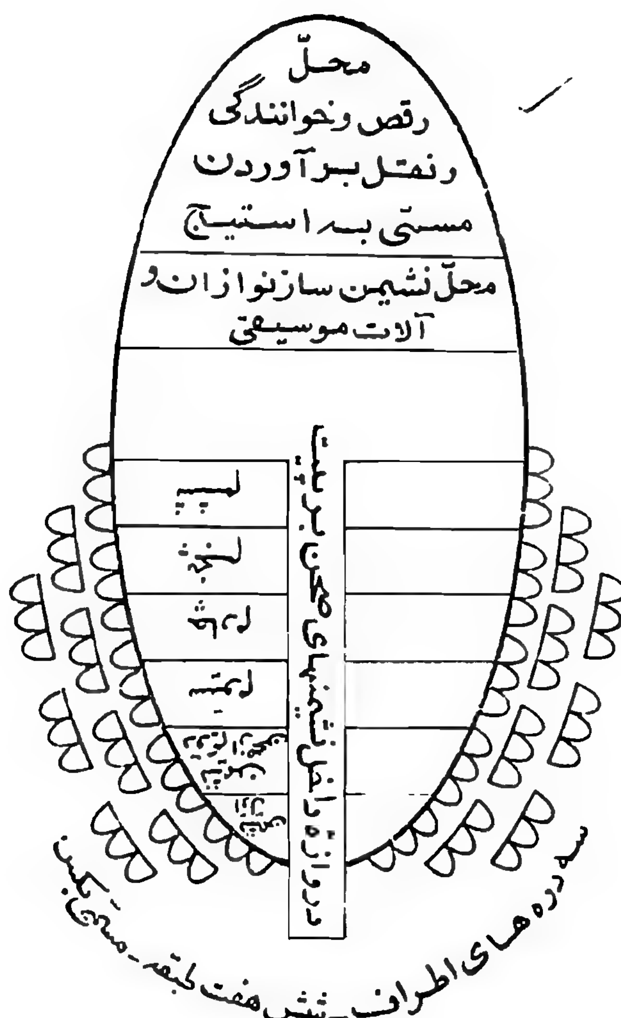
اما قهوه‌خانه و آشخانه ومیخانه و قمارخانه‌ها و عمارات بوتل‌سازی و آینه‌سازی وغیره‌حرفتها که مردم‌متمول یا تجار به‌جهت کسب‌نفع خود ونفع عام‌ساخته‌اند، ازحساب وشمارافزون است. [ازآن جمله]دوحمام، که سقف‌آن ازبیرون به‌قدرتنوری بزرگ‌می‌نمود، هم دیده شد. دریکی ازآن رفتم‌و به‌ضرورت غسل‌کردم، زیرزمین آن خالی ودودکش‌نبود. ازگلخن، آب خزانه‌گرم شود. همین‌یك‌حوض، که یك‌آدم به‌اشکال درآن‌گنجد وآب تاکمراو باشد، [دارد]. اهل دبلن درزمستان غسل‌نکنند و درتابستان درآب‌بحربدن‌شویی نمایند.این‌هردوحمام مخصوص بیماران است و [مردمی که‌در] نهایت ضعیف‌الحالند. نام حمامی و کیسه‌گر و حجام مطلقاً نیست، بلکه‌کسی برای خدمت ومدد هم حاضرنشود. به‌جای‌کیسهٔ حمام «برش[1]»، که ازموی اسب‌می‌سازند برای صاف‌کردن‌کفش وموزه درآنجا نهاده. هرکس به‌دست خود چرك [ازبدن] دورمی‌کند.

ذکر «پلی‌هوس»[2] ها و «اسلی»[3]

دیگردوخانهٔ رقص ونقل شعبده بازی است‌که «پلی‌هوس» گویند.درجات دارد، وبه‌حسب‌قرب وبعد واشراف‌برتماشا وسمع سازها، بهای نشیمن‌آن درجات مقرراست. سه‌شلنگ، که شلنگی به‌قدرشش‌آنهٔ هندبوده‌باشد، فی‌نفر[4] درنشیمن اعلاگیرند، ودر ادنی یك‌شلنگ. این زرجمع شده به‌ساختن اسباب ضروری، والبسه ودر ماههٔ کارکنان‌آن خانه وروشنی واجور سازنوازان صرف شود. آنچه از آن فاضل آید مال صاحب آن خانه‌است‌که به‌امید همین نفع ساخته‌اند. ازخلایق هرکه‌موعود صحبتی نیست، غیر شب دوشنبه بدانجا رفته تا نصف شب وقت گذراند ومشغلهٔ نفس نماید. بنابراین آنقدرکثرت شودکه هزاروپانصد روپیهٔ هند مداخل آن خانه دربعضی شبهـا مسموع گشته، وضع امثـال این خانه‌ها درتمـام فرنگ یامدور یا بیضوی است بدین وضع که ثبت کرده‌شد[5]:

تاهرکس برتماشا مشرف تواند شد. نشیمن صحن مابین خانه‌که‌ایشان آن‌را «پیت»[6] نامند، چون منبرازتخته مشتمل برمدارج است،آخرازاول یك‌وجب بلندتر، تاسروگردن حایل‌یکدیگر نگردد، ومحل رقص‌که «استیج»[7]گویندگشاده، بی‌حجاب، ستونها فراخ ووسیع است‌که صد [تا] دوصدکس وتوپها باعراده به‌وقت نقل درآن می‌توانندگردانید، وپرده‌ای فـراخ‌که سواد شهرها وکوهستان وسبزه‌زار و جنگلهای نامدار برآن مصورمی‌باشد، برپیشانی «استیج» بسته

۱) Brush (برس). ۲) Play house ۳) Astley (نام‌قدیمترین سیرك‌لندن).
۴) برای‌هرنفر. ۵) شکل درص ۷۵ آمده‌است. ۶) Pit ۷) Stage



که بعد نمودن حصه‌ای ازنقل یاقدری رقص وخوانندگی، آنرا بگشایند، ودرحجاب آن، حصهٔ دیگررامهیا کرده بازبردارند؛ وهمچنین جابه‌جای آن «استیج» قناتهایی [چوبی] مصور به‌اقسام مد نظر،[1] مخفی ازنگاه ایستاده، هرقدرجا که حجاب آن خواهند درآن واحد یك قنـات ازآن طرف ویکی‌ازاین طرف کشیده، هردوبی‌درزبه‌هم آید، ویك‌دیوارشود. نقش ونگاروبست‌وبند این‌پرده‌ها بیشترازنقل‌وبازی، آدمی‌را دیوانه می‌کند، وآن‌تماشاگاه‌رامثال سیمیا ولیمیا، خواب وخیال می‌نماید. اطراف «پیت» تابه«استیج»، سه دره‌ها، که شش کرسی درهریك توان نهاد و ستونهای باریك آهنی دارد، عمارت کرده‌اند. راه مداخل آنها ازپشت است. این سه دره‌هـارا

۱) «قنات» به‌معنی لیزموچوبدستی است ومقصود از «مد نظر» همان منظره است؛ ظاهراً مؤلف «دکور» صحنه را وصف می‌کند.

بکس[۱] گویند؛ در بعضی پنج طبقه ودر بعضی هفت طبقه می‌باشد؛ ودروسط هر یکی چهلچراغی بلورین، که چهـارشمع دارد، ودرسقف «پیت» و سطح «استیج» آن‌قدر چراغ روشن کنند که شب چون روز روشن شود. زنان عمده درغیر «بکس» ننشینند، بنابراین اکابر شهر اکثر آنهارا رهن‌گیرند وصاحب‌خانه به‌طمع زریك مشت[۲]، به‌نیمه بها، برای ده سال، بدیشان دهد. در «استیج» مقابل این سه‌دره‌ها، سقف مرتفع برای کاربازی است که از آنجا تخت پریان ملفوف در بخار ابر پایین آید، و زیرسطح «استیج» ایضاً ته‌خانه‌ای که محل غایب شدن تختهای مذکور و آنچه ازشعبده‌خواهند، آنجاست. این بیان اوضاع «پلی‌هوس» «اپره»[۳] وغیره‌است. امادر «اسلی» به‌جای نشیمنهای پیت به‌غرض اسبدوانی، و نمودن صنایع فروسیت[۴]، زمین و [خاك نرم] کرده است که دایرهٔ محیط آن صدگز خواهدبود، و برسقف آن چهلچراغهای برنجی، که فتیله‌های درشت درروغن چراغ درآن می‌سوزد، آویخته؛ گاهی که هنگامهٔ نقل و بازی بر «استیج» گرم است، این چهلچراغها نزدیك سقف بسیارمرتفعند، و در وقت اسبدوانی به‌زمین [متصل کنند]. صاحب این خانه مستر «اسلی» [نامی است] که درلندن هم‌یك خانهٔ بازی دارد، وآن‌خـانه به‌نام اومنسوب است؛ چون موسم تابستان رسد ازلندن معه اسباب بدین شهر آمده، چهارپنج ماه بگذراند ودر هردوهفته نقل‌نو به‌مردم نماید. چون کارکنندگان «استیج» از نقل و خوانندگی مانده شده دم گرفتن[۵] خواهند، آن پرده‌را بیاویزد.

ذکرصنایع اسبدوانی وآداب فروسیت خانهٔ «اسلی»

ازشاگردان خود پانزده نفر [جوانان شکیل‌را] درلباسهای باناتی[۶] ومخملی، که زری وستاره‌هـای چون الماس برق می‌زند، درآن صحن حاضر آرد. دوسه اسب معلم[۷] شایسته که گلهای لجام آنها مرصع به چارجامه‌های زردوزی ستاره‌دار آراسته است، باخود آورندو به‌نوبت بی‌رکاب برآنها سواری نمایند، یکی که فارس‌ترین همه است به‌لباسهای بوالعجب و وضع دیوانگان آمده، دروسط صحن ایستد وترس وخوف بسیار ازاسب و سواری آن‌ظاهر کرده به‌حرکات عجیب و بذله‌های دلپذیرهمه را مسرورو‌خندان سازد. چون به‌جبر واکراه اورا براسب سوار سـازند، هنرهای عجیب، که عقل ازتصدیق آن ابا دارد، برروی کارآرد. ازآن جمله گاهی برپشت اسب دونده ایستاده شده به‌اصول رقص، پایکوبی نماید؛ و گاهی بریك‌پا ایستاده، درعین‌دو، آنقدرخم شودکه‌جانب طول او به‌طرف جنب اسب افتد، وگاهی باپنج‌شش

۱) Box (لژ). ۲) ظاهراً «پول یکجا» است. ۳) Opera (اپرا). ۴) صنایع فروسیت، هنرهای سوارکاری. ۵) دم گرفتن، تنفس. ۶) بانات پارچهٔ عریض (ناظم الاطباء). ۷) معلم، تعلیم‌دیده.

کارد تیز و تند، که همه درهوا هستند، واسب دردو ایستاده، وریسمانی دردست دارد که دم به‌دم آن ریسمان اززیر پای خود به‌فرق، دایره کردار، می‌گذراند. وگاهی ازریسمانی که به‌قطر صحن تنیده واززیر اوایستاده، براسب می‌گذرد ومی‌جهد، وبر آن طرف ریسمان خودرا برپشت اسب که در دو است می‌گیرد. گاهی یك‌نفر بردو اسب ایستاده، درعین دوآنها این اعمال به‌عمل می‌آرد. نوبتی درلباس مردان درغراره[1] رفت وسرغراره به‌ریسمان بستند، براسب ایستاده شده دوانید، واین هنرها نمود. چون غراره ازسر دورکرد درلباس زنان دیدم. گاهی ده بیست کس براسبها نشسته براصول موسیقی، به‌وضعی که زنان ومردان انگلش درمجلسها رقصند، صف اسبها بسته ودست یکدیگر گرفته کاررقص ازاسب گیرند. بیچاره‌ها به‌همان روش، پاکوبی کرده، پس‌وپیش ویمین وشمال‌روند، و صف مذکورنشکند. شخصی درآن خانه است که مهارت تمام درجستن دارد. ده اسب برابرایستاده کردند، ازقدری‌فاصله‌دویده‌چون به‌اسب اول‌رسید دست براوگذاشته ازهمه جست. نوبتی‌گوی‌کاغذی‌راکه برسقف بیست‌گزمرتفع آویخته بودند، جسته به‌انگشت پا انداخت وخود برتشکهای نرم، که برای همین‌کارمهیاکرده بودند، بی‌صدمهٔ ضرب‌افتاد.

ذکرنقلها[2] که در«پلی‌هوس»ها کنند

ازجمله نقلهایی که مرا درآن خانه بسیار خوش نمود نقل پریان وحبشی جادوگراست که اورا «هرلکن»[3] نامند. دختر امیری [کلمبین][4] نام،عاشق آن حبشی شد، وپریی براین ماجرا واقف‌گشته سریر آن دختررا دراثنای خواب به‌وطن خودکه کوه قاف باشد برد. ملکهٔ پریان باخواص خود به‌دیدن آن دختر برتختهای‌متعدد حاضرآمده خواب اوراگشودند،وبرعشق اوملامت‌کرده‌نصیحت‌نمودند. دختر باوجود حیرت‌وترس علامات غلبهٔ عشق ظاهرمی‌نمود،وبه جهت معاودت اضطراب می‌کرد. بنابراین ملکه یك تخت‌نشین راحکم فرمودکه دختررابه‌وطن اوبرساند، ودرآن‌نواحی‌اقامت‌کرده شر«هرلکن» را دفع ورهنمایی واعانت پدرومادر وشوهر نامزد [کلمبین] نماید. چون این زنان همه نازك وحسین بودند، ولباس ایشان سبزنیمرنگ، ره سیمین وستاره‌ها داشت، وتخته‌ها درحجاب ابرازبالا بی‌علاقهٔ رسنی فرود می‌آمد، وگاهی دردامن‌کوه یکایك غایب می‌شد، وازیك جانب‌کوههای سبزدرازکشیده، ودیگرجانب بحر و دریاهای جاری، وطرفی زمین مسطح، تا«گروه»ها سبز، پراشجار، موزون، وماهتاب و ستارگان

۱) غراره، جوالی که آن را مانند دام از ریسمان بافته‌باشند و پنبه وپشم وکاه وسرگین ومانندآن دروی‌کنند وازجایی به جایی برند. (فرهنگ معین). ۲) نقل را به‌معنی نمایشنامه به‌کار برده است.
۳) Harlequin (دلقکی‌که درنمایشها ولال‌بازیها جامهٔ رنگارنگ می‌پوشد). ۴) Columbine

درنظر بودند. آن صحبت بعینه چون افسانهٔ پریان، که‌قصه خوانان‌می‌سرایند، درتصورمی‌نمود. بعد ورود دخترحبشی‌حاضرآمده، چند مرتبه هرنوبت به‌وضعی تازه اورا ازمیانهٔ جمعیت اقربا به‌دربرده، چنانچه نوبتی شمشیرجادو برستون خانهٔ بزرگ وسیع زد، واجزای خانه به‌آواز هولناك یکبارگی افتاده، مردم سراسیمه شدند، حبشی «کوچ»ی بادواسب حاضرکرده، دختررا گریزانید. نوبتی صورت‌بحراعظم، وجهازی‌که ازدوربه تدریج آمدنمودند، پس ازلنگرکردن [جهاز]، یاوران حبشی برکشتی خرد به‌ساحل آمده، دختررا درآن نشانیده‌گریختند. نوبتی در میان جماعت چنان حرکت‌کردکه همه بریکدیگر بدگمان‌شده، به مشت ولگد افتادند، وحبشی دختررا درمحافه[1] نشانیده بردوش «کهار»[2] هابدربرد. این «کوچ» و اسبها وکشتی و محافه و آدمیان صناعی[3] وموهومی‌نبودند، بلکه درآن خانهٔ‌وسیع، این اشیاءرا ازخارج‌حاضرمی‌آورند. آخرش پدردختر ضربی شدید خورده برفراش بیماری افتاده وموت بربالین اوحاضرشد. پدر دختروکسانی‌که به‌عیادت اوآمده بودند، به‌اضطراب برخاسته به‌گوشه‌هــا خزیدند؛ دراثنــای گریختن دردست وپای بعضی لحاف وچادر وقالین [بود] که بند می‌شد. آنها به‌خیال اینکه مرگ ایشان‌راگرفته حرکات عجیب می‌نمودند، معلوم بادکه به‌زعم «انگلش» مرگ به صورت استخوان‌بندی انسان است‌که بی‌گوشت وپوست ورگ وپی باشد. چون لبــاس شخصی‌را، برقع بالای اورا ابلق‌کنند ومحل استخوان‌بندی آدمی‌را سفید گذارند، چون شب نقش سیاهی به‌نظرنمی‌آید، سفیدی بعینه صورت موت مفروضهٔ «انگلش» خواهد نمود. آخر کارطبیبی، که به‌معالجهٔ او مشغولی داشت، باکاسهٔ‌ادویه‌وحقنه[4] وغیره‌آلات‌طبی به‌جنگ موت پرداخته موت‌را گریزانید، وپدر صحت یافته دختر را به‌«هرلکن» عقد بست وجشن عروسی و تزك ســواری دامادنموده نقل به‌اختتام رسانیدند. دیگرنقلی‌که موسوم است‌به «تیکنگ[5] سرنك‌پتن» یعنی‌فتح «سرنگ پتن»، دارالملك تیپوسلطان، به‌جهت اینکه مشت نمونــه از خرواری [باشد] این‌دو نقل دراینجا ثبت کرده شد. اول نقل باغ «سرنگ‌پتن»را نمودندکه تیپوسلطان بااولادوخواص خود درآن عمارت برمسند نشسته، تماشای رقص زنان را معاینه می‌کرد، وعملهٔ تزك، هریك درلباس خود، به‌دستورهند[6]، صف بسته ایستــاده بودند. دراین اثنا یکی ازســرداران فرانس، نوکراو، درآمده، ازقرب لشکرانگلش خبرداد. تیپو دفعتاً به‌تهیهٔ جنگ حصــار مشغول شده، بعضی افواج به‌تاخت لشکربیرون فرستاد. تیپ آن لشکرراکه مرتب ازصدها سوارو‌پیــاده و

۱) محافه(از «محفه» عربی)، هودج مانندی‌که بردوش حمل‌کنند. (ازفرهنگ‌معین). ۲) قومی از هنود (هندیان) که پالکی یاتخت و امثال‌آن را بردارند. (آنندراج). ۳) صناعی، ساختگی.
۴) حقنه، اماله، تنقیه؛ تزریق. ۵) Taking (فتح). ۶) یعنی به قاعده ورسم هند.

زنجیرفیلها و توپها به‌نوعی که لشکر اصلی‌ازدورنماید، دررفتاردیدیم که همه موهومی بود واصل نداشت. پس هردولشکر نزدیك شده جنگ انداختند. بعدکشش وکوشش بسیار، لشکر تیپو شکست خورد. این جماعت همه مردم واقعی، دوصدکس عملهٔ آن «پلی‌هوس» بودندکه بر یك دیگر بندوق وتوپ واقعی بی‌گلوله سرمی‌دادند، وخط سرخی ریزش خون اززخم شمشیر وخنجر، بربدن زخمیان‌نمایان‌می‌شد، ولاش کشتگان درمیدان می‌افتاد. آخرکارتمثال قلعهٔ«سرنگ پتن»[1] به‌همان شکوه دیدیم که لشکر«انگلش» بعضی‌درلباس‌تلنگه هند وبعضی دروضع خود، آن‌را محاصره‌کرده توپ می‌انداخت، تااینکه بعضی برجها ازصدمهٔ توپ خراب شد، وافواج ازهرطرف زینه‌گذاشته بربرجها برآمدند وفوج بزرگ انگلش ازجانب دروازه مستعد حمله گردید. تیپو سلطان، معه فوج خاصه، به‌دفع آن جماعت ازقلعه برآمده، بعضی درشکستهای رودخانه‌که مثل خندق شهرپناه آن طرف واقع شده، وبعضی درمواضع حصینهٔ دیگر، به‌خصم جنگیده بعد عجز، به‌قلعه برگشتند. فوج انگلش تعاقب آن جماعت کرده در سردروازه کشش بسیارواقع شد، واکثرآنها معه تیپوسلطان‌که باجیقه وسرپیچ لباس‌شاهی‌درمیان‌آنها نمایان‌بود، درهمان دروازه‌کشته [گشتند] ونقل به‌اختتام رسید.

[ذکرخانه‌ای‌که‌نقشهٔ‌دریا وکوه وشهر«جبل‌التار»[2] مشهور درآن نماید]

دیگرخانهٔ «اگزیبشن»[3] گویند، درطبقهٔ زمینی وبالاخانهٔ آن ازهرجنس تصویرات، شبیه‌مردم خیالی، کارقدیم وجدید، دیده شد، که بیان خوبی آن درازاست. آخرکارصاحبخانه مارا به‌ته‌خانه برده نقشهٔ شهر وقلعه‌بردامنهٔ «جبل‌التار»، که بردهنهٔ بحرروم، درملك‌اندلس[4]، ازبلاد اسپین واقع است، نمود. این ته‌خانه تاریك وپرده‌ای سیاه برآن‌آویخته‌اند. بعد طی‌یك دوحجره، به‌حجرهٔ بزرگ، که روشن‌واین صنعت درآن است، می‌رسیم. گویا ما برساحل جنوبی [بحرروم] بودیم. پهنای بحرکه درآنجا بسیارتنگ است وجنبش آب وارتفاع موجها، وشهر «جبل‌التار» وقلعه‌ای به‌راه‌کوه، به همان رفعت، هرچیز بعینه چنانچه درواقع هست، در مدنظر بود. بعد ازآن چند جهازفرانس به‌طرف لنگرگاه رخ‌کرده، از زیر بعضی برجها گذشتند. ازقلعه برآنها وآنها برقلعه توپ می‌انداختند. این‌جهازات بعینه چنانچه جهاز واقعی از دورنماید معه پرده‌ها وسه«مستول» وستون پیش رو ونشانها و

۱) Seringapatam شهری‌درجنوب هندوستان درایالت میسور؛ نام این شهردرآنندراج ذیل هفت اقلیم (جدول) آمده به‌این مشخصات: طول جغرافیایی ۷۹ درجه، عرض ۱۳، اقلیم‌سوم، از بلاد هند.
۲) Gibralter (جبل‌الطارق).
۳) Exhibition (نمایشگاه).
۴) Andlusia (اندلس).

توپها،ودریده شدن آب ازرفتار [جهاز] وآتش‌رنجك[1] ودود وتفرقهٔ آوازتوپ‌قلعه وجهاز، در نظر وگوش مشهود می‌شود. پس مقابل جهازات انگلش رفته لنگر انداختند، ومیان هردو فرقه جنگ درگرفت، پرده‌ها از گلولهٔ توپ، مدور پاره می‌شد وگاهی «مستول» و بعضی چوبهای دیگر به‌گلوله شکسته شده معه بادبانها دردریا مــی‌افتاد، وسر و دست و[پای] مردم جهازی،از صدمهٔ گلوله برهوا می‌رفت. آخرکاریك جهاز فرانس آتش گرفته سوخت، و دو غرق شدند وسه به اسیری آمده بقیه‌گریختند. درکنار جهازات سوخته وغرق شده، ده دوازده‌کشتی خرد جهازی در تردد بودکه مردم‌را ازآب برمی‌آورد. اضطراب مردم وغرق شدن‌بعضی، وبعضی‌را برتخته[ها وستونها] وبعضی‌را درشناگری برأی العین می‌دیدیم، و لم آن‌راهیچ نمی‌فهمیدیم.

ذکرمحاسن مردم ایرلندکه «ایرش»[2] خوانند

حالا مجملی ازاحوال مردم ایرلندکه «ایرش» گویند بیان کرده می‌شود.[3] اکثرمردم این جزیره «رومان‌کاتلك»[4] یعنی پیروان ملت پوپ،[5] وقلیلی برطریق «انگلش»، که خارجی وفیلسوفی گفته می‌شوند،می‌باشند.وازبی‌اعتدالی «انگلش» وزهد خشك و تعصب «اسکات» در قوانین مذهب عیسوی برکنار، و به‌اعتدالند. و به‌صف‌جلادت و تهور وکثرت‌خرج ومهمانی‌و غریبدوستی وآزاده رویی وگشادگی‌دل بر«انگلش» و«اسکات» ممتاز، اگرچه درمتانت ورزانت عقل‌چون «انگلش» نیستند، امادر ذکا وزودفهمی زیاده ازایشان؛ چنانچه «مسس‌بال»، صاحبخانهٔ من، واولاد اوبه‌ایما واشاره پی‌به‌ارادهٔ من برده، ضروریات مرا حسب‌الخواهش مهیامی‌کردند، وبعد از یك دوهفته‌که زبان من‌به‌لغت «انگلش» واشده، قادر به‌تکلم چند حرف شدم، ترجمهٔ مضــامین اشعاردرمجلس ایشان‌می‌کردم، باآنکه‌درمحاوره‌الفاظ‌غلط ومتشابهات را یکی به‌جای دیگر صرف‌کرده بودم، برلطایف معانی وشوخی وجودت‌کلام فارسی ودقایق آن، به‌قیــاس وتخمین، مطلع می‌شدند. وقتی‌که‌ارادهٔ حرکت به‌طرف«انگلند»کردم، اکثردوستان‌را اندوهناك از این‌باب یافتم، و برزبان آوردند که توبااین بیزبانی در «انگلند» تصدیع خواهی‌کشید، و آنجامثل‌ما مقصودترا نیافته، درکار روایی توعاجز خواهند ماند. وهمچنان شدکه بعد ازآنکه یك سال در«انگلند» مانده، زبــان «انگلش» صد برابر آنجا آموخته بودم، هنوز به‌قدرآنجا مقصود من نمی‌یافتند. گاهی‌که راه راغلط، ونشان مقصد ازکسی سؤال مــی‌کردم، چون آن

۱) رنجك، لفظ هندی است، باروت‌تفنگ‌که درسوراخ تفنگ ریخته آتش دمند.(آنندراج).
۲) Irish ۳) عنوان«ذکر محاسن» درنسخهٔ خطی دراینجا واقع شده است.
۴) Roman Catholic (کاتولیك پیروکلیسای رم) ۵) Pope (پاپ)؛ ملت‌پوپ(مذهب پاپ).

شخص می‌دانست که به‌سخن، مفهوم‌من نخواهد شد، کار خود گذاشته به‌همراه من می‌شد، ومرا به‌درآن خانه‌که مقصودبود، رسانیده برمی‌گشت. شبی مقصد من راه درازبود. آن شخص‌که از او استسفارکرده بودم بامن شد، تابه‌جایی رسیدم‌که ازآنجا به‌مقصد می‌توانستم‌رفت. شکر رهبری اوگزاردم‌والتماس‌عود اونمودم‌قبول نکرد. بازقدری بامن آمد. قسم‌خوردم‌که به‌خودی خود می‌توانم‌رفت، تو برگرد.چون برنمی‌گشت وراه‌هنوزخیلی‌باقی بود،گفتم اگربرنمی‌گردی ترك مقصد خواهم کرد، وارادهٔ عود نمودم. قبول سخن من‌کرده به‌حسب ظاهر برگشت، اما از غایت غمخوارگی عقب من درتاریکی می‌آمد. من ازوضع رفتارتفرس می‌کردم [که اوست]؛ اما چون علاج‌نبود راه می‌رفتم‌تااینکه بردرمطلوب رسیده‌اندکی‌ایستادم‌که تا[او] برسد، دیگر-باره اورا وداع‌کنم.اما اوچون‌دانست که‌من به‌مقصود رسیده‌ام حجاب‌کرده، ازهمانجا برگشت. برمن یقین شدکه‌اوهمان شخص بود، نه‌راهروندهٔ دیگر. بنابرآزادگی طبع وکثرت اخراجات وصرف اوقات درامداد دوستان، تمول در «ایرش»کم است. به‌بیانه‌روی اوقات‌گذرانند، و چون«انگلش»اسباب بزرگی وغرور بسیار دورخود نچینند، ومثل «اسکات» در جهد اکتساب زرومنصب وعلم‌خودکوشش نکنند، ودرغنا به‌خوف فقرنگذرانند. ازاین جهت‌ایشان‌را درعلوم ومناصب ترقی‌کم است. بااین صفات نیك، درشرب‌خمر مبالغه می‌نمایند، وعرق تندوتیزی‌که به«وسکی»[۱] موسوم‌است، وخاصهٔ آن ملك است، بسیاراستعمال‌کنند. شبی‌درمجلس‌بزرگی موعود بودم.صاحبخانه‌بعدشش‌ساعت برسفرهٔ‌طعام نشست، و ازآغازطعام‌شروع‌به خوردن‌شراب نمود، وبه‌هر بهانه پیاله می‌خواست‌وبه‌من‌می‌داد. چون دیدکه من‌تقلیل می‌کنم،دوشیشهٔ‌آبخوری‌پر‌کرده پیش من‌گذاشت وبه‌الحاح تمام تکلیف خوردن‌کرد. بعد برداشتن سفره،گاهی به‌نام پادشاه‌و گاهی به‌نام ملکه وگاهی به‌نام آن دختران‌که من ایشان را دوست می‌داشتم و رد نمی‌توانستم کرد،کاسه می‌داشت تااینکه [از] نصف شب دوساعت وازآغازمجلس هشت ساعت‌منقضی شد. آن‌زمان شرابهای تازه طلبید وتجدید بعضی‌کاسه‌ها نمود.من باآنکه ازغایت مستی قوت‌رفتار نداشتم ترسیده، برخاستم والتماس رخصت‌کردم. گفت: «من اززود رفتن شما ملولم، اگراندك دیگر می‌نشستی، بعد فراغ سفرهٔ شراب، چای بایکدیگرمی‌خوردیم».از«انگلش» شنیده شدکه «ایرش» برسفرهٔ طعام مست شده بایکدیگر خانه جنگی‌کنند،وبه‌قتل یکدیگراقدام‌نمایند.امامن درمدت اقامت‌گاهی حرکتی [که] خلاف ادب وانسانیت بوده باشد ازایشان‌ندیدم.

۱) Whisky (ویسکی)

[ذکر نوعی از تصویر که «کاریکاتور» گویند، و اخلاق خاصهٔ «اسکات» و «انگلش» و «ایرش[1]»]

معلوم باد که در «انگلند» تصاویر مضحك پرمعنی، که به زبان ایشان «کرکیتور» یعنی نمایندهٔ افعال عمومی هر کس، خوانند، بسیار کشند. درد کاکین وسرراهها برای فروختن و تماشا آویخته می‌باشد. این صنعت برای نمودن عیوب خلایق، خاصه تخویف وزرا و اهلکاران سلطنت موضوع است. از آن جمله سه قطعه تصویر دیدم که کلیات افعال و ترقی و آخرکار هرسه فرقه می‌نماید. درهریك از آن سه قطعه، اگرچه بیست تصویر است، اما حقیقتاً صورت یك کس است در زی مختلف که ترقی کرده و تبدیل جامه و حال نموده. از آن جمله مرد «اسکات» وقتی که ملك خود گذاشته به‌قصد ترقی، ارادهٔ لندن می‌کند، بسیار خوار و خراب حال است. چون در اسکاتلند خارشت[2] بسیار می‌شود، درراه به ستونهای سنگ امیال، یا تنهٔ درختان که رسد، پشت خود را خارد. بعد چند ورقی [کذا] برای یك دوفلوس. خطوط مردم ازاین قریه بدان قریه برده، دوندگی می‌نماید. بعد چند ترقی [دیگر] به‌لندن رسیده خان‌سامان کسی می‌شود، و از غایت خدمتکاری و رضاجویی محل اعتماد اوگشته دربرداشت کارخانه‌اش زری به‌هم‌رساند، پس همان زرها به‌صاحب خود به‌سود داده متمول گردد. بعد از آن [چند] درجهٔ دیگر ترقی کرده، به‌بیوه زنی متمول از «انگلش» رسیده این‌قدر خوشامد اوگوید که او را به‌نکاح آورده، نام وخانمان پیدا کند. پس به فکر کارهای دیوانی، درپی مستوفیان واهل دفاتر افتاده، در دل آنها جا کند، و به‌سعی و تلاشی که خاصهٔ «اسکات» است، مهارت ووقوف کامل درامور ملك به‌هم‌رساند. بعد طی چند مدارج ترقی [دیگر] آخرکار برکرسی وزارت پادشاه «انگلند» نشیند، ووزیر بااستقلال آن ملك شود، و «ایرش» بعد چند ترقی، درسپاه پادشاه [انگلند] گنجیده، به‌سبب شجاعت وتهور طی چندین درجهٔ سرداری کرده، به‌مرتبهٔ جنرلی رسد، ودرمجلس شراب، تیز وتلخ به کسی گفته قرار جنگ «پستول»[3] دهد، آخرکار به‌گلولهٔ آن کس کشته گردد. وصورت فرقهٔ «انگلش» را گاونر کشند و «جان بول»[4] خوانند، یعنی چنانچه گاونر بسیار می‌خورد وفضول اندازد ایشان نیز همت خود، براکل وشرب بسیار مصروف دارند. و هرکس منع از اکل کند اورا شاخ زنند، ورفتار ایشان درزندگی چون گاونر درشت وبی‌چم وخم باشد.

۱) درنسخهٔ عکسی: ذکر [کر] کتیور انگلش وایرس واسکات.
۲) مقصود خارش است. ۳) Pistol (تپانچه، پیشتاب) ۴) John Bull

[ذکر زنان «ایرش»]

اما بالجمله زنان «ایرش»، اگرچه به‌حسن سلیقهٔ «انگلش» و «آن» و ادا وحسن‌چشم وموی ایشان نرسند وچون زنان «اسکات» درحسن قامت وگرداندامی نباشند، اما عموماً چهرهٔ ایشان حسین وسفید رنگتر ازآن هردو است، وگرمی اخلاق وچم خم بسیار[دارند].

[ذکر] وقایع خود درایرلند

حالا مجملی ازوقایع خوددرآن شهرنوشته می‌شود. روز دوم از ورود خود به«لاردکرنوالس» آگهی دادم، بسیار خشنود شده وقت‌ملاقات تعیین نمود. بعد ملاقات، مهربانی ودلجویی بسیارکرده به‌مردم‌خود اجازت داد که برای هرچیزکه من خبردهم مهیا سازند، وبرسیر باغات ومواضع دلپذیر آن شهردلالت واعانت‌کنند. تادرآنجابودم به‌هفته یك‌مرتبه به‌خدمت اومی‌رسیدم، وهرمرتبه به‌لطفی تازه وتفقدی نومحظوظ می‌گردیدم.

سه شنبه [دوازدهم ماه‌رجب] کپتان «رچدسن» عزم لندن نمود. چون من درآن زودی دل‌از دبلن‌نمی‌توانستم‌کند، ومرافقت‌کپتان مذکور، که‌همیشه به‌هندی تکلم می‌کرد، نمی‌گذاشت که زبان من بسخن انگلش واشود، اقامت دبلن اختیارکردم. این تدبیرموافق افتاده سود بسیارداد. ومردم دبلن که مرا تنها، بی‌یارومددکاردیدند بیشترازبیشتر دراسترضا ورفع حاجت من می‌کوشیدند، چنانچه آن قلیل وقت به‌فراغ وخوشی به‌سررفت‌که درعمرخودگاهی‌نگذشته بود.[۱] خرد وکلان درهروقت ومقام به‌اعانت من مشعوف بودند. همین‌که از خانه برمی‌آمدم دورمن هجوم می‌شد، وهرکس سخنی‌درحق من می‌سرایید. یکی می‌گفت‌که فلان، جنرل‌روس است‌که انتظارورود اوداشتیم.دیگرقیاس‌می‌کردکه ازامرای«الیمان» هستم. دیگری مرا از اکابر «اسپین» می‌دانست،واکثرشاهزادگی ایران به‌من‌نسبت می‌دادند. روزی ازدحام بسیار گرد من شده بود، دکانداری به‌من‌گفت: «بهتر این است‌که قدری به‌دکان من آمده بنشینی تاتماشائیان پی‌کارخود روند». من اندرون رفتم‌و به‌تماشای چاقوومقراض، که انواع واقسام درآنجا به‌وفور بود مشغول‌گشتم. تماشائیان متصل اورسی آینه آن‌قدرهجوم‌کردندکه مجموع آینه‌ها شکست، وبه‌سبب کثرت خلق صاحب دکان غرامت‌آن شکست به‌کسی نسبت نتوانست داد.

۱) یعنی ...که درعمرمن هیچ‌گاه (به‌آن فراغ وخوشی) نگذشته‌بود.

ذکر موسم برف

بعد دو هفته شروع به بارش برف شده، تمام سقفها و سر جدارها و هر جایی که گیرایی داشت سفید شد، و کوچه‌ها چون رودخانهٔ سیم و خیابانهای باغ چون جدولهای آب که هر دو طرف آن سبزه‌زار بوده باشد، به غایت خوشنما و دلپذیر درآمد. چون من قبل از این در عمر برف ندیده بودم، تماشای آن آنقدر مرا محظوظ کرد که به‌بیان نیاید. بعد دو سه روز خود تمام چمنهای باغ و صحرا و کوهها هرقدر مد نظر بود سفید گشته، به‌قدر یك گز برف برزمین یخ بست و مضمون این مطلع خلاق‌المعانی[1] برأی‌العین مرئی گشت.

کمال:

هرگز کسی نداده بدین‌سان نشان برف   گویی که لقمه‌ای است زمین در دهان برف
[مانند پنبه دانه که در پنبه شد نهان   اجرام کوههاست نهان در میان برف]
گر کوه، پشم پرزده باشد به‌رستخیز   پنبه زکوه برزده اینك کمان برف[2]

عجبتر اینکه روزهایی که برف است ، چندان سرد نمی‌شود، و در غیر آن ایام، آنقدر سرد است که هوا از سه گلیم شالنما که شب بر دوش می‌گرفتم، و در حجره‌ها و اورسی شیشه‌ها همه‌بند است، چون تیر از حریر می‌گذرد و به‌جز از پیاده‌روی پناهی و گریزگاهی از آن نیست، زیرا که وجود آتش خود مثل آب بیضرر است[3]. کاغذهای نم‌دیده تا مدتی در آن استقامت می‌کند، و چنانچه بادکشهای هند در موسم گرما یکجانب را اندك خنك می‌سازد، و دیگر جانب گرم است، همین قسم آتش این ملك یکجانب را، بعد قرب و تکلف بسیار گرم می‌کند، و دیگر جانب اثری از آن نیست. مکرر از حرص اکتساب حرارت دست من سوخت، چه هرقدر به‌آتش نزدیك می‌کردم گرم نمی‌شد، گمان می‌نمودم که هنوز آتش دور است، نزدیکتر می‌بردم تا می‌سوخت. باوجود این، شدت برد مذکور[4] ضرر نمی‌رساند و عاجز نمی‌نماید. در مزاج من همواره موسم شدت زمستان در آن ملك موافقتر از سایر موسم بود. آنقدر تقویت به‌قوای بدن، و نشاط طبیعت می‌داد که اسم ماندگی و کاهلی از حرکات به‌خاطر نمی‌گذشت. در هندوستان کرته پارچه‌های دهاکهٔ یك‌لایی بر بدن گرانی می‌کرد، و نیم«گروه» پیاده‌روی ماندگی می‌آورد، حالا لباس من بی‌شایبهٔ

۱) مقصود کمال‌الدین اصفهانی شاعر معروف سدهٔ هفتم هجری است.
۲) این بیت در اصل قصیده نیست و با قافیهٔ «کمان» این بیت آمده است: بی‌نیزه‌های آتش و بی‌تیغ آفتاب   نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف.
۳) یعنی گویا نمی‌سوزاند.
۴) نسخهٔ چاپی: مذکور به‌کسی...

سخن‌سازی بارخری است، معهذا آنقدر چست وچابکم که‌گام قریب به‌دویدن می‌افتد، وروزی نیست که شش هفت میل مشی کرده نشود؛ وخواب دوسه وقت، به‌قدرهشت ساعت، درهند بی‌اختیاری بود،و الا ماندگی می‌آورد،در دوماه اقامت دبلن زیاده ازچهارساعت، آنهم یك مرتبه وقت شب، نخوابیدم. گاهی اثرکسالت در خود ندیدم. به‌قیاس من این هوا اصل اصیل کلیات نعم وخوبیهای این هردو جزیره است، به‌چند جهت: یکی اینکه موجب حسن زنان و قوت دادن جسم وروح مردان ایشان است. دوم مقتضی حرکات است که موجب صحت جسم ونشاط‌قوت،که جرأت امورشاقه‌که موجب‌بلند نامی وکامیابی است، دهد؛ طاقت تحمل‌شداید ومتاعب بخشد. درمدت اقامت چند مرتبه، به اتفاقات، ضرب خوردم وزخمها رسید که ازده‌یك آن درملك هند به‌فغان می‌آمدم، دراین‌جاخبرنشدم که این ضربت‌کدام وقت وچطوررسیده‌بود. سیوم باعث سادگی مزاج ایشان است که موجب یکرنگی وقلت خیال واستواری رأی‌واستعداد پذیرایی علمها وهنرها ودیگرصفات بسیار است، زیراکه بلوغ مردان وزنان ایشان بعد بیست سال می‌شود، تاآن زمان خیالی که مانع‌اکتساب علم‌وهنر بوده باشد، مطلقاً ندارند. وبعدبلوغ چون درهوای سرد بی‌کارنتوانند نشست، به‌مشغله‌ها به‌سر برده، گرد وپیرامون خیالات باطل نگردند. بنابراین بسیارپسرودختران پانزده ساله دیدم‌که چون‌اطفالان پنج شش سالهٔ هندبجز خورد وخواب وبازی واشتغال‌مکتبی چیزی به‌خاطرایشان خطور نمی‌کرد، وبعضی کهنسالان‌به نظرآمدند که‌کارهای نامدارکرده وتمول به‌هم رسانیده، از علم تجارت وبعضی هنرها وقوف کامل داشته‌اند، اما ازغایت سادگی فرقی میان ایشان واطفال هند نمی‌توان داد. چهارم موجب اوضاع این خانه‌هاست‌وصحبتهای به‌فراغ، وترکیب این البسهٔ چست وچابك که درمیدانهای جنگ واوقات اشتغال به‌کسب‌وکار بسیارمفید، ومقتضی نشستن برکرسی‌ومستعدکار بودن‌است. پنجم‌توسعه‌دراوقات‌ایشان‌داده وکارگزار[و]پرهیزگارنموده،تفصیل این‌مبهم آنکه به‌سبب‌برودت هوا رخت‌آنقدر است که‌درپوشیدن وکندن آن یك‌ساعت اقلاصرف می‌شود، لهذا خواب و به رختخواب‌رفتن بجزآخرشب[۱] معمول نیست،باقی یاکارکنند یابه صحبت واختلاط گذرانند. چون باآن رختهای تنگ مجامعت زنان بیمزه وتشویش دهنده است،کسی که زن دارد بجز وقت خواب نزدیکی به‌او نمی‌کند. وآن‌کس‌که ندارد چون به‌مباشرت زنان اوباش خطرات است، به‌اشکال، بعضی اوقات خودرابه‌زنی می‌تواند رسانید، واز پرهیزگاری چاره‌ای ندارد. ونفس‌الامر اینکه چون هرکس‌را بروقت‌طعام وشب‌نشینی، صحبت زنان واستماع لطایف‌کلام

۱) نسخهٔ‌چاپی:بجز آخرشب وقت دیگری

وتماشای حسن وجمال ایشان میسراست، دل قرین تسلی می‌باشد وپروای مجامعت چندان، و نزدیکی زنان بی‌ضرورت وبجز خواهش صادق نمی‌کند. برعکس آن درهند چون رختهای گشاده‌بند وبی‌قید است، هروقت به‌خواب و آرام میل‌کنند، وگاهی مباشرت‌زنان به‌مجردتحریك صحبت، بی‌ضرورت نمایند، ووقت‌کاروکسب قوت جسمانی ازدست دهند.

ذکر «اسکیتنگ»[1]، یعنی لغزیدن مردم بریخ

بالجمله بعد چند روزدیگر که آبهای تالاب ورودخـانه‌ها بسته شد، هنری غریب، که «اسکیتنگ» خواننـد، دیده‌شد که‌عقل مخاطب ازقبول آن ابـا خواهد داشت. شرح آن اینکه آهنـی به درازی‌کف پا، که یك انگشت قطر وارتفاع‌و دمی چون پشت چـاقو دارد، و درنعلین‌چوبین، که به‌صورت ته‌کفش ساخته‌اند، مضبوط واستواراست، درزیرهردوکفش یا موزه، بندند وبارخود بریك پاانداخته آن‌را بلغزانند. به‌سبب اینکه یخ مسطح و لغزنده، واین نعل مستعد لغزیدن است، آن شخص ازجای خود مثل تیر برآمده به‌راه افتد وازدوندگی اسب پر دوجلوترطی‌مسافت نماید. چون خواسته باشدکه بایستد،پای‌دوم‌را قدری ازپای اول‌دورتر گذارد، وباربرهردوبرابرکند ایستاده شود. ودرآغازکارفقط ایستادن برآن‌نعل مشکل است،اکثر بیفتد وضرب یابد. اما آخرکار آنقدر مهارت حاصل کندکه چون اسب‌کروفر، بلکه اسم‌مردم [به‌حروف] تهجی بدان نعل بریخ نقش‌کند. آن‌کس‌که این علم‌راکامل می‌داند،صد دوصدکس اگرازعقب اوسعی‌کنند، اورا نتوانندگرفت، واودرمیان غول[2] آنها بارها درآمده، هرکس‌راکه خواهددست رسانیده‌بەدر رود. [فایدهٔ]این عمل‌دوچیز است:اغنیا برای‌کسب حرارت وبرآمدن عرق ازبدن‌که درزمستان‌به‌طورممکن است بدان‌کارتوجه‌فرمایند، و غربا[3] ازاین قریه بدان قریه وازقرا به‌شهرها آمد ورفت‌کرده‌معاملات‌نمایند. شنیده شدکه‌درملك «ولندیز»، مردم،منازل‌بدین روش قطع کرده، صدها میل راه روند. وپیر زنان سبد تخم‌مرغ برسر، وبچه در بغل گرفته، دریك ساعت ازبیست میل راه به‌بازار شهرآیند، وبعد فروش،شام نشده به‌همان وتیره[4] به‌خانهٔ خود برگردند.

بالجمله ازششم رجب‌المرجب تاچهارشنبه نوزدهم ماه شعبان‌المعظم، چهل وچهارروز، درآن شهردلکش، بادوستان بی‌نفاق به‌مسرت وسرورموفورگذشت. باآنکه ازجانبین هنوزتسلی حاصل‌نشده‌بود، شب‌پنجشنبه وداع‌دوستان‌کرده، ازشهردبلن به‌عزم انگلند،برجهازآمدم. «داکتر-

۱) Skating ۲) غول، دست‌وبازو؛ گوش. (فرهنگ معین).
۳) غربا (درمقابل اغنیا به‌کاررفته) تهیدستان. ۴) وتیره، روش، طریقه.

برون»و«کپتان‌وبلی»، و«مستربال» وغیره،ده‌دوازده کس، تاجهاز، که به‌فاصلهٔ چند میل ازشهر بود، بامن آمدند ومرا به‌صاحب جهاز سپردند، وسفارش‌بسیار کرده، به‌کره[1] وناخوشی برگشتند.

ذکرمحسنان «دبلن» ازدوستان

حالا مجملا ازاعزهٔ دبلن‌که من ازآنها مهربانی دیده‌ام‌ذکر کرده، بیان سفردیگرخواهم نمود. یکی ازایشان«سرجاج شی» هست. او و زنش«لیدی‌شی» به‌عقل وکاردانی وملایمت سخن وآواز، واکثر صفات نیك آراسته‌اند. «سرجاج»مدتها درهند، بخشی فوج‌فرخ آباد بوده، دراین وقت به‌داروغگی‌خزانهٔ ملك ایرلند اشتغال داشت. پس به‌انگلند رفته‌به‌کارخزانهٔ آنجا وشرکت امور وزرا، علم‌شهرت افراخت، خصوصیت تمام‌به«لاردکرنوالس» دارد. [درضیافت] ومهمانداری‌من مبالغه‌می‌نمود، ومیان من و«لارد» موصوف ازراه نیك‌ذاتی همیشه ترجمـان بود. دیگر«لارد کارلتن» بزرگتر حکام عدالت‌دبلن، و«لیدی‌کارلتن» است‌که دومرتبه دعوت من کردند. انسانیت ایشان‌به‌درجه‌ای است‌که کسی ازایشان به‌وجهی آزارنیافته، وگرانی خاطرنداشته، ازتماشای آن خـانه واسباب بزرگی‌که درآن بود، خصوص در حجرهٔ «لیدی‌کارلتن»، آنقدر رنگهای ساده برسقف‌و جدار واشیای نفیسه چون ظروف چینی‌طلاکار، و صورتهای سنگ‌مرمروپرده‌های اطلس، وکرسیهای طلاکارنازك، و صندوقها ومیز وسازهای موسیقی، نقاشی نیم‌رنگ نازك قلم به‌نظرآمدکه بیان آن متعذر است. ازآن جمله دوچراغدان دیده شدکه فانوس آن ازپارچهٔ سفید ازیك وجب در ارتفاع‌کمتر ومنبع روغن وچراغدان ازطلای ساده‌کار سیـاه قلم بوده وروشنی آن بعینه چون مطلع زهره درنظر می‌نمود، مشابهتی به‌روشنی شمع‌وچراغ نداشت، ودرپای‌چراغ برابر ده چراغ، روشن بود، چنانچه هرنوع‌کارنازك درپای آن[2] شب هنگام می‌توانستندکرد. وبرسفرهٔ اطعام، ظروف‌تمام طلایی‌ونقره‌ای، واطعمه وحلوایات‌آنقدرکثیر بودکه زیاده ازنصف،[نوبت] چشیدن نرسید. دیگر «دوك لنستراوا»، ازاکابر ایرلند، مردی بزرگمنش ونیکو اخلاق است، و دختران حسین گلعذارخوش قامت ورفتاردارد. مردم ایرلندکه سابقاً به‌پادشاه‌خود بغی‌ورزیده‌ بودند، برادر این دوك سردار آنها بود. داعیهٔ سلطنت داشت. بالاخره گرفتار گشته درمحبس فوت شد، اماخود دوك ازاین‌قضایا برکناربود.خانهٔ او ازمشاهیر خانه‌های‌دبلن است.برخلاف معمول جلوخان ودرعالی دارد، وایوانی درآن است‌که پـانصد نفر بریك سفره درآن نشسته طعام توانند خورد.تصویر وسایرزینت دراوآنقدر است‌که‌نظر بیننده‌را خیره‌گرداند . ازآن‌جمله

۱) به کره، به‌اکراه، به‌خلاف میل.   ۲) نسخهٔ‌چاپی،آن چراغ

صورتهای سنگ مرمرومیزهای آن است که ازسنگهای الوان گل وبوته‌های بسیارنازك وهموار در آن نشانیده‌اندکه‌درز پیوندمطلقا محسوس نمی‌شود. قیمت‌بعضی قطعات تصویر هزار«گنی» شنیده شد، وپانصد«گنی» اکثری‌است. دیگر «کرنل دمل» که‌ازخوبان روزگار است، ودرلکهنو سالها به‌کار بخشیگری[1] قیام داشت. چون «کرنل» ازدوستان قدیم من بوده، ومن گمان‌ملاقات اودراین ملك نداشتم، خوشی بی‌اندازه روداد، وبه‌سبب زبان دانی وقدمت مهربانی او، آنقدر مستظهروقویدل شدم‌که حدی ندارد. بعد از آن‌یامن به‌خانهٔ آن بزرگ بودم یااوبه‌خانهٔ من، گاهی به‌گمان این‌که حاجتی داشته باشم به‌بهانه‌ها دومرتبه وسه مرتبه تشریف می‌آورد. اکثر براسب و«کوچ» او سیرنواحی دبلن‌کرده شد.هرروزسه ساعت‌به‌شغل سواری به‌هم‌می‌گذرانید. «کرنل» مذکور زنی‌هندی وبااو علاقه‌داشت. درحین قصد ولایت، آن زن تابنگاله، و برجهاز آمد. اما ازشورش وتموج دریا خوف برداشته فسخ عزیمت نمود وبرکشتی خرد نشسته به ساحل برگشت. ازاتفاق باد شدیدی دفعی[2] برخاسته، کشتی وآن ضعیفه‌را به‌ساحل نرسیده‌غرق گردانید. این اول اندوه بودکه به«کرنل» مذکورواقع شد. پس چون به‌ملك انگلند رسید از جملهٔ سه دخترکه‌پیش ازخود به‌ولایت‌فرستاده‌بود وخرد سال مردند، ویکی‌که قابل‌کدخدایی[3] شده بودبه‌یکی ازبرادرزادگان‌که جوان‌شیرین‌شمایل نیکوکرداراست‌عقدبست، وچون«کرنل» هوس‌کدخدایی درسر وخویش وقرابتی نداشت، مقررشدکه داماد با«کرنل» به‌سربرد، وهمان دختربانوی خانهٔ او نیز باشد.ازاتفاقات آن دختررانیزعارضه‌ای به‌هم‌رسیده‌رخت هستی‌بربست. «کرنل» ازاین غم واندوه بیمار شده بربسترافتاد.بعد مدتی‌که به‌شدت شورشی در[سر] ماند، چنانچه باوجود کثرت فربهی حالا آنقدر لاغرشده‌که نتوانستمش شنـاخت، از صحبت مردم گریزان، همواره‌درحرکت به‌جهت تبدیل آب‌وهوا می‌باشد.خانه‌ای درشهر«نافك[4]» متصل‌خانهٔ دوك «نافك»، بسیارنفیس وبه‌سلیقه ساخته، وازدوستان ومنسوبان اوشمرده می‌شود.

ذکر «والنتیر»[5] انگلش

دراین وقت‌که دستهٔ [رجمن] والنتیر «نـافك» متعین امداد «لاردکرنوالس»گشت،«کرنل» به‌این تقریب به‌دبلن‌آمده‌بود. بعد ازاین«کرنل»را مکرر درلندن‌دیدم، وآخردرشهر«پرس»،دارالملك‌فرانس، ازاو وداع شدم. اما والنتیرعبارت ازسپاهیان بی‌نوکراست‌که شرفای انگلنددرهنگام جنگ، به‌خوشی‌خود

۱) بخشیگری، عهده وخدمت سپهسالاری (آنندراج)؛ کوتوالی. ۲) ظاهراًمقصود «دفعتاً»است.
۳) مقصود«ازدواج» است. ۴) Norfolk (نورفك شهری‌است درشرق انگلستان).
۵) Volunteer (داوطلب).

لباس سپاهیگری پوشند و به‌جهت محافظت ملك آداب سپاهیـان یادگرفته، چون ایشان تقسیم مراتب‌درخودها، وهرروزه مشق‌نمایند. چون«کرنل»دراین شهر خانه‌نداشت، مکرردرآشخانه‌ها باسرداران «رجمن» یکجا طعام می‌خورد، ومرا در همونجا دعوت طعام نمود. سه چهارجوان صاحبجمال، درسن هجده نوزده سالگی از سرداران خرد آن « رجمن » دیده شدکه ازبیـان اعتدال‌قامت، وحسن وجمال ایشان زبان قلم لال است. گو یا شیخ سعدی این دو بیت دروصف آنهاگفته :

سعدی:

نشنیده‌ام‌که ماهی برسر نهد کلاهی یاسرو باجوانان هرگز رود به‌راهی
گر من‌سخن نگویم دراعتدال قدت بالات خود بیارد زان راستتر گواهی

معلوم می‌شود که «نافك» حسن‌خیز، ودراین باب برسـایرزمین [انگلند] امتیاز دارد، زیراکه درانگلندبه یك‌دختری [که]نو از«نافك» رسیده [بود] برخوردم که مثل آن دیگر در دبلن ندیده‌ام. ومرغ و فیلمرغ[1] ودیگر پرنده‌ها وسبزیهای «نافك» نیز شهرتی ومزیتی دارد. دیگر «مسس فلیمنك»، که شیوهٔ مهمان‌نوازی‌را برطاق‌بلندگذاشت ومراتب دلجویی وکرامت‌را به‌جایی رسانیدکه‌مردان روزگار ازبه‌جا آوردن‌ربع‌آن عاجزآیند.چون شنیده بودکه من‌دوست مستر«ولیئم اغنطش بروك» ودرآن خانه مکرربه‌مستر«فلیمنك»، شوهراو، برخورده‌ام، کسی از شرفای [لندن]را واسطه‌کرده طلب ملاقات من نمود، وبعد ملاقات مکرر درخانهٔ دوستان خود ضیافت‌کرد ودرخـانهٔ دوستان خودکه مدعو می‌شد، ازآنها رقعه‌ای نویسانیده می‌فرستاد ومرا شریك خود می‌نمود. دومرتبه به‌تماشای «پلی هوس» برد. وقتی‌که درخانهٔ او وارد می‌شدم‌از نعم [دنیا] آنچه ممکن ودسترس‌درآن شهراست، برسفره حاضرکرده،ازغایت‌کرامت‌وخوش‌-خلقی باپسرپانزده ساله،که چون مادر زکی،وهوشیـاری نیکو اخلاق است، وسه دخترکه در صورت وسیرت چون حوران‌بهشتند،کمر خدمتگاری واسترضای من برمیان می‌بست. از جمله اسباب خشنودی من که آن محسنه مهیا نمود یکی این بودکه تصویر«مستربروك» دوست‌دلی مرا حاصل‌کرده به‌من نمود. ازاتفاقات، من آن تصویررا دربنگاله دیده بودم، وازدیدن آن در این وقت بیش ازپیش محظوظ شدم. دراثنای محاورات معلوم شدکه این کدبانو برای‌شوهر

۱) فیلمرغ، بوقلمون.

ودودختر خود که‌درهندند بیقراراست. چنانچه یك تصویر «مستر فلیمنك» را بر یك دیوار خانه آویخته، وتصویر دیگر، جانب دیگر آویزان بـود، وتصویری دیگر، خرد، درگلوی دختر خرد سال محبوبهٔ خود، که «افتی» نام‌دارد، انداخته، وهرزمان بهر بهانه نام «مستر فلیمنك» می برد. گاهی می گفت: این‌سیب ازدرخت‌کاشتهٔ اوست، وبراین میزاوطعام‌می‌خورد وگندم این‌نان از «کنتری-هوس»[1] «مستر فلیمنك» است، واین قسم حلوا را «مستر فلیمنك» بسیار دوست می‌داشت، وازاین مقوله این قدراشتیاق ظاهرمی کرد که دل به‌غایت سوخت، وبراختیار دوری «مستر فلیمنك» از چنین زنی دردل خود ملامتگر شدم.

لطیفه:

نوبتی پرسید که «مستر فلیمنك در کلکته شادمان‌گذران می کند؟» جواب‌دادم: «کسی که‌از مثل شما زنی جدا باشد چگونه شادمان خواهد زیست؟» جواب مرا پسندید وبخندید، ولکن قبول نکرد وگفت: «به‌جهت تسلی من می گویی.» درحین عزم من به‌انگلند خطی به «مستر فلنیك» قرابتی خود که درشهرچستر[2]، مابین‌راه می‌باشد، نوشته تقیدبه‌امداد ورهنمایی من‌نمود، ومراتب امداد واحسان‌را تمام‌کرد. دیگرمستر «ارون»: اول بار اورا به‌خانهٔ «مسس فلیمنك» دیدم، چون همشیرهٔ «مستر بروك»، دوست من، درعقدبرادراو بود، بدین تقریب دومرتبه ضیافت من‌کرد. هر مرتبه او و زنش تکلف‌بسیار درطعام می کردند، ودراسترضای من می کوشیدند. ازملاحظهٔ‌خوبی خانه وصفای آن، وفراغ زندگی وحسن‌معاش او حیران شدم.

دراین‌مقام مجملی‌ازاوضاع‌زندگی‌اکابر «ایرش» و «انگلش» درخانه‌ها، نوشتن‌مناسب‌نمود.

ذکر اوضاع زندگی «ایرش» درخانه‌ها

بایددانست که مجلس شب‌نشینی وسفرهٔ طعام ایشان‌درچنین مواضع مرسوم است که آن آواز لاینقطع «کوچ»‌هـا که سابق به‌گوش حاضرین مطلقا نمی‌رسد، از امنیت مجلس وخموشی عمله و سهولت کارکنان، به‌خاطر می‌گذردکه‌کسی از [کار]کنان هم درخانه نیست، و ضروریات را جن وپری از هوا به‌اهل مجلس می‌رسانند، بلکه گمان می‌شودکه در شهرغیر این خانه معموره نیست، زیراکـه دروازه‌ها و اورسی بسته وپرده‌هـا آویخته، ومیان حجره‌ها نشسته. اگر کسی رفتن به‌بیرون یاآمدن [به] اندرون خواهد در ایوان‌گشایند، واگرصدبار در

۱) Country House ۲) Chester

لحظه آن‌حرکت‌مظنون باشد در راگشاده ندارند. آمد ورفت چاکران به‌جز وقت طعام معمول نیست، وبعد فراغ اکل، گل‌گرفتن شمع، وپرکردن شراب از «بتل» به‌صراحی وساغر، وچای وقهوه ساختن، وخبرآتش بخاری گرفتن وغیره آنچه رو دهد برذمهٔ اهل مجلس است به‌دست خودها[1] کنند، و اگرحاجت به‌چاکر شود ریسمان ابریشمی گلدار، کـه به‌هردو جانب بخاری برحجره وایوان‌آویخته ویکی چاکران مردانه ودیگرزنانه‌را خبرمی‌کند، جنبانند، دفعتاً‌حاضر۔ شود. نشیمن چاکران آن‌قدر دور است که آواز زنگ به‌گوش جنباننده نمی‌رسد. از حاضر۔ شدن چاکر به حرکت ریسمانی، بی‌آواز، همواره تعجب می‌نمودم و با اینکه صدهـا مرتبه تجربه‌کرده بودم، درآمدن چاکرهر مرتبه‌شك می‌کردم. از اهل مجلس اگر دوکس به‌هم‌سخن گویند دیگران خاموش باشند. چون سخن او به‌اتمام‌رسددیگری شروع نماید. وسخن‌را اکثر آهسته‌گویند. برسفرهٔ طعام وشب‌نشینـی‌آمدن دوستان، بی‌اجازت معمول نیست. وسایراوقات دوست به‌دیدن دوست تادرخانهٔ اوآید. اگرکاری ندارد، کاغذی ازمقوای مربع، چون ورق‌گنجفه که براونام محله وعدد خانهٔ اونوشته است به‌چاکرداده برمی‌گردد، واگرشغلی است‌وصاحبخانه هست، به‌اندرون رفته بعد مکالمه رخصت می‌شود. و دیگر «مستروهیت»، که من به‌او درخانهٔ «مسس‌فلیمنك» آشنا شدم، ازسادگی وضع اوگمان آحادالناس نمودم، دودفعه ضیافت من‌کرد، چون به‌خانهٔ او رفتم‌آنجا را چون خانهٔ «لارد»ها و«دوك»ها، عالی وپرزینت یافتم. از وسعت دل وسخاوت[2] دراطعمه واشربه‌مبالغهٔ بسیار، و ازشش تاهشت ساعت تبدیل سفره‌ها می‌کرد و انواع شرابهای‌گرانبها حاضرمی‌کرد. ازآن جمله دوسفرهٔطعام، ویك ازحلوا ویخ‌بچه[3]‌ها، ویك ازمیوه، ویك ازشراب، ویك چای، ویك ازسپر[4]، یعنی طعام بعدنصف شب بود. چند قسم‌حلوا وطعام خوب درآن خانه خوردم، از جملهٔ دولتها کـه نصیب «مستروهیت» شده زن اوودختر «سرجان» بسیار حسین، شیرین اخلاق، صاحب شش خواهـر است. خود «مسس‌وهیت» ساز موسیقی‌را خوب می‌نوازد، و یکی ازخواهرانش لحن داودی‌دارد، چنانچه ازصدای او و آواز تارساز، تمیزکرده نمی‌شود. تاآن روزخوانندگی «انگلش» بدان خوبی‌نشنیده، گمان می‌کردم که خوبی سرود ایشان [منحصر] درسازهاست.

دیگر«جنرل ولنسی»، جنرل توپخانه، مردی کوچك دل بزرگمنش است. شوق زبان عبری وعربی وفارسی وهرزبان دارد. ازتقریراو معلوم شدکه زبان هندی‌را برزبان «ایرش» بسیاربه‌هم نسبت است. دیگر«لارد شنتن» و«لارد ینوکـم» از اکابر وخوبان روزگارند. دیگر

۱) خودها، خودشان. ۲) نسخهٔ‌چاپی: سخاوت جبلی ۳) مقصودانواع «بستنیها» است.
۴) Supper (شام).

«مسس همفرس» که شوهراو درهندوستان مرده، ازاو یك پسرودختر صاحبجمال دارد، مکرر ضیافت من نمود. اکثراعاظم زنان دبلن درآن‌خانه دچارمن شده ضیافت [سماع] نغمه وساز نمودند. پسر او جوانی هوشیار و ذکی، بامن انس والفت بسیاربههم رسانیده‌بود. روزی به‌خانهٔ او بودم که سینی چای وقهوه، که قریب پنجاه ظرف تحفهٔ گرانبها درآن بود، ازدست خادمه افتاده تمام بشکست، التفات بدان ناکرده همچنان بامن مشغول ماند. این حکایت وسایراخلاق «ایرش»، که‌سابق نگارش یافت، وآنچه درلندن دیدم مخالفت برتمام اقوال کپتان «ولیم‌سن» دارد که ازخود بنگاله تاکیپ مرا [تخویف] می‌داد.

ذکر احوال[1] کپتان «ولیم‌سن» که مرا درجهاز تخویف‌بدان می‌داد

ازآن‌جمله نوبتی، از نکرده‌کاری[2]، پارچه‌نانی[3] رابرسفرهٔ طعام گذاشته به‌احتیاط می‌بریدم، اوبه‌من روکرده گفت: «اگر این قسم درلندن خواهی‌کرد زنان انگلش از بریده‌شدن سفره مشوش شده‌آزار دلی خواهند یافت. ودیگرترا درمجلس خود راه نخواهند داد.» و گاهی‌که چون قطرهٔ شوربا دربریدن‌گوشت برسفرهٔ‌جهاز می‌افتاد، یاچنانکه [پس‌خوردهٔ] ظرفی به‌غلط درظرفی می‌انداختم، از روی تنفر برزبان می‌آورد که «بدین صورت‌که [توچیز] می‌خوری مرا یقین است‌که درلندن کسی باتو طعام‌نخواهد خورد.» وحال‌آن‌که دردبلن ولندن هرجا مهمان شدم مرا معذور می‌داشتند والتماسها می‌کردند که من به‌طورخود به‌دست بخورم. و درآشخانه‌ها بسیار دیدم‌که ظرف بزرگ از شراب جو پرکرده برمیزمی‌گذارند، همه به‌نوبت ازآن خورند و از دست و دهان یکدیگر آنقدرپرهیز‌نمایند. دیگر می‌گفت‌که‌کسی درلندن به‌کسی امداد نیم‌شلنگ نمی‌کند، بلکه بدون‌گرفتن زر نشان راه به‌کسی نمی‌دهند. ذکررهنمایی پیشترگذشت. اما امداد: درهردوشهرمردم مرا به‌بهانهٔ مشی ازخانه برآورده، یکایك به‌تماشاخانه می‌بردند، تاخبردار می‌شدم چهارپنج شلنگ برای حظ نفس من خرج تماشاکرده بودند، واکثر رادرصدد تواضع، کتاب وچاقو وعینك وساعت وغیره تحایف[4] انگلند یافتم. وبعضی به‌اعانت هزار دوهزار روپیه زرنیز به‌منت تمام سماجت داشتند که به‌سبب عدم حاجت‌ردکرده شد. دیگرمی‌گفت: «چنانچه تومنتظر امدادگوشت‌بریدن برای اکل خود ازما هستی، درلندن از گرسنگی هلاك خواهی شد.» در این‌جا مشاهده شدکه حاضرین‌آرزومند این قسم امداد به‌دوستان خود می‌باشند، بلکه این راصواب دانسته ازکسی‌که

۱) نسخهٔچاپی: ذکر اقوال... ۲) نکرده‌کاری، بی‌تجربگی، ناشیگری.
۳) پارچه نانی، قطعه‌نانی، قرص‌نانی. ۴) جمع ساختگی تحفه.

بدیشان فرماید ممنون می‌شوند، خصوصاً صاحبخانه‌و زن او که بعضی از کثرت توجـه به‌حال مهمانان، روزضیافت خود ازطعام محروم می‌مانند و از تشویق مهمانان، ترسیده دست بردست دروغی می‌مالند. این حکایت‌برای آن‌آورده شد که فرق‌اخلاق‌انگلش هند واخلاق اصلی‌انگلش برمردم واضح شود. ودیگر «کپتان‌هوارد» که‌همشیرهٔ مستر«نیف»، همشیره‌زادهٔ مستر «برستو»، درنکاح دارد، مکرر به‌خانهٔ من‌آمده حاجت من‌می‌پرسید، واز«کرنل دمل»او به‌من خبرداد. دیگر مستر«گریفث»[1]و زن او که مدتها درهند بوده وزر وافر به‌هم رسانیده درنواحی دبلن، زمین‌بسیار خریده به‌کار زمینداری می‌پردازند، وباوجودتمول مثل‌کجلاتیان هند زندگانی‌می‌نماید. دیگر [مستر] «سوت»، ازارباب عدالت دبلن است. او زنی صاحبجمال دارد، به حسن لب ودندان اودرعمرخودکسی‌را ندیده‌ام. چون «ایرش» اکثرعارضهٔ دندان به‌هم رسانیده می‌کنند. ازیك جانب دهان مسس «سوت» هم که‌درتبسم به‌نظرمی‌آمد، یك دندان افتاده، وافتادن دندان‌آنقدر برحسن لب ودندان براو بیفزوده‌که این غزل[2] درصفت‌اوانشا شد.

لمؤلفه :

تا شد ز بادهٔ لب او کامیـاب حرف — درجان گوش نشئه‌دهد چون شراب حرف
یکساعت است، نشئهٔ می لیك زان لبان — نشئه دهد همیشه به هرشیخ وشاب حرف
درحلق‌شکوه،چشم‌سخن[گوی]سرمه‌ریخت — ورنه بد ازشکایت غم صد کتاب حرف
از نامهٔ حکایت کشتی و رنج بحر — دیدار او بشست تماماً به آب حرف
تقدیم جـور یك سنه‌یاران همسفـر — پارینه‌کرد روشن‌چو خور زان‌کتاب حرف
گویـا که سود این سفرم شد دهان او — دندان‌چودردهن‌چو صدف‌همچو آب‌حرف
وز سیر دبلن واثر لطف او پـرید — هم ازکتاب‌رجع وطن چون غراب‌حرف
درآن صحیفه شد ز تماشای برف ویخ — بر یخ رقم چونقش یخ از آفتاب حرف
طالب، گذشتم ازسر حرف مراجعت — تو خود نمی‌کنی ز وطن هیچ باب‌حرف

دیگر مستر «رچ»،او نیز از شرفای عدالت است. زن او مسس «رچ» درفن نواختن موسیقی وساز چنگ [مهارت تمام] دارد. چند دفعه که وارد آن خانه شدم برای ضیافت طبع من بدان شغل اقدام و آنقدر سحرکاری نمود که حس دربدن من نماند، وعقل ازسر پرید.

۱) Griffith ۲) نسخهٔ‌چاپی: این غزل بی‌اختیار

درآن واحد انگشتهای آن دلفریب‌سیر صد مقام می‌کردند. دیگر مستر«بال»، پسر بزرگ‌صاحبهٔ خانه، ومستر«آلن»، خال فرخ فال اوست‌که مکررضیافت حاضری وچاشت، وازهرگونه‌امداد من نمودند. مستر«بال» بزرگ‌یامخانهٔ[1] دبلن ازمادر خود جدا زندگی می‌نماید. اسم و رسم و وضع معقول دارد، ومسس «بال»،زن او، بانویی صاحبجمال باسلیقه عمدهٔ خاندان‌است. چون جهازی‌که من برآن عبرهٔ بحرایرلندعزم‌کرده بودم، جهاز «پاکت»[2] یعنی قاصدی بود، وتعلق متابعت به‌مستر«بال» داشت، به‌سبب سفارش اوجای خواب وآرام یافتم. اما یاران خودی مثل مستر«ایگر» وکپتان «دیلی» وکپتان «دیز»، که جوانی شانزده هفده ساله درغایت حسن وجمال بود، وازنهایت شیرینی شمایل، من اورابه «هونلی‌یوث»[3] یعنی جوان بهشتی، ملقب ساخته بودم، ومستر«فتس‌مارس» ومستر «هارلی» خود تمام روز بامن بودند ومرا به سیر وتماشاییها رهنمونی، وسعی موفور درتعلیم زبان «انگلش»می‌نمودند، ودراسترضـــای من به‌اقصی‌الغایت می‌کوشیدند. اگرشرح محاسن‌ایشان‌کرده آید سخن به‌اطناب‌کشد. ازاین قطعه شعرکه‌درشوق ملاقات و شورش اشتیـــاق ایشان انشا کرده، از لندن ترجمهٔ آن به دبلن فرستـــاده بودم[4] معلوم می‌شود.

لمؤلفه:

صبـــا بگذری گربدان شهر دلکش — که‌هرکوچه‌اش چون‌سبای‌است نامی
به‌وسعت چو دنیا به‌زینت چو اسما — چوجنت به‌موسم، چو دهراز نظامی
عدن‌داغ[5] اوهمچو مصر و صفاهان — کمین باغ او به زگلزار شـــاهی
متاعش همه حسن و لطف ومحبت — رواجش همه حکمت وعلم وسامی
به‌حسن و فطانت زلیخـــاست هرزن — به‌دانش ارسطـوست‌هرمرد خـــامی
بود ســـوقیش راصد و کیمیـــادان[6] — مجسطی شنـــاسند اطفـــال عـــامی
پس ازطوف آن‌کان حسن ومـــروت — به یاران آنجا ز مـــا گو سلامی
فزون است شوقم اگرچه بیان است — ولی می‌توانی ادایـــی پیـــامی
شمـــا گر فراموش کردید مـــارا — به یاد شماییم با شاد کامی

۱) یام (ترکی) اسبی‌که در راههای‌دور درهرمنزلی گذارند تاروانده سوارشده خبر به‌منزل برساند وبه‌ترکی آن منزل راچاپارخانه‌خوانند. (آنندراج)؛یامخانه، چاپارخانه. ۲) Packet-boat (کشتی‌پستی‌ومسافربری). ۳) Heavenly youth ۴) نسخهٔ‌چاپی: بودم قندی. ۵) داغ، کوه ظاهراً«اذلی‌داغ» (پست‌ترین کوه) یا «ادلی راغ» (کمترین مرغزار) مراداست، به‌قیاس «کمین‌باغ» درمصرع دوم. ۶) یعنی بازاریان آن رصدگر وکیمیا دانند.

چو گل برکف ماست دایم به‌لندن ... به یاد شما ساغر و دوستکامی
به‌وصف شما چون قلم ترزبان است ... به‌هرمحفل وبزم صبحی وشامی
چو عهد ازل هست در گوش مارا ... نوای نوازشگریتـان مدامی
خصوصاً از آن مریم ملك «ایرش» ... که نام «فلیمنگ» ازاو گشت نامی
به‌کدبانویی چون زبیده است لیکن ... به‌عصمت از او پیشتر چند گامی
بهار ار نبد پیرو خلق وخویش ... معطر کجا می‌شدی زو مشامی
دگر آن جوانمرد آزاده «ویلی» ... که وقراست درذات او ارتسامی
انیس حریفـان معین غریبان ... بـه‌بشگفته‌رویـی و بگشـاده‌کامـی
صدیق است چون‌صبح گرچه به‌هیجا[1] ... مبدل ازاو روز دشمن به شامی
دگر آن جوان بهشتی شمـایل ... که غلمان کند طلعتش‌را غلامی
به‌قامت چو سرو و به‌رخ چون‌گلستان ... چو ریحان تر نوخط ازسبز فامی
ز عقل و ادب پر، تهی از فضولی ... چو قول حکیمان متین وگرامی
دگرآن دو برجیس وناهید دبلن ... که هستند دربرج کالج قیـامی
یکی همچوگل شاد وخندان همیشه ... چو سوسن زبان آور و هم کلامی
دوم چون خم می به ظاهر خموشی ... ز باطن‌خروش است‌وجوشش تمامی
یکی زندگی ده به‌فتوای قانون ... تـن ملك را نـامیه‌سان مـدامـی
دوم جانفزا چون مسیحا زلعلش ... بـدل مـردهٔ انده و تلخکامـی
نباشد چـرا منتظم کار آن شهر ... قران دو سعد است ورویِ دوامی
هـزار آفـرین باد بـرآن گلستان ... که دارد بدین‌گونه گلهای نامی
توگویی که‌ثوراست‌در وی‌چوپروین ... «مسس وهیت» باپنج خواهر مقامی
یکی‌زان میان همچوزهره‌است‌چنگی ... که دررقص ازآن است این نیله‌فامی
دگر نوگلی همچو بلبل غزلخوان ... که نغمه‌ش‌کشدوحش وطیروهوامی[2]
هنوزاست آن سرو در قد کشیدن ... هنوز است آن غنچه در ابتسامی
نـه دستانسرا عندلیب است با او ... نـه از شاخ او قمریـی یافت کامی
رسد تـا فلك موسقی در پنـاهش ... چو در عنفوان است زآن گونه تامی
دگربس چو ایشان که‌گرمن کنم‌شرح ... بـود خـوف اطناب مالاکلامـی

۱) هیجا، نبرد، جنگ.
۲) ظاهراً مقصود «هوام» (جانوران زهردار، حشرات) است.

بکن بر دعا ختم، طالب، ازاین‌پس که هست آن محب نامها را ختامی
خدایا تو آن آسمان و زمین را که دارد چنین اختران خرامی
ز آفات این آسمان و زمینش نگهدار محفوظ در شادکامی

ويلـز

آغاز سفر «انگلند»

بالجمله چنانچه گذشت شب پنجشنبه دبلن راگذاشتم. بعد نصف شب جهاز «پاکت» لنگر برداشته به‌بحری‌که مابین انگلند و ایرلند است، باآنکه اکثر در دوسه روزهم قطع نمی‌شود، اما من همینکه صبح سراز بالین برداشتم به‌مدد بادمراد، در ده ساعت خودرا به‌لنگرگاه «هالی‌هد» دیدم. بنابراین ازجهاز فرودآمده به‌ذریعهٔ خط‌دوستی به‌خانهٔ مستر «جکسن»، که بهترین منزلهای‌آن شهر و آشخانه‌هاست،رفته فرودآمدم. «جکسن» دراصل‌از اراذل‌است، صورت وسیرت زشت دارد. مراغریب دیده درصدد اخذ و جر بود، وبه‌حال من اعتنایی می‌نمود، ومی‌خواست‌که مرا چند روزبه‌بهانه درآن خانه نگهدارد. ازاتفاقات دونفر ازاعزهٔ «ایرش» بایك بانوی صاحبجمال واخلاق[1] نیز درآن خانه وارد بودند. برماجرای من مطلع شده، «جکسن» را ملامت نمودند وبه‌حجرهٔ خود برده طعام‌وشراب من برسفرهٔ خود طلبیدند. بعد دوبهرشب،که به‌اختلاط‌گذشت، کرایهٔ «میل‌کوچ» ودو روزه خرج شراب و طعام،که مرا در خانهٔ «جکسن» به‌ضرورت ماندن شد، منقح کرده رخصت شدند.

ذکر«هالی‌هد» جزیرهٔ «ویلز»

باید دانست‌که «هالی‌هد» ازقبیل جزیره‌است، زیراکه در سرحدآن طرف او نیز شعبهٔ بحری‌که‌آبش شور و به‌قدر عرض‌دریای‌کلکته‌است می‌باشدومنسوب‌است به«ویلز»و«ویلز»حصهٔ‌سیم‌جزیرهٔ‌انگلنداست‌که‌یکی راانگلندودوم‌رااسکاتلندگویند ومجموع‌را برطانیهٔ بزرگ نامند. شاهزاده ولیعهدلندن منسوب‌به‌ایــن ویلز می‌باشد، و تاعهــدشاهزادگی «پرنس‌آف ویلز»[2] خوانده می‌شود. شهر«هالی‌هد» بسیارکوچك وکثیف‌است، اما به‌سبب معبر دبلن نامدار شده. بالجمله روزشنبه بیست وچهارم شعبان به «میل‌کوچ» نشسته روانهٔ لندن شدم. بعد قطع بیست‌وپنج میل، معبرشعبهٔ بحرمذکور، که فاصل میانهٔ «هالی‌هد» و ویلز است، پیش‌آمد. برکشتی‌گذارهٔ معمولی عبورکرده در شهر «بنگافری»[3]،که بزرگتر و بهتراز «هالی‌هد» است، حاضری خوردم، پس به‌راه افتاده درشهر «کنوئی»[4] چاشت کردم. «کنوئی» شهرخوبی است ومکانیت خوب واستحکام تمام دارد. سه طرف اورا کوههای رفیع،که سر به‌قلهٔ‌فلك‌کشیده‌اند، احاطه‌کرده وبه‌طرف لندن‌دریای‌شیرین، چون گنگ عریض و ذخار،جاری است. مصب اوبه‌بحر از شهردیده می‌شود. با وصف این، دورشهر، شهرپناهی ازسنگ وآهك است ویك قسمت قلعه بروضع قدیم،که برجهای او به

۱) نسخهٔ‌چاپی: واخلاق‌که من آنهارا نمی‌شناختم...
۲) Prince of Wales
۳) Bangor Ferry
۴) Conway

شکل قلعهٔ «الله‌آباد» است، دارد. بعد چاشت سوار شده‌دو بهرشب به«چستر»، که از شهرهای نامدار «ویلز» واز«بنگافری»شصت‌وسه میل‌است، رسیده آن شب درآشخانهٔ‌بزرگی به‌سر بردیم. این راه تمام‌کوهستان رفیع بود، چنانچه‌اکثراز«کوچ» فرودآمده‌پیاده راه می‌رفتیم؛ وهمچنین هرطرف زمین ویلزهمین‌قسم کوهستان‌است، همه مزروع وچراگاه جانوران. چون مردم«چستر» به‌اخبار اهل‌دبلن ازقصد من‌آگاه وازسه چهار روز به‌انتظار من به‌سر می‌بردند، وهرصبح‌برای تفحص من‌بدان‌آشخانه می‌آمدند، علی‌الصباح پسر[مستر]«فلیمنك»ودوسه‌کس دیگر بامن‌ملاقات کرده مرا به‌سیرشهر بردند. حظ مستوفی ازتماشای‌آن شهرعجیب برداشته شد.

ذکرشهر «چستر» ازشهرهای نامدار «ویلز»

معلوم باد، شهر «چستر» بسیار قدیم است، چنانچه‌گویند قبل ازلندن دوصد، سه‌صدسال اومعمور بوده،دراکثراوضاع منفرد است، ومناسبتی به‌سایرشهرهای فرنگ ندارد. کوچه‌های‌آن بی‌گـل، صاف و عریض، مخصوص سوارو«کوچ» است وپیاده در آن راه نمی‌رود. چه هردوجانب دالانهای پیش‌وا[1]، طویل به‌قدرکوچه،ساخته‌اندکه ستونهای‌اوچوبی، ودر و بند ندارد. وقصابها و ماهیفروشها وسبزیفروشان واهل حرفهٔ‌کمینه درآن می‌نشینند. بالای سقف‌آن، که‌از زمین‌کوچـه سه‌چهارگزمرتفع[است]، نیز همین قسم دالانهاست‌که پشت‌آن حجرهٔ مقفل [دارد] واهل حرفهٔ [عمده] درآنجا مکان دارند. اشیا را [شب] در حجره‌گذارند و روز برصفهٔ کرسی‌دارگشاده‌که مشرف برکوچه‌است چینند. درمیان صفه وحجره‌زیرسقف‌دوم، راهی به‌عرض پنج شش‌گز برای پیاده‌ساخته‌اندکه راجل[2] در زیرسایه، بی‌تزاحم سوار و «کوچ» راه رود، وچون از این‌کوچه به‌کوچهٔ‌دیگر رفتن خواهند از زینه‌ها پایین آیند و بالا رونـد. در مداخل خانه‌های «چستر» برخلاف انگلند و ایرلند است. همه رفیع وعالی‌شأن، وهرخانه به وضعی و طرزی تازه‌ساخته شده ودرعقب‌خانه‌ها چار دیواری‌خردبه‌جهت بیوتات معمول است. درخانه‌های‌نو به‌جای ستونهـای چوبین، سنگین[3] [به‌کار] رفته ودرغایت سبکی‌ونزاکت بیشترازقدیم معمول‌گشته، وهمچنین‌گوشه‌های خانه و هرموضع‌که مصدر آفت است، به‌جای خشت، سنگ موضوع، و این عمل به‌سبب‌اکثارسنگ در هردو جزیره مرسوم است، حتی‌که تقسیم مزرعه‌ها وخندق‌آنها ازسنگ‌کنند.

بالجمله بعد سیرشهر به‌خانه مستر«فلنینك»که مجلس چاشت ومجمع‌اکابرشهردرآنجا

۱) پیش‌وا، جلوباز. ۲) عابرپیاده. ۳)یعنی سنگی.

مقرره شده‌بود، رفتم. بعد فراغ طعام، مجلس رقص وسرود انعقاد یافت. دختر مستر «فلنینك» ساز وبرادرش دف خوب می‌نواختند، و دختران مستر «اسپنس» نغمات دلکش سرودند. پایان مجلس هریك ازحضار مجلس برای روزهای آینده وعده خواسته مستدعی چند روز توقف در آن شهرشدند، اما چون مرا شوق مفرط برای سیرلندن به‌سبب قرب آن بود، عذرخواسته نصف شب رخصت شدم. پسر مستر «فلنینك»همراه من‌آمده کرایهٔ«کوچ» مقرر کرد. ازصاحب«کوچ» التماس‌نموده اقرارگرفت که شب‌آینده مرا درموضع«نرث هملتن[1]» [کذا]، برخلاف معمول، برای بیتوتت، فرودآورد.

دوشنبه بیست وچهار دربلده، «استفرد»[2]، که از «چستر» چهل‌ونه میل است، حاضری و درشهر دیگر، که نام‌آن به‌خاطر نمانده و آشخانهٔ بسیاربزرگ دارد، چاشت خورده، بعد نصف شب درموضع مسطور رسیده به‌مهربانی‌آن جوان سعادتمند خواب وآرام‌کردم.

۱) Morris Hamilton ۲) Stafford

شهر لندن









مسافرخانهٔ استپل



مسافرخانهٔ بارنارد

۶. شهر لندن (۲)









بازار کاونت گاردن (نمای غربی)

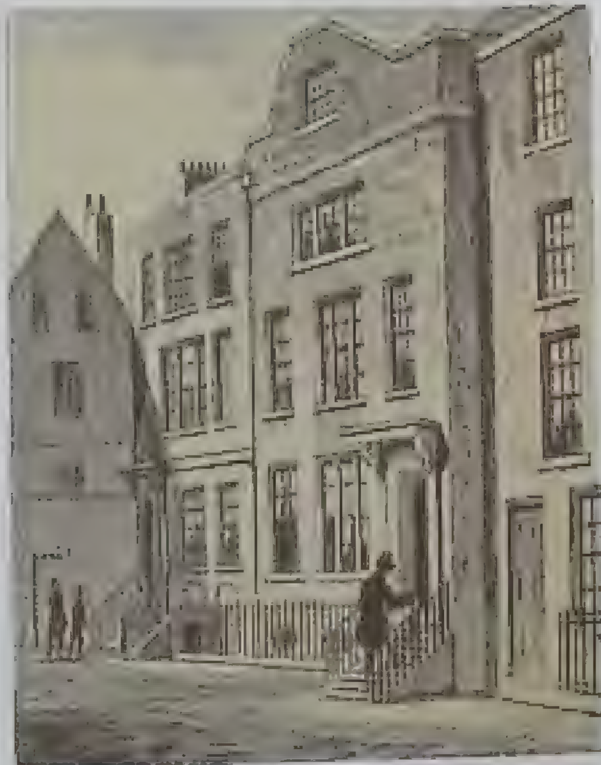












۸. شهر لندن (۴)



۹. سواد شهر آکسفورد

۱۰. پل هنلی

[ذکر ورود به‌شهر لندن]

روز دیگر، سه‌شنبه بیست‌وپنجم شعبان مطابق بیست و یك ماه جنوری سنهٔ یکهزار وهشتصد عیسوی، که پنج روز کم به‌یك سال قمری از روزگذاشتن کلکته، که آغاز سفر باشد، منقضی شده بود، که به‌لندن رسیدم، وازگرد راه به «مارگرت استریت»[1]، که کپتان «رچدسن» خانه‌داشت ونشان‌آن به‌دبلن فرستاده‌بود، رفته به اوهمخانه فرودآمدم. چون منزل من درآن سرا بردرجـهٔ دوم بود، بعد هفته‌ای به‌تنگ‌آمده هم درآن محله منزل دیگر گرفتم. صاحبهٔ‌این‌منزل را اخاذ وپرطمع یافته در«ویرا-استریت»[2] به‌مهمانسرایی که «ابیزن هتل»[3] نامند، نقل‌کردم. طعام وشراب ومکان‌هتل مذکور و چاکرها خوب بودند، اما خرج بسیارداشت، لهذا هم درآن حوالی منزل‌کرایه‌کردم. صاحب این مکان حمامی بودکه هم درآن خـانه شش حجرهٔ حمام گرم وسرد، سه زنانه وسه مردانه، حوضهای‌سنگ مرمر، وجامه‌کنها داشت. او و زنش درکارگزاری‌من می‌کوشیدند، ونیزاز جانب غسل آرام بود، لهذا هفت ماه‌درآنجا به‌سررفت، پس [به‌سبب] تغییرسلوك اوآن خانه‌راگذاشته دو ماه‌در«بروك‌استریت»[4] ویك‌ماه در«اپربارکلی استریت[5]»گذرانیدم. صاحبهٔ این دوخانه‌زنی بود «ایرش»، دلالگی پیشه، خفیتاً زنان برای شاهزادگان‌می‌برد، واگرچه تماشای حسن‌وجمال درآنجا بسیارکرده شد، اما بالاخره از اوضاع آن زن ترس برداشته در«راز بن پلیس»[6] خانه گرفتم. این‌کوچه‌ای‌است نامزد تماشائیان، بیشترزنان اوباش درآن‌ساکنند. پشت محله‌ودرپیش آن ازهمین زنان پراست، لهذا بعضی دوستان منع‌کردند، وگمان بردندکه اکابرلندن ترك آمد-ورفت خانهٔ من خواهندکرد، اما چون مرا درآن‌خانه آرام بود، اعتنایی بدان سخن نکردم و مضمون این دوبیت مثنوی سرورافزا، درصفت آن برزبان آوردم.

لمؤلفه

به شب چون رازدار عاشقان است پیـام «رازبن» مدعو از آن است
چو خلوتهای بندابن وبن کنج ز راز عشق بن[7] یـابیش هرکنـج

اتفاقا قیاس مردم غلط برآمد وچهارده ماه تمام درآن خانه به‌سررفت؛ زیراکه حرمت من در ذهن اکابرلندن کالنقش فی‌الحجر شده بود، ووقوع حرکتی سبك، مخالف‌آبرو، احتمال نداشت. سکونت آنجارا حمل برکسب آرام و سهولت عیش‌کرده مرا معذورداشتند وقطع

۱) Margaret Street ۲) Vere Street ۳) Ibbetson,sH otel ۴) Brook Street
۵) Upper Berkley Street ۶) Rathbone Place ۷) Bond Street

الفت نکردند، حتی اینکه زنان امرا، که بازدید من معمول داشتند، وچون فرود آمدن زنان درخانهٔ مجردان مرسوم نیست، تادرخانه درآمده بعد تبلیغ سلام، معاودت می‌کردند، باآنکه مدت العمر ازآن کوچه نگذشته بودند، هم ترك عادت خود ننمودند. پس تبدیل سلوك ازصاحبخانه دیده، سه ماه در«واد استریت»[1] ودوماه در«بارك استریت»[2] بودم، صاحبخانهٔ آخرین قوم «الیمان»، مرد عیالدار، ملایم سخن، نجیب اطوار بود. درخانهٔ او به‌فراغ بودم تاکه حرکت[3] به‌قصد مراجعت[4]، به‌بلاد فرانس اتفاق شد. مدت اقامت دوسال وپنج ماه وپانزده روز بود.

مجملی از ورود خود درلندن

اما از روداد حال من درآن ایام مجملا اینکه درآغاز ورود رقعه به‌مستر « دنداس »، که وزیر هندوستان بود، نوشته استدعای ملاقات کردم. بی‌تأمل تعیین وقت نمود ودرحین ملاقات تعظیم وتکریم لایق، وبعد ازآن در«ومیلدن»[5] قصبهٔ ده میلی [لندن]، به‌باغ خود ضیافت نمود. لیدی «جین‌دنداس»، زن او، که به‌کمال سیرت و جمال صورت درزنان لندن ممتاز وبه‌غایت شیرین‌زبان وملایم‌حرکات است، درآن مجلس به مهمانداری من اشتغال داشت، وبه‌قاعدهٔ بزرگان عالی‌منش دقیقه‌ای از دقایق تواضع وتلطف را فرونمی‌گذاشت.

[ذکر ملاقات به‌خدمت شاه وملکهٔ «انگلند»]

بعد یك دوروز به‌بندگان شاهی عرض احوال کرده، مرا به ملازمت شاهنشاهی[6] برد... [روز اول] حضرت شاه وروز دیگر ملکهٔ آفاق «کون[7] شارلت » نیز لوازم غریب‌نوازی، که در ذات آن [هردو] بزرگ طبیعی است، به‌تقدیم رسانیده، همزبانیها فرمودند، واذن حاضرشدن به‌دربارهمیشه، واظهار خشنودی از ملاقات کمترین فرمودند. بعد این واقعه شاهزادگان وسایر امرا واکثرا عزهٔ شهررغبت به‌ملاقات من کردند وبه‌تقریب آشنا شدند، وبه‌جهت انتشار نام نیك واسترضای مهمان غریب، که ازفضایل طبیعی انگلش است، مکرر دعوت و ضیافت من کردند. بنابراین هرروزبه‌جایی بودم وازطعام وشراب، وسرود وسازآنجاکه به‌سبب وسعت سلیقهٔ [انگلش] ورنگ به‌رنگی طبایع ایشان هرجا تازگی دارد، حظ موفوربرمی‌داشتم.

۱) Wardour Street
۲) Berwick Street
۳) نسخهٔ‌چاپی: حرکت من ...
۴) نسخهٔ‌چاپی: مراجعت هند
۵) Wimbledon
۶) درنسخهٔ‌عکسی دراینجا این عنوان را دارد «ذکر ملازمت پادشاه».
۷) Queen

[ذکر موافقت افتادن من با «انگلش»]

عجبتر اینکه اهل محافل نیز از لطایف وظرایف من که به‌سبب جودت هوای آن ملك وعدم فکر وتشویش و تماشای حسنهای کامل واستماع نغمات مسرت شوامل وشوق مستمعان، پی هم می‌رسید، وآنها خیالات ارباب طبع عجم در لباس الفاظِ انگلش، ونزد مردم آنجا تازه ونو بود، بسیار مسرور وخرم می‌شدند، وآن مضامین را به‌حافظه سپرده یك به‌دیگر نقل ونقل مجلسها می‌نمودند، تا کار به‌جایی رسید که هیچ محفل بزرگ بی‌من نبود، وجزو آن مجالس شدم. هر که ارادهٔ چنین محفلی داشت وبامن آشنا بود، واسطه پیدا کرده طرح دوستی وارتباط به‌هم می‌رسانید. چون ضیافت خانه وباغات متصل شهر مکرر به‌عمل آمده، شروع به رهنمونی تماشاخانه‌ها و ضیافت باغات وقصبات دوردست نمودند.

به‌این تقریب اکثر جاهای نامدار، تاسی چهل میلی اطراف لندن و بعضی سمت [تا] هشتاد میلی بر «کوچ»های خاصهٔ شرفا سیر کرده شد. و در نفس شهر، خود تماشاخانه‌ای نماند که به‌کرات ومرات در آن نبرده باشند، و«تکت»[1] «اپره» و«پلی‌هوس»، یعنی اجازت‌نامهٔ دخول آن خانه‌ها، از زنان امرا، آنقدر می‌رسید که به‌جوانان «انگلش» تقسیم می‌کردم؛ معهذا بعضی بیکار افتاده می‌ماند. بنابراین خرج کرایهٔ «کوچ» وتماشاخانه‌ها برمن نیفتاد، بلکه بجز کرایهٔ خانه وخرج تماشابینی مخفی، خرج نداشتم، بعضی از اعزه درصدد تواضع خانه نیز بودند، اماچون فراغ وتعیش خانهٔ کرایه برای من در آنها نبود قبول نکردم، ودختران صاحبجمال آن شهر خود همه منظور من بودند، وهریك محبوبانه بامن سلوك کرده، پسند مرا دلیل حسن خود می‌نمودند. بسیار اتفاق افتاده که دختری به‌غایت حسن وصاحبجمال ویا درحسن صورت ممتاز بود، و«انگلش» به‌سبب کثرت هنرها در آن ملك، یابیپروایی مزاج خود پی‌بدان نبرده، غافل بودند، بعد تحسین من، مثل کسی که ازخواب بیدار شود، یکایك تنبیه شده به‌تفحص افتادند. بعد امعان نظر سخن مرا صحیح یافته درپی کدخدایی آن دختر وهم‌آغوشی باآن رشك قمر شدند.

ذکر درست نیامدن ارادهٔ باطنی به‌اتفاق[2]، یعنی رواج علم فارسی در آن شهر

درآغاز ورود به‌آن‌شهر قصد من جزم بود که این یك سال یادوسال مدت توقف لندن بیکار وفقط به‌تماشابینی نگذرد، وبلکه چیزی خود تحصیل علم «انگلش» نمایم وهم به‌ایشان چیزی افادهٔ علم فارسی‌رسانم، بنابراین به‌ارباب‌حل‌

۱) Ticket (بلیط). ۲) یعنی بااتفاق

وعقد آگهی دادم که اگر مدرسه‌ای معین کرده ، دوسه کس از جوانان «انگلش» را، که به‌زبان فارسی آشنا باشند، برای همیشه در آن جا دهند، من استکمال ایشان خواهم کرد و به‌مدد یکدیگر رساله‌ای در نحو فارسی که درجهاز [نوشته] بودم ویك کتاب لغت به‌صحت وقانون لغت‌نویسی به «انگلش» ترجمه خواهم نمود.

بعد از من [و] از آن دوسه کس به دیگران خواهد رسید و چنانچه از یك شمع صد افروخته می‌شود، بنیاد علم فارسی در آن ملك استوار و به‌نام من در آنجا یادگار خواهد ماند. با آنکه این رأی پسندیدهٔ خاص‌وعام افتاد– ومردم لندن شایق تحصیل زبان فارسی به‌درجه‌ای‌اند که اولاد خودرا به‌استادان جعلی فرستاده فی‌درس، که مدت آن یك‌ونیم ساعت است، نیم «گنی» به‌خوشی می‌دهند ازقوه به‌فعل نیامد، زیرا که «درکتر»[1] آن کمپنی به‌سبب تاجرطبیعتی وکفایت آن سرکار نفع جمهوررا رعایت نمی‌کنند و امرای شاهی که ازاین‌رذیلت برکنارند ازکثرت اشتغال وروبکاری جنگ فرانس فرصت تهیهٔ اجرای این کار نیافتند؛ وآخرها که ایشان‌را فرصت شد، و دومدرسه یکی درلندن و دیگری در «آکسفورد»[2] و شاگردان معه، شش‌هزار روپیه سالیانه برای اخراجات من‌معین‌نمودند، وقت‌گذشته ومن عازم معاودت بودم. اما سبب فتورتحصیل من دو امر بوده، یکی‌عدم مهارت استادان، چنانچه سه مرتبه پیش‌سه‌کس که اعلم‌الناس به‌فارسی و هندی[بودند] شروع نمودم، درهرمرتبه یك ماه سعی کرده شد، به‌سبب عجز آن مردم درتفهیم معانی الفاظ انگلش وغلط نمایی کتب لغـات ترجمهٔ انگلش به‌فارسی چندان فایده مترتب نشد. دوم تیقن جهل وغفلت امرا و عوام ممالك اسلامی که محنت من در آن باب اثری وفایده‌ای دراین ممالك نخواهد رسانید.

بنابراین ازهردو فکردرگذشته، به‌جزاکتساب لذات کاری نداشتم، تاآنجا بودم روزچون [صبح] اعیاد وشب چون شام برات[3] به‌فرح وسرور می‌گذشت.

باقی وقایع در ضمن سطورآینده مبین خواهد شد. حالا به ذکرجمیل آن‌کسان که حق نوازش برمن ثابت کرده‌اند می‌پردازد.

ذکردوستان ومحسنان «انگلند» وایرلند

نخستین ایشان مستر «چارلس کاکـریل» است که چـون برادران غمخوار دراسترضای من جهد بلیغ مبذول می‌داشت وبه‌دادن زر ازاخراجات لندن، ازجانب‌خود، وهم به‌موجب

۱) Director (مدیر، رئیس). ۲) Oxford
۳) یعنی شبی که برای اموات خیرات می‌کنند (دوازدهم وسیزدهم وچهاردهم ماه شعبان).

تنخواه دوست قدیم، مستر «ولیام اغتطس بروك»، به‌طیب خاطرحاضر بـود. اکثر تماشاخانه‌ها ومواضع دلپسند لندن، بلکه انگلند را به‌توجه رهنمایی‌اودیدم، ازآن جمله است «سدلس‌ویلز»[۱] که درآنجا سربازنامداری است و «سرکس»[۲] که هنرهای اسبدوانی و آداب فروسیت‌آن در مثنوی مذکور است و «فنتزمگوریه»[۳] که‌ذکر او بعدازاین‌آید و «واکسال»[۴] به‌مهربانی او تماشا-نمودم. هفته‌ای نبود که درصحبت چاشتی که انواع نعم وجمعی‌از پریرخان مهرتوأم برسفرهٔ‌آن بودند، مرا شریك ننماید. این مستر «کاکریل» برادر [کرنل] «کابریل» است [کـه] جلیس «لاردکرنوالس» درحکمرانی هند بوده، و خود مستر کاکریل[۵] سالها در هند به‌تجارت‌اشتغال‌ داشته، یك سال بعدازمن وارد لندن‌گشت، وازحرکات بازآمده به‌سکونت وآرام‌آنجا دل‌بست وخانهٔ امیرانه با فرش وفروش‌عالی وزندگی به‌صفا و فراغ که بزرگترانگلش را درهند ممکن نیست مهیا دارد، و همواره با امرا و وزرای لندن همصحبت، وبا ایشان چاشت می‌خورد. در شب میلاد [پادشاه] جشنی برخود لازم‌گرفته که زیاده از ده هزارروپیه خرج‌آن است. درجشن اخیر که دوروز قبل‌از وداع‌گرفته که‌زیاده از ده‌هزار روپیه‌خرج آن‌است.درجشن اخیر که دوروز قبل از وداع منعقدمی‌شد حاضربودم. بعد فراغ صحبت رقص وساز، هفتصد نفر اکابر واشراف از زن ومرد برسفرهٔ «سپر» یعنی طعام نصف شب نشستند. چندین قسم یخ[۶] وانواع شرابها واز حلویات، وبا وجود نبودن موسم میوه اقسام میوهٔ تازه، که به‌حکمت عملی‌درآتشخانه‌ها[۷] پیشرس حاصل‌کنند، وبسیارسنگین‌بها می‌باشد، برسفره چیده بودند. باآنکه بجزکبابها واطعمهٔ سرد، معمول‌آن سفره نیست، شوربا و کبـاب مرغ گرماگرم، مردم او به‌هرکس می‌رسانیدند. مستر «کاکریل»، اگرچه خود زن وفرزندی ندارد، اما او را برادری است که یازده اولاد ذکور واناث،و زنی کدبانوی هوشیار دارد. این‌ولدها اکثرجوان وچون جوانان‌بهشت شیرین‌شمایل، نیکواخلاق،باحیا وهنرمندند؛ خصوصاً «مس‌آن‌کاکریل»، دختربزرگتر، که درحسن قد ورخسار طعنه برحوران‌ابکار[۸] می‌زند، ودرمثل‌لندن‌شهری ازخوبان‌شمرده می‌شود، خوبی لب وصباحت رنگ وسیاهی چشم وموی اورا اندکی ازاین غزل می‌توان فهمید.

لمؤلفه

لب است این ای صنم یابادهٔ ناب　　　که عقل و هوشها را برده از تاب

۱) Sadler's Wills　۲) Circus　۳) Phantasmagoria　۴) Vauxhale
۵) نسخهٔ‌چاپی: مستر کاکریل نیز　۶) درجای دیگر: یخ بجه،ظاهراً ترجمهٔ Ice (بستنی) است.
۷) مقصودخزانه (درکشاورزی) یاگلخانه‌است.　۸) حوران ابکار، دوشیزگان سیاه‌چشم بهشتی.

به ماکی تاب‌مانده‌چون‌شکسته‌است ز حسن نیمرنگت رنگ مهتاب
زهر دو طرف آن سیمین بناگوش پریشان از صبا زلف سیه‌تاب
بود یا اینکه از حکم طبیعت عقارب پاسبان چاه سیماب
و یا خود حاجبان شاه حسنند ستاده دفع بدبین را بر باب
ز درمانم بکش ای همنشین دست شفایم منحصر در آن دو عناب
از آن چشم سیه‌کی جان برم لیك اگر صد جان دهدآن‌لعل خوش‌آب
زعزم کعبه قصدت، طالبا، چیست؟ نخستین به‌که فکری‌کن دراین‌باب
به‌لندن ابروان «کاکریل» است دلت چون برگزیده جای محراب

وهمچنین «مستر کاکریل» را خواهری است، زن «مستر بلایا» که اولاد متعدد دارد. سه دختر ویك پسرخردتر اورا دیده‌ام. زبان قلم از [بیان] حسن صورت وپاکی سیرت ایشان لال است، خصوصاً دختر کوچکتر که درعقد «سرادوردکرنتن» بالفعل درجزیرهٔ سیلان به‌سرمی‌برد. سی‌چهل کس که ازصد هزاران انتخاب من درآن شهرحسن‌خیز شده‌اند، و به‌نام هریك غزلی برای حفظ‌الغیب نظم‌کرده‌ام، او سردفترهمگان و این غزل مجملی ازحسن اوخبررسان است.

لمؤلفه

به‌بیداری است یارب آنچه بینم یا به‌خواب است این
به‌دنیا سیر جنت چون منی را بیحساب است این
اگر لندن نه جنت هست چون بینم در او حوران
و گر «لیدی‌کرنتن» نیست حوری ناصواب است این
بجز حوران که را باشد چنین چشم سیه با مو
قرینی، رنگ سیمینی، که‌گویی ماهتاب است این
به باغ دهر کی سروی چنین بد معتدل قامت
وگر برآسمان گویم‌که ماهی،کذب و لاب[1] است این
رخ است این یا قمر یا صبحدم یا آفتاب است این
شب‌است‌این [یاکه‌سنبل] یاکه مو یا مشك‌ناب‌است‌این

۱) لاب، لاف.

ز لعل شکـــرینش هر کـه دیده نـوشخنـد نـاز
دهی گر شربت خضر و مسیحایش عـذاب است این
گـر از صفرای شهد آن لب و دنـدان‌پـرنـازش
مسیحـایـی‌کشد ناز طبیبان بس غـراب است ایـن
زبس شیریـن نمودت‌کام جان، طالب، شکـرخندش
کشی گرتلخی مرگ‌ولحد زاین پس عجاب است‌این.

ازجملهٔ لطفهای «مسترکاکریل» یکی این است‌که دریك سفرتابستانی،که اشراف لندن برای سه چهارماه برخود لازم‌ومرسوم دارند، مرا شریك‌فرمود وبر«کوچ» سرگشادهٔ چهاراسبهٔ خود،که‌به‌تیزروی‌وسهولت حرکت درآن شهرمشهور است، ردیف ساخته چنانچه‌آید، بسیاری ازمواضع راکه ندیدن‌آن افسوس بود مرا نمود.

ذکر سفر آکسفرد

ذکرسفر «آکسفرد»، دارالعلم

سه شنبه پانزدهم جمادی‌الاول سنهٔ یکهزار ودوصدوپانزده بودکه این سفراتفاق افتاد. آن روز درشهر «ونزر»[1]، کـه خاص سلاطین انگلند است، مقام شد. هردوپارك «ونزر» ومساکن و مسجد عبادتخانهٔ شاهی‌را، که درقلعه وازمسیرهای نامزد[2] این جزیره است، سیرمستوفی نمودیم. در قلعه ایوانهاست‌کـه هریك خاص سلطانی ازاسلاف است. کلاه و سریر و اسلحه و اشیای مستعملهٔ‌آن پادشاه، که از تحایف عالم است، درآن ایوان به‌نوعی‌چیده‌اند.

[لمؤلفه]

تـو گویی منتظر هستند بـازش　　　به‌تخت آید همین دم از فـرازش

ازآن جمله درایوان «کنگ‌هنری هشتم[3]» شبیه‌بیست وچهار زن صاحبجمال دیده شدکه منظور نظرآن سلطان عشاق بودند، وهم در حین‌حیات او مصوران جادوقلم‌سحرکار، در اوانی که برکشور دل او مسلط شده بودند،کشیده همواره درپیش نظرخود می‌داشت. روز دیگر در باغ «مسترادینتن»، وزیراعظم،که پرازمیوهٔ‌آن ملك بود چاشت‌کرده شد. انجیر این‌باغ، [که] بسیارشاداب‌وبالیده می‌شود، وفور دارد. ودرختان‌میوهٔ هندوچین‌وامریکاکه هنوز به‌بارنیامده‌اند، درگلدانها بسیار دیده شد، که در زمستان به‌خانه‌های شیشه‌ای گذارند. بعضی به‌بزرگی درخت انبه‌که تازه به‌بارآمده باشد، بود.

پنجشنبه متصل بلدهٔ «ادنگ» درباغ «مسترگلدنك»[4]، که از اصحاب هند است، چاشت و خواب‌کردیم. باغ «مسترگلدنك» نیزپرازمیوه بود، ودختران اوبه‌نواختن ساز ونغمات دلکش خـوش داشتند. روز جمعه نیمه روز بـه‌آکسفرد رسیده در مهمـانسرای موسوم بـه«استار»[5] فرودآمدیـم.

ذکرمدرسه‌های «آکسفرد»

«آکسفرد» شهرنامدار دارالعلم است. عمارت‌آن تمـام از سنگ سرخ، اکثربه‌وضع‌کوچه‌های عمدهٔ هنود، کوچه‌ها وسیع باانتظام، دوطرف قطار درختان موزون، و دکانها باصفـا ورونق. مردم ازهرطرف‌برای تحصیل علوم شریفه درآن آیند.

۱) Windsor　۲) نامزد، مشهور.　۳) King Henry the 8th　۴) Golding
۵) Star

بیست وسه مدرسهٔ عالی درآن شهر بناشده که باهریك کتابخانه[ای است ویك کتابخانه] فقط که ده هزارکتاب ازهرعلم و زبان درآن است، ازآن جمله ده‌هزارکتاب فارسی وعربی از علوم اسلامی درآن می‌باشد. هرواحد ازآن بیست و[سه]را، «کالج» ومجموع‌را «ینورسیتی»[۱] یعنی مجموعهٔ کامل ازهرعلم گویند. سوای آن عمارتی است برای زیج کردن که «اوبزروتری»[۲] خوانند. فلسفه وحکمت بسیاردراوضاع آن مرعی‌گشته وصدها آلات رصد هرکوکبی وستاره‌بینی بزرگ، که آدمی به‌راه زینه‌ها اندرون آن‌رفته، ایستاده تواند دید، درآنجاگذاشته‌وعمارتی برای ساختن تشریح وتحصیل آن علم است‌که «اناتمی»[۳] نامند. «سرفرگرك پیگ»، که فقط مشاهدهٔ لقای او سرور آرد، به استادی آن قیام دارد. به‌توجه یکی از شاگردان او«مستر تامس» سیر آن مکان به‌خوبی‌کرده شد، حظ بسیار برداشتم به‌حدی که اگر مرا استعداد تحصیل آن علم می‌بود از آن مکان هرگز تجاوز نمی‌کردم. دراین عمارت ایوانی بزرگ فقط برای‌تشریح استخوانی است. استخوان‌بندی‌انسان واسب‌ومیمون وماهی وهرجانورمشهور، ازچرنده‌وپرنده، موافق به‌ترکیب طبیعی، درآن‌آویخته ونهاده‌اند. ایوان[۴] تشریح رگ واعصاب انسان،از زن ومرد وکودك تمام قد است‌که دربعضی رگها موم زرد ودربعضی سرخ، موافق رنگ غذا پـر کرده‌اند. دراینجا عصب بزرگ دیدم‌که سرآن به‌کلهٔ سرآدمی پیوسته وخود به‌استخوان‌پشت چسبیده است [شاخی] ازآن به‌طرف دست‌راست تا انگشتان، وشاخی به‌طرف دست چپ، و شاخی به‌پای راست تا انگشتان، و شاخـی به‌پای چپ رفته، وشاخهای خرد دیگر داشت‌کـه جابه‌جای بدن می‌دوند. اصل عصب شبیه به‌هزارپا بود. و همچنین ایوانی برای تشریح بـدن انسان، عضو عضو جدا، همچنان پرکرده به‌موم، که‌آنچه [از] تمام قد مبرهن نشود ازاین‌واضح‌گردد. ودرایوانی خوداعضای انسان به‌جنس قطعه قطعه درشیشه‌های تیزاب‌گذاشته‌اندکه اگر امری ازتشریحهای مصنوعی مبهم بماند ازاین‌گشاید. دراین ایوان دوبچه دیدم‌که سرهردو به طرف بالا وپای یکی در دیگری پیچیده بود واین[۵] سبب تعذر زادن شده مادرآنها مرد. بعد مردن شکم اورا پاره‌کرده بچه‌هارا هم مرده یافتند. لهذا آن شکم را، معه بچه‌ها، به‌همان قسم درتیزاب نگهداشتند. درته خانهٔ این عمارت، که محل ساختن تشریح است، دیدم‌که چند مردهٔ آدمی‌در دست‌کارگرانندوشمعی مومی[۶]می‌سوخت‌که موم‌آن را ازآب‌گوشت واستخوان‌مرده‌ها حاصل‌کرده بودند. بعدازآن به‌ایوانی برندکه اعضای بیماران‌با نشان واثر بیماری، که‌موجب

۱) University (دانشگاه). ۲) Observatory ۳) Anatomy
۴) نسخهٔ‌چاپی: ایوان مخصوص ۵) نسخهٔ‌چاپی: واین شکل. ۶) نسخهٔ‌چاپی: مومی درآنجا

هلاك گشته، در آن نهاده بودند. از آن جمله استخوان کله‌ها ودست وپای آتشکیها[1] بود، سوراخ سوراخ شده وبعضی جا پوسیده. دیگر زهرهٔ آدمی که آنقدر سنگ در آن متکون شده که محل صفرا نمانده موجب هلاك گشت. دیگر سنگ مثانه به‌بزرگی تخم غازی که از طفل پانزده ساله، موضع مابین عورتین را شکافته بر آورده بودند، واو زنده ماند؛ وششهای زخمی مسلول و جگرهای دبیله[2]دار وامثال آن آنقدر به‌نظر آمد که اگراندك شرح شود درازگردد.

مجملی ازرأی درافعال متعلقه به‌اعضای باطنی آدمی

مجملی از رأی ایشان درسبب خلقت اعضای باطنی آنقدر که در آن حالت معلوم شد، اینکه جگر برای تولید صفراست و به‌طبخ غـذا و تقسیم آن مطلقاً دخل ندارد، صفرا در آن متولد شده به[کیسهٔ] زهره که زیر آن چسبیده است ریزد؛ وخلقت شش به‌جهت تنفس وکسب هوای تازه؛ ودل برای تولید خون؛ ورودهٔ قولنج[3] برای حفظ فضلات؛ و[رودهٔ] مستقیم برای دفع، و صایم[4] واسطهٔ صب[5] صفرا از زهره به‌معده‌است، تاچون غذا درمعدهٔ آدمی قرارگیرد صفرا از آن راه بمعده ریخته آن راترش آبه سازد؛ [پس آن ترش آبه] از آن جا به‌رودهٔ اثنا عشررود؛ پس منقسم شده فضول به‌قولنج منهدر[6] گردد، و صاف به‌عضوی که چون پرده در زیر روده‌ها آویخته است، آید. میان آن پرده ورودهٔ اثناعشری دو رگ واسطه‌اند. غذا به‌قوت جذب آن پرده در آن رگها درآید و ازپرده شروع به‌خون شدن گشته بهراه رگهایی که به‌استخوان پشت چسبیده است، به‌نیمهٔ دل رود ــ رنگ او دراین وقت زردمایل به‌سیاهی و مکدراست ــ پس به‌راه رگها به‌شش آید وموجب تحریك و ترویح شش، و آن تحریك موجب تصفیهٔ خون گردد ــ گویند کدورتها ازراه نفس بیرون روند ــ وازآنجا از راه شراین به‌تمام بدن دود، و به‌هرعضوی از اعضای بدن به‌واسطهٔ رگهای غیرشراین غـذا دهد، پس به‌راه همان قسم رگها به‌نیمهٔ دیگردل بازگردد، ودراین محل سرخ وشفاف وخون کامل عیارگشته درحین این رفتن وآمدن، به‌واسطهٔ رگهای ماساریقا[7] آب ازاو جدا شده به گرده آید وازآن بمثانه رفته [ازممر] بول دفع شود. بالجمله شنبه ویکشنبه به‌این تماشا ومهمانی «مستر فلپاث»، که ازطلبهٔ نامدار آن شهر، وجوانی آزاد نیکو نهاد است، و«سرفرگرك پیگت» موصوف گذشت. چون در این وقت مدرسان وجمیع

۱) آتشکی، سیفلیسی، کوفتی. ۲) دبیله، ریش غربیلك ونوعی بیمـاری شکم (آتندراج)؛ Apostema (دمل وزخم داخلی). ۳) ظاهراً مقصود قولون یا رودهٔ فراخ است. ۴) صایم، تهی‌روده. ۵) صب، ریختن، ریزش. ۶) منهدر، سرازیر. ۷) ماساریقا، روده‌بند.

طلبه به‌باغات اطراف رفته موسم تعطیل بود، روزدوشنبه ازآنجا برآمده به‌بلدهٔ «وودتاك[۱]» به‌خانهٔ مستر«ملونی»، که ازشرفای این‌نواحی است، فرودآمدیم، و به‌سیر «بلنیم‌پرك»[۲] که به‌دوك «مالبره» منسوب است‌رفتیم.

۱) Woodstock ۲) Blenheim Park

ذكر بلنيم پارك

ذکر «بلنیم پارك»

بی‌غائلهٔ سخن سازی، در روی زمین مثل این «پرك» مکانی نیست. جلوهٔ «پرك»های لندن و «ونزر» و آنچه سابق دیده‌بودم، بعد تماشای آن، از نظرمحوشد. دایره‌اش چهارده میل و دورهٔ عمارت آن یك میل است. مدنظر[1] جانبهای بیرون عمارت بسیارعالی است، اما از اندرون این‌قدر نیست. نهرهای متعدد دراین «پرك» جاری است، خصوص یك دریاچهٔ عالی که پلهای باشأن وشکوه بر آن بسته‌اند، متصل به آن، میلی‌است هفتاد ذرع مرتفع که قطر آن شش‌ذرع [است] ازسنگ عمارت کرده‌اند، و بر زیر آن شکل «دوك»، بانی عمارت، ازسنگ مرمرتمام قد تراشیده نصب‌نموده‌اند. «دوك» مذکور سپهسالار «کوین آن»[2]، ملکهٔ «انگلند»، بوده ودشمنان‌نامی را از «انگلند» رانده، جنگهای بزرگ فتح کرده، درعوض آن، زمین‌این «پرك» ومداخل پنجاه هزارروپیهٔ سالیانه، به‌جهت‌خبر-گیری[3] آن، اقطاع یافت. وضع درختان «پرك» مذکـور مطابق‌نقشهٔ صفوف افواجی‌است که دوك منظور درمقابل دشمنان آراسته بود؛ وایضاً در اندرون عمارت، صفحه‌های‌بزرگ از نقشهٔ جنگهای [او]، که‌به‌نساجی از ابریشمهای رنگارنگ مصور کرده‌اند، بسیاراست؛ چشم ناظران را خیره می‌کند. بالجمله بعد طواف «پرك» مذکور بر «کوچ»، برسفرهٔ چاشت «مسترملونی» نشستم. «مسس‌کاك» خواهرزن «مسترپرنکل»، که دوست قدیم ودرلکهنو متوجه خبرگیری‌خانهٔ من است، ازاتفاق نیز [درآنجا] وارد بود. ازدیداراو بسیارخوش‌شدم وازحرکات جمیل وسکنات دلپذیر اوحظ وافربرداشتم. روزشنبه «کرنل‌کاك»، شوهر آن بانوی سنجیده اطوار، [مرا] به‌باغ خود برد وضیافت طبع وروح، هردو به‌آیین شایسته، به‌جاآورد. روزچهارشنبه «مستراسترتین»، که جوان جمیل خوش‌اخلاق، ودرخانهٔ «مسترملونی» و «کرنل‌کاك» شریك چاشت بود، به‌باغ خود دعوت کرد.

[ذکراوضاع شکار «انگلش»]

وچون «مستراسترتین» به‌قدر ده دوازده هزار «بگهه» دراین سرزمین املاك، واکثر به‌شغل‌شکار اشتغال، و اسباب از آن، ازبندوق وسگان شکاری و اسبهای معلم، و البسهٔ شکار به وفور مهیا دارد. از اول صبح هم از خانهٔ «کرنل‌کاك» مارا به‌شکاربرد؛ گاهی سواره وگاهی‌پیاده درمزرعه‌ها، وحیناً درمیدان، درتردد بودیم. درعرصهٔ سه‌پهربیست دراج وپنج خرگوش به‌بندوق زده شد.

۱) مدنظر، منظره، نما.

۲) Queen Anne

۳) خبرگیری، به معنی حفاظت ونگهداری به‌کار رفته‌است.

ذکر وضع شکار «انگلش» وهنر سگان واسبهای ایشان

معلوم باد که دراین ملك بجز [دراملاك خود] شکار ممنوع است. به‌حدی‌که اگرکسی درملك غیر یك خرگوش بزند قضات اورا از حلق‌کشند. صفت شکار «انگلش» بردوقسم است، هردو به‌اعانت سگان، یکی به‌بندوق. چون بوی خرگوش یا دراج و امثال او پرنده‌ای به‌بینی سگان رسد، چهار دوران، خاموش بیصدا ایستاده شوند، ونوك بینی ازهرجانب به‌طرف شکار کنند. درآن وقت شکاریان خبردارشده تهیهٔ بندوق زدن می‌کنند، و به‌مجرد حرکت شکار، اورا به‌ساچمه می‌زنند. چنانچه‌گاهی دوسه دراج به‌یك تیر بندوق می‌افتند. ملاحظهٔ افعال طبیعی وتعلیم هنراین سگان مرا بسیارغریب وپسندیده نمود.گمان می‌کنم‌که بهترین شکاربدین‌وضع است. شنیده شدکه بعضی سگان‌آن قدر مهذبندکه درحین جستن‌ازدیوار مزرعهٔ‌قرب شکار، به‌شامه حس‌کرده ازخوف رم[کردن] او، درعین فعل جستن وامی‌جهند، و خودرا بردیوارمزرعه گرفته شکاری را خبردار می‌سازند. دوم اینکه: سگان درعقب شغال یا روباه وخرگوش‌وامثال آن افتاده، هرجا او رود می‌روند، وسواران ازعقب ایشان، تا به‌شکار رسند. اگرفی‌المثل شکار نیم«گروه» پیشتراست، واز رودخانه به‌شنا عبورکند، سگان به‌شامه حس‌کرده، نیزعبره‌می‌نمایند؛ واگر به‌سوراخی خزد، اگرآن سوراخ فراخ است، سگان خرد اندرون رفته، اورا بیرون‌کشند. واگرتنگ است دور اوحلقه‌کشند تا سواران رسیده، به‌بیل وکلنگ‌کاویده اورا برآرند. تعاقب ایشان مرشکار را،آن قدر سماجت دارد وبی‌غلط است‌که شکاربیچاره ازکوه ومیدان وبه‌دیهات رفته، درخانه‌های‌مردم‌خزد،واسب‌شکاریان در هردوقسم از جوی و خندق چهارپنج‌گز عرض، و دیوارقدآدم پروا نمی‌کند، وبی‌تهیهٔ جستن خود راآن طرف می‌گیرد. همچنین درشکستگیها و عبررودخانه‌ها لغزش وتذبذب[1] درقدم ورأی او به‌هم نمی‌رسد. بالجمله بعد معاودت از شکار برسفرهٔ چاشت‌نشستیم، وآن محبوب دلنواز، یعنی «مسس‌کاك»هم مجمع را به‌نورحضورخود منور داشت. کباب‌گوشت‌گوسپند درآنروز به‌خوردن‌آمد، که لذت‌آن‌مدت‌العمر به‌خاطرخواهد‌ماند، وبا وصف چاشت با امرای لندن تاآن روزبدان خوبی‌گوشت نخورده بودم. چند قسم گوشت شکار ومیوه‌های خوب هم برآن سفره بود. پنجشنبه حاضری در بلدهٔ «چپنگ نرتن»[2] وچاشت دربلدهٔ«استو»[3]، به‌خانهٔ‌یکی‌ازاعزه، کرده، خواب در«سیزن کت»[4]، باغ «مسترکاکریل»، نمودیم. «کرنل‌کاکریل» عمارت‌پاکیزه‌ای دراین باغ ساخته‌که پس‌ازفوت او «مسترکاکریل» ازهمهٔ ورثه خریده خاص‌خودکرده است. دوروز درغایت صفا وفرحت درآنجاگذشت.

۱) تذبذب، تردید، دودلی. ۲) Chipping Norton ۳) Stowe ۴) Seisincot

[ذکر خوبی باغ «مستر هشتین»][1] و «دیری»[2] آن

یکشنبه به باغ مستر «هشتین»، «کورنر» مشهور بنگاله، به‌دعوت طعام رفتم. چون درلندن قرار یافته بودکه هرگاه بدانجا رسم هفته‌ای بااو گذرانم، مستدعی ایفای وعده‌شده مرا نگهداشت. ازوفورمیوهٔ آن باغ ونعم‌خوان «مسترهشتین»، خصوصاً خوبی گوشت وپنیر و شیرومسکه، قلم شرح نتواند داد، خصوصاً* ازپاکیزگی «دیری» آن. درهر باغ «کنتری‌هوس» مخصوص کارخانهٔ شیرمی باشد.

این «دیری» ایوانی‌است بزرگ‌که‌اورسیهای آینه‌ای وپنجرهٔ طلایی به‌شکل دام ماهی، برای منع هوام‌وپرنده‌های‌خانگی‌وگذرباد برمنافذ، دارد ومتعلق به‌زنان وازاین‌جهت‌بسیارخوش‌ساخت وپاکیزه می‌باشد. دراین باغ زیاده ازحد تنقیح وپاکیزگی به‌کار برده‌اند. حوضهای سنگ مرمر داردکه‌شیر درآن ریزند وسرشیرگیرند وپنیرسازند. وهم سکوهای سنگ مرمر برای نشیمن زنان درآن موضع است. هرروزبرای‌تماشای آنجاآمده نشینند وقدری وقت بدان‌شغل نمایند وگذرانند.*[3] عمارت این باغ را «مسترهشتین» خودنقش بسته، وآینه‌های بزرگ خوش‌قطع وچهلچراغهای بلورین و قالینها، و هرچیز شاهانه‌درآن گذاشته. به‌هیأت مجموع، آن‌قدر مطبوع ودلپذیر است وبه‌حدی صاف وپاك می‌ماندکه به‌خاطر ناظر رسدکه مسکن پریان است، ومردم دراینجا بی‌اکل وشرب زندگانی کنند، وحاجت به‌فضول ریختن وکثافت کردن ندارند. یك سمت آن باغ به‌کوهستان پیوسته‌است. راهی باریك برای بالارفتن آن بریده‌اند، وبعضی مواضع اورا، که قابل سیر بوده، صاف ومسطح کرده نشیمن ساخته‌اند. چشمه‌های‌آن‌را به‌هم متصل‌کرده به‌حوضی بزرگ مربع، که برای همین‌کار ساخته شده ودورآن گلستان است، ریخته‌اند؛ وازآن حوض‌دونهر، که‌پلهای آهنین خوشنما برآنهابسته‌اند، برزمین جاری‌می‌شود؛ و درعمارت هم هرجا خواهی شیردهان شعبهٔ آب موجود است. «مسترهشتین» سه چهارماه در لندن، وباقی درآن مکان بهشت نشان به‌فراغ زندگی می‌کند که سلاطین آفاق را گاهی میسر نبود. جمیع ضروریات او ازخوراکی مردم‌وعلیق‌دواب، بجز رخت وشراب، اززمین متعلقهٔ‌آن

۱) نقل ازنسخهٔ‌چاپی: درنسخهٔ خطی این عنوان چند سطر پایینترآمده است.   ۲) Dairy

۳) عبارات بین دوستاره درنسخهٔ‌چاپی به‌شرح زیر است:

خوبی‌گوشت وپنیر وسرشیر ومسکه قلم شرح نتواند داد خصوص از پاکیزگی دیری آن. دیری عبارت است از ایوانی بزرگ‌که درهرباغ مخصوص‌کارخانهٔ شیرمی‌باشد. این دیری از هرچهار طرف ایوان، اورسیهای آینه وتور طلایی یعنی پنجره به‌شکل دام ماهی دارد. از سنگ مرمر عمارت شده حوضهای سنگ مرمرکه شیر درآن ریزند وکره بندند وسرشیرگیرند وپنیرسازند، و سکوهای سنگ مرمر برای نشیمن «مس هشتین» درآن موضوع است. هرروز برای تماشا آنجا آمده نشیند وقدری وقت بدان شغل‌گذراند. بنابراین هرجزوآن به‌صفا وسلیقه طرح شده‌که مزیدی برآن متصور نیست...

باغ حاصل می‌شود. تانصف روزپنجشنبهٔ بیست وپنجم درآنجابودم. آنچه حق مهمان‌نوازی است به‌اقصی‌الغایت به‌عمل‌آورد. ودرآن ایام قابو یافته به‌جهت ذمه‌گرفتن‌اخراجات[1] لندن‌مکرر بامن سخن‌گفتند ومصربود. چون حاجتی نبود عذر خواستم ورخصت شدم. «مستر کاکریل» می‌خواست‌که ازآنجا به «سیزن‌کت» رفته چندی بااوبه سربرم تا [چون] اورا فراغ‌ازکارهای املاك رودهد مرا به‌تماشای شهر[بث]و«کیم برج[2]» وهمپشه[3]» وغیره، مواضع مشهور«انگلند» برد. اما چون مرا خارخارمحبت یکی‌ازخوبان لندن‌دردل محرك بود، بیش ازآن صبرنتوانسته، معاودت به‌شهر کردم.

۱) یعنی مخارج. ۲) Cambridge ۲) Hampshire

ذکر شهرهنلی

ذکرخوبی «شهرهنلی»[1]

روزجمعه که واردلندن شدم عبورمن برشهر«هنلی» ، که‌از شهرهای پسندیدهٔ «انگلند» است، افتاد ... دریای «تمز»[2] که زیرلندن است، اینجا هم درمیان دوکوه می‌گذرد. پلی از سنگ سفید بر آن بسته‌اند. تاناظر کار می‌کند، هردوطرف‌دریا، دامنه‌های‌کوه، سبزه‌زارودرختان موزون به‌قطار، وتفرجگاه است؛ وهوای آن هم چون «کلکینی»[3] ایرش‌و «رچمند»[4] انگلش‌نشاط‌انگیز وغمزداست. بعد ورود به‌لندن چون با آن خوبروی گلعـذار ملاقات شد، خامهٔ عشق‌ترجمان، بـی‌اختیار به‌این غزل نشیدخوان‌گردید، و ازنقشهای عجایب نشاطده آن سفر چیزی به‌خاطرنماند.

لمؤلفه

زهی ای بخت فرخ فال بیدار / مبادت‌گه به‌خواب وغم سر کار

سرت بادا پر از اسرار مستی / که آوردی مرا تـاشهـر دلدار

ده ارچه اصل عیش شهریان است / چه بـاشد پیش شهر کیمیاکار؟

اگردر«آکسفورد»انوارعلمی‌است / ز نور حسن اکسفور رود پربار

«بلنیم پرك» اگر خلد زمین است / چو«هی‌پرك[5]»ش‌کجا خوبان‌سیار

ز میوه گرچه پربد باغ «هشتین» / چه‌سود ازآن‌چوخالی بود ازیار؟

شکار تازیان دراج و خرگوش / چه ارزد باشکار جان هشیار؟

هم آن اشغال نرد وگنجفه کی / زند دم با «پلی»[6] معجزه‌کار؟

فضای وسبزهٔ «هنلی» و رودش / به‌سیر روی«جاجینه»[7] است‌بی‌کار

غزال و آهوان دشت، حاشا / بسنجد عقل باآن چشم بیمارا

سهی‌سرو و تذرو کوهساری / کجا وآن خرام و قد هموارا

ز طوطی‌و زبلبل‌کی شنیده‌است / چنین‌خوش بذله‌کس بانغزگفتار؟

زگلهاو ز میوه خود کدام است / که اندر باغ‌حسنش نیست پربار؟

چو خوبیها همه دراوست،طالب / دگرذیلش[8] زکف مگذار، زنهارا

اعـانت دیگر«مستر کاکریل» به‌من اینکه درعین معاودت به‌وطن چـون سفرخشکی و

۱) Henley ۲) Thames ۳) Kilkenny ۴) Richmond ۵) Hyde Park (هایدپارك). ۶) شاید مقصود «پلی‌هوس» باشد. ۷) مقصود «لیدی جـاجینه»، دختر «دوك اف دولشر»است‌که درجای‌دیگرهم ازآن سخن‌گفته‌است. ۸) ذیل، دامن.

راههای خطرناك درپیش بود، می‌خواستم که اشیای‌خودرا متفرق سازم‌وبه‌جهت سبکباری آنهارا برمردم بپاشم، منع بلیغ کرد ورسانیدن جمله را برذمهٔ خودگرفته از من‌بستانید وبه محافظتی که زیاده ازآن متصورنیست، درصندوق مضبوط‌کرده به‌هند فرستاد؛ وآن اشیا بی‌نقصان و اثر هوای دریایی، درکلکته به‌من رسیدند. دیگر«مسس‌پلودن» است. مسترپلودن شوهر او در هند ازسرداران فوج، وبعضی اوقات متعینهٔ دربار وزیر بود. حالادرلندن خانه واوضاع لایق‌زندگی به‌صفا و فراغ دارد، و همواره دعوت آینده و رونده، وباجمع چاشت می‌کند. ارکان و افراد «کمپنی» به‌سبب نیکنامی‌وخوش‌سلوکی، منصب «درکتری» برای او خواهان ودرصدد قابوی وقتند. از جمله دولتهای‌کمیاب که نصیب «مسس‌پلودن»گشته، یکی اینکه یازده نفر اولاد، که اکثرجوانان شیرین شمایل خوش‌کردار وهمه باهم درمقام صداقت بلکه عشقند، خدا بدوداده. ازآن جمله مرا با«ولیم‌پلودن»، پسرمیانین، و «امه پلودن»، دختر میانین‌که درفن رقص و علم موسیقی بینظیراست، محبت به‌افراط بود، ودرصفت «صوفی‌پلودن» و «هربت‌پلودن»، که یکی دراختراع ظرایف وابداع لطایف ممتاز ودیگر درنواختن‌دف وچنگ بی‌انبازاست، اشعاراست ازآن جمله است این غزل:

ماجان به‌عهـد لندن و دلبرش داده‌ایم — وزحور وباغ و قصرچنان دل‌گشاده‌ایم
یادی زسرو و سدرهٔ طوبی نمی‌کنیم — مـا زیرظل سروقـدان ایستاده‌ایـم
زین انحراف، شیخ حرم گرملول شد — خـوش باد پیر دیر کزو درفتاده‌ایـم
پرکن قدح زمی که اگرشد به‌دین نو — ممنوع ما، زدین‌کهن خوش ز باده‌ایم
گر بهترین عمرتلف شد به‌عشق هند — چه غم ازآنست‌چون به‌تلافی‌ستاده‌ایم
مشکین‌کمند زلف «صفایا» چوشبروان — برگـردنش زبهر اعـادت نهاده‌ایـم
چون‌لعل‌اوست همچومسیحا حیاتبخش — چه‌فکر ازاینکه عمرنو، ازدست‌داده‌ایم
نی‌عارضی است در سرما عشق، طالبا — اندر ازل چو لوبیه با داغ‌زاده‌ایـم.

وهمچنین «مسس‌پلودن» راخواهری است، زن«ادمرل‌هملتن»، که دوپسرویك دخترجوان سعادتمندصاحبجمال، که‌فقط دیدارشان سرورآورد،ازاو در وجودآمده‌اند. به‌ذکاوفطانت«مسس هملتن»وبه کدبانویی«مسس‌پلودن»، زنی‌ندیده‌ام،و«ادمرل»نیزمردخوش‌طبع‌ظریف‌دانشمنداست. بالجمله من اکثر[1] مهمان سفرهٔ احسان «مسس‌پلودن» بودم ،و طعامهای لذیذ، خاصهٔ آن

۱) نسخهٔچاپی: اکثر اوقات.

ملك وهندی، هردو، در آن خانه بسیار خوردم، واکثر تماشاخانه‌ها، خصوص «واکسال» را، که بسیار پسندیده آمد، در آغاز ورود به‌توجه او سیر کردم. چون بانوی مذکور کثیرالاحباب، و به‌شب نشینی وصحبت داری معتاداست، زنان اعزه واشراف، بعد فراغ طعام در آنجا فراهم آمده هرشب مجلس سازوسرود وهفته‌ای یك‌دومرتبه‌صحبت رقص منعقد می‌گردد. لهذا استماع نغمات واکتساب فیض صحبت، وتماشای حسن وجمال هم بیش ازهرجا در آن خانه نمودم. از آن جمله کسانی که مرا بدیشان محبت به‌هم رسید، یکی «مس هید» است که این غزل بی‌شایبهٔ مبالغه وصف الحال اوست .

لمؤلفه

دل می‌بری ز مردم از صد نمط نگارا / زان حسن رخ شکیبم یا نغمهٔ دل‌آرا

یا زان لطافت طبع وان سادگی فطرت / یا شوخیی که پیداست اندر هر آشکارا

یا زان خرام رفتار وان نوشخند [چون قند] / یا زان لباس چسبان زیباقد وتن‌آرا

داود اگر نمودی آهن چو موم اینك / صوتش چوموم سازدهر دل چوسنگ خارا

حین سماع لحنش زنده شود چو مرده / بیحس، ولی دهدحس اجسام مرده‌هارا

دروصف نغمه‌ش این پس، درشهرمثل لندن / جزیك دورا نباشد دم زد به‌روش یارا

«طالب» همین نه دل داد، برشب به خیر «مس هید» / دادی اگر که بودیش صدملك همچو دارا

دوم.ــ «مسس انسترزه»[1] که این غزل مخبر کمال او.

لمؤلفه

حال دل ما چون شود، اکنون که کردی ای صنم / حسن جمال یوسفی، باصوت داودی به‌هم

داود را چندین جمال، کی بود ای صاحب کمال؟ / ور بود یوسف را جمال، کی بدچنان صوت نغم[2]

شیرین چوجان، دلکش چو رو، باشدترنمهای او / لیکن شباب آسا بود عهدش بسی کوتاه و کم

ناخن زنی بردل زلحن، وآنگه قدم واپس کشی / هرگز شنیدی نیم ذبح مرغی کشند اهل کرم؟

ملك دو عالم را گرو «طالب» کند بی‌گفتگو / گر از «مسس انسترزه»ای او بشنود یك دم نغم

۱) Anstruther ۲) نغم، نغمه‌ها.

«مسس انسترزه»، برادرزادهٔ «ادمرل هملتن»، و زن «کرنل انسترزه» است، که درخیل افواج فاتح اسکندریه ومصر ازسرداران ایشان بوده، ولحن وصوت او بهتر ازهرکس است که دربلاد فرنگ وروم‌قدیم شنیده‌ام، حتی‌اینکه خوانندگی «مدم بله» و «مدم بانتی» و«مسس بلنتن»، که‌بهترین خوانندگان تماشاخانه‌های لندن ومردم روم قدیم، که مخزن علم موسیقی و دراین باب برکل‌عالم ممتاز است، وتحصیل‌علم موسیقی‌درآن‌ملکها نموده‌اند، درمقابل[صوت] او حکم صوت‌آسیا دارد؛ وتحریرهای مقامات او، چنانچه ازابیات این قصیده‌که همه درصفت اومنظوم است، معلوم شود، به‌موسیقی هند بسیار ماناست.

لمؤلفه

نوای خوشت تا به‌گوش اندرآید / ز برگ ونوا دل بباید بریدن

جهان سوختی همچو «دیپك[1]»ز گرمی / نبد با زلال لبت گر مضمن

کشد جان رفته به تن کهرباوار / ز جذبی‌که طبعی است دروی مکمن[2]

نه تنها کشد جان مردم به تنها / ز جریان کشد آب و مرغ از پریدن

شد از یاد نغمات داودوصوتش / که عاقل نسنجد خبر باَمعین

اگر رومیانند درنقش، کامل / وگر در اثر، راك[3] هندی است پرفن

تو آن هردو طرزی که بدخاص آن‌دو / به‌لندن نمودی روا خاص یك تن

بعد از«مسس انسترزه»،«مس هید»مذکور است‌که‌ثالث ایشان به‌نظر نرسیده. ازغرایب اتفاقات این‌که هردو نادرهٔ سحرکار، درحسن صورت نیز ممتاز، وازغایت خوبی‌با مهر فلك انبازند.

ذکرسماعی کامل

شبی این هردوکس دریك مجلس، وجمعی دیگر امثال ایشان حاضر بودند. خوانندگی‌شد وذوقی ووجدی دست‌داد که درسماع نغمات بهشت زیاده ازاین سرور واثر متصور نیست. «مس هید» باوالده‌اش و «مستر پین»، ناپدری خود، که هشتاد گروهی لندن می‌ماند، دراین ولابرای تفنن به‌شهر آمده‌بود. یك ونیم ماه درخانهٔ«مسس پلودن» مانده عزم معاودت‌کرد، ومن هم ازخدمت«کنك‌جاج»

۱) دیپك، نام مقامی از مقامات موسیقی هند است که پندارند خواننده و مستمع ازاستماع آن بسوزند.
۲) ظاهراً به‌معنی پنهان به‌کاربرده است (ساخته‌از مادهٔ«کمون»)   ۳) راك، فوج جنگی. (آنندراج)

رخصت شده عازم هند بودم، لهذا «مسس پلودن» گفت: «برای این هردو تودیع مجلسی از سرود وساز منعقد می‌سازم، واکثرخوانندگان مشهور را دعوت می کنم، تا لذات این سماع در گوش فلانی ــ یعنی مخلص ــ دایماً بماند.» چون «مس هید» درآغاز شباب وطبعی کثیرالمحبت، مصداق این بیت عرب دارد:

شعــر:

این العرایس لـم ینکحن صاحینا ارواحهـن سکاری الحب مـن ازل

یعنی کجایند آن زیبا عروسان که به‌نکاح هشیاران درنمی‌آمدند، یعنی به‌غیر بیخودان عشق ودردمندان محبت التفات نمی کردند، وارواح آنها بود سرمست بادهٔ محبت از ازل و بدایت ایجاد؟ و«مسس پلودن» ودخترانش نیز رقیق‌القلب مفهوم این بیت دیگر آن قصیده:

حل الصبابـة فی دار رضعت بهـا آنست فـی‌الحی بالغزلان والغزل

یعنی محل محبت وفرودگاه عشق بودآن خانه که من پرورش یافتم درآن، وهمینکه از شیربازگـرفتند مرا، انس گرفتم به‌غزالان شوخ چشم، و غزلسرایی. یعنی تذکارحدیث عشق و عشقبازی.

بنابراین ازهردوطرف دراین یك‌ونیم ماه به‌صحبت‌هم، خود عادت شده، بعد دوبهر شب وعدهٔ مفارقت بود، سرودهای دردناك عاشقانه برزبان می‌آوردند، وگاهی برروی یکدیگردیده و از فراق جانگداز یادآورده، اشك‌حسرت بررخسارلاله‌گون روان می کردند. بنابراین‌آواز و خوانندگی‌آنها به‌حدی ترقی کرده‌بود که‌گاهی از ایشان هم آن قسم سرود شنیده نشده. در اهل مجلس‌آنقدر اثرنمود کـه بی‌تاب وتـوان‌گشته‌عقل باختند، و مردم متشخص به‌زور ضبط خود می‌نمودند. بعد نصف شب کـه آواز «کـوچ» «مس‌هید» گوش همدمان، یعنی آن پنج شش دختران همسال را تزلزل داد، خود کار ازپرده وکنایه درگذشته، به‌های‌های درگریه افتادند، و حضار به مشاهدهٔ این حالت نیز آغاز ناله‌کرده، درودیوار درگریستن شد، وآواز «الفراق» از هرطرف به‌گوش می‌رسید. سوزوگداز ازاهل‌مجلس، درچاکران حاضرین، که به‌سبب دخول‌وقت سواری حاضر ویکجا مجتمع‌آمده بودند، اثرکرده‌آنهاراهم به‌حرکت‌آورد وحالتی عارض‌شد که به‌تحریر درست نیاید.

مولــوی

تـا قیامت گر نویسم این کــلام صد قیامت بگذرد وین ناتمــام

سوم.ـ«مس‌سارەسیتن»مولد اوبندر «صورت»[1] است. پدرش‌سالها به‌حکومت آنجاقیام داشت. درحسن صورت ممتاز است، رنگی صبیح نمکین با چشمی چون غزال مشکین جمع کرده، ازمنظوران من واین غزل‌درصفت اوست. مقطع غزل به‌نام «مسترترور»، یکی ازپسران «مسس‌پلودن» است که دعوی عشق او می کند.

لمؤلفه

خلاف طبع [خــود را] همنشین شد جلوه‌گــر امشب
و یــا باموی مشکین، روی ساره‌ست در نظر امشب
ملك را بــرفلك گــر بال و پــرسوزد، عجب نبــود
کــه معراج جمالش راست سدره زیر پــر امشب
ز بس حــرص تماشـایش نگــاه ناظــران هــردم
چـو طفل از پیچ پا افتد بــه روی یکدگر امشب
چــه باشد نــرگسش را فتنه‌ها در سر،کــه می‌بینــم
به یك مجلس دوصدکس آستین بــر چشم تــرامشب
خــداونـدا چــه تلخیهـا مرا درکام جــان خــواهــد
کــه ریـزد ریــزه‌هـای قند بس زان لعل تـر امشب
چگونــه صبح خــواهد شد مرا «ترور» نمی‌دانــم
کــه از دیگـر شبان دارم تب غــم تیزتــر امشب

چهارم .ـ«مس‌هوزی»، دختر «مسترهوزی» که چند مدت در لکهنو از جانب «انگلش» اقتدار داشت. درحین‌مراجعت به‌وطن جهاز او درولایت حبش‌به‌سنگ خورده شکست، وبا اکثر رفقا تباه وهلاك‌گشت.گویند حبشیان‌گوشت اوراکباب‌کرده خوردند. «مس‌هوزی» به‌سبب‌عدم

۱) ظاهراً مقصود همان بندر بازرگانی «سورت» درشمال بمبئی (هندوستان) است.

وارث، درخانهٔ «مستر مکف» که از «درکتر»ان «کمپنی» است، پرورش یافته. آوازهٔ حسن وجمال او دراطراف اشتهار دارد.

لطیفه

روزی درباغ «مستر مکف» مذکور، دوازده میلی لندن، مهمان بودم. بعدطعام به سیر باغ بر آمدند و چون موسم تابستان بود، زیردرختی بلند، که همواره نشیمن ایشان بود، سفرهٔ چای وقهوه انداخته دور آن نشستند. «مسس مکف» رو به من کرده به جهت انتباه گفت که این درخت از نوع درختانی است که برزمین پهن می‌شود وگاهی قد نمی‌کشند. بلند شدن این عجب است. گفتم محل استعجاب نیست، زیرا که اگرمن هم همنشین بامثل شما جماعت، خاصه «مس هوزی»، می‌بودم، از این درخت سررا بلندتر می‌کشیدم. حاضرین به خنده افتادند و لطف گفتار مرا پسندیدند.

پنجم.ــ «مس تیلر»، دختر «مستر تیلر»، که سالها درلکهنو بوده، از بطن بانویی هندی، به غایت حسین ومؤدب، شیرین گفتار که سازرا خوب می‌نواخت. اما همواره درفراق مادرملول می‌ماند. آن ملالت موجب[1] دق گشته، درآغاز جوانی درگذشت ودل مراکباب کرد.

ششم.ــ «مس پشپی» که این غزل درشرح جمال اوست.

لمؤلفه

عمر جاوید قد و رفتارش — قوت جانها لب شکر بارش
باغ رویش [گه] تبسم و ناز — دلرباتر ز خلد و گلزارش
رخ خوبان بشوید آب، ولیك — آب را شست لطف رخسارش
یاد [من] برده آن نقاب سیاه — بهر «پشپی» و جعد طرارش
رفت از خود نقاب وشد پس سر — که نیاورد تاب دیدارش
خال مشکینش که به جوسنگ است — صد عدد نافه‌های تاتارش[2]
همه از طره رهزنی آموخت — هنج بر چهرهٔ نکوکارش
زخم او به ز مرهم دگران — خوشتر از راحت است آزارش
جان گزین «طالبا» وياغم دوست — همچو جان در دلت نگه دارش

۱) نسخهٔ چاپی: موجب مرض ۲) جوسنگ، همچند یك جو؛ یعنی خال مشکین او که صد نافهٔ تاتار در برابر او همچند جوی است (بی‌وزن و بی‌مقدار است).

نپسندد شریک «مس پشپی»   بس غیور است طبع هموارش

لطیفه

این «مس‌پشپی» درآخرها کدخدا شد وشوهری پیر به‌طمع مال‌گزید. جمعی ازدختران، که ازافراط علاقهٔ من به‌حسن وجمال او خبر وازآن راه پیچ‌وتاب در دل داشتند، در صحبتی پیش من دویده آمدند وگفتند: «خبرداری محبوب‌تو، مس‌پشپی، شوهر کرد.» و می‌خواستند که ازحال شوهر اوچیزی بگویند، نگذاشتم و بدین جواب‌که همه را به‌خنده انداخت قطع سخن کردم، که مرا با او، ازمدتی علاقه نیست [زیراکه] ازبی‌سلیقگی اواطلاع یافته [اورا]ازسلك محبوبان خود بیرون کرده‌ام.

هفتم.ــ «مس‌میری‌چمبلن[1]»، پدراو«مسترچمبلن»همسایه «مس‌پلودن» می‌ماند. مرا مکرر درصحبتهای شب‌که به‌زبان انگلش«روت[2]» گویند دعوت‌کرد. اورا دختری نیزهست‌که حسن وجمال اورا انگلش ازخواهر کوچکترزیاده می‌دانند، اما آن و ادا ونزاکت «میری»، به‌دانست[3] من، بدونسبتی ندارد. این غزل اندکی ازخوبی او شرح می‌کند.

لمؤلفه

با سرو خوش خرامت سرواست نقش باطل
کان مثمر است وآزاد و این است‌پای در گل

آن روی و زلف زیبا، ماه است لیل یلدا
یوسف به‌سجن غم، یا عیسی است در سلاسل

وآن خال لب نماید خضری برآب حیوان
خالی زحلقهٔ [زلف] هاروت و چاه بابل

چشمش مسیح‌آسا در گاهواره ناطق
چون آستین‌مریم، لعلش ز روح حامل

صد عندلیب بیش است پروانه‌اش خدایا
تا برکدام قمری، سروش برافکند ظل

خوش آن کسی‌که آرد مستش‌به‌خانه از «روت»
وآن ساعد بلورین، در گردنش چو هیکل

۱) Chamlerlain   ۲) Rout (عصرانه، یامهمانیهای بزرگ درشب).
۳) دانست(مصدر مرخم از«دانستن»)؛ به دانست من، تاآنجاکه من‌می‌دانم.

«طالب»، چه سود زاسلام، چوشکل زلف «میری»
زنــاروش کنون شد بـردوش جان حمایل
با کعبه طاق ابروش هـرگز نمی‌شود جفت
بگسل هـوای باطل، دوکعبه بهـر یك دل!
گـر برهمن بـدیدی این لندنـی صنـم را
چون تـو بـر او فکنـدی بت را زطاق منزل

هشتم.ـ «مس‌رکتس»، دخترزادهٔ «مسس‌جانسن»، که‌در کلکته ازقدیمیان و معروفان است. با «لارد هاگسپری»، که ازوزرای‌لندن است، نیزقرابت قریبه دارد؛ وهمراه مادر، درخانهٔ بسیار با زینت وصفا، بروضع دختران امرا اوقات به‌سرمی‌برد. «مسس‌رکتس»،مادر او، دومرتبه مرا درآن خانه دعوت چاشت نمود. هرمرتبه‌به‌طوربزرگان عالی‌منش، به‌گشادگی دل،آنچه مقدور ومیسورآن ملك است، برسفره حاضرکرده بود. این غزل‌دروصف اونظم شده:

لمؤلفه

با لندنـم [آنچنـان] فتـاده
که خـال سیه بـه روی ساده

شب فسخ شود چو تـوبهٔ رنـد
روز ار بـه وطن کنـم اراده

شب جزم کنم ، چـو سرزند مهر
مهرش بـه دلـم شود زیـاده

چون نرگس یار خود کشم شرم
از بس کـه اراده شد اعـاده

معذور بـدار لایمم[1]، زانـك
خود عذر من است روگشاده

یعنی‌رخ «مس‌رکتس» که حسنش
گلبـانگ چمن بـه باد داده

من چـون برهم زبند زلفـی
کش دام به هـرطرف فتاده؟

بـرپای صبا عبیـر مـویش
زنجیـر عبـودیت نهـاده

و زگل بفکنده عطر حورش
بـرگـردن بـوستان قـلاده

چون جدهٔ خویش‌جانسن روشن
بـرضیف[2] بود چـو دل گشاده

ضیاف سخاش کـم بگیـرد
چندانکـه کـرم کند زیـاده

بهتر ز امیریـم بـه هند است
«طالب»، زکفش دو جام باده.

۱) لائم، ملامتگر.   ۲) ضیف، مهمان

نهم.ـ «مستر فراری». اومردم ایتالی، استادموسیقیدانان لندن‌است. اکثر ترکیبات ومؤلفات او در«اپره» ومجلسها خوانده می‌شود، وشوق بازی شطرنج‌هم دارد. اکثر بامن بازی می‌کرد. نوبتی[1]... به‌یکی ازرومیان رهنمونی کردکه سه‌سفره‌گسترده با سه‌کس غایب می‌باخت. خود رو به‌دیوار نشسته بود ویکی به‌موجب حکم او مهرهٔ آن سفره‌ها را حرکت می‌داد تا اینکه هر سه‌را مات نمود. بالجمله ارباب حسن و سازرا، که در خانهٔ «مس‌پلودن» دیده‌ام، اگرضبط‌کنم خامهٔ واسطی نژاد ازمقصد بیفتد. چنانچه«مسس‌گریهم» و«مسس‌برستو»، که به‌من ازهندمعرفت داشتند واز زنان صاحبجمال کلکته شمرده می‌شدند، هم اول بار درصحبت رقص، درآن خانه دیدم. ازوفور این قسم مردم در آنجاگاهی به‌خاطر می‌رسیدکه شاید «مسس‌پلودن»هم مثل من شایق تماشای حسن وجمال است‌که بجزخوبان در خانهٔ خودکسی را راه نمی‌دهد. به‌هرحال درشبی‌که لندن را گذاشتم، طعام با «مسس‌پلودن» خوردم، زیراکه ازسابق وعده‌گرفته بودکه نزدیکتر ازهمه به‌عهد وداع من اوباشد. آخرکار مجلس بعضی‌تحایف آنجابه‌طریق یادگارپیش‌آورد و به‌دست هرکس از اولاد، حتی«چارلس» که طفل چهارسالهٔ بسیار حسین و درآن سن مؤدب است، چیزی دادکه ازآنها بستانم. من تحفهٔ «چارلس» را ستاندم‌وبرای باقی عذرخطر راه خشکی خواستم. مقصود من این بودکه بدین بهانه‌کفایت اوکرده باشم؛ لیکن اوآنها را پیش پسرخود «مسترچچلی‌پلودن»، که جوان صاحبجمال با اخلاق است، فرستاد؛ و اوبه‌مجرد ورود من به‌کلکته آن تحایف را به‌من رسانید. دیگر «سرجان سنگلر» که از امرای خرد شاهی است، وبعضی‌خدمات حضور او دارد. مردم اسکاتلند، ظاهر وباطنش [هردو آراسته]، مرد کامل‌العیار، ازعقلا ودانشمندان مقرر «انگلند» است. درآغازورود رقعه‌ای نوشته اظهارشوق‌ملاقات فرمود. بعداقبال به‌دیدن من تشریف‌آورده بارها ضیافت من‌نمود، واکثر به‌تماشاخانه‌ها وشهرهای ده بیست میلی لندن کـه مدعو می‌شد، مرا پیش از وقت طعام بـه‌همراه می‌بـرد تاسیر آنجا نمایم.

ذکر اوضاع «اسکول[2]»، یعنی مکتب«انگلش».

روزی در قریهٔ «سن‌بـری»[3] به‌مدرسهٔ «داکترمول»، بیست میلی لندن، که پسرش در آنجا درس می‌خواند، رهنمونـی کرد. از ملاقات آن پسر، که درسن چهارده پانزده به‌علم و دانش‌آراسته، مؤدب ومهذب ودرکمال وجاهت بود، وملاحظهٔ درس اطفال وقوانین تدریس و

۱) نسخهٔ‌عکسی دراینجا عنوان «ذکر شطرنجبازی عجیب» را دارد.
۲) School
۳) Sunbury

بازیگاه روز ایشان در زیرسقف وشام درمیدان سبزه‌زار[۱] محظوظ شدم. چون وقت طعام رسید پسر وجمیع همدرسان اورا،که شصت‌نفراولاد اعزه بودند، به‌آشخانه برده مهمان نمود. من‌هم برآن سفره جا داشتم وازصحبت آن اطفال وسؤالات معقول ایشان زیاده از تماشاخانه‌ها بهرهٔ مسرت و فرح بلکه عبرت برداشتم. زیرا که به‌خوبی مستنبط می‌شدکه هریك از این اطفال، نفس خودرا شریف وبزرگ، وخودرا مردی تمام عیار می‌پندارد، ودر رعایت حرمت و آبرو به‌اقصی‌الغایت‌کوشیده ازحرکت مخالف آن اجتناب می‌دارند؛ زیراکه دوسه‌کس ایشان،که بسیار صغیرالسن وبدان سبب تهاونی درکار[۲] خودنموده بودند، استاد حد خطا بر ایشان‌جاری‌کرده تاحفظ درس درصف نعال[۳]نشانیده بود. چنانچه ماآنهارا ملول درآن مقام نشسته،مشغول به‌کاریافتیم؛باوصف‌آزادی یافتن تمام روز ونشستن برچنان سفره منبسط نشدند وملامت ایشان نرفت، وازآثارطفلی درآن صحبت بجز کثرت سؤالات چیزی دیگر مشهود نشد. وقتی‌که به‌لندن معاوت‌کردیم بهری ازشب‌گذشته بود.

نقلی‌ازتواضع وانسانیت

خانهٔ «سرجان سنگلر» برسرراه وخانهٔ من ازآنجا دو میل فاصله داشت. خواستم‌که فرودآیم و پیاده قصد خانهٔ خود نمایم قبول نکرد. گفتم من درپیاده روی خوشتر از سواری «کوچ» هستم و می‌بینی‌که امرا و اعزه تا دوثلث شب درکوچه‌ها برای تفنن راه می‌رونـد. گفت همچنان است، لیکن امشب در «کوچ» باید رفت. چون دیدم‌که راضی نمی‌شود، قبول‌کردم‌که من همچنان می‌روم، لیکن او فرودآمده به‌دولتخانهٔ خود رود، انکاربلیغ نمود و برهمان منوال ردیف «کوچ» ازخانهٔ خود گذشته مرا به‌خانه رسانیده رخصت شد. دراثنای راه سبب مبالغه براین حرکت پرسیدم،گفت: «دنیا محل حوادث است، اگـر اتفاق امری غیرمرضی، امشب در اثنای راه برتو واقع شود، مدت‌العمر تأسف کاهلی بر دل من خواهد ماند. اینقدر راه به‌همراه توآمدن‌آنچنان نیست‌که برای‌آن تأثرتمام عمرتوان برداشت نمود.» سرجان شوق مفرط به‌علم فلاحت و زراعت‌دارد، وزربسیار درتحصیل تجربات طبیعت زمین‌خرج می‌کند، وازاکابر آن مجلس است‌که‌شایقین‌این فن برای ملاقات یکدیگر درگفتگوی این علم و نموآن پرداخته، برپا دارند. در دولتخانهٔ او با بسیاری ازاکابر واعزه معرفت وآشنایی به‌هم رسید.

۱) نسخهٔ‌چاپی: سبزه‌زار بسیار. ۲) نسخهٔ‌چاپی: کاردرس. ۳) صف نعـال، صف آخرین‌که به‌جـانب بیرون اتاق باشد، نزدیك‌کفش‌کن.

[ذکر سلوك شاهزادگان با عامه]

از آن جمله است «لاردشفل»، که از اکابر امرا، مردی کهن‌سال روزگار دیده، وکارهای بزرگ کرده است. در خانهٔ «لاردشفل»، بعضی اطعمه، خصوص نان، آنقدرخوب خورده شدکه در مدت اقامت به‌مثل آن، دیگرجا ندیدم.دوم «سرجان مکفرس»، که درعصر «مسترهشنیك کونسلی» و بعد او یك دوسال، «کورنر» بنگاله بود. حالا داخل اصحاب «پرلمنت» وخانهٔ بسیار عمده‌در «برمتن‌گرو»[1]، دومیلی لندن، وباشاهزادگان و امرای شاهی اختلاط دارد. این جماعت در خانهٔ او یارانه آمدورفت دارند، مکرر به‌تقریب ضیافت چاشت و شام درآن خانه با شاهزادگان برسفرهٔ طعام نشستم. آنها یکی ازما بودند وچون سایردوستان‌ظرافت وشوخی، وبعد طعام، خوانندگی می‌نمودند. سوم «ستروتیار»، که عمارت پل غریب «گرویزن»[2]، که بعدازاین ذکرش آید، بدو مرجوع‌بود ومرا به‌تماشای آن اعجوبهٔ دهر رهنمونی کرد. دیگر «لیدی بارل». او زن «سرجان بارل» است که ازامرا بوده وعمدگی درآن‌خاندان ازقدیم است، چنانچه ذکر «گودیه بارل»، یکی ازآنها، درضمن بیان «هوس لارد»[3]، که اهتمام‌کارآن مجلس گویاعرض نیکی پادشاه است آید. دو زن ازآن دودمان به‌لقب «دچس»[4]، که خاص زنان‌دوك واعلی خطاب زنان است، خوانده می‌شوند. یکی «دچس‌نثمبلن»، زن «دوك نثمبلن»، دیگر «دچس‌پرتلند»، زن «دوك‌پرتلند»، که ذکرشان در دوکها آید. «لیدی بارل» بعد فوت شوهر، «مسترکلیو» نامی را، ازشرفای پادری[5]، که به‌جمال ظاهر وکمال معنی‌آراسته و ازمصاحبان شوهراو به‌اتالیقی[6] پسر منصوب بود، به‌صحبت خود برگزید وعقد نکاح بدو خواند. ازاین جهت‌آن خاندان، حتی پسرانش،ترك ملاقات اوکردند. اوهم پروایی بدیشان نکرده‌با دودختر به‌فراغ وتعیش‌تمام‌به‌سرمی‌برد، وهمواره برسفرهٔ[خود] جمعی از زن ومرد اکابرلندن، ومجلسهای شب‌نشینی باساز ونوا دارد. درآغاز ورود، خبر مرا شنیده «مسترکلیو» را به‌واسطه‌ها پیش‌من فرستاد، واظهارشوق‌ملاقات نمود. ازآن روز تا حین وداع،آن‌سررشته را رعایت نمود، حتی اینکه درموسم تابستان،گاهی که به‌قصبهٔ «دیدن»[7]، سی میلی لندن، یا به «برچمند» می‌رفت، درآنجا نیزدعوت‌کرده، یك یك‌هفته مهمان نگاه می‌داشت. چون «لیدی» موصوفه را درفنون ذایقه سلیقهٔ مستقیم واقع شده، طباخ او طعامهای مرسومهٔآن ملك، وهمطورایرانی، یعنی قیمه چلا وقورمه خشکه وبعضی کبابها، ازجاها یادگرفته بود، در آن خانه خوردم. وتماشای حسن وجمال واکتساب لذت صحبت وسیرعمارات نامدار لندن و بعضی تماشاخانه‌ها نیزبه سبب اوبسیارنمودم. ازجمله دولتهای عمده‌که نصیب «لیدی بارل»

۱) Brompton grove ۲) Gravesend ۳) House of Lords ۴) Duchess

۵) پادری (پدر)، کشیش ومبلّغ مسیحی. ۶) اتالیقی، سمت اتالیق(لله، مؤدب). ۷) Ditton

گشته، اینکه دختری، «مسس بارل» نام، دارد که چشم فلك مثل او به حسن وجمال ندیده، ودل ملك ازنوای چنگ وجذب نغمات او برجا نمانده. حسن فرنگ باشرم [وحیا وآن ادای] بتان هند جمع دارد، آنقدر ملایم حرکات وآواز است که همنشینانش بقصد او کمتر [پی] می برند و سماعت سخن[او] به دقت می نمایند. ازهرکس دلپذیرتر وبه معشوقی من درخاص وعام مشتهر بود، وبه وضع محبوبان سلوك بامن می نمود، چنانچه ازورودکسی که هم به منظوری من اشتهار داشت درمحفل متغیر می شد.

لمؤلفه

با دامن پاکتــــر ز شبنـم   بـد عشق بسنده اش به عالــم

حکایت

نوبتی به باغ «دیدن»، [که] عمارت آن طعنه زن قصور بهشت و ساخته و پرداختهٔ مثل «سرجان بارل» امیری است، مادرش دعوت من کرده بود، بعدازآنکه سه چهار روز به سر برده بودم، قصد لندن کردم. «مس بارل» گفت: «فردا برای خاطرمن دیگر بمان.» روزدیگر آن التماس همشیرهٔ او، وسیوم روز برای «لیدی بارل» وچهارم برای «مستر کلیو» مانده، صبح آن عزم جزم معاودت کردم. «مس بارل» دیگرباره درخواست کرد که یك روز دیگر برای او بمانم. گفتم یك مرتبه برای شما به عمل آمده، حالا نمی شود. به مجرد استماع این سخن اشك از چشمها فرو-ریخت وگفت: «یقین می دانم که اگرفلانی ـ و نام دخترصاحبجمال [برد] که نیزمنظور نظرمن بود ـ ازتو التماس می کرد سخن او ردنمی کردی.» به مشاهدهٔ این حالت دل من آب شد وبه-رقت افتادم وگفتم: «اکنون ازاینجا نمی روم الا وقتی که شما رخصت نمایید». از جملهٔ جاها که به توجه «لیدی بارل» سیر کردم، «سیئن هوس»[1]، خانهٔ «دوك نثمبلن»، است کـه از خانه های نامدارلندن شمرده می شود. «سیئن هوس» باغ اوکه ذکرخوبیش آید وباغ «کیو[2]»ی پادشاه و خانهٔ «لاردلنزدون» وکتابخانهٔ آن که درآن بلاد ممتازاست، وباغات بسیاردر راه[3] «دیدن».

اما کسانی که به سبب او آشنا شدم: یکی «مستر گریهم»، ازشرفای عدالت «ستی لندن» در نهایت خوش خلقی و گـرمجوشی است. در استرضای من سعی موفور مبذول می داشت، چنانچه بارها دعـوت[4] چاشت و محفلهای شب نشینی نمود و درمجلسهای رقص، کـه بهخانهٔ

۱) Sion House   ۲) Kew   ۳) نسخهٔ چاپی: راه ونواحی.   ۴) نسخهٔ چاپی: دعوت طعام چاشت.

دوستانش منعقد می‌شد، می‌برد ومی‌گفت: «این مجالس حق تواست، زیراکه قدرشناس حسن وصوت هردوهستی، وازوصول بدان منبسط می‌شوی، واهل آن مجلس‌را انبساط تواثر می‌کند.» مسترگریهم را دختری است چون پدر شیرین اخلاق، ساده طبع، ظریف، لطیف که این غزل برای اوست.

لمؤلفه

لندن، چه خوبی، الله بارك ا — برفرق عالم بادی چو تارك‌ا
زیرا که داری چون زلف رویش — شامی همایون، صبحی مبارك
یعنی «گریهم» سرخیل خوبان — کش لطف بیش است ازفهم مدرك
مس زلف او را نی جزصبا کرد — هان مس دلیلم با نامش اینك
در شك دهانش همچون میانش — لیکن میانش چون‌آنست، بی‌شك
آن را دلیلی از خنده‌گر هست — این جزکمر نی دارد نشانك
صبح بهاراست یا آن بناگوش — لعل است‌آن لب یا خون شارك
جام شفق این بشکست و آن زد — از گوشواره بر زهره چشمك
با مهر رویش ای جان به کنجی — هذا فراق بینی و بینك
«طالب»،ازآن روست این‌نغزگفتار — آری ز گل هست شور چکاوك

درخانهٔ مسترگریهم با«سرفرگرگ‌ایدن»، که ازعظمای‌عدالت، مردی‌به‌غایت نیکواخلاق و نجیب اطوار است، آشنا شدم. چون «مسس‌هالند»، که ذکراو در «کیپ»گذشت، خواهر «سرفرگرگ» وبا من بسیارمهربان بود وزیاده‌ازحد گرمجوشی نمود، مکرر مرا ضیافت و در مجالس «روت» دعوت‌فرمود. «لیدی‌ایدن»، زن‌او به‌غایت صاحبجمال وشیرین حرکات، اززنان نامزد لندن است، واین غزل دروصف اوست.

لمؤلفه

ز خون مرا نکنی گر سرگریبان سرخ — کند ترا مژه‌ام ز اشك عطف دامان سرخ
بگوکه تازه به‌خون که چنگ در زده‌ای — که می‌نمایدم از پنجه های مرجان سرخ
چو بادل و کفن خون زتو شدند به خاك — چرا نه‌لاله کند تربت شهیدان سرخ
شده است عام چنان گریهٔ قتیلانت — که ابررا ز شفق هست چشم‌ومژگان سرخ

زنوك كبك و تذرو آن شود به‌خوبی فاش — كه جوی شیرشد ازخونت درکهستان‌سرخ
به‌هیچ دین چوروا نیست زجروقتل‌رسول — ز خون مرغ مکن نامه های یاران سرخ
گرفته آتش دل در سرات ای «طالب» — کـه‌کرده شعلهٔ آن روی این بیابان سرخ
و یا که داده‌ای از تیغ «لیدی ایدن» آب — وز آن ترا شده نی‌بست[1] چون‌گلستان سرخ

دویم «جنرال واکسن» که در جنگهای سابق سردار بعضی لشکرامریکا بوده، و درامداد کارهای روبکاری من بذل سعی می‌نموده.

سیوم «مسترنیل». او «داکتر» فوج، مردی مالدار وآنقدرگرم اخلاق است‌که ازکثرت پرسش وتواضع او، اگردچار می‌شد ازراه‌کناره می‌شدیم، وبه‌سبب زیادتی تکلف او برسفرهٔ طعام واکثار خورانیدن شراب، درقبول دعوت اوبهانه‌ها می‌انگیختم.

چهارم «سرچارلس تالبت» او ازاصحاب «پرلمنت»، به‌وفور عقل و دانش ممتاز، و به کوچك دلی وبه‌گشادگی طبع وبلندی همت بلندآوازه است. باغی درمابین لندن و«دیدن» در نهایت خوبی و لطافت و نزاهت دارد. درآن‌جا به‌صفا و فراغ تمام، چون امرا به‌سرمی‌برد. مکررمرا درآن باغ ضیافت نمود، ومیوهٔ خوب خورانید.

پنچم مستر«لاك»، ازشرفای عدالت،که‌درنواحی «دیدن» باغ وعمارت عالی بر کوهی بسیار مطبوع دارد. «مسس‌لاك»، زن او، ازمشاهیرزنان‌انگلش، درحسن وجمال ضرب‌المثل‌است، ودرنواختن ساز وفن رقص بینظیر؛ واین غزل درشرح احوال اوست.

لمؤلفه

دوهفته شدکه نزد خور ز سوی خاورتیغ — مگر که مهــررخش زد ورا به‌سربر تیغ
اگرکه عارض او تیغ رانده است بـر او — عجب‌که [گر]زند اوهم به‌روزمحشر تیغ
هوا زابرسیه روز وشب بـه باران است — چنانکـه خون ز دم آن سحاب‌پیکر تیغ
درخش برق ویا حلقهٔ «مسس‌لاك» است — کـه زد زصبح بناگـوش اوبراختر تیغ
زلاش‌کشته‌وخون‌آنکه‌کوش‌رشك[2]مناست — نه‌داوری است درآن جززبهر خنجر، تیغ
بگو به‌خون کـدامین غریب رانده‌ای آن — که رشك لاله ستان می‌نماید اخضر تیغ
بزن بجز دل عشاق هــرکجا خواهـی — که ترسم آن بگدازد چو برف آذر تیغ

۱) نی‌بست، محوطه‌ای‌که با نی محصورکنند. درمکه‌است.

۲) یعنی‌آنکه کویش(کوی‌او)مایهٔ‌حسدمنا(منی) محل‌قربانی

خدای را، گذر از تربتم مکن پس دفن   کـه خونبها نکند حشر از پس سر تیغ
مگرکه تیغ ورا معجز مسیحایی است   کـه بعد قتل زنـی، طالبا، بـه دفتر تیغ

ششم «مستراورج» مصور، کـه از دوستان مستر«پیت»، وزیر مشهور، و «لارد ولـزلی»، «کورنر» بنگاله، است. اوتصویر را بهقلم سیاهمی کشد، ودربعضیجا مثل کفش وکلاه وکمربند خرج رنگ می‌نماید. دراین‌نوع صنعت نظیراو درآن شهرنیست. تصویرمرا هم‌کشید، چنانچه همهٔآن حرکات طبیعی را نمود، و من آن را ازکاردیگر مصوران، مثل «مستردیـوس» و «مستر نرث‌کت» و«مسترجیست»و«مستردرم‌مند» و«مستررد‌لی»،که هریك بهجهت طبع‌آزمایی وبقای صورت من درآن ملك، بی‌خرج زری، تصویرمراکشیده بودند، پسندیده‌تر داشتم. اما مردم‌آن بلاد، که دقایق حرکات ما مردم [را] نمی‌فهمند،کار «مسترنرثکت» را بیشتر می‌پسندند. «مستر نرثکت»، ازمصوران مسلم‌آن شهر، مردی عاقل، پرهیزکار، قلیل‌الاکل است. تصویری چند از درستکاری او دیده‌ام‌که اگرشرح‌آن‌کنم برمبالغه محمول می‌شود.

بالجمله خوبیهای «لیدی بارل» از آن زیاده است‌که به‌تحریرگنجد ودروصف حسن «مس بارل»، مثنوی سراپا [سرودم]که مطلعش این است.

لمؤلفه

چو «مس بارل» به خوبی‌کس ندیده   خـدا از دست خـویشش آفـریده

وچند غزل ورباعی درمنظومات من موجود است، بنابراین دراین مقام به‌یك ربـاعی اکتفا کرده شد.

لمؤلفه

دیدم در«سیئن» به لطف یك نیکویار   بـاغی چو ارم همه پر ازنقش ونگـار
بین صنعت حق که آن همه صنعت خلق   همـراهی «مس‌بارل» نمـودش بیکار

این «سیئن» همان بـاغ «دوك نثمبلن» است که زنش ازبنی اعمام «مس بارل» می‌شود وآنقدر نقش ونگار وزینت داردکه سلاطین و شاهزادگان به‌تماشای آن میل می‌نمایند. چون دراین سیر«مس بارل» به همراه‌بود، من‌نمی‌توانستم‌که چشم‌ازاو برداشته به‌طرف خوبیهای آن

باغ اندازم. آن رونق‌شکن صدهزار نگار تفرس این معنی کرد، چون حیف بود که سیر چنان باغی ناتمام ماند، بهانه انگیخته به‌خانه معاودت نمود، و مرا با «مستر کلیو» در آنجا گذاشت که در غیبت او سیر کامل نمایم و بعد فراغ، به همراه «کلیو» به‌شهر برگشته با او و مادرش «لیدی‌بارل» طعام خورم. اما مرا به‌سبب تأثر جدایی بیهنگـام او دمـاغ گلگشت نماند، و ایضاً سیر به‌خوبی به‌عمل نیامد.

دیگر «لیدی‌الفرد» که زبان قلم در وصف او عاجز است. آثار نجابت و کرامت از ناصیهٔ او چون پرتو خورشید می‌درخشد، و عقل و ادب از تمام حرکات و سکنات او می‌تراود. آنقدر رقیق‌ـ القلب و خداپرست است که دراستماع محامد و معارف باری، یا حکایت فراق عاشقی، یـا درد مظلومی اشك چون سیل بی‌اختیار از چشم او بر رخسار می‌دود. باوجود آن طبع هوسنـاك باذوق سخن‌فهمی و قدرشناسی شعر دارد. ترجمهٔ اشعار من به‌سعی تمام فراهم می‌آورد، و باوجود نقصان صنایع لفظی در ترجمه، واختلاف آرای فریقین در طریق بیان عشق، وستایش حسن، پی به لطف آن می‌برد. دراسترضای دوستان وخشنود ساختن ایشان آنقدر مصروف است که بیان آن برمبالغه تصور شود.

حکایت

روزی به‌سیر تماشاخانه‌ای که جدید در همسایگی او واشده بود مرا برد. در تصویرات آن به‌جای رنگ، کرك گوسپند رنگارنگ چسبانیده، پست و بلندی اعضا را بدان نموده بودند، چنانچه از کار قلم و دوخت ابریشم به‌سوزن، که پیشتر دیده بودم، بهتر، وصنعتی عجیب حیرت‌افزا بود. درحین ادای زر معمولی صاحبخانه ردنمود، ورخصت‌نامه ـ که «لیدی‌الفرد» هرگاه خواهد بدان‌خانه بی‌خرج زر آید ـ به‌دست او داد. چون از آن امر مبهم استفسار کردیم گفت: «در تماشاخانه‌ها معمول است که اگر یك کس چهل مرتبه آمد، زر بدهد، دیگر ادای زر از او ساقط می‌شود، ورخصت‌ـ نامهٔ آینده می‌دهند، و لیدی‌الفرد به‌تقریب نمودن دوستان، آنقدر آمده که عدد به‌نصـاب رسیده است.» سوای آن تماشاخانهٔ «زمله» که در مثنوی مذکور است، وعمارت مسکن سلجران در «چلسی[1]» پنج میلی لندن، و «لوریئن میوزیم[2]»، درشهر «بهره[3]» وخانه‌ای که درنقشهٔ اکثر شهرهای غریب وقدیم یونان وروم نمایند ـ و آنهـا مصنوعند ازچوب سبکی که انگلش «کاك» ودرهندی «شوله» گویند ـ دراول بار به‌توجه او دیدم. شوهر او «سرولیام الفرد»، «کرنل» افواج پادشاهی و از اصحاب

۱) Chelsea ۲) Leverian Museum ۳) Borough

«پرلمنت»، مردی بسیارمعزز، به‌دانایی‌ومتانت معروف‌آن ملك است،وهنرهای‌دست، چون‌تصویر کشیدن وامثال آن نیزدارد. خدای تعالی،لیدی‌الفردرا دودختر «بسی» و«جسی»نام، که درسن پانزده وهفده‌اند، عنایت کرده که ناظراز تماشای حسن آنها برخود می بالد، وعقل ازپاکی‌طینت، وصفای رنگ چهره آنهارا معرا[1] ازآب وگل‌این‌عالم، وچنانچه دراین غزل نظم‌گشته ازجنس ملایك می‌شمارد.

لمؤلفه

حسن بتان لندنی درچمن ز من کجاست — ور تو به‌عمردیده‌ای،گوی‌به‌روی‌من‌کجاست
فرض‌کنم‌که شد نکوقامت‌وروی وموی‌غیر — نازکی ادا ولحن چستی ورقص‌فن‌کجاست
هم‌خور ومه برآسمان دم زرخ نکو زنند — بل‌کله کج و همان زلف رسن‌فکن‌کجاست
سوسن وسرو رابه‌باغ هست اگر قدو زبان — همچو بسی‌ومس‌جسی باروش‌وسخن‌کجاست
ز آب گهر بپرورید مادر آن بتان مگر — ورنه‌به‌آب ونان دهراین‌همه‌لطف تن‌کجاست
آب به طبع ترکند جامه و جسمها ولیك — آب کزونگشت تر جامه جزآن‌بدن‌کجاست
بازی زلفشان به‌رخ، ملت‌گبر راست‌کرد — ورنه به‌کار ایزدی شرکت اهرمن کجاست
دیدن حسنشان گشود [طبع تو]، طالبا،چنین — ورنه محل توکجانظم چنین سخن کجاست
قدرشناس این غزل سعدی وحافظ وامیر — های‌فغانی[2]وحزین[3]،وآن‌همه‌انجمن‌کجاست.

بالجمله من مهربانی بسیار ازاودیدم، وصحبتهای سازونواز آن‌دختران قمرسیما،چنانکه لذت آن بقیةالعمر از خاطرنخواهدرفت، درآن خانه به آخر رسانیدم. درحین‌وداع بعضی تحایف به‌طریق یادگاربه‌من داد، وتقیدنمودکه‌اخبارسلامتی خودرا به‌او اکثربنویسم، وازغایت غمناکی و رقت، زیاده سخن نتوانست‌گفت.

دیگر«کرنل سمس»: اوبه‌غایت مرد آبرودار، معروف اکابرلندن، از نوکران پادشاه است. مدتی درهند بود وبه‌سفارت پیگو وآوه قیام داشت. کتابی مشتمل بروقایع آن سفر نوشت، وخصوصیات آن ملك، که تااین زمان درپردهٔ حجاب بود، درآن درج نمود، لهذا مقبول خاص وعام افتاد. من مهربانیهای بسیارازاو دیدم. چون برادران مهربان درهرچیزممد و معاون می‌ماند. وقتی‌که به‌حضورپادشاه می‌رفتم به‌ترجمانی‌همراه من می‌آمد، وبه‌تماشاخانه‌ها

---

۱) معرا (ازمعری عربی)، برهنه، عاری. ۲) مقصود بابا فغانی شیرازی، شاعراوایل سدهٔ دهم هجری است
۳) مقصود حزین لاهیجی اصفهانی، شاعر سدهٔ دوازدهم هجری است.

می برد، و به‌معاریف ملاقات می‌داد. به‌جهت اعانت دوسه‌هزارروپیه، برای اخراجات لندن، بارها التماس نمود، بلکه اصرار می کرد. وقتی که عازم هند بود، تحریض نمودکه به‌موافقت یکدگر معاودت کنیم. درهندوستان هم به‌اتفاق یکدگرباشیم. [من هم به‌جذب محبت او باآنکه هنوز ازلندن سیر نشده‌بودم] مستعد شده کرایهٔ مکان درآن جهاز کردم. روزی که وعدهٔ حرکت‌ازلندن به‌طرف ساحل بحربود، «لارد پلم»، وزیرلندن، منع کرد، وسایردوستان هجوم آورده توقیف من،واورا جبراً راضی به‌مفارقت‌نمودند. باآنکه‌سه صدروپیه از من، وهمین‌مقدار ازاو، به‌جهت تهیهٔ اسباب آرام من درجهاز، به‌خرج آمده بود، نقصان قبول کرده، گریان ازهم وداع‌شدیم. کسانی که به‌واسطهٔ «کرنل سمس» بامن آشنـا شدند یکی ازآنهـا «لاردکرهمتن» است. او شخصی عالیشان، نایب «لاردکرنوالس»درجزیرهٔ ایرلاند، بوده، حالا هم‌به‌همان‌کار قیام‌دارد. وتاحال حاکم آن مکان است. دومرتبه [ضیافت عمده نمود، «لیدی‌کرهمتن»، زن اوکه ایضاً به‌غایت متواضع ونیکو اخلاق‌است، درآن] ضیافتها مراتب مهمان‌نوازی ودلداری به‌قـانون کریمان به‌عمل می‌آورد.

دوم«سرجمزارل»اوازطبیبان‌سرکارشاهی، نهایت‌گرمجوش‌وخوش‌خلق است.مکررضیافت مرا درخانهٔ خود،که چون خانهٔ امرا بسیارعالی ومملو ازجمیع لوازم عیش‌است، نمود وبارها به‌باغات نامدار خارج شهر، ده بیست میلی لندن، برد. «لیدی ارل»، زن او، نیزنهایت لطف ودلجویی مبذول می‌داشت. درآن خانه ارباب حسن وجمال بسیاردیدم، ونغمات سرود وساز ایشان بسیارشنیدم. ازآن جمله «مس‌مرین» است‌که صورت او رونق گلزارجنان وقامتش بازار سروگلستان‌را شکسته؛ ازآن بازکه آن رشك قمررا دیده‌ام، صورتش گاهی ازپیش نظر نرفته، واعجو بی حرکات وسکنات اوبرخلاف جمیع دختران «انگلند» مملوازعجب وغرور وسراسر عتاب، وباآن حال دلنوازوسـازگاراست. سویداوار دردل جاگرفته. این غزل‌برای تبیین حال اوست .

لمؤلفه

همین نه‌روی خوشش طعنه برگلستان زد — عتـاب اوقمهٔ تف به‌برق نیسـان زد

چگونه کام ز درج دهانش یابد کس — که ناز دایمه قفلی زلعل برآن زد

غرور حسن ورا رخصت نگه چون داد — چگونه نرگس او تیر راست برجان زد

[و] نیست‌ناز طبیعی که دیدم علم‌فرنگ — شرار خویش، دم بر[مه] یم افشان زد

بیر به‌هند ورا، گفت دوستی بامن — که‌خواست‌خیمه‌گلش اندر آن‌گلستان زد

عجب که هند فروزد ز مقدمش چو مژه — هزار تیر تغافل به‌مصر و کنعان زد
گذاشت حاجب ابروش کی سلامان‌را — چو چوب طرد گه بار برسلیمان زد
از آن پیالهٔ قهوه که ساخت «مس‌مرین» — مذاق «طـالب»را طعم آب حیوان زد

سیم «لیدی شارلت»، که خواهر «لارد فارمز» زنی عالیشان است؛ هر دوشنبه درخانهٔ خود[1] سازونواز مقرردارد و به‌مجرد تفنن طبع واسترضای احباب،اخراجات آن را می‌کشد. هر کس ازشرفا واعاظم‌شهر که به‌نواختن سازشایق است، درآنجا جمع آیند وبه‌امتحان اعمال آن علم اشتغال می‌ورزند. در این وقت آدمان «لیدی شارلت» قهوه وچای واقسام یخ‌بچه‌ها و حلویات، به‌دستوری که دراین مجالس‌معمول است، بعد هرساعتی پیش مردم حاضر کرده خود به‌خبرگیری ودلجویی‌هریك می‌پردازد. واین‌مجالس تانصف‌شب،گاهی تادوثلث امتداد می‌یابد. «سرجمز ارل»، که نیزشایق وماهر آن علم است، داخل آن مجلس است.

[چهارم] سر « جوزف بنگ»: اوازاعاظم اشراف‌لندن،مردی فیلسوف، معروف به‌دانش وهنر،ازرفقای«کپتان کوك»مشهور است، به‌رفاقت اوطـواف کل‌دایرهٔارض‌نموده‌وازخواص‌نباتات هرزمین علم وافی برداشته. هرشب یکشنبه فیلسوفان‌وهنرمندان آن ملك [بلکه] شایقین هر علمی درخانهٔ‌اوفراهم‌آیند، مطابق پیشه وهنرخود،فرقه فرقه‌شده درآنجامجلس‌دارند وتجربات‌وآرای جدیده‌که یافته‌اندبریکدگرظاهرنموده استکمال‌آن‌کنند.«سرجوزف بنگ» به‌هرمجلس‌رسیده‌رأی خود برایشان عرضه نماید، وبه‌جهت شغل آن جماعت چای وقهوه وحلویات وشربتها حاضر-سازد. بعضی ازامرای‌لندن،که خودرا داخل جرگهٔ فیلسوفان وطلبهٔ علوم نیزمی‌دانند، درشب مذکوربدان مکان حاضرآیند. چنانچه بدین سبب با بسیاری ازاکابرواشراف لندن معروف شدم، وسررشتهٔ آمد ورفت ودوستی باایشان جاری‌گردید.

پنجم «مسترنپین»: او نیز ازاعاظم، وسررشته‌دار جمیع جهازات پادشاهی و عملهٔ ایشان است. در[بلدهٔ] «فلهم»، قریهٔ ده میلی لندن،باغی دلگشا دارد،و به‌وضع‌امرا درآنجابه‌سرمی‌برد. ضیافت عمده‌ای درآن باغ نمود. «مسس نپین»، زن او، ودخترانش برسفرهٔ طعام آنچه لوازم تکریم ومهمانداری [است] مرعی داشتند. ودرمجلسهای «روت»، که صدکس زن ومرد دریك خانه به‌تدریج آمد ورفت‌کنند وهرقدرکه خواهند مانده به‌خانه‌های خود روند وبعضی‌برسفرهٔ نرد وگنجفه نشسته قدری به‌قماروقت‌گذرانند، صاحبخانه درآن‌مدت تواضع چای وقهوه‌ویخ-

۱) نسخهٔ‌چاپی: خود صحبت

بچه‌ها وانواع حلویات و اشربیات[1] نماید، مکرردعوت می کرد.

ششم «مسترولکن»: او بسیار درهند مانده، قدری به‌زبان فارسی آشناست. می‌گویند در زبان «سهنس کیرت»[2] وقوف تام دارد، واول کس است از «انگلش» که بر آن زبان علم به‌هم‌رسانیده: ازتاریخنویسان دولت «کمپنی» منسوب به «درکتران» آن سرکار است. اکثر به‌خانهٔ من می‌آمد وبه‌سبب شهرت فارسی‌دانی، بعضی جاها که مدعو می‌شدم اورا هم‌رقعه می‌فرستادند. اما چون مرد سوداوی مزاج وخود پسند است، چندان صحبت درنگرفت.

هفتم «سرجان ماری» و(کرنل ماری):این هردو به‌خدمات عمده‌ای درهند اشتغال داشتند، و بادوستان خود سلوك نیکو کرده درآن ملك نیکنامند، اما چون بعد معاودت در «ایدن بره»،[3] دارالملك اسکاتلند، توقف ودرلندن آمد ورفت کم داشتند، چندان رابطه بدیشان به‌هم نرسید.

هشتم «مستردبرت»: او اگرچه پیشهٔ کتابفروشی ودکان آن شغل دارد، اما مرجع خلایق است، وبرای حمایت عامه، برافعال «مسترپیت»، وزیر، طاعن[4] وطرفدار مخالف است وبنابرآن متوسلان وزیرازاواجتناب دارند، ومخالفان وزیر، حتی بعضی ازامرای پادشاهی که انکاربرافعال وزیردارند، به‌خانهٔ اوآمد ورفت می‌نمایند، بلکه همیشه جمعیتی ازایشان در دکان اوهست. «مستر دبرت» مردی گشاده دل وسفرهٔ اوبرای مهمانان گسترده است. «مسس دبرت»، زن او، ازخاندان عالی، در تعظیم و دلجویی واردان زیاده بر شوهرمبالغه می‌نماید. به کرات و مرات ضیافت من کرد، وبعد فراغ طعام به‌تماشاخانه‌ها برد ودرغمخواری ومشغلهٔ خاطرمن، چون خواهران مهربان مبالغه می‌نمودو زرها خرج می کرد، وآن سررشته‌را لاینقطع تاروزوداع مرعی داشت. سیرعمارتهای «گرنج»[5] که یکی از سلاطین انگلند برای خودساخته وآخرکار وقف سپاهیان جهازی نموده حالا هزاروپانصد نفرپیران وزخمیان و ازکارماندگان ایشان درآن می‌مانند، و بسیاری ازدکاکین جواهری وساعت‌سازی وامثال آن به‌رهنمایی «مسس دبرت» تماشا کردم. اورا دختری است صاحبجمال، «صوفی» نام، درسن دوازده سالگی ساز خوب می‌نوازد. بامن بسیار الفت پیدا کرده بودواوقات مرا به‌حرکات شیرین ودلفریب خوش می‌داشت. دیگر «مسترسول»: او نیز کتابفروش است ودکانی نامداردرشهر «ستی» ازقدیم، وشوق وافربه رواج علم فارسی در «انگلند» دارد. بنابراین بعد استماع ورود، بیواسطه به‌خانهٔ من آمد ومکرر ضیافت من درخانه وباغ خود، که ده میلی لندن است، نمود وهمواره بر «کوچ» خود گرفته به‌سیر اطراف لندن می‌برد. به‌اعانت اومواضع بسیاردیدم. یکی ازآن جمله عمارت زیجی است درباغ «کرنل

۱) مقصود «اشربه» (نوشابه‌ها) است. ۲) ظاهراً مقصود «سنسکریت» است. ۳) Edinburgh
۴) درنسخهٔ عکسی وجایی: طاغن. ۵) Greenwich

الکزندراوبرت»، [ده میلی لندن].«کرنل» موصوف مردی دانشمند، وقـوف‌کامل درآن علم‌و علم فلاحت دارد. آن روز، ضیافت عمده درآن باغ کرد، وشفتالو وزردآلو که بدان خوبی[1] درلندن‌نخورده بودم، به‌ما داد و به‌عمارات مذکور که «ابزروتری»[2]گویند برده، انواع آلات رصد وطریق‌کارفرمودن آن، ووضع دیدن هرسیاره‌به‌شرح وبسط نمود.

ذکرخانهٔ عطاری

دیگر عمارت «کمستری»[3] یعنی عطاری وسـاختن ادویه بروضع طب‌کیمیایی،که یکی ازاعاظم «داکتر»ان درباغ خود به‌هشت میلی لندن ساخته است. آن مرد نیز ضیافت لایق‌کرده، طریق ساختن هرنوع دوا وآلات سحق[4] واجاقهای آتش ادویه نمود. وازآثار ادویه، مثل آتش زدن درآب وپارچه از عرقی، وگداختن شمش طلا وسنگ عقیق ازقطرهٔ‌تیزابی، وبرق آوردن ازهوا به‌اندرون[حجره] وبدل شدن هوا به آب وآب به‌هوا، وکشتن سیمـاب وباز زنده‌کردن، وتفرقهٔ اجزای یك‌دوا، پس جمع‌کردن آن متفرق، وامثال آن چیزهای حیرت‌افزا،که درنظر مثل شعبده معلوم می‌شد، آنقدرنمودکه حافظه مشکل تواند ضبط آن‌کرد.

۱) نسخهٔ‌چاپی: که‌بدان‌خوبی تاآن زمان.
۲) Observatory
۳) Chemistry
۴) سحق، ساییدن.

فرمیسن

ذکر خانهٔ «فرمیسن[1]» و اوضاع آن ملت

دیگر «اسپاگاردن[2]»: این باغی است منسوب به «فرمیسن» که مردم بیگانه « فرامشان» گویند. و حکایات عجیبه از شناختن ایشان یکدیگررا بی‌علامتی وافشا نکردن راز آن خانه‌را، اگرچه خوف قتل باشد، وامثال آن کنندکه عقل سامع دراضطراب افتد. ازآن‌جمله‌است این حکایت‌که پادشاه لندن ازهجوم آن جماعت ترسیده، پسرولیعهد خودرا امرکردکه آن مذهب‌را محض برای اخبارپدر اختیارنماید. شاهزاده حسب‌الحکم بدان خانه رفته، چون عود وپدر استفسار نمود، بجز اینقدرکه برای دولت ما وشما هیچ زیانی ندارد،زیاده سخن‌نگفت، ومطلقاً ازحال آن خانه وایشان پدررا آگهی نداد. اما آنچه مرا معلوم شد این قدر نیست. «میسن» به‌انگلش معمار را گویند و «فری» آزاد،یعنی مذهب ومسلك معماران آزاد. وقتی که حضرت سلیمان بنای مسجد اقصی طرح انداخته معماران از اقطارعالم، خصوص ممالك فرنگ طلب‌کرده بود، این جماعت بعد فراهم آمدن به‌جهت حفظ آثارآن جمعیت، ویادگار نام ایشان، این مذهب اختراع واختیار، وبدان سبب خودراازاهل عالم ممتاز نمودند. ازقوانین آن ملت یکی این‌که هرکس برملت قدیم خود قایم باشد وضرری به‌اعتقاد سابق اونرسد. علامتی چند ازحرکات چشم وانگشت می‌آموزند، آن شخص چون شخص اجنبی‌را بیند آن حرکت به‌وقوع آرد، اگرآن اجنبی نیز«فرامیسن» است پی بدان برده حرکتی‌که درمقابل آن حرکات درایشان معین است ظاهرمی‌سازد، وخودرا می‌شناساند. دیگر این‌که درماندگان و مسافران یکدیگررا به‌مال وقدم وحرف اعانت نمایند، وبریکدگر تفوق نجسته برادرخوانند. چنانچه شبی که‌من به«اسپاگاردن» رفتم،آن‌شب‌میلاد «پرنس‌ویلز» ولیعهدلندن بود. بدان‌خوشی آن باغ‌را چراغانی‌که چشم ازتماشای آن خیره می‌شد، و آتشبازی بسیاروهزاران روپیه خرج کرده [ازشادی] مست بودند. زیراکه هرواحد تصور می‌کردکه باشاهزاده برادر واقعی است. ازاین‌جهت هرکه دراین مذهب درآید هرگز تخلف‌نکند. وگویندکه مجموع اهل عالم‌وهرفرقه آخرکار دراین‌کیش خواهد درآمد. بالجمله چون شخصی‌خواهدکه«فرامیسن» شود بدین‌خانه آید، اورابه«حجره[3]» برند وآن اشارات آموزند، وبه‌جهت‌معاونت‌یکدگروحفظ آبروی مذهب ونیاموختن آن اشارات به‌کسی، ونکردن‌کاری سبك مدت‌العمر،ازاوعهد وسوگند گیرند. پس برای خوشی دخول اودرجرگهٔ ایشان، اگرمرد عمده است ضیافتی ومجلسی‌کنند، والا حاضران دوسه ساغر شراب نوشیده رخصت نمایند. به‌توهم غلط برادری شاهزاده و دیگراکابر، وتیقن

۱) Freemason (فراماسون). ۲) Spaw Gardens ۳) مقصود «لژ» فراماسونری است.

یاری سایر «فرامیسن» دروقت‌حاجت، نشاط وافردرطبع‌او به‌هم رسیده شخصی دیگر شود؛ و به جهت عظم خود و تعجیز دیگران چیزی ازحال آنجا اخبارنکنند، بعضی شرم‌کنندکه ازهیچ‌چه گویند، و بعضی سبك مزاجان‌که صاف خبردهند، سامعین قبول نکنند وگمان برندکه به‌جهت‌سد باب سؤال به‌ما دروغ می‌گویند. بالجمله‌مرا هم تکلیف کردند وشعف بسیار به‌هم‌مسلکی من اظهار می‌نمودند، عذرخواستم، اما افندی اسماعیل، ایلچی سلطان روم[1]، وافندی یوسف، تالی او، که برای سیر به‌همـــراه من آمده بودند، آخرین ایشان رغبت بدان مذهب‌کرده، داخل آن «حجره» شد و «فرامیسن» گشت. دروسط آن باغ برجی بودپرازفانوس‌وچهلچراغهای بلورین، هرکس از حضار که آواز وعلم موسیقی داشت، بدان بالا رفته[2] به‌سرود اشتغال می‌ورزید، و دستهٔ موسیقی‌نوازان شاهزاده‌که ازمشاهرین[3] این ملکند، همراه خوانندگان ساز می‌نواختند. غیر «فرامیسن» کسی درآنجانبوده، هربیست‌کس زیردرختی صحبت وسفرهٔ‌شراب وگوشتهای سرد، ازهرقسم، داشتند. آنقدر تماشای حسن وجمال درآن شب دیدم‌که به‌خاطرمی‌رسیدکه درمسکن پریان وارد شده‌ام. چون دورمن تماشابینان آنقدر هجوم داشتندکه دیدار یکدگرمتصورنبود. لهذا هرفرقه پیغام فرستاده‌که به‌حلقهٔ ایشان رسیده چند دقیقه درهرمجلس بنشینم وچیزی ازآن سفره تنقل نمایم. به‌جهت استرضای ایشان قبول‌کرده شد. به‌هرجاکه وارد شدم حسین[4] زنان آن مجلس ساغری ازشراب پیش می‌آورد، هرچندعذرکثرت مجالس‌که من بدان موعودبودم می‌آوردم قبول نمی‌کرد، و به‌حسن ادا وحرکات شیرین ازخوردن‌آن ناچار می‌ساخت، تااینکه درآن شب‌بیش ازصد ساغرشراب به خورد من دادند.

بالجمله «مسترسول» مردی‌کهنسال، درنظر خلق‌معتبر، کثیرالاحباب است ـ به‌واسطهٔ او با بسیارکسان‌معروف شدم[5]. یکی ازآنها «مسترگرگری» است. پدروبرادران «گرگری»، که درلکهنو نشیمن دارند، ازمردم خوش‌خلق، زندگی به‌صفا دارند و دراسترضای من به‌جان می‌کوشیدند.

دویم «مستر ردلی»، مصورکه ذکرش سابق گذشت، مکرر ضیافت من‌کرد وتصویرمن کشید. اورا زنی‌است عالی‌منش، درکمال وجاهت‌وعفت، که سلاطین اگر به‌همسری او افتخار نمایندسزاواراست، واین غزل درشأن اوست:

لمؤلفه

صبح جنت را به دنیا کرده‌ام   محفل روحانیان جا کرده‌ام

۱) یعنی‌سفیر عثمانی. ۲) نسخهٔ‌چاپی: بالا رفته به‌نوبت. ۳) چنین است دراصل، و مقصود همان «مشاهیر» است. ۴) نسخهٔ‌چاپی: حسین‌ترین. ۵) یعنی آشناشدم.

نور لیل قدر بد یا برق طور | آنکه شب ازوی تجلی کرده‌ام
چشم می‌مالیدم‌و دل دم‌به دم | که بود درخواب رؤیا کرده‌ام
یاکه جمله دأب بانویان هند | در«مسس ردلی» تماشا کرده‌ام
وآن ادا،وان آن هندوی بتان | مشهدت[1] باحسن ترسا کرده‌ام
نی‌عجبتر زین دچارم شد کسی[2] | تاکه اندر یرپ[3] مأوا کرده‌ام
گوییا زیب‌النسا[4] دیروز هند | هست ومن امروز تلقا[5] کرده‌ام
درتمامی‌عمرخودحرکات‌وصوت | زان ملایمتر نه اصغا کرده‌ام
گرچه زاول نقدجان وهوش‌ودین | نذر آن آشوب دلها کرده‌ام
خوبیش لیکن تقاضایی هنوز | که غلط درضمن سودا کرده‌ام[6]
شوهرش نقشم کشیده بربرنج | من به نقشش دهر زیدا[7] کرده‌ام
پس برآن از مدحتش نقش ابد | هم از این شعر مطرا کرده‌ام

سیوم «مستر اسپینیه»، شوالیه: اومردی متمول‌از معروفان لندن ومتوسلان شاهزاده است. زن و دختران حسین دلربا دارد. مکرر ضیافت می‌نمود. هروقت‌که تنها بودم به‌خانهٔ او رفته درصحبت او اوقات به‌خوشی می‌گذرانیدم.

چهارم«مستراثمت»، یکی‌ازشرفای‌شهر«ستی»: اونیز دومرتبه‌ضیافت عمده نمود.

پنجم «مسترروسو»، طبع‌گر، یعنی چهاپه[8]: او اگرچه ازاعزه وبسیار شریف نیست، اما دراسترضای من به‌اقصی‌الغایت می‌کوشید، و به جهت‌خوشی من زرها خرج می‌کرد، وباوجود اجتناب همواره به‌من‌می‌آمیخت. و دردیباچهٔ‌کتابهای کارخانهٔ خودنام‌من برای‌یادگار می‌نوشت.

دیگر«لیدی‌ونیفردکنستبل»: اوزنی عالیشان ازقوم اسکات وبسیار پیربود، به‌حدی‌که دست و گردن او ارتعاش می‌کرد، اما طبع جوان داشت، ومثل جوانان خود را می‌آراست. از غایت بزرگمنشی همواره باجمع طعام می‌خورد؛ وبدان‌اکتفا ناکرده، درهرهفته مجلس«روت» انعقاد

۱) مقصود «مشاهده» است. ۲) یعنی: باکسی عجیبتر ازاین (مس ردلی) روبرو نشدم.
۳) Europe ۴)زیب‌النساء (بیگم)متخلص به«مخفی» دخترعالمگیر پادشاه هند (۱۰۴۸–۱۱۱۳ه ق)که زنی بود ادیب و دانش‌دوست وهنرپرور. به‌ادبیات‌فارسی وعربی علاقهٔ وافرداشت وقرآن راحفظ‌بود.شعر می‌سرود و دربدیهه‌گویی چیره‌دست بود آرامگاهش در شهر دهلی است. (از فرهنگ معین)
۵) تلقا (از «تلقاء» عربی)، دیدارکردن، روبروشدن. ۶) یعنی: لیکن هنوز خوبی و زیبایی اوتقاضایی (طلبکار) است‌که در معامله غلط کرده‌ام و مغبون هستم. ۷) شاید «زیدا» را به‌جای «زید»=زیادت، افزونی به‌کاربرده است. ۸) چهاپه، (ازچاپ؛ اصل واژهٔ چاپ هندی‌وسنسکریت‌است). نسخهٔ‌چاپی؛ چهاپه کن‌کتاب.

می‌داد. بعد استماع ورود، رغبت به‌ملاقات‌من، به‌واسطه‌ها پیام فرستاد. به‌دیدنش رفته ازصحبت او حظ مستوفی برداشتم، وچون ذایقه‌اش[1] صحیح بوده لذت وافر ازطعامهای آن‌خانه وایضاً نصیب وافی از تماشای حسن واردین آنجا برگرفتم. این«لیدی» درشهر «ایدن‌بره»ی اسکاتلند خانهٔ عمده داشت. درتابستان قصدآنجا نموده به‌من‌گفت: «افسوس‌است‌که آن ولایت نادیده بماند، همراه‌من‌بیا وده‌بیست‌روزدرخانهٔ من‌مانده به‌لندن‌بازگرد.» درآن‌ایام‌چون [مرا] باصحبت یکی از ارباب‌حسن لندن‌خوش افتاده مفارقت دشوارمی‌نمود، عذرخواستم. قبول نکرد.روزی که می‌رفت، سواره بر«کوچ»بردرخانهٔ من‌آمد وخواست‌که خواه ناخواه مراهمراه‌گیرد. قسم خوردم که بعددوماه به‌هرنوع‌که میسرشود بدان ولایت‌آمده در خانهٔ او قرار خواهم گرفت. بدان سخن تسلی‌شده وداع نمود. من‌بروعدهٔ خودکه ازمحبوب مذکور نیز[2]سیری‌به‌هم‌رسیده بود، درشرف حرکت بودم‌که خبروفات«لیدی» مسطوررسید. ازآن عزم‌درگذشتم وبسیارمتأثر شدم، زیراکه بسیارکس‌خوب بود، وازصفت[3] اسکات، یعنی [بیوفایی]وددرفاه غم‌خوردن از بینوایی، به فرسخها دور می‌نمود. باید دانست‌که مرا در«انگلند» دوستان «اسکات» بیش از «انگلش»بودند. از آن‌جمله دونفر یکی «مسترجاج‌جانستن»، که به‌بخشی‌گری‌لکهنو نامزد، و دوست‌ده‌دوازده‌ساله بود. دویم «مستربلین[4]» که در رفاقت «کرنل‌هانی» سی‌سال‌قبل بایکدگر آشناشدیم، وبه‌سبب من‌مایهٔ معقول‌درزر،وهم‌در زبان فارسی پیداکرده‌بود، به‌تمول و دسترسی امتیاز داشتند،[وکپتان‌رچدسن که به‌مرافقت‌من‌ازهندبه‌انگلندرفت‌نیزاسکات‌بود]. من‌ازاینها توقع داشتم که‌رهنمایی[من] درسیراسکاتلند نمایند. «مستربلین» اگرچه اکثراوقات‌دعوت طعام‌کرد، اما«مسترجانستن» درآن‌قدرهم‌مضایقه نمود، ومن ازایشان باوصف اثبات حقوق، به‌قدر این‌زن تازه‌آشنا، صفت واعانت ندیدم؟

مصرع

چه مردی‌بودکز زنی‌کم بود؟

دیگر«کرنل‌براثویت»: پدر او جنرل جمیع‌افواج «مدرس»است،وخود در خدمت نظام‌علیخان و بعضی ازامرای دکن بسیارمانده. میل به‌صحبت ارباب اسلام، وطبعی هوسناك شایق

۱) نسخهٔ‌چاپی: ذایقه‌اش بسیار. ۲) نسخهٔ‌چاپی: نیز اندك. ۳) نسخهٔ‌چاپی: واز صفت‌خاصه اسکات.
۴) Blane

علوم دارد. ازاین جهت رغبت به‌ملاقات من‌کرد. بارها ضیافت من نمود. طعام لذیذ برسفرهٔ او بسیار خوردم، وسیراکثرتماشاخانه‌ها به‌سبب[1] او نمودم. ازآن جمله قلعهٔ پادشاهی است‌که در«ستی» لندن است، و تفصیل‌آن آید. دیگر«برتش میوزیم[2]» انگلش.

۱) نسخهٔ‌چاپی: به‌سبب توجه او.

۲) British Museum

برتش میوزیم

ذکر اوضاع «برتش میوزیم» و عجایب آن

«انگلش» خانه‌ای راکه عجایب عالم در آن جمع و نگاه‌دارند «میوزیم» خوانند. دراین خانه قرب صد ایوان است هریك منسوب به عجوبه جایی یا قسمی از عجوبه‌ای است. عجایبات انسانی وحیوانی ونباتی وحجری آنقدردرآن دیده شدکه مطلقاً درحفظ نماند، مگر یکی، وآن دوشاخ است چون شاخ قوچ دوساله‌که برسرزنی برآمده بود، بعد مردنش ازسر اوکنده باتصویر او در این مقام‌گذاشته‌اند. عمارت «برتش میوزیم» یك سمت شهر، برکنار واقع شده. زیر دیوار آن، تا چهار میل، میدان مسطح و سبزه‌زار است. منتهای میدان سه‌کوه سبزخرم هموار، وبر هرکوهی شهری موزون معمور، که یکی ازآن را «هی‌گت[1]» نامند، در مدنظر است. به هیئت مجموعی آنقدر خوشنماست ودلپذیر است‌که خلل درسیر عجایب آن خانه می‌کند ونمی‌گذاردکه ناظر چشم ازاو به‌جانب دیگر اندازد.

ذکرجنینت[2] یعنی دیوی

دیگرشخصی از مردم ایرلند است که هفت دست طول قامت ویك دست درازی قدم و دوثلث آن پنجهٔ دست، و موافق‌آن جسمی ضخیم‌داشت. واین ابیات در «مثنوی لندن» شرح‌حال او می‌نماید:

لمؤلفه

رسیدی قامت من تا میانش	سرش‌ازسقف خم ماندی و شانه‌ش
قدم از خانه بیرون برنمی‌داشت	که طفل‌و زن نه‌تاب دیدنش داشت

ازجمله دولتهای[3] «کرنل» یکی‌آنکه زنی‌نصیب اوگشته‌که یك نظارهٔ اورا ده لکهه[4]بها توان داد، و حال آنکه او با ده لکهه جهاز[5]، که مشروط تبدیل شوهر نام پدری خویش و گرفتن نام پدر او برخود بود، به‌خانهٔ «کرنل»آمد. لهذا «کرنل» اسم قدیم خود «بونتن» را به«براثویت»، که نام پدرزن است، تبدیل نمود. علاوهٔ‌آن، آن رشك قمررا علاقهٔ تعشق نیز به«کرنل» به‌هم رسیده، برخلاف قراردااسم «بونتن» برخودگرفت وخویش‌را «مسس‌بونتن» نامید، وتصویرشوهر را همواره زیب‌گردن وسینهٔ خود می‌دارد. این رباعی دروصف اوست:

۱) High gate ۲) ظاهراً ساخته از «جن» است. ۳) نسخهٔ‌چاپی: دولتهای عمده.
۴) لك (هندی)، صدهزار (آنندراج). ۵) جهاز، جهیزیه.

لمؤلفه

ازروح که دیـد آفریده بـدنـی؟ وزآب گهر که پروریده سمنی؟
غنچه شمرم لعل «مسس بونتن» لیك کی غنچه کند به‌دوست‌شیرین‌سخنی؟

دیگر «مسس گاردن»: زنی پاکیزه سیرت، باوصف شکستگی پیری، کثیرالنشاط وجوان طبیعت است. به‌ضیافت دوستان‌مولع و به‌خورانیدن نعم به‌ارباب ذوق مستقیم مشعوف می‌باشد، و خود نیز در ذایقه صاحب سلیقهٔ صحیح است. لهذا من به‌خانهٔ او طعامهای لذیذ و حلویات لطیف بسیار خوردم. نبیرهٔ او، «مستر گاردن» که جوانی خوشرو، نجیب اطوار است، هرصباح پیش‌من‌می‌آمد ویك ساعت به‌تحصیل فارسی مشغول‌می‌ماند. از این جهت «مسس گاردن» مرا فرزند، وهمشیرهٔ «مستر گاردن» مرا برادر می‌خواند. همه یگانه‌وار سلوك می‌کردند، و چون وارد می‌شدم چای وقهوه و حلویات پیش آورده، صحبت سازوسرودکوك می‌نمودند. «مسس گاردن» اگرچه بسیارحسین نیست، اما آنقدر شیرین شمایل، خوش‌ادا، نیکوگفتار، شکرخند و معتدل‌القامت است که باوجود او خوبان نامدار جلوه نمی‌دهند. عفت و سادگی نجابت خود گویا ازچهـرهٔ اومی‌بارد. باوجودآن، ساز وچنگ راهم خوب می‌نوازد، او را پسرعمی است «کپتان لسك» نام دارد، مرد عزیزمکرم، ازسرداران جهازی، بسیار بهادروشجاع که نوبتی در زیرقلعهٔ‌فرانس بهرجهازی‌حمله برد وآن را اسیرکرده به‌لندن آورد. لحن داودی‌وعلوم باربدی را درخود جمع کرده، بی‌شایبهٔ، سخنوری، در جنس مردان خوش‌آوازتر ازاو درتمام فرنگ ندیده‌ام. همواره باچنگ «مسس گاردن» نغمات خود را شریك می‌کرد و تانصف شب امتداد می‌داد، و هرشب میسربود. لهذا حظ وافراین‌باب بیش‌ازهمه‌جا درآن خانه برداشتم؛ وچنانچه ازاین غزل مفهوم شود، همواره مفتون شیرینی حرکات‌آن دلستان لطیف‌گفتاربودم.

لمؤلفه

شنیدم گـرچه توصیف عدن بس بـه‌لندن دید به زان چشم من بس
اگر رضوان‌شدی‌حاضر به «هی‌پرك» یقین کـردی ز شغل خویشتن بس
وگـر غلمان بدیدی «لست‌اسکیر» نمودی چون من از حب وطن بس
به‌هرکـو صد پری در جلوهٔ ناز ز حوران تابه کی رانی سخن، بس
تـرا بادا مبارك زاهـدا حـور کـه مارا از رخ «مس‌گاردن» بس

به‌شهد و سیب چون طفلم فریبی — مرا آن لعل و آن سیب ذقن بس
نخـواهم فستقی[1] لـوز بهشتـی — خود آن شیرین‌سخن از آن دهن بس
یـد بیضـا بده موسائیـان را — به دستم ساعـد آن سیمتن بس
چو درچشم‌است آن صبح بناگوش — خـدایا، باغبان، از نسترن بس
ز سنبل تا به‌کی بدهی صداعم؟ — شمم را جعـد مشك آن سمن بس
به سرو نارون تا چنـد بالـی؟ — بیالـم سایهٔ آن نـارون بس
اگر،«طالب»،مع«مس گاردن» باغ — رود، منت‌کند بر «گاردن» بس[2]

ازجمله کسانی که در آن خانه آشنا شدم یکی «جنرل‌مثنی» است، مرد بسیار آزاده زباندان فرانسی، و به‌اوضاع آنها شایق است. اکثرشغل شطرنج من به‌او بود. دیگر«مس‌املیه‌لتور»، که قلم ازبیان حسن و جمال وصفت لب و دندان وشکرخند چون قندش عاجزاست. یکی از آن دختران‌است که صورت آنها*ساخت‌جادردلم‌سویدا وار* این‌غزل‌در صفت اوست. چون «مستر گاردن» به‌او عشق می‌ورزید، مقطع به‌نام او کرده‌ام.

لمؤلفه

ای دل از کعبه گهی قصد کلیسا نکنی — یعنی از روی بتان روی به‌بطحا[3]نکنی
نقش الله به‌یقین به ز نقوش‌خلق است — با حجر خال‌سیه، کوش‌که سودا نکنی
مظهرقدرت حق مخزن حسن‌است اینجا — غیر لندن طرفی قبلهٔ دل را نکنی
سجدهٔ طاعت اگر شرط مکانـی دارد — جز به محراب دو ابروی «املیا» نکنی
حجر و لات و منات‌اند زیك‌اصل، الا — جـز برهمن‌گری آن بت ترسا نکنی
موی چون اهرمن و روی پریزادش‌بس — رو به آتشکده‌ای هیربدآسا نکنـی
شمس از روش چو مه مقتبس نور بود — هان پرستشگری شمس چوحربا[4] نکنی
زلف ثعبان[5]صفتش‌بین، یدبیضا عارض — گوش کن[چشم] بر آن صخرهٔموسی‌نکنی
مریم‌آسا لب لعلش چو بود روحی را — طوق‌گردن بجز آن زلف چلیپا نکنـی
درنظرهست چو آن‌ساعد سیمین، «ولیم» — ابلهانـه سخنی از یدبیضا نکنـی

۱) فستقی، پسته‌ای. ۲) یعنی، اگر «طالب» با «مس‌گاردن» به‌باغ رود، برباغ‌فخر خواهدکردکه باچنین زیبارویی‌است. ۳) بطحاء، مکه، ۴) حربا، آفتاب‌پرست که جانوری است از راستهٔ مارمولکان.
۵) ثعبان، ماربزرگ.

سیوم «مسترهنکی»: او درقصبهٔ «پتنی»[۱]، شش میلی لندن، بازن وپسر ودختران[۲] وسایر عیال درباغی می‌باشد وبه‌نهایت فراغ و عزت در آنجا به‌سر می‌برد، و مردی‌کثیرالنشاط، با اختلاط است. بارها ضیافت عمده درآن باغ نمود. اطعمهٔ خوب، خصوص [مسکه] شیر وسر-شیر، که امتیاز تمام برجاهای دیگر داشت، درآن جا خورده شد. این «مسترهنکی» را برادری است که به‌کار صرافی وتجارت اشتغال، و زنی غیرعقدی، که به‌مجرد میل وعشق بایکدیگر به-سرمی‌برند، بسیارشوخ وچابك ونادره‌کار، مصاحب دارد، واین غزل درصفت اوست:

لمؤلفه

[همین] نزد گل رویش بـه‌گلستان آتش · که شوخی خردش‌کرد چون دخان آتش
کند به عقل خـردمند دم بـه‌دم بـازی · چنانکه باکه و خس‌کرده [هر]زمان آتش
بلی حذربتوان‌کرد خویش ز آتش‌صرف · چگونه کس نفریبد ز آبسان آتش
هزار رنگ نماید چو موج پی در پی · به‌گرمیی که ز کـه می‌شود روان آتش
یکی از آنها تقلید [های] مردانه است · به چستیی‌کـه توگفتی‌ست پرنیان آتش
جز آن بدن کـه ببینیش در لباس سفید · که دیده اینکه به پنبه‌ست همعنان آتش
اگر بدیـدی این لیله هـا و اورادهـا · زهاد خود نزدی گشن را به‌جان آتش
عجب که ماند مرا پای صبر و هش برجا · چـو برق وار فتادم به سرچنان آتش
نبد زگرمی دل آب چشم و هـر لحظه · به جای آب زچشمم شدی روان آتش
کجا مجال قلـم را بیان چـابکیش · چـو هیچ وقق ندارد به نیستان آتش
خموش،«طالب»،چون‌صفوت«مسس‌هنکی» · ضرورت است ورا بود ترجمان آتش
از اینکه آب بلاغت قرین آتش طبـع · تـراست، خیره منه بـرسر زبان آتش

[ذکر«دلچ»[۳] وکارخانهٔ جهازی]

وهمچنین به‌رهنمایی «مسس‌گاردن» بعضی تماشاخانه‌ها و جاهای نامدار اطراف لندن را اول بار دیدم. از آن جمله است [استرانمی][۴]، یعنی خانه‌ای‌که رفتار کواکب راگردآفتاب درآن نمایند وذکرش آید. وبلدهٔ «دلچ» که کارخانهٔ جهاز سازی درآنجاست. یکی از«کرنل»های‌آن‌کـارخانه، «کرنل بنچ» نام، که با«مسس‌گاردن» مرابطه داشت، درآن روز ضیافت عمده‌کرد، وطعامهای الوان و حلویات ومیوه‌های خوب به‌ما داد، و در هرجزوآن کارخانه برده، سیر مستوفی‌کنانید[۵]، اما در

۱) Putney ۲) نسخهٔ‌چاپی، دختران‌جوان. ۳) Dulwich ۴) Astronomy
۵) مقصوداین‌است‌که: واداشت‌تا سیر مستوفی بکنیم.

«پلی‌هوس[۱]»های لندن، خود اکثر به‌همراه «مسس‌گاردن»، [مادر مسترگاردن] می‌رفتم.زیرا که بانوی پیر به‌سبب تعصب او در مذهب، وخوی او به‌رفتار قدیم لندن، ازتماشای چنین جاها، بلکه سماع ساز وآوازها اجتناب می‌کرد. دیگر«مسترمکفرسن» برادرزادهٔ «سرجان مکفرسن»، «کورنر» بنگاله: اوجوان تماشابین نیکو اوضاع است. دراوایل ورود خودبخود به‌دیدن[من] آمد. ضیافت نمود و به‌اکثر تماشاخانه های عجایب لندن رهنمونی نمود. ازآن جمله است «دورلین»[۲] بزرگترین «پلی‌هوس»ها، و«سنت‌پال»[۳] و «ویست منستر ابی»[۴]، کلیسای مشهور، و«پنوراما»[۵] وغیره.

دیگر «لارد مکارنی»، ازاعاظم امرا، مردی قوی قوا،کامل‌الخلقت، متناسب‌الاعضاست، چنانچه حالادرهفتادسالگی، چهل وپنجسالهٔ جوان حسین می‌نماید. اکثر به‌خدمات شاهی‌عمده مأمورشده، درآغاز شباب به‌ایلچی‌گری روس رفت. خورشیدکلاه، ملکهٔ روس، فریفتهٔ اسلوب بدن و راستی قامت‌اوگشته، به‌طریق تماشابینی به‌او همبسترگردید. مدتی«کورنر»مدرس ماند،و به«کورنری»بنگاله نامزد شد: قبول نکرده به‌ولایت رفت. ازآنجا به‌سفارت چین رفته‌آن کار نیزکماینبغی به‌تقدیم رسانید. درخانهٔ «لرداسپنسر» به‌من همسفره شده‌آشناگشت، وضیافت‌لایق [نمود]وبعضی اوقات به‌قاعدهٔ غریب‌نوازی به‌دیدن من‌قدم رنجه‌می‌نمود وهرچند ازآن‌حرکت اورا معاف داشتم قبول نفرمود.

دیگر«لاردهردوك»: اونیزشخصی عالیشأن،قریب‌به‌مرتبهٔ دوکی‌است. بعد«لاردکرنوالس» حاکم ایرلند شد. چون خواهر«لیدی‌آن‌بارنت» درحبالهٔ نکاح اوست، و«لیدی‌آن» ازکیپ، به سفارش[۶] من درخطوط خانگی[۷] به‌اونوشته بود، به‌دیدن من تشریف آورد. مکرر ضیافت طعام نمود. او و لیدی«هردوك»،زنش،آنچه لازمهٔ‌تفقد وتواضع است درآن ضیافتها به‌عمل‌آوردند. درتابستان باخواهرزن دیگرش، «لیدی مارگت فوردیز»،که ازبانوان نامزد لندن است، به‌باغ «لارد» موصوف... رفته چندروز درآنجا قیام داشتم. بعد ازآنکه به‌ایالت ایرلند منصوب‌شد، بسیارتحریض‌کردکه بامن دیگرباره‌به‌ایرلند بیا ویك ماه دوماه مهمان ماباش، من عذرخواستم. درخانهٔ او با«مسس‌مونتگیو»آشنا شدم. بسیار گرم جوشید و درخانهٔ «پرتمند اسکیر[۸]» خود، که درتمام لندن‌به‌خوبی معروف گویا تماشاگاهی‌است، ضیافت‌کرد. این«مسس‌مونتگیو»یازده فرزند زاییده.هنوز ازبیست سال عمراو زیاده معلوم نمی‌شود.«خوشدامنی[۹]» داردکه سالی یك

۱) Play House ۲) Drury Lane ۳) Saint Paul's ۴) Westminster Abbey
۵) Panoramas ۶) یعنی درسفارش من، برای سفارش من. ۷) یعنی نامه‌های‌خانوادگی.
۸) Portman Square ۹) مادرزن. درخراسان‌هنوز مادرزن را«خوش» وپدرزن را«خوسر» می‌گویند.

روز[خاکروبان]بخاری[1] لندن را،که پسران ده دوازده سالهٔ همیشه‌آلوده به‌دودهٔ سیاه رنگ‌چون حبشی می‌باشند، ضیافت می‌کند. گویند طفلی ازدودمان [او]گم شده [بود] یکی از جماعت مذکور بدو برخورده به‌خانه‌اش رسانید. از آن باز به‌روز یافتن‌آن ضایع شده[2] جشن به‌عمل می‌آرد، و آن پسران را،که عددشان به‌هزارها می‌رسد، ضیافت می‌کند.

دیگر«مسترهوپ»: اوتاجـری عالیشأن وشخصی نامداراست. معاملات ملك «ولندیز» و روس می‌کرده. باآنکه درفتنهٔ فـرانس نصف سرمایهٔ او به‌باد رفت، اما هنوز مالدارترین تجار لندن است. سلیقهٔ مستقیم او دربیان روشنی خانه‌اش، در چراغان عام لندن، معلوم خـواهد شد. «آن‌بارنت» به‌اونیز چیزی درباب من نوشته بود. لهذا درخانهٔ«سرجوزف‌بنك» خود را بـه‌من شناسانید ودعوت بسیارعمده‌ای‌که ازآن عمده‌تـرکسی نکـرده، نموده ازاقسام شرابهای عالـی آنقدرآوردکه نام‌کسی به‌خاطرنمانده، چاکـر او درساغرهای بلورین به‌عدد اهـل مجلس، بر طبق طلایی‌نهاده، اول پیش من‌آورد و نام شراب می‌گفت، پس بـه‌مجلس دورمی‌داد. سوای ضیافت، بارها درمجلسهای «روت»،که دربعضی پانصدنفرزن عمده درلباسهای فاخر مغرق به‌جواهر، درآن خانه‌آمد ورفت می‌کردند، طلب داشته تماشای‌آن مجالس به‌من نمود. وهمواره به‌بازدید من می‌آمد.

دیگر«سرویلیام اوزلی»: او ازسرداران سپاه است. شوق مفرط به‌تعلیم زبان فارسی‌دارد، بی‌استاد به‌خودی خود ازکتب‌نحوولغات فارسی‌که«انگلش» نوشته‌اندوترجمه‌های‌ایشان آنقدر تحصیل‌کرده‌که تاریخها وکتب معتبرهٔ فارسی را ترجمه می‌کند. چون مردم لندن به‌او اعتقاد زبان‌دانی فارسی دارندآن‌کتب را خریداری می‌نمایند. اما درگفتگوی محاوره چندان قدرت ندارد. خبرمراشنیده به‌ملاقات من‌آمد وبه‌کرات مرات دعوت چاشت‌نمود. «لیدی اوزلی» از زنان حسین «انگلند» است... ادای دلپذیر و نمك وصباحت رخسار دارد. اورا پسری است‌که «سرویلیام اوزلی»، ازغایت شوق خود به‌فارسی، «حافظ» نام اونهاده. طفل مطبوع است وبه مناسبت نام بامن می‌جوشید. تامن درآن مجلس‌بودم پیش دیگری نمی‌رفت.

دیگر«سرچارلس‌روس‌بوتن»، ازامرای خرد ومنظوران پادشاه است. درهندوستان بسیار بوده، به فارسی مناسبتی درست دارد. من او را اول بار در بارگاه شاهی دیدم که پادشاه به جهت ترجمانی طلب فرموده میان من وخود جا داد. بعداز این به دیدن من‌آمد وبه خانهٔ خود برده مکرر ضیافت‌کرد. دختران صاحب سلیقهٔ هنرمندش بعد طعام به نواختن چنگ و ارغنون

۱) یعنی بخاری‌پاك‌کنها. ۲) ضایع شده، گمشده.

اشتغال و مرا به‌سماع آن فرحناك و خوشحال می‌کردند.

دیگر«داکترگرشور»: او را نخست در مجلس یکشنبهٔ «سرجوزف‌بنك» دیدم. چون او هم به تقلید شخص موصوف، شبی درهفته به خانهٔ خود مقرر دارد، التماس کردکه آنجا هم می‌رفته‌باشم. چند دفعه اتفاق شد، مردی سودایی و هوسناك است، اما در رهنمایی من بسیار می‌دوید و باعث معرفت من به‌کسان می‌گردید،چنانچه با«مسترسمث»ـ که در«پدنتن‌هوس»، در بلدهٔ «پدنتن[1]» لندن، ضیافت بسیار عمده‌کرد، و درآن صحبت به‌سبب همسفرگی جمعی از ارباب حسن، بسیار خوش‌گذشتـ به سبب او معروف شدم و خود هم دو سه نوبت‌دعوت‌ نمود.

مقابلهٔ من با پسر «داکترگرشور»

روزی پسرش،که در دفتر دیوان هند متعلقهٔ «مستردنداس» محرر است، و بدان سبب خود را ازپدر، عالیتر می‌داند، با ما همسفره بود، رو به من کرده‌گفت: «مردم هندوستان به صفت قساوت قلب وبیرحمی موصوف می‌باشند.» گفتم: «بعضی ایرانیان‌که اصل من از آنهاست بدین صفت بدنامند، امادرحق هندیان اعتقاد مردم برخلاف‌آن است.»گفت: «ندیدی که اورنگ زیب باپدروبرادران خود چه‌کرد؟ وهمچنین پسران اورنگ زیب باهم چه‌کردند؟» گفتم: «امر سلاطین وشغل ملك علیحده است، حال عامهٔ خلق برآن قیاس نتوان‌کرد، اگر در این ملك قانون محرومی شاهزادگان غیر ولیعهد [ازسلطان] نمی‌بود، احتمال این قسم امور بیشتر ازآن جاداشت.» گفت: «چه می‌گویی ازافعال دکیتان، یعنی راهزنان‌آن ملك،که همواره در ترجمهٔ کاغذات کلکته به نظر می‌رسید؟»گفتم: «از راهزنان این ملك حدیدتر و شدیدتر و صلبتر نیستند، و براسب شجاعت و غرور سوارترنه، اگر من حال انگلش را عموماً برآنها قیاس توانم‌کرد ترا نیز خواهد رسید و الا نه.» سخنی دیگر بی‌اصل،که بنای‌آن صرف بر مباحثه بود، برزبان‌آورد، برای قطع مکابره‌گفتم: «قبول‌کردم‌که این صفت درآن ملك بسیار است، زیراکه در تو به مجرد محرری سررشتهٔ آنجا اثرنموده سخن‌راست ازکسی‌که تجربه بیش ازتو دارد نمی‌شنوی، و مکابرهٔ بیفایده با مهمان می‌نمایی!» حاضران به خنده افتادند و شروع به ملامت او نمودند.

دیگر«سرچارلس‌رح[2]»، از عقلا و دانشوران نامزد «انگلش». مرد متمول است، باغ

1) Paddington 2) Roohe

بسیار عالی «همپشر[۱]» هفتادگروهی لندن ــ همسایگی «مسترمدلتن» دوست قدیم من ــ دارد، و خانه‌ای مثل منزل امرا نیز در لندن او را هست. «مسترمدلتن» را واسطه‌کرده بامن ملاقات نموده مکرر ضیافت و مهربانیها به حال من فرمود. «لیدی‌بدح»، زن او، از بانوان نامزد لندن است، و او را دو دختر حور پیکر است که به جهت مشغله و خوشی خاطر من، اکثر به نواختن ساز و سرود نغمات دلکش اشتغال می‌ورزیدند، و از آن جماعتند که درآن ملك حسن‌خیز به حسن و جمال انتخاب من شده این قصیدهٔ بهاریهٔ لندن مزین به وصف‌آنهاست.

بیان موسم بهار لندن، لمؤلفه

ای دوست بخرام سوی حدایق — که زد به صحرا خیمه شقایق
شد بهمنی نار چون نار نمرود — ریحان و سنبل گلهای فایق
هر برف[کو] بد سه ماه برشاخ — اکنون شکوفه‌ست بالنعل طابق
بد زال‌زر برف، زین‌ره چو بهمن — دیدش بهاران درحبس لایق
بد ابر او از پیلان فوری[۲] — نیسان سکندر گشت ازبوارق
جمره‌که دمکش پروانه سان بد — اکنون چو من هست برشعرشایق
قمری قرین شد باسرو چالاك — غایب غراب‌است چون بوم‌مارق
بلبل درالحان چون عاشقی کو — یارش به‌بردر دمسازو وافق
راز تن آب گرگشت پنهان — خاك ازدلش کرد بیرون حقایق
گویی که‌برخاست‌محشر ز بستان — بین از شکوفه پران وشایق
دامن ز زرکرد [پرآن] گل‌زرد — باغ از پس آن افلاس ودانق[۳]
گل درچمن شد چون روی عذرا — زآن، چشم نرگس واهمچو وامق
غنچه چو مریم از روح حامل — سوسن چو عیسی درمهد ناطق
گویی سپهری‌است آن نسترن‌زار — وزگل براوهست صدزهره شارق
نی‌نی‌عروسی است‌گل‌را وخوبان — جمعند جمله دریك سرادق[۴]
گویند بلبل رقاص سرو است — ساقی است نرگس جام ازشقایق
وآن نوجوانان فاتر[۵] چو مستان — ازبس‌که پیمود نرگس رحایق[۶]

۱) Hampshire ۲) فور، یکی از پادشاهان هند، رای‌کنوج (قنوج)، معاصر اسکندر مقدونی.
۳) دانق، یك‌ششم درهم. ۴) سرادق، خیمه، سراپرده. ۵) فاتر، سست.
۶) رحایق، جمع ساختگی رحیق (بادهٔ‌ناب).

دراین چنین وقت، ای یاردلبند — جز از گل و مل بگسل علایق
منشین به سایه جز سایهٔ بید — منشان به‌پیشت جز یارصادق
شد سایهٔ او زمرد همانا — کافعی غم‌از اوست تیره حدایق[۱]
امروز برشاخ‌خوش‌هست چونانك — درگوش خوبان زیبا علایق[۲]
چون‌خد جانان شد بوسه،هرسیب — زین‌ره دهن‌کرد چون غنچه فستق
خود پنجهٔ سرو زد خنجر بید — از طمع یاقوت برنارفالق[۳]
یا نامیه کرد تأثیر درسنگ — زان لعل بشکست رنگین صنادق
اکنون توان دید درروشنیش — اسرار آبی شب درمضایق
گفت انوری پیش که‌تاك‌با ثور[۴] — درمایهٔ هست باشد موافق
گرثور می‌داشت‌صدخوشه‌پروین[۵] — باشاخ این تاك بودی مطابق
گررسم‌بان‌نیست جزهند، چون‌شد — لبهای انجیر همچون شقایق؟
وز «استرابری[۶]»یا «ملبری[۷]»چون — گویم به‌جز این کـ«الله رازق»
صدلوحش الله بر آن«چری[۸]» کو — درلطف‌وخوبی‌است‌برجمله‌سابق
چون خوشه بسد[۹] برزمردین‌شاخ — بینی«کرن[۱۰]» را رخشان وشارق
گویا که گردد درهجر«چسنت[۱۱]» — چشمش‌سپیداست چون‌چشم‌عاشق
یامنتظر هست اقدام «مس رح» — درباخ وبستان همچون زنایق[۱۲]
تاخاك راهش سازد چو جانم — درچشم زینت کحل‌الحدایق
وآن اهل گلشن خوبان صحرا — هم بـا ویستند دراین موافق
ای تاج عالم وی جان «طالب» — برقع برافکن زان شمس شارق
تانیکخواهانت جان ودعا را — بکشند پیشت برسان ساچق[۱۳]

دیگر مستر«بروس»: اوازعمده‌زادگان لندن، برادر«لاردالکن»، ایلچی استنبول، است. «لیدی‌بروس»، مادراو، به‌اتالیقی[۱۴] پرنسس شارلت، دختر شاهزاده‌ولیعهدقیام دارد.چون‌شاهزاده

۱) اشاره است به‌اینکه زمرد چشم افعی را آب‌می‌کند. (ظاهراً «چشمان» را به «حدایق» (جمع‌ساختگی«حدقه») تعبیرکرده است). ۲) مقصود «گوشواره‌ها» است. ۳) نارفالق، مقصود انار شکافته است.
۴)ثور، یکی ازبرجهای دوازده‌گانه وصورتی فلکی. ۵) خوشهٔ پروین (ثریا) درصورت فلکی «ثور» است (درکوهان‌ثور). ۶) Strawberry ۷) Mulberry ۸) Cherry ۹) بسد (مرجان).
۱۰) Currant (مویز). ۱۱) Chestnut (شاه‌بلوط). ۱۲) شاید زنابق جمع ساختگی زنبق.
۱۳) بکشندپیشت یعنی پیشکشت کنند؛ ساچق، سبوچه‌های شیرینی ولوازم‌آرایش وغیره که یك‌روز پیش ازجشن عروسی،ازطرف داماد به‌خانهٔ عروس‌فرستند.(فرهنگ معین). ۱۴) اتالیقی، سمت اتالیق، لله، مؤدب.

را بجز این دختر ولدی نیست، موافق قانون، وارث آن ملك و برتخت‌نشین است، مردم[1] لندن «لیدی‌پروس»را به‌نظر تعظیم‌می‌بینند واحترام‌وافر می‌نمایند. چون«مستر بروس» درهند بسیارمانده به‌زبان فارسی آشناست. بعد استماع ورود، بی‌واسطه به‌دیدن من آمد وپیوسته مهربانی‌مبذول می‌داشت. بعد چندی، عزم هند به‌راه استنبول به‌شوق دیدن برادر، نمود. مرا تحریص‌می‌کرد که به‌اتفاق هم این سفررا به‌انجام رسانیم. چون من هنوز ازلندن سیرنشده بودم عذر خواستم ووداع اونمودم.

دیگر«مارکوس تونزهند» که قبل‌از«لارد کرنوالس»به‌ایالت جزیرهٔ ایرلند قیام داشت. مرد پیر جهاندیده است وبه‌صفت دین ودیانت موصوف، زیراکه باوجود منصب وحکومت‌ـ های بزرگ، تمولی ندارد، واوقات‌را به‌میانه‌روی می‌گذراند.

دیگر«کرنل‌نویل»:او ازنوکران‌پادشاهی است وبه‌خدمات‌حضوراومأمور. مردی‌به‌غایت عالی‌منش‌گشاده‌پیشانی‌است. باغی چون‌گلستان ارم،هفتادمیلی‌لندن، درسرراه«ایدن‌بره»ی‌اسکاتلند، وخانهٔ عمده درآن دارد.درخانهٔ«مسترجانسن»، که مخصوص برای دیدن من آمده بود، ملاقات کرده همواره مهربانی مبذول می‌داشت، وبه‌سیرتماشاخانه‌ها برده دراسترضای من همت والا به‌همت خویش بسیارمصروف می‌داشت.

دیگر«جنرل مارگن»:او ازاعاظم سرداران لشکرهندبوده، وهنگامی‌که «زمانشاه»به‌لاهور رسیده، قصد شرقی هند داشت، به‌ریاست‌کل افواج به‌جنگ ابدالی[2] نامزده شده بودنداهتمام می‌فرمود. مردی راست ودرست، به‌غایت کوچك دل مهربان است. درلندن خانهٔ بسیار عالی وزندگانی لایق دارد،وبا«مسس مارگن»، زن خود،که اززنان عـالی‌منش‌لندن است، به‌فراغ و آزادی تمام‌به‌سر می‌برد. مکررمرا ضیافت نمود وهمواره به‌بازدید تشریف می‌آورده‌وخدای، تعالی،اورا دختری حورلقا داده که‌درعقد«مسترلشنتن»، برادرزادهٔ «داکترکمپنی»است.ازغـایت حسن چهره واعتدال قامت، طعنه برگلستان ارم وطوبی می‌زند، و ازنهـایت نزاکت وصباحت حسن‌پری‌را معدوم وظلمت شب‌را چون صبح روشن می‌نماید. درآن سی‌چهل‌کس که انتخاب من شده‌اند اورا درصدرآنها توان نشانید، واندك خوبیش از این قصیدهٔ خزانیهٔ لندن،که به‌نام اومزین است، توان فهمید.

۱) نسخهٔ‌چاپی ازاین جهت مردم. ۲) نسخهٔ‌چاپی: به‌ریاست‌کل افواج که به‌جنگ شاه‌ابدالی.

صفت موسم خزان برف، لمؤلفه

به‌گاه برف درلنـدن وطن به ... که باغ اندر بهار نسترن‌به
زمین‌درچشم چون‌یك‌قبه‌نوراست ... هوا از فرش عرش ذوالمنن به
جدار وسقف جمله ازبلور است ... ز رود سیم کوها جلوه‌زن به
به‌هرکنگر فروزان چلچراغی ... به‌هرشخ[۱] عقد ازعقد پرن[۲] به
همیشه ترك دی درتیر بارانست ... غدیر آب‌را جوشن به‌تن به
روان مردم برآن هرسو به‌لغزش ... ز کشتیها به‌دریای یمن به
گهی درکروفر،گه راست تازان ... ز جولان فرس صد ره به‌فن به
چو شادروان کشیده ابر آذار ... شلاله[۳] دورش از در عدن به
به زیر آن عروسی جهان است ... نثارش‌را گل سیم از سمن به
اگر تاراج دی نگذاشته گل ... که بوده درخور آن انجمن به
ز گوش ارغوان هم حلقهٔ لعل ... ربود و نیست حال نسترن به
ز دست یاسمن شد یارهٔ[۴] سیم ... رخ آبـی ز دیرو ممتحن به
همیشه چشم نرگس درخماراست ... که جام لاله بشکسته جوان‌به
چه‌غم‌زاین‌که‌بخاری‌اندراین‌عرش ... به‌رونق صد ره ازصلدر چمن به
به‌مجمر آب وتاب بهمنی نار ... ز لالستان فروردین زمن به
بس اهریمن بدیدی درفرشته ... فرشته بین به‌لبس اهرمن، به
چوگل‌گرچه‌بسی‌خوب‌است‌رویش ... ولی حاشا که از منظور[۵]من به
وگرگل سخت نیکو بود درباغ ... ولی ازآن، رخ «مس مارگن» به
حضور آن نگار یاسمین بو ... مگو،ای باغبان.[که] یاس‌من به
کند هرکس به‌قدر همتش فکر ... ترا سرو ومرا آن سروبن به
گوارا درمذاق هرکس آبی ... به‌من‌آن لعل وخضرآب معن[۶] به
نگاه اینچنین خوش نیکبختی ... که دارد ذیل[۷] او باذیل آن به

۱) شخ، شاخ؛ شاخه. ۲) پرن، پروین؛ عقد پرن، عقدثریا، خوشهٔ‌پـروین. ۳) ظاهراًمقصود همان «شلال» است و «شلال» نوعی دوختن است، چنان که دوطرف پارچه را برهم‌نهند وکوکهای خردوریزبر وی‌زنند به‌طوری که‌دو روی آن مشابه باشد (ازفرهنگ معین). ۴) یاره، دست‌بند، دست‌برنجن.
۵) یعنی محبوب موردنظر. ۶) «آب‌معن» به‌جای «ماءمعین» (آب‌روان پاکیزه). ۷) ذیل، دامن.

کنار آتشین باغ بخاری خورد آبی ز آب نارین به
ز دستش ساغری در زعم «طالب» گرفتن صد ره ازملك ختن به

دیگر «مستر بدلف» اوازتجار واعاظم مهاجنان[1] لندن، مردی صـاحب سلیقه است. طبعی هوسنـاك وفهمـی تیـز، درخدمت شـاهزاده ولیعهد تقـرب دارد. درخـانهٔ «مستـر بلین» به من برخورده گرم جوشید، پس به دیدن من آمده به خـانهٔ خود رهنما گردید. بارها ضیافت من نمود. طعامهای لذیذ بسیار، آنقدر که در آن ملك ممکن است، در خانهٔ او خوردم، و بعضی تماشاخانه‌ها و خانهٔ شاهزاده ولیعهد را تمام وکمال، ازکتابخانه وسلاح‌خانه وایوان زنش و مقام بازیگاه «پرنسس شارلت»، دختراو[2]، به‌توجه اودیدم؛ زیرا که شاهزاده، خانه کوچ ازآنجا برآمده، خانه را برای سیرما خالی گذاشته بود، وحکم داده بود که دوسه جا سفرهٔ حاضری، که حلویات ومیوه وکبابهای سرد برآن می‌باشد، وفرش مهیا دارند، تاهرجا که دلپسند افتد درآن مقام نشسته، برای شغل خوردنی وشراب داشته باشیم.

دیگر «کرنل مکنزی»: او مدتها در هنـد بوده و به زبان فارسی آشناست. از این جهت واسطه‌ها انگیخته ملاقات نمود، و تا وقتی که ترك لندن کرده به‌اسکاتلند رفت، همواره آمد و-رفت وگرمجوشی می‌فرمود. مکرر دعوت طعام کرد وچاشتهای لذیذ داد.

دیگر «مسترمکدانلد»: او پسر دوست دلی[3] و حبیب قدیم من، «کرنل مکدانلد»، است. درصورت وسیرت، بلکه حرکات، تمام به‌پدر ماناست. درهند متولد شده درعهدکودکی به‌لندن آمد، درآنجاتربیت خوب یافته بود. درفن طب وجراحی تحصیل کامل نمود، به‌جهت استکمال وحصول تجربیات درجزویات آن فن، زیرخانهٔ خود دکان عطاری واکرده[4]، ازآن ممرسرشتهٔ مداخلی، که هر سال کارش به‌ترقی، و محتاج اعـانت پدر نیست، به‌دست آورده، همواره به دیدن من آمده، درهرچیز ممد ومعاون من بوده، و بارها ضیافت من نمود، بلکه مرا مخیر کرد که هرگاه به‌جایی موعود نباشم به خانهٔ اوآمده طعام‌خورم. هردوایی که مطلوب من می‌شد، از دواخانهٔ او می‌گرفتم، وهرکس از معروفـان من که ربط به‌طبیبی در لندن نداشت او را به استعلاج پیش [او] می‌بردم، زرقیمت دوا ومعالجه نمی‌گرفت. علاوه ازاین جهت قبول زر، به‌جهت اخراجات لندن همیشه اصرار داشت. زیرا «کرنل مکدانلد» هندوی دو هزار روپیه ازهند برای این‌کار [به‌او] فرستاده بود که هرگاه حاجت افتدآن را به‌من برساند.

۱) تهاجن، قومی از هندوان (آنندراج). ۲) یعنی دختر شاهزاده ولیعهد. ۳) یعنی دوست جانی وصمیم. ۴) یعنی‌داروخانه.

دیگر «مستر کرستیانا»: اوشوهرخواهر «کرنل‌مکدانلد»، مردی بسیار مرفه‌الحال است. توسل شاهزاده ولیعهد دارد، و ضروریات سرکار او را، از قماش وجواهر وغیره‌مهیا می‌سازد، و مال مردم هم درخانهٔ اونیلام می‌شود چنانچه نوبتی مرا درنیلام خانهٔ خود برد، شش لکهه روپیه قطعات تصویر درآنجا موجود. درروزدیگر وعدهٔ نیلام بود، بعد دوروزکه بدانجارفتم یك قطعه را نیافتم، معلوم شدکه همان روز«نیلام» همه را مردم برده‌بودند. به‌سبب استماع دوستی کرنل مرا مهربانی وضیافت نمود، اما چون مسس «کرستیانا» زن‌او بسیار خویشتن‌دار و پرغرور است صحبت درنگرفت ومسترمکدانلد هم به همین جهت عمه را دیردیر می‌بیند.

دیگر«مستردوسی» ازشرفای عدالت است. درخانهٔ «سرجوزف‌بنك»آشنا شده به‌دیدن من‌آمد وبه خانهٔ خود رهنمون شد. درآنجا قطعات تصویرکار [مصوران]نامدار هند و ایران، مال امرای عظیم‌الشأن‌که در فترات متفرق به‌دست «انگلش» افتاده به فرنگ آمده‌اند، دیدم که طعنه‌زن بر تصاویر نامدار فرنگ بودند.

ذکر تصویرات نامدار هند و ایران‌که درلندن دیده شد

ازآن‌جمله«خمسهٔ‌نظامی»، بسیارخوش‌خط [و] مصوربود. مهرنواب شیرجنگ مرحوم‌برپشت داشت، ومن‌آن را در صحبت او دیده بودم‌که چون جان عزیزمی‌داشت، وگاهی ازخود جدا نمی‌کرد. دیگر شاهنامه، هم ازآن سرکار، تصویر این هردو به‌قلم مصوران ایران بوده، همچنین مثل این قطعات،که در هند حیناً به‌نظرمی‌رسید، درخانهٔ «مسترهشتین» و «سرـ فرکرك ایدن»،که ذکرشان‌گـذشت، و بعضی خانه‌های دیگر، در زیرآینه‌ها بردیوار منصوب بسیاردیده عبرت برداشته شد.

خاقانی:

کسری و ترنج زر پرویز وترهٔ زرین — بربـاد شده یکسر از یاد شده یکسان

پرویزکنون‌گم شد زان‌گم شده‌کمترگو — زرین‌تره‌کو برخوان؟ زان کمترکو برخوان[۱]

ودرکتابخانهٔ پادشاه چندین‌کتاب مصور ایرانی وهندی به‌من نمودندکه یکی از آنها

۱) چنین است دراصل‌که عیناً نقل شد. صحیح‌به‌این شرح است:

کسری وتـرنج زر پـرویز و تـرهٔ زرین — بـربادشده یکسر بـا خـاك شده یکسان

پرویـز کنون گم شد زان گمشده کمترگو — زرین‌تره‌کو برخوان رو«کم‌ترکوا»برخوان

«شاهجهان نامهٔ» مشهور است که به‌حکم شاهجهان مصوران نامدار پایتخت او، که‌درخدمت حاضر می‌ماندند، صورت مجلسهای رزم و بزم او کـه همه شبیهند، در آن کتاب کشیده‌اند. آن کتاب در فترت دهلی به‌دست نواب آصف‌الدوله افتاده، همیشه باخود می‌داشت و«سرجان شور»، «کورنر» بنگاله، ازاو به‌التماس گرفته نذر پادشاه انگلند کرده.

دیگر «مستر دانیال» مصور که تصویر صحبت آصف‌الدوله را با«مستر هشتین» باشبیه تمام حاضرین کشیده‌است. به‌دیدن من آمد وضیافت لایق من کرد. در خانهٔ او تصویر«تاج محل» و اکثر عمارات ومواضع نامدار هند دیدم. دوستان لندنی راکه‌گاهی به‌این بلاد نیامده ازاحوال اینجا غافلند وگمان کنندکه درهند چیزی قابل نام واعتبار نیست، باخودبرده، می‌نمودم. «مستر دانیال» کارخانهٔ سیاه قلم راکه ذکرش درمحل خودآید به‌من مفصل‌نمود، بلکـه بـه حضور من عمل کرد.

دیگر«مستر هاکراونیز»، ازمصوران معروف، مردی متمول، متوسل[1] سرکار شاهزاده‌است. بسیاراشتیاق ظاهر کرده، بواسطهٔ «مستر دانیال» ملاقات وضیافت عمده نمود. می‌خواست که‌پسر اوپیش من تعلیم زبان فارسی گیرد، وبرای تواضع [زر] لایق درعوض آن حاضر بود، اما چون ازکثرت تعیش وصحبتهای اکابر لندن وقت نداشتم و آن پسرهم لاابالی جنون طبیعت بـود قبول نکردم، بنابراین صحبت درنگرفت.

دیگر «مستر هرتمن»: او از معاریف لندن است. خانه‌ای امیرانه در«پرتمن اسکیر» دارد، همیشه درآن، مجلسهای «روت» می‌کند، در آن خانه یکی از فرانس را دیدم که «بونوپات»[2]، پادشاه [حال] فرانس، درخانهٔ اوپرورش یافته، معهذا ازبیم او وطن راگذاشته درلندن می‌باشد. وهمچنین پدرزن «جنرل‌دومایـن»، که ازوزرای پادشاه [مقتول] فرانس‌است، و پادشاهان [هـا]ـ لند که ازملکهای آواره شده درلندن پناه‌گرفته‌اند، بامن معرفت به‌هم رسانیده بودند.

دیگر«مستر استربچی» ازاصحاب هنداست، مدتها درمدرس[به‌شغل] ترجمانی قیام‌داشت. فارسی را به‌لهجهٔ ایرانیان، که ساختگی آن معلوم می‌شود، می‌گوید. بنابراین بی‌واسطه به‌دیدن من آمد ومکرر دعوت من می‌نمود.

دیگر«سرایزرچمپر» که مدتها بزرگترین حکام عدالت کلکته بود، به‌وساطت «سرویلیام‌ـ اوزلی» شوق ملاقات ظاهر نموده اما چون اکثر بیمار می‌ماند وشکسته شده مستعد سفرآخرت بود، صحبت امتداد نیافت.

۱)متوسل: وابسته، از وابستگان. ۲) منظور ناپلئون بوناپارت است.

ذکر ملاقات زنان هندکه به محبت اولاد به‌انگلند رفته‌اند[1]

دیگر «مستردکریل» اونیز درهند مدتها بوده و به‌علمداری «پرنیه» بعضی اوقات اشتغال داشته. درآن عصر زنی از شرفای آنجا به‌دست اوافتاده، ازاواولاد به‌هم رسانیده، در معاودت به‌فرنگ، زن مذکور به‌محبت اولاد، همراهی اونگذاشت وبدان ولایت رفت... بعد استماع ورود من، به‌واسطهٔ «مسترجانسن» شوق ملاقات ظاهرنمود. به‌دیدنش رفتم. چون زن مذکور سفید رنگ وازبیست سال درآن ملك است، اورا درلباس ونشست وبرخاست‌وزبان‌دانی بلکه هرچیزی مثل بانوان فرنگ یافتم. سه چهارپسرخودرا، که بعضی ازآن نوزده‌ساله بودند، به من معروف نمودکه مطلقاً فرقی میان آنها نبود [و تمیزآنها] وجوانانکه درآنجا زاده‌اند، نمی‌شد. به‌ملاقات من بسیارشعف و خرسندی نمود. اما چون «مستردیکریل» شور جنونی‌درسرداشت، حرکات اورا نپسندیده‌دیگردرآن خانه‌نرفتم. وهمچنین است‌حال «نوربیگم» زنی‌که به همراه «جنرل دوباین» به‌ولایت رفته‌که درلباس وزبان وهرچیزشبیه به‌زنان فرنگ است. ازملاقات من بسیاراظهار خرسندی‌کرد وخطی به‌والدهٔ خود دادکه به‌لکهنو برسانم، و التماس نمودکه‌گاه‌گاه اورا دیده باشم. ازوقتی‌که «جنرل‌دوباین» زن همسر کرده، خانه‌ای‌برای اوگرفته، درآنجا جدا می‌ماند وهزاروپانصد روپیه سالیانه ازاو می‌یابد. «نوربیگم» را دختری وپسری حسین‌پانزده شانزده ساله از «جنرل» است‌که در «اسکولها» به‌تحصیل مشغول [می‌مانند] وگاهی به‌لندن می‌آیند وبامادر خود به‌سرمی‌برند.

دیگر «مستر هلزون»: اودر «ومپل استریت[2]» خانهٔ خوب وطبعی‌شایق هرچیزهوسناك دارد. بنابراین بی‌واسطه ملاقات من‌کرد ومکرر دعوت طعام نمود، هرجاکه مجلس سازوآوازنامدار در...[3] دوستان اومنعقد می‌شدمرابدانجارهنمونی‌می‌کرد وهمواره دراسترضای من سعیهای‌جمیل به‌جا می‌آورد.

دیگر «مسترودوفد»: ازمتمولان لندن است وخانه‌ای بسیار عالی در «سنت جمزاسکیر»، و زیرآن،کارخانهٔ چینی‌آلات آن ملك دارد، چنانچه بدان خوبی وعمدگی درتمام شهرنیست. اکابربانوان شهرتمام بدانجا آمد ورفت دارند وتحایف بسیار، مثل‌پیکرهای خردکه درهردو دست جای شمع دارد و پیالهٔ چای وقهوه خوری و غیره، ازآن مکان‌به دست آرند. به‌واسطهٔ «مسترجانسن» بامن ملاقات نمود ومکرر ضیافت‌کرد وهمواره دلجویی به تقدیم می‌رساند. وقتی‌که عازم هند ازراه خشکی بودم، او هم قصد مرافقت نمود وبه‌واسطهٔ «مسترجانسن» مرا

۱) این عنوان درنسخهٔ‌خطی چند سطر پایین واقع شده است، امامصحح این محل‌را مناسبتردید.

۲) Wimpole Street

۳) ظاهراً کلمه‌ای (خانهٔ) دراینجا ازقلم افتاده‌است.

بدین راضی ساخت‌که ازبغدادعزم بصره‌را گذاشته به‌همراه او به‌ملك ایران روم، واخراجات‌مرا خواهد کشید. دوروزسایه‌آسا دنبال مرا نگذاشت، تااینکه مسافری، ازمعروفان او، ازعجم در رسیده صعوبت آن راه بدو شرح داد، ازغایت تنعم ونازپروری ترك اراده‌کرد.

دیگر«کرنل آسپرن» اوسابق درهندوبا پلتن خود،متعینهٔ الله‌آباد بود. پرکنهٔ[1] «اریل» ازاسماعیل‌بیك، عامل «الله‌آباد»، اجاره‌کرد وبدان‌سبب دست‌اندازممالك «پوندیله» شده‌طرفی ازملك آنهارا مسخرنمود ودرچندین جنگ راجه‌های نامدار «پوندیله»را شکست‌داده کاربه‌این رسانیده‌که تمام آن ملك را مسخرسازد. «مسترهشتین» صلاح درآن ندانسته عنان‌گیری اونمود وحیدرخان، نایب وزیر، قابو یافته، اورا از«اریل» عزل‌کرد؛ لهذا «کرنل» خونین دل‌گشته به وطن برگشت. حالا تمول معقول دارد وباغی لطیف وزمینی درهمسایگی «مسترمدلتن» خریده ازغایت‌گشادگی دل همواره مترصد ورودمهمان می‌باشد وگاهی به‌شهرلندن به‌دیدن پدرزن‌خود که ازسرداران پادشاهی[2] وبه خدمت حضور مأمور است، می‌آید. چون نام مرا درهند شنیده‌ بود به‌شعف تمام، خندان به‌ملاقات من آمد ومرا به‌خـانهٔ خود برده با«مسس اسپرن»، زنش، ملاقات داد ومکررضیافت عمده نمود ودرمجلسهای شب‌نشینی سازوسرودطلبید. ازاول صحبت تاآخر، ازغایت نشاط طبیعت او، آنقدربه‌فرح وسرورمی‌گذشت‌که دربیان نگنجد.

اما ازبیان اوصاف «مسس اسپرن» زبان ناطقه لال واین غزل شاهد مقال‌است.

لمؤلفه

گرچه به‌لندنم سپری شد دوسن[3] هنوز
گویا که هست روز نخستین به‌من هنوز

ازخوبیش ندیده شده عشری از عشار
نی سیرزانچه دیده دل وچشم وتن هنوز

بازی‌چوحکمت‌است‌چه‌خواهدبدون‌حکم
جز این قدر ز کنهش ندانسته من‌هنوز

«طالب»، چه‌خبط‌هست که‌گر بدچهارسال
بس نیست بهرسیریك «اگزبیشن» هنوز

یا بهر«واکسال» که چون اوهزار جاست
یابهر دید روی «مسس اسپرن» هنوز

قامت به‌سان همت وهمت چو قامتش
رو ضد زلف‌و زلف به ضد دهن‌هنوز

زآن‌و ادا و آن نمکین نیمرنگ او
گویم ویا ز نرگس پرناز وفن هنوز

یازان خرام خوش‌که سویداصفت به‌دل
جاگیر هست یاکه زلطف سخن هنـوز

کوته سخن ،که آنچه‌بگویم زیاده من
کم‌دان به‌شرح خوبی آن سیمتن هنوز

۱) پرکنه، از تقسیمات‌کشوری هند؛ «سرکار»شامل چند«پرکنه» و «صوبه» (استان) شامل چند«سرکار» است. (آنندراج،ذیل‌سرکار). ۲) نسخهٔ‌چاپی: لشکر پادشاهی. ۳) مقصود دوسال‌است.

دیگر«مستر پول» اوازعقلای‌نامزد وارباب علم است، درخانهٔ «مستر جانسن» برخورده رغبت وافر به‌ملاقات من کرد و به‌دیدن من آمده، مکرر ضیافت نمود. تادرآن شهر بودم سررشتهٔ مصادقت جاری داشت.

دیگر«مسترجاج سونتن»: اوجوانی بسیار ذکی وطالب‌علم‌است. شوق‌بسیار به‌تحصیل‌علم فارسی دارد. ازفهمیدن مضامین‌اشعارفارسی بسیارفرحناك‌وملتذ می‌شود. به‌واسطهٔ «کپتان‌رچدسن» ملاقات من نموده استدعا کردکه هرروز پیش‌من‌آمده ساعتی مشغله نماید، چون مرا وقتی الا بعد هشت،که از حاضری فراغ می‌کردم، نبود و آن وقت خواب اعزهٔ آنجاست،‌تعیین‌کردم. گاهی ناغه نمی‌کرد[1]، بلکه از غایت شوق اکثرناشتانکرده و رونشسته می‌آمد. این معنی در من اثرکرده صحبت‌درگرفت وتاوقتی که به‌هند متعین شد، از دل متوجه بودم. الحمدلله سعی من منتج شد، او را فایدهٔ عظیم داد وترقی بسیارکرد. [اگر] از استادان جعلی‌آن ملك غلطهای لفظی ولهجه‌ای غیرصحیح درذهن او منقش نشده بود، بیشترازاین مفید می‌افتاد؛ زیراکه وقت بسیار درتصحیح غلطهای سابق او ضایع شد ورهنمایی من به‌قدر استعداد طرفین اثرنکرد. اما امیدوارم‌که بقیهٔ‌آنها به‌مرور در هند درست‌گردد. یقین دارم‌که‌کار او به‌جایی برسدکه تاآنجا کسی ازجماعت «انگلش» نرسیده.

دیگر«مسترمنتن»: اوجوانی نجیب، فهیم، ذکی، پدرش از متمولین تجار شهر«رستی» است. به‌واسطهٔ «مسترسونتن» ملاقات نمود وگاه‌گاه به‌شغل درس رغبت می‌نمود. پدراومکرر مرا ضیافت‌کرده طعامهای لذیذ لایق،درآن‌خانه‌خوردم. چون اورا حصهٔ شراکت‌دریکی از«پلی-هوس»های لندن‌است، رخصت‌نامهٔ رفتن‌آن خانه یکی‌دوتا همواره می‌فرستاد، چنانچه ازکثرت تماشا به‌تنگ‌آمده، اکثرآنهارا پیشکش یاران شبیه‌خود می‌کردم. اما ازدوستان قدیمی‌هند یکی «مسترچدجانسن» است. او درلندن به‌شغل مهاجنی می‌گذراند و اعتبارلایق درآن پیشه دارد. «مسس‌جانسن»،زن‌او، بانوی باعلم وفهم است وهمواره دراسترضای‌شوهر می‌کوشد، بنابراین شب وروز «مسترجانسن» هفت ماه در لندن وسه ماه در«همپشه»، جوار «مسترمدلتن»، به‌فراغ وخوشی می‌گذراند. بعد ورود، زرهای مرا در تحویل خودگرفت. برداشت خرج ازآن خانه می‌کردم وصندوق اسباب خودرا بدانجاگذاشته درخانه‌های‌کرایه بی‌تشویش می‌گذرانیدم. در رهنمایی‌من به‌اسباب فرح ودستورات‌آن ملك دریغ نمی‌فرمود. طعامهای‌لذیذ درخانهٔ اوخوردم، بلکه خانهٔ اورا چون ازخود[2] می‌پنداشتم. ارباب سازوموسیقی‌هم بسیاردرآنجادیده شد. ازآن

۱) یعنی هیچگاه تاخیر نمی‌کرد؛ «نافه نویس» درفرهنگ معین به‌معنی مأمور ثبت حضوروغیاب چاکران سلاطین وحکام وناظر درسرای ضبط شده‌است. ۲) یعنی مثل‌خانهٔ خود.

جمله «لیدی‌هملتن» است که از موسیقیدانان مسلم آن ملك شمرده می‌شود، و لحن داودی را در مقابل صوت خود هیچ می‌داند، [سالها] درملك ایتالی وروم قدیم برای تحصیل موسیقی‌مانده و زرهای وافرخرج آن کار کرده، همواره استادی ازاستادان آن ملك باخود دارد، وحالا قدرت او درآن فن به‌حدی است که دریك مصرع تبدیل ده‌مقام می‌کند، ودرعین خوانندگی خندهٔ قهقهه و گریهٔ ناله وندا و عتاب، برهمان لحن و وزن، درمقامی که درآن است، می‌نماید، به‌نوعی که مطلقاً فتوری وقصوری درمقام رو نمی‌دهد وخارج نمی‌شود،وحیرت برمستمعان طاری[1] می‌گردد. اما باوجود این‌همه قدرت وخوبی آواز، سرود او ازاثرخالـی است وده‌یك خوانندگی «مسس انسترزه»، که درجهٔ شاگردی اوندارد، دلپذیر نیست. استاد اورانیز شنیدم بسیارخوش‌آوازبود و بسهولتی می‌خواند وتحریر می‌داد وتبدیل مقام می‌کرد که بجز از«مظفرخان»، خوانندهٔ‌مشهور لکهنو، ازکسی ندیده‌ام.

دیگر«مسترمتلتن»: اواکثر باعیال واطفال در «همپشه»، درباغی که‌نظیر گلستان ارم ساخته، به‌فراغ وتعیش به‌سرمی‌برد، و حیناً جریده[2] به‌شهرلندن می‌آید. آنچه لازم مهمان نوازی است وسلوکی که دوستان قدیم را بادوستان می‌باشد نسبت[به‌من] به‌وقوع آورد؛ ودرهرنوع امداد، حتی برای اخراجات لندن حاضر بود.

دیگر«لاردتیمث» که درهندوستان به«سرجان‌شور» معروف است و«کورنر» بنگاله‌بوده. چون عهد ملاقات اونسبت به‌دیگران تازگی داشت، بعد استماع ورود، به‌دیدن [من] تشریف آورد ومهمان‌نوازی نمود.

دیگر«مسترایوز» که سالها به‌وکالت‌لکهنوازجانب «کمپنی»قیام داشت. و«میجرمارسك» و«کرنل‌وود»، که هریك درهند معروف من بودند، وبالفعل تمول و دستگاهی دارند، اما بجـز گرمجوشی وظاهرداری سلوکی به‌عمل نیاوردند. حالا وقت آن است که خامهٔ صدق ترجمان،از این وادی عنان برتافته به‌ذکرخصوصیات «انگلند» ولندن‌پردازد. وبواقی دوستان وامرای‌شاهی وکارپردازان ملك را درضمن اوضاع ودستورات آن ملك ذکرنماید.

[پایان جلد اول]

***

۱) طاری، عارض.   ۲) جریده، تنها، به‌تنهایی.

تمام شد کتاب. تحریر به‌خط ضعیف‌العباد «مرزا محمد صادق بیك»،عن بلدهٔ «الله آباد»، حسب‌الحکـم صاحب والامناقب، «کپتان یوسف تیلر بهادر»، دام ظله،گردید. در سنهٔ یکهـزاروهشتصد وشش عیسوی، مطابق سنهٔ‌یکهـزارودوصدوبست ویك من‌الهجرة النبوی، دوم ماه صفر‌المظفر، ودرشهراپریل بست ویکم ماه مذکور.

کتاب

مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابوطالب بن محمد اصفهانی

جلد دوم



جلد دوم کتاب مسیر طالبی فی بلاد افرنجی، در بیان «انگلند» و «لندن»، در رسوم دستورات «انگلش» وفلسفه‌ها وحکمتها که درضمن آنها مندرج است

بعضی ازاوضاع «لندن» وشهرهای «انگلند» درمثنوی[1] سرورافزا که نوك ریزخامهٔ جودت فن، و نتیجهٔ جودت[2] هوای «لندن» است و [بعضی درذکر ایرلند و دبلن، سابق] مذکورشده قلدی[3] دراین مقام شرح داده می‌شود.

زمین «انگلند» اکثر کوهستان و بعضی‌جا مسطح، خاك هردوقسم باسنگ آمیخته است؛ قابل تولید هوام[4]، وگیاههای خرد، که موجب عدم انبات[5] زراعت می‌شود، نیست. بنابراین باندك شیار مستعد زراعت می‌شود؛ و باران اگرچه کثرت دارد، چون گاهی به‌شدت نمی‌بارد، زمین متحجر نمی‌شود ودرتخلخلیت[6] اونقصان راه نمی‌یابد. لهذا نبات واشجار[7] ریشه به‌اطراف دوانیده قوت وحلاوت زمین بسیار زیاده‌تر از زمین ساده کسب تواند کرد وبه‌افراط بارآرد، ومیوهٔ آن نازك[8] وشاداب ولذیذتر از جای دیگر شود.

ذکر قوت نباتی «انگلند»

بسیاری از درختهای کهنهٔ سیب که به‌بزرگی درخت انبه می‌شود، دیده شد که ده‌برابر برگ بارداشت. اکثر درصحن

۱) نسخهٔ چاپی: بباید دانست که بعضی از آن درمثنوی...
۲) جودت، نیکویی.
۳) نسخهٔ چاپی: بقیهٔ معلومات قلدی.
۴) هوام، حشرات.
۵) انبات، روییدن گیاه.
۶) یعنی متخلخل بودن، منفذ وهواخورداشتن.
۷) نسخهٔ چاپی: اشجار آنجا.
۸) نازك، ترد.

خانه، عقب ته خانه‌ها، طرف کوچه ــ که درطول شش‌هفت و در عرض دوسه‌گز زیاده نیست، آن هم مفروش به‌تخته‌های سنگ‌است، و آفتاب به‌سبب ارتفاع دیوارهای اطراف، حیناً[1] در آن می‌تابدــ یك تخته‌سنگ... ازاین [دیوار]عمارت برداشته‌درخت انگور می‌کارند، وشاخه‌ های آن‌که بالا می‌آیدبه‌تدریج به‌دیوارعمارت به‌چرم میخکوب ومنظم‌کرده، بدین نمط‌بسیط[2] می‌نمایند. در موسم سردی، اگرچه یك برگ‌ندارد، و[لی] در بهار دفعتاً سبزشده‌آن قدر بار می‌آردکه‌برای‌یك خاندان، وتمام موسم کافی‌وبعضی‌خوشهٔ‌آن‌ازسه‌آثار در وزن‌متجاوزمی‌باشد.

بنفشه وبسیاری ازگلهای خودرو درمیدانها می‌روید، وباغها خود ازانواع‌گل و ریاحین بستانی، خاصه و مشترکهٔ هند وایران، مملو است‌که اگرذکرآنهاکرده شود سخن درازگردد. و هرقسم‌گل متلون به‌الوان‌می‌باشد، خصوص نرگس و سوسن ونافرمان[3] وشب‌بو ولالهٔ هزاره و غیر هزاره، وهریك ازآن دو[را]گل‌آبی وسفید وزرد، چندنوع ازسرخ وبنفش دیدم. این‌تنوع طبایع وسلیقه‌که درقوم «انگلش» یافته می‌شودــ که‌گویا هرواحد ایشان برطبیعت وسلیقهٔ‌خاص مجبول[4] است ــ اثرزمین «انگلند» است‌که درنباتات واضحترازآن می‌نماید. بالجمله این‌گلها به‌صنعتی‌که ذکرآن‌آید، قبل ازوقت به‌بارآرند ودرگلدانهای چینی وشیشه‌ای‌گذاشته از باغات به‌دکان‌گلفروشی نقل‌کرده به‌قیمت اعلی فروشند. حسن ولطافت دکان‌گلفروشی زیاده ازحد بیان است،گاهی‌ازآنجا نگذشتم‌که ساعتی‌ناستادم. دراین دکانها درختان میوه چون شفتالو وچیری[5] وغیره است‌که به‌صنعت، خرد قامت‌کرده‌اند، پربار ومیوه رسیده درگلدانهاگذاشته می‌باشد.

حکایت

شنیدم‌که دویهودی متمول پادشاه را دعوت حاضری [کردند]. اکثرمیوهٔ حاضری، بار این‌نوع درختان بودکه درگلدانها برسفره‌گذاشته بودند. پادشاه وملکه به‌دست خودآنهاراچیده میل نمودند.

اندرون حجرهٔزنانهٔبزرگان، وبرآمدهٔ[6] خانه‌های ایشان، ازاین‌گلها، چند ماه رشك‌گلزار جنان می‌باشد. بنابراین رسم ساختن زیورزنانه وطرهٔ مردانه و داشتن‌گلها در چنگیر[7]، چنانچه رسم... مستحسن هنداست، دراینجا نیست.

۱) حیناً،گاه‌گاه. ۲) بسیط،گسترده. ۳) نافرمان،گل‌زبان درقفا. ۴) مجبول،سرشته،آفریده شده،فطرت یافته. ۵) Cherry(گیلاس). ۶) ظاهراً «ایوان»مقصوداست. ۷) درحاشیهٔ نسخهٔ خطی: pots (گلدانها).

ذکر حیوانات

حیوانات این ملك، خصوص اسب و گاو و سگ، بسیار قوی‌جثهٔ پردم می‌باشد. شیر و پنیر و مسکه، و سایر حیوانی، پرمایه و بامزه‌تر از دیگر ملکهاست. قسمی از اسب مخصوص بارکشی آنقدر عظیم‌الجثه می‌شود که در ملك دیگر اعجوبه می‌نماید. این اسبها، اگرچه از حرکات سریع عاجزند، اما بارسنگین به‌مقدار بیشتری بردارند و روز و شب کار کنند و دمی ازمحنت نیاسایند. درعراده‌کشی و قلبه‌رانی[۱] و غیر اینها رسم گاو مطلقا نیست.

اما اسبان سواری، اگـرچه در صورت چندان نیستند، امـا کثیرالنشاط، دور دم[۲]، بسیار آرمیده‌اند[۳]. چنانچه یك کس سواره، ده راگلو به‌ریسمان بسته به‌همراه برد؛ آنقدر فرمانبردارند که ازخندق پنج شش گز عرض، و دیوار قدآدم، عقب‌او[۴] بی‌تأمل و تهیه، به‌سهولت تمام بجهند.

بیان رستاق «کنتری هوس[۵]»

هرطرف از زمین «انگلند»، صحرا و کوه، تمام مقسوم و مزروع است. میدانها چون سواد شهر پرازعمارات «کنتری هوس»هاست؛ اما آدم کم به‌نظر می‌آید، به‌حدی که‌گاهی تعجب رو می‌داد که‌این‌همه زمین را که شیار می‌کند.

«کنتری هوس» عبارت ازخانهٔ رستاق شرفاست، مشتمل بر باغ؛ وچون چراگاه میش و آهوان، و آب جاری نیز داشته باشد، آن را «پرك» گویند. باهر «کنتری‌هوس» مقداری از زمین، که غلهٔ زراعت آن‌کفاف صاحب «کنتری» کند، می‌باشد. بعضی‌همواره مسکون است زیرا که صاحبان‌آن، خانه درشهر ندارند، وچون به‌شهر برای‌کاری روند، کرایه دهند. و بعضی در موسم تابستان مسکون‌گردد، زیراکه اهل شهرهای بزرگ چون قبایل‌عرب درآن موسم خانه‌کوچ در آنها نقل‌کرده، چهار پنج‌ماه به‌سر برند. این حرکت تقویت عظیم به‌روح وجسم ایشان دهد، چه هوای‌این‌خانه‌ها به‌حدی سالم است‌که چون به «لندن» رجعت نمایند، زن و مرد ازسر نوجوان شده‌اند و آن اکتساب[۶] برای پنج شش‌ماه توقف «لندن» کفایت‌کند.

ذکر راهها

راهها همه مفروش به‌سنگ، هموار ومسطح؛ بردره‌هـا و دریاها پلهای مستحکم بسته است، چنانچه‌گذری[۷] را مطلق

۱) قلبه‌رانی، گاورانی (آنندراج)، شخم وشیارزدن. ۲) دور دم، پرنفس. ۳) آرمیده (مقابل‌سرکش ورموك)، آرام. ۴) یعنی‌عقب‌آن‌کس‌سواره. ۵) Country house (ویلا، خانهٔ ییلاقی). ۶) مقصود «اکتساب‌هوا» = هواخوری است. ۷) گذری، عابر، مسافر.

توقف روندهد. درهر پنج‌شش میل‌مسافرخانه‌هاست‌که حاضری وچاشت و بسترخواب پاکیزه‌در آنها مهیاست. قریات[1] اکثرچون قرای هند سقف‌کاهی، اما دیوارخشت وآهك و بخاریها دارد.

در بیان شهر لندن

شهر«لندن» بزرگتر ازهرشهر فرنگ وهند وهرجاست که‌من برآن گذشته‌ام. سه شهر به‌یکدیگر پیوسته است. دایرهٔ محیط آن‌را بیست وچهارمیل می‌گویند، اما آنقدرباغات وشهرهای خرد درضیاع این سه شهر واقع شده‌که ازهرجانب تاده میلی آن به‌نظر بیگانه، اصل شهرنماید. باوجود این معموری، کثرت عمارت الی‌الآن آنقدر دراومعمول است‌که‌کسی یك خانه ودونمی‌سازد، بلکه‌به‌ترتیب می‌پردازد، و بعد اتمام، خانه خـانه به‌مردم فروخته یکی‌را برای خود نگاه می‌دارد، ودرحین توقف من زیاده‌بر ده محله درنواحی شهربناشد که دایرهٔ بعضی‌کم ازیك میل نبود، وچنـان ملحق به‌شهرشده‌که‌گویا ازسالها معمور بوده.

ذکرعمارات لندن

عمارات، اکثر از خشت پخته وآهك، وبعضی از سنگ، چهارطبقه،مشتمل بردرهای اورسی آینه‌دار[2]، سقفها به‌شکل خیمهٔ راوتی میان بلند، هردوطرف آب ریز، بعضی ازکهپرهٔ سفالی واکثری ازتخته سنگهای باریك هموار، یك‌وجب مربع نماست‌که به قانون کهپریل ازآهك برتخته‌های‌چوبین نصب‌کرده‌اند. در خانه‌ها بسیارخرد، درطول وعرض اندك زیاده‌ترازدرهای اورسی، و به‌طرف کوچه وا می‌شود؛ وجلوخان، بجزخانهٔ امرای بزرگ، معمول نیست. چنانچه ازکوچه به‌درخانه و از دربلافاصله داخل عمارتی می‌شوندکه بالای ته‌خانه، مخصوص خوردن طعام ونشیمن مردان است. بنابراین درهای ایشان نشیمن دربان وخدام ندارد، و همواره بسته می‌ماند. وچون کسی حلقه بردرزند چاکرخانه،که درطبقهٔ‌چهارم می‌نشیند، آمده در وا می‌کند. این‌اوضاع برای‌قلت چرخ وچاکران وجمعیت اهل‌خانه برگزیده‌اند. مکان‌بستن اسب و«کوچ» دراین‌خانه‌هانیست، بلکه اصطبلی طولانی به‌سبب[3] هرکوچه به‌قدرطول آن معمول است‌که مشترك همه است. اسب و«کوچ» اهل آن‌کوچه به‌کرایه درآن می‌باشد؛ وچون رسم است‌که درهردو سه سال‌ازجانب بیرون، عمارت‌را مرمت می‌نمایند، شهرهمیشه تازه ونونماید، چنانچه محله‌های نوساخت یا کهنه درنظر بینندگان فرق نکند.

۱) جمع‌ساختگی‌قریه. ۲) یعنی‌دارای جام‌شیشه. ۳) یعنی به‌جهت، برای.

وضع کوچه‌ها وروشنی شب

کوچه‌های «لندن» اکثر وسیع، مفروش به‌سنگ مسطح، منقسم برسه راه است. وسط برای «کوچ» وسوار، هردو جانب برای پیاده‌ها، حاملان محافه[۱] وکشندگان عرادهٔ که خرد به‌زبان «انگلش» «وهیل بره[۲]» نامند، بامردم رفتار کنند. وسطی‌را محدب سازند تا آب باران نـایستد. هردو طرف آن درمحل پیوستنگاه آن، تحدیب به‌راه پیاده، جویی ساخته‌اند که درموسم گرما آب نهر درآن گشاده آبپاشی کوچه می‌نمایند. دکانها بسیار باصفا، خوش ساخت، پیش‌گشاده، مشتمل براورسیهای آینه‌دار، طریق چیدن [اشیا] درآن به‌حدی به‌سلیقه‌است که مزیدی برآن متصور نیست. وقت شب آنقدرغلو درروشنی نمایند که بیگانه چراغان جشن وسورگمان کند.

سوای روشنی دکانداران، دوقطارقندیل که هرواحد آن بردرخـانهٔ مردم برشاخی آهنی جزوعمارت نهاده‌است، درهرکوچه ازسرکار پادشاهی[۳] روشن می‌شود، وروشنی آن ازاول‌شب تاطلوع آفتاب می‌باشد.

دربیان «اسکیر» و «پرك»

ازاختراعات پسندیدهٔ «انگلند»، «اسکیر» و«پرك» است که به‌غایت رونق شهر می‌دهد. بیان «پرك»در ذکر «دبلن» و «مثنوی فرح‌افزا» مفصل‌شده،گویامرادف «رمنه»ی هندی است، اما آن خاص جانوران وحشی است. اینجا گوسفند و میش‌مطبخ[۴] نیز درآن می‌چرد، ومرغزار ونهر آب جاری دارد، ویك سمت آن باغ وعمارت نشیمن و به‌هرطرف قطاردرختان وخیابانهاست. اما «اسکیر» مرادف «چوك» هندی است، لاکن «چوك»هند اختصاص به‌بازار دارد، واین‌را بدان نسبتی‌نه، بلکه‌دور این،گاهی، در خانه‌هایی وا می‌شود وگاهی دکانهای امتیازی[۵] است، اما وسطش خاص برای سیر و مشی[۶]است. بعضی‌آنقدر بزرگ است که یك جانب مربع آن دوهزارگز زیاده خواهد بود. در «اسکیر» خردچهارکوچه، هرکوچه به‌یك سمت آن چهارسو می‌پیوندد، وودرکلان دو کوچه به هرطرف‌آن. در وسط این مربع، جایی مدور، جایی بیضوی وجایی مثمن شکل، حصاری‌که درهای مقفل دارد ازسیخهای آهن،که حایل نظرنبوده باشد، کشیده‌اند. درمیان آن محوطه، بستان وخیابانهای‌دلکش می‌باشد. هرکس‌که‌درآن «اسکیر» خانه دارد، کلید آن‌چمن نیز بااوست. صبح وشام با زن وسایرعیال و اطفال برای مشی بدانجا می‌رود. صحبتی پاکیزه برآن خیابانهـا دست می‌دهد. اهل سازحـاضر شده، برای قلیلی از جـانب بیرون ساز-

۱) محافه (از«محفه» عربی)، هودج مانندی‌که بردوش حمل‌کنند. ۲) Wheelbarrow (چرخ دستی).
۳) یعنی به‌خرج دولت. ۴) مطبخ، جوان فربه‌آکنده‌گوشت.(آنندراج)، مقصود «پروار»است.
۵) یعنی ممتاز. ۶) مشی، راه رفتن، قدم‌زدن.

نوازی کنند.

ذکر قهوه‌خانه‌ها

قهوه‌خانه و آشخانه[۱]، اگرچه به‌کثرت «پرس» در بازار معمول نیست، اما به‌هراندك فاصله‌توان یافت. بسیار باصفا وحاجت رواتر ازملك «فرانس» است. بالای قهوه‌خانه‌ها منازل کرایه برای مسافرین معمول است. بعضی از اینها، خصوص «لندن تورن»[۲] به‌وجود اشیاوچاکران مؤدب، آنقدر پرمایه‌است که اگر جماعتی متجاوز از پانصدکس، که به زبان «انگلش» «کلب»[۳]گویند، بی‌خبر بعد چاشت‌کردن «معتادیان[۴]» درآنجا وارد شوند، بعدیك ساعت چاشتی‌که معمول سفرهٔ امراست خواهند یـافت، وگاه است‌که سی چهل «کلب»،که درهر«کلب» ازبیست تاچهل اعزه بودند، دریك وقت چاشت‌کرده به‌خانه‌های خود رفتند وازحال یکدیگر، بلکه‌از ذهاب وایاب هم نیز خبرنیافتند. بارها دراین خانه‌یا«اندین کلب»[۵] طعام لذیذ خوردم. ازغریبان وجه‌طعام‌نمی‌گیرند. اما هرواحد «کلب» یك «گنی»[۶]،که به‌قدر هشت روپیه باشد، می‌دهد.

دربیان«کلب»

از اختراعات پسندیدهٔ مفید است، معنی آن‌گروه وجماعت که به‌هم نسبتی دارند. کم‌کسی است که خارج «کلب»ی بوده باشد، وبسیاراست‌که یك‌کس درچهارپنج«کلب» داخل است، چه اکثر شرفای«انگلش» به‌همجنسی کاروکسب وعلم وغیره منقسم‌شده‌اند، وبی‌علاقهٔ شرع وعرف به‌اختیار خودبه‌جهت الفت ومؤانست، انسلاك درسلك جمعیتی اختیارکرده درهرچند مدت یك‌دفعه درآشخانه گرد-آیند. علاوهٔ نفع صحبت، اعانت یکدیگرلازم شمارند، وازشادی وغم هم متأثرشوند، واموری که موقوف برجماعت، ودرخانه‌ها متعذراست، دراینجا به‌آسانی حاصل شود. غیرایشان‌کسی درآن مجمع راه نیابد،بنابراین‌خرج طعام آشخانه،که برای ساکنین متأهل‌زاید ودوباره‌است، به‌خوشی متحمل شوند.

واین رسم «کلب» درقمارخانه‌ها وتماشاخانه‌ها وهرحرفه، عمومیت دارد. مثلا خانه‌ای است‌که به‌شطرنجبازان منسوب است. جماعتی ازایشان درآن آمد ورفت دارند. شخص‌نـو بی‌اجازت آنها داخل خانه نمی‌تواند شد. هر واحد قلیلی درسال به‌صاحبخانه برای‌آن آمد-

۱) مقصود رستوران است. ۲) London Tavern ۳) Club(انجمن، جمعیت) باشگاه). ۴) یعنی‌کسانی که برطبق معمول وعادت درآنجا چاشت می‌خورند. ۵) Indian Club
۶) Guinea (سکهٔ زر معادل۲۱ شیلینگ).

ورفت می‌دهد، برود یا نرود. ودر آشخانه‌ها همان‌قیمت طعام بعضی اوقات‌به‌جای سالیانه‌است، چون در«کلب»ی جمعیت بسیار بود، به‌نوبت جمعیت‌کنند. مثلا در«اندین‌کلب» چند هزار اشرافند. امـا درشهر«لندن» زیاده بردو صدکس جمع نمی‌شوند. از آن جمله سی چهل‌نفردر موسم زمستان، هفته‌ای یك‌باردر«لندن تورن»گرد آیند. یکی از آنها رئیس و قاسم طعام است. آخر آن مجلس برای هفتهٔ آینده، مقام خود به‌یکی ازحاضرین می‌سپـارد، وهرکس ازحضار که آمدن نمی‌خواهدبه‌عوض او، دیگری از آن دوصدکس می‌آید. وعلما وهنرمندان درزمستان به‌خانهٔ یکی ازخودها، که متمول است، شب‌هنگام، گرد آیند، واختراعات خود ظاهرنمایند و دراندیشهٔ صناعت وغوامض حکم‌که برایشان منکشف شده، بایکدیگر رای می‌زنند، وغلط‌افکار وقصور صنعتها را به‌صوابدید یکدیگر کامل‌نمایند. صاحبخانه قهوه‌وچای وشیرینیهای لطیف تواضع « کلب » نماید. مرا نیز، چنـانچه گذشت، به‌حسن ظن دراین « کلب »ها داخل‌نموده بودند.

هرشب یکشنبه به‌خانهٔ «سرجوزف بنك» و شب شنبه به‌خـانهٔ «مسترهجدسن» حاضر‌می‌آمدم. دوسه ساعت درآن‌صحبت به‌غایت خوش می‌گذشت. وهمچنین مردمی‌که شوق تعلیم موسیقی دارند، جمعیت «کلب» ایشان درخانهٔ یکی ازخودهاست.

شب دوشنبه درخانهٔ «لیدی شارلت» معمول داشتم وازسماع سرود وسازهـای‌روح‌افزا، که سازندگان همه اعزه بودند، حظ وافر برمی‌داشتم.

ذکر کثرت تماشاخانه‌ها

تماشاخـانه‌های «لندن»، که گذران وقت و مشغلهٔ نفس، موضوع است[1]، بعضی درمثنوی وبعضی درضمن احوال «دبلن» بیان شده، عام است وخصوصیت به‌کسی ندارد؛ وسوای آنها درهرکوچه خانه‌ای‌است که «پریوت‌سیتر[2]»نامندکه متعلق به«کلب» وجماعتی خاص است. هریك، قلیلی درسال برای قوام آن خانه می‌دهد. غیرازآن جماعت، یاکسی‌که اذن ازایشان داشته باشد، درآن خانه راه ندارد. دراکثراینها بازیگران وسازندگان، مردان وزنان «کلب»اند. هریك ازایشان چیزی از خوردنی، چون کبابهای سرد وشیرینیها، بهمراه آرد که [مجموع‌را] چاکران ایشان برسفره چینند. چون سفرهٔ طعام شب ایشان،که «سپر» نامند، [آماده] نماید، پس ازفراغ بازی‌برآن سفره نشسته بایکدیگر به‌نشاط تمام،آن طعام صرف نمایند، وکثرت اختراع تماشاخانه‌ها در

۱) یعنی برای‌گذران وقت وسرگرمی ایجادشده‌است.

۲) Private Theatre (تماشاخانهٔ خصوصی).

«لندن» آنقدر است که درماهی که از«لندن» بر آمدم، هفت‌خانهٔ نوگشاده شد.

دربیان‌خانهٔ سیرسیارات واقمار

دریکی از «پلی‌هوس»های «لندن» که صاحب آن «مستر واکر»، فیلسوف عارف به‌علم‌هیئت ونجوم است،درموسم تابستان که «پلی هوس»ها ازکار خود باز می‌مانند، شب هنگام [شغل «استرانمی[۱]»، یعنی] رفتار نجوم سیاره‌واقمار ایشان‌به‌دورشمس،...،می‌نمایند، به‌نوعی که‌رفتارهمه به‌هیئت اجتماعی دریك نظرجلوه‌گرگردد، ووجه هرچیزواختلاف رؤیتها مبرهن گردد، وهم به‌زبان‌بیان می‌کنند. دراین خانه آنقدرحظ برداشتم که خارج ازحد بیان است. طاقی به‌ارتفاع بیست‌گزبود، در وسط آن، جسم‌کرهٔ آفتاب، ازشیشه‌ای‌که اندرون آن چراغی است، منصوب است‌که آسیاوار حرکتی می‌کند، ومرکزرا نمی‌گذارد. پس عطارد وزهره؛ بعد ازآن ارض، وقمربه‌دورآن و به همراه ارض‌گرد آفتاب سایراست؛ پس مشتری ومریخ‌باچهارقمروزحل باپنج؛ وسیارهٔ«جاج»[۲] که نوپدیدار شده، باهشت اقمارش دردور شمس حرکت می‌نمایند. حرکت مجموع از یك فنر است‌که به‌سبب اختلاف مدارات، مختلف‌مرئی‌می‌شود؛ وچون مجموع این‌کروات جسمند نه‌سطح، وجه‌کسوف اقمار به‌حیلولیت[۳] جرم‌کرهٔ سیار است، وصورت ظلهای مخروطوکسوف شمسی وشرقی وغربی، وغایب شدن زهره به‌نوعی ظاهرمی‌شودکه مطلقا اثرشك وشبهه دردل نمی‌ماند. تاوقتی‌که ارض یك دوره گردشمس نماید، چند دوره عطارد وزهره ودوازده دوره قمر، درهردوره هلال به‌تدریج بدر شدن و باز به‌هلالیت آمدن ومحاق او به‌سبب پرتوجسم شمس، مرئی می‌گردد. وبعد دوازده دورهٔ ارض یك دورهٔ مشتری، و همچنان اززحل به‌همان نسبتی‌که علم نجوم ایشان برآن مخبراست،به‌ظهور می‌آید. واگرکسی روزانه رفته تماشای آن‌کارگاه نماید، خواهد دیدکه اقطاب‌کره‌ها به‌جانب شمال است، وهمه به‌یکدیگر متعلق، و محرك همه یکی است، واین اختلاف حرکات وکسوفها وخسوف وهلالیت وبدریت، جمله به سبب‌اختلاف مدارات و عوارضات است.ومدارقمرگرد ارض، محرف به‌طورخاص است؛ چه‌اگر موافق به‌سطح افق ارض بودی درهرماه خسوف وکسوف واقع‌گشتی.نوبتی‌به‌حیلولیت ارض میان وی و شمس، و نوبتی به‌حیلولیت او[۴] درمیان شمس و ارض. وهمچنین تفاوت موسم وسردی‌وگرمی هوا به سبب قرب وبعد جوانب ارض وشمس، درآن خانه تمام ظاهر ومبرهن می‌شود.

۱) Astronomy (ستاره‌شناسی). ۲) منظورسیارهٔ‌نپتون‌است. ۳) مقصودحایل‌شدن،حایل‌بودن‌است.
۴) نسخهٔ‌چاپی: قمر.

ذکر ماسکرید[1]

یعنی خانه‌ای که برقعی خرد یاصورتی ازمقوا بررو بسته، به تبدیل اوضاع بدانجا روند وامتحان ذکای یکدیگرو حدت آن کنند. فایدهٔ دیگر کثرت آزادی است برای قلیل وقت، زیراکه چون کسی برشناختن دیگری متیقن نیست، قادر به‌هرگونه حرکت هستند. این‌رسم، اگرچه درسایرفرنگ شایع‌است، اما چون «انگلش»[2] به‌اطراف عالم سیرکرده، براوضاع اکثر امم مطلعترند، درلندن به‌کمال است، ودر«ماسکرید»های‌ایشان،ایرانی وهندی‌وعربی‌وترکمان‌وهندووجوکی وشناسی وصدقسم دیگرتوان یافت. بعضی آنقدر تقلید نمایندکه درحرکات وزبان هم اثر آن ظاهرشود. بهتر از همه این است‌که شرفا به‌لباس اهل حرفه، چون حجام وگلفروش ونانبا[3] وغیره آمده آنقدر تقلید ایشان می‌نمایندکه اصل از نقل ممتاز نمی‌گردد و مکالمـات واختراعات لطیف دراین باب کنند.

حکایت غریب

چنانچه شخصی‌با رختهای خواب درآن محل حاضر شده زبان اعتراض به‌حضار بگشاد وگفت: «چقدر مردم‌بی‌ادب هیچکاره هستیدکه باوصف اینکه شب به‌آخر وصبح قریب است هنوز هنگامه برپا دارید ومرا که به‌کرایه دربالای این‌خانه منزل دارم تمام شب خفتن نداده‌اید.» حضارهمه به‌خنده‌درافتادند واختراع اورا دراین باب پسندیدند، زیراکه قطع نظرازنویت[4] ولطافت‌آن صورت، ازده‌بیست روپیه خرج‌که به‌جهت حصول [برقع‌و] جامه می‌شود بازداشت.

دیگر خانه‌هـایی که زن ومرد برای رقص درآنجا جمع آیند. دراین هردونوع به‌نام خوراکی به‌قدریك«گنی»دادن می‌شود.امادرآخرزمستان به‌خانهٔ شرفا به‌کثرتی دعوت این هردو نوع می‌شودکه بعضی تماشاییان‌درشبی‌سه چهارجا روند.

در بیان «پبلك‌بلدنگ[5]»یعنی مدارس ومکتب ودارالشفا وغیره

«پبلك‌بلدنگ»یعنی‌عمارات متعلق‌به‌جمهور،چون‌دارالشفاها و مدارس وکتابخانه‌هاو محل پرورش یتیمان و بی‌وارثان ووضع حمل زنان‌باردار وموضع زندگی سپاهیان‌وملاحان که درخدمت اهل ملك‌پیر یـا به‌سبب نقصان‌اعضا ناکاره[6]

۱) Masquerade (بالماسکه). ۲) یعنی انگلیسی، قوم انگلیس. ۳) نانبا، نانوا.
۴) یعنی نوی، تازگی. ۵) Public building ۶) یعنی ازکار افتاده.

شده‌اند، و کلیساهـا که «سنت پال[۱]» و«ویست منستر آبی[۲]» از آن‌جمله هست، اکثردر«مثنوی» مفصل شرح شده وسایر بقاع خیر آنقدر است که اگر همه‌را قلم‌بندکنم، این مختصر متحمل آن نشود؛ ودرمدارس خود آنقدرغلو کرده‌اندکه سوای مدرسه‌هـای داخل وخارج هرشهر، دوشهر بزرگ یکی « آکسفورد » ودویم « کیم برج[۳] » مخصوص مدرسه وکتبخانه است که بجز طلبهٔ علوم‌ویاوران ومایحتاج ایشان‌کسی یاچیزدیگردر آنها نیست. بعضی اوقات سی‌هزارطالب علم درهریك از آن دوشهرجا ونفقه یافته‌اند. درآکسفرد، چنانچه‌گذشت،عبورمن افتـاد وجمیع مدارس وکتبخانه‌ها وعمارت زیج را به نظر استیفا دیده شد. چون خانهٔ سلاطین، عمارات آن عالی، سنگین[۴]، درهای رنگین مزین ازاسباب داخل وخارج وپایین باغها بود. یکی از شرفای مدرسه«پادری وان تامس» نام‌که از شاگردان «سرفرگرك‌پیك»، استاد علم تشریح، بود، کتابی معتبردرآن علم به یادگارداد. پادشاه لندن مدرسه‌ای که مدرس آنرا «پرشن پرافیسر[۵]» نامند وسه هزارروپیه سالیانه معاش اومقرر است، به‌من عنایت فرمود. عجالتاً عذر ارادهٔ معاودت وطن خواسته، وعده نمودم‌که اگر دفعهٔ دیگر به‌لندن آیم درآن مکان نشسته نشرعلوم فارسی خواهم نمود. بالجمله مجموع این عمارات «پبلك» مملو ازاسباب، وعهده‌داران برای زن و مرد علیحده است. مدار خرج بعضی، ازحاصل‌ملك‌که‌بهابواب موسومهٔ آن‌کار تحصیل‌می‌شود، وبعضی به اوقافی‌که متمولان ملك به‌جهت حصول نام نیك برآن کرده‌اند؛ و زری‌که ازکسب وکار یتیمـان وسکنهٔ آن خانه حاصل شود نیزازجملهٔ مداخل است. اما مدرسه‌هایی که به‌زبان انگلش «اسکول» نامند داخل اینها نیست، بلکه اکثر متصل شهرها خانهٔ علماست. شـاگردان به‌نام خرج خوراکی وپوشاك مبلغی‌معتدبه[۶] بدیشان دهند، چنانچه معاش‌آنها، که‌چون امراست، ازآن می‌گذردوایشان‌جمیع مایحتاج‌شاگردان‌را مهیا ساخته اوقات آنهارا تقسیم[۷] وقوانین‌بیم و امید[۸] نهاده‌اند، به‌نوعی‌که شاگرد درعرصهٔ پنج شش سال ازتحصیل‌ضروریات فراغ‌می‌نمایند ومهذب وشایسته می‌گردد. گاه است‌که در«اسکول»ی پانصد شاگرد است ومدرس بزرگ غیر صاحبخانه، وضابط غیراز زن او، وخدمه بجز دوسه زن ومرد نیست؛ اما کارها به‌سبب قانون منتظم ومنتسق است وهمه‌چیز بروقت خود مهیا. گویا عالمی صغیرموجب بنـای اکثر خوبیهای ذاتی «انگلش» است.

۱) St. Paul ۲) Westminster Abbey ۳) Cambridge ۴) یعنی‌سنگی.
۵) Persian Professor ۶) مقصود شهریه‌ومرسوم است. ۷) نسخهٔ‌چاپی: تقسیم نمایند.
۸) مقصود مقررات تنبیه وتشویق است.

ذکر وضع خیرات «انگلش»

این‌خیرات نه‌دادن قلیلی به‌غربا یا صلات به‌مداحان وشعرا واقر باست؛ زیراکه‌آن راگناه دانند، وبه‌حدی امساك درآن نمایندکه اگر کسی دومیل به‌همراه «کوچ» دود دل ایشان ملایم نگردد؛ بلکه عبارت ازخیرات خانه‌های «پرش»[1] است. یعنی‌یك خانهٔ خیرات در هرقطعه زمین ساخته‌اندکه بیقدرتان قوت لابدی ازآنجا می‌یابند. هرکس‌که درآن قطعه ساکن‌است، اگربدان خانه رفته ثابت نمایدکه قدرت برمکاسب، یابه‌سببی از اسباب مایه درباخته، یاطاقت تحصیل قوت ندارد، همان دم اهل آن خانه برای اوقوت لابدی روزمره مقرر می‌نمایند و سخن او رد نمی‌شود.ابوابی‌که برای این خیرات ازاغنیای‌آن قطعه تحصیل، وهم به‌واسطهٔ یکی‌ازایشان خرج می‌شود، جمع‌آن سه کرور روپیهٔ هنداست. باوصف این‌گدا درلندن بسیار است.

شنیده شدکه بعضی‌بدان قوت‌کم قناعت ناکرده به‌خانه‌های خیرات رجوع نمی‌شوند، وبه‌عضی به‌جهت وجه شراب ولذات‌گدایی می‌کنند؛ وگاهی مداخل خانه‌های بازی[2] برای مایه‌-دادن دوسه‌کس‌ازاشراف مقررمی‌شودکه دریك شب‌آنهارا غنی‌می‌سازد؛ وتوجه حکام به‌منفعت عام، خودآنقدراست‌که اگرکسی را نقشه‌ای برای نفع عام به‌خاطررسد واثبات‌آن نماید،همان دم بی‌تأمل و وسواس «پرلمنت»، «لك»ها برای خرج‌آن به‌ذمه می‌گیرد.

ذکر «بنکهوس»[3] لندن

یعنی[خانهٔ]«مهاجنی»[4]آنقدر پرمایه است‌که در تمام عالم مبسوطتر ازآن نخواهد بود. خانه‌ای‌است عالی مشتمل بر-صدها حجره، درشهر «ستی»که هرحجرهٔآن خاص دفترومعاملت شهری است. صاحب‌آن خانه نیزچون «کمپنی» جماعتندکه در زمان قدیم مالهای خود را یکجاکرده به‌اختیار چندکس از خودها شروع‌کارکردند. درلندن اگرچه در هرکوچه خانهٔ «مهاجنی» است، چنانچه دوست من «مسترجانسن» و«مدلتن» درهمین‌کار مشغولند، اما همهٔآنها عیال[5] این «بنکهوس» هستند.رقعهٔ آن درتمام فرنگ، بلکه‌کل‌عالم،بدون نام مشخص‌کسی، جاری‌است. وفی‌صد ده پانزده، زیاده می‌خرند، زیراکه ازبنکهوس به‌عوض‌زرسفید، زرسرخ،که درولایات دیگرعزیزالوجود است، می‌یابند. جمیع برداشت سلطانی‌واخراجات ملك وضمان تکفل«پرلمنت»،برذمهٔ این خانه‌است.

گویند هیچ وقت نیست‌که صدکرور زر درآنجا موجود نباشد. و مقدارکل معاملت‌آن را علام الغیوب داند.

۱) Parish (حوزهٔ‌کلیسایی). ۲) نسخهٔ‌چاپی: خانه‌های بازی مثل اپره ویلی‌هوس و غیره.
۳) Bank House ۴) مهاجن، قومی از هندوان. (آنندراج). ۵) یعنی نفقه‌خوار.

ذکر «اکسچنج»

یعنی خانه‌ای که تجار هرروز بدانجا جمع آیند و سه‌چهار ساعت به‌گفتگو به‌سر برده، خرید وفروش ومعاوضهٔ هرگونه مال نمایند. برنرخ اشیای هرملك و اخبار هرجا، و وقت حرکت جهازات تجارت هرشهر، از خطوط یکدیگر مطلع شده، بنای کارخود را برآن‌گذارند. و سایرنفعها که ازآن خانه به‌تجار رسد بیان‌آن‌هم ازآنها خوب شود؛ چه

ماها نه خریم و نه فروشیم　　　آنها که خرند و می‌فروشند

ذکر پلها

پلها چه در راهها وچه‌درکنار شهر بسیاراست. ازآن جمله ذکرهرسه پل‌لندن در«مثنوی»گذشته.

ذکر پل‌غریب

سوای آن عمارات، پلی است‌که در زیرشهر «گریوزن»[1] شروع کرده‌اند، غرابت تمام دارد. چنانچه زیرزمین دریای «تمز»[2] را،که به‌پهنای دریای «گنگ»است، به‌نوعی‌که آب دریا عجالتاً به‌سبب ثقل درآن نریزد، به‌شکل قوسی خالی‌کرده یك دهنهٔ‌آن مغاك بدین طرف و دهنهٔ دیگربدان طرف آب، برساحل، برآورده‌اند؛ پس دیواری مستحکم ازسنگ وآهك،هردوجانب مغاك،کشیده طاق‌زدند تا به‌مرور ایام هم ثقل آب‌آن مغاك را خراب ننماید.گذرگاه پل در روز چون شب تاریك و قندیلهای روشن همواره‌آویزان است. ارتفاع سقف از زمین راهرو زیاده بربیست‌گز ومحدب است، و عرض‌به‌قدری‌که چهار«کوچ» برابر[3] توانند راند. دریا به‌عمق هفتادگز و جهازات «منوار» ازبالای‌آن پل می‌گذرد.

۱) Gravesend (شهری درکنارهٔ جنوبی دهانهٔ رودتایمز).　　۲) یعنی رود تایمز.
۳) یعنی‌چهارکالسکه‌کنارهم، پهلوبه‌پهلوی‌هم.

فواید کاغذ اخبار

فواید «کاغذ اخبار»

دیگروضع «کاغذ اخبار» که خبر تمام شهرهای «انگلند» و سایر بلاد فرنگ دهد، ونرخ اشیا وحقایق هرچیز ازجزئی وکلی، حتی اخبار «اپره» و «پلی‌هوسها» که فلان روز، فلان‌خوانندهٔ مشهور درآنجا کارخواهد کرد، وفلان بازی به‌روی‌کار خواهد آمد وذهاب وایاب وشادی و مرگ کل‌اشراف از آن معلوم شود. فایدهٔ بزرگ آن اینکه هرکس پیشه وکار ومافی‌الضمیر خودرا به‌واسطهٔ آن شهرت‌تمام می‌تواند داد. شبی محاصل «واکسال[1]» برای خیرات، یعنی اعانت چندکس از شرفای نادار مقرر بود. صاحب آن به‌واسطهٔ دوستی، پیغام به‌من فرستادکه اگر درشب موعود به‌تماشای آن خانه روم، او مرا بی‌خرج زر راه خواهد داد، وچون به‌جهت ورود من، هجوم تماشاییان بسیارشده‌مداخل که برای خیرات معین است، زیاده خواهد گشت، من شامل ثواب‌نیز خواهم شد. بعدقبول من، این معنی را داخل «کاغذ اخبار» کرده ورود مرا درشب موعود شهرت داد. چون «واکسال» در شهر «بره» آن طرف دریا واقع وعبورمن‌بدان طرف کم شده‌بود، مردم به‌شوق دیدن من‌به‌حدی هجوم‌آوردندکه‌گاهی آنقدر کثرت‌درآن خانه نشده‌بود، وجا برسایرین تنگ‌گردید. اما طریق حصول این «کاغذ» اینکه بزرگان قلیلی «ماهواری» به‌صاحب اخبار دهند، مردم او[2] هرروزه بدیشان می‌رسانند. درآن اثناهم‌کاغذی[3] به‌سه چهار «فلوس» به‌هرکس‌که خواهد، می‌فروشند، وآنها که قدرت برادای این قلیل‌هم ندارند، به‌قهوه‌خانه‌ها که برای حاضری یاطعام روند، «کاغذ اخبار» که برای مشغلهٔ مردم درآنجا متعدد افتاده، می‌خوانند. این «کاغذ» از ورود وملاقات من به‌وزرا وامرا وپادشاه همیشه خبرمی‌داد، و به‌لفظ «پرشن‌پرنس»[4]، یعنی‌شاهزادهٔ ایران، عبارت می‌کرد. این‌لقب بی‌آنکه من ادعا نمایم، یاکسی اشاره به‌آن‌کند، به‌محض هجوم عام آنقدر شهرت یافته‌بودکه مرا بجزپذیرفتن چاره نماند و احدی نشان من و خانهٔ من بدون این‌لفظ نمی‌یافت. اهل «کلب» نیز از ارادهٔ یکدیگر بواسطهٔ این «کاغذ» خبرمی‌یابند. وزرا ازکارهایی که پسندیدهٔ عوام نیست هم بدین «کاغذ» تحذیر می‌شوند، زیراکه جمع مجهول‌الاسم آن، مردم را برمقابح افعال ایشان تنبیه وازبلوای عام تخویف می‌نمایند.

ذکرچیزهایی‌که عوام اکابررا بدان تنبیه وتخویف نمایند

وایضاً برای تنبیه وزرا و سایرغافلین‌دو راه دیگرهم هست. یکی در تصویرات مضحک‌که «کرکتیور» نامند. بنای آن تمام بر رموز وایماهای مصوری است، و جواب و سؤال

۱) Vauxhall ۲) یعنی مأموران روزنامه. ۳) یعنی تک‌شماره‌ای. ۴) Persian Prince

میانهٔ «جانبول»[1]، که تصویر عامه است، و وزیر، به‌لطایف عبارات مضحکه. با آنکه تفضیح وزیر به‌رمز وایما درآن کرده‌اند، اما به‌نوعی که اگراو هم بیند بی‌اختیار به‌خنده درآید. دوم در «پلی‌هوس»ها دراثنای نقل و بازی. احدی را قدرت برمنع این تنبیهات ثلاث، اگرحق باشد یاناحق، نیست. وهمچنین برای نشرفوایدی، منع واعانت پادشاه واکابر مؤثرنیست، زیراکه هرکس به«چهاپه»ی کتب علمی قادراست، و به‌واسطهٔ «کاغذ اخبار» از علم و هنرخود به‌عامه خبرتواند داد. هرکس که حاجت بدو دارد رجوع می‌شود، و به‌منع کسی منع نمی‌گردد، بلکه دراین باب عامه آنقدرآزادی یافته‌اند که، چنانچه آید، مضرومعیوب شده.

۱) John Bull (لقب قوم انگلیس).

اسباب آرام مسافــران
وشرح اشیای خوراکی

ذکر اسباب آرام مسافران

در «مثنوی» مفصل شرح شده، خصوص آلت سفر یعنی «میل کوچ[1]» که به‌واسطهٔ آن هزار میل راه در شش هفت روز، به‌سایه نشسته، طی توان کرد، اگرچه بعضی از آنها در بلاد «فرانس» و سایر «یرپ[2]» نیز معمول است، اما نه به‌آن پاکی وصفا وسرعت و کارگزاری.

سابق براین معایب «میل کوچ» درسفر ایرلند مذکور شده، نظر برمجبوری «کوچ‌نشین» و تحکم «کوچ‌بان» بوده. بعد سفر «فرانس» حسن آن «کوچ» و سفر ظاهرشد، زیراکه بسیار سبکرو وکم حرکت است، و به‌وقت معین حاضری و چاشت و شام، ایستاده، می‌شود. اهل مسافرخانه‌ها، که بسیار پاکیزه‌تر وطعام آنها لذیذتر از «فرانس» است، ازصدای نفیر و وقت معین، از وصول «کوچ» خبردار شده همه‌چیز مهیا می‌دارند که بجزخوردن توقفی روندهد. بنابراین مسافرت که موجب فواید علمی وتجربه‌ها و صحت بدنی است، دراین ملك ازامور متواتره است. مردم تفنناً برآن مبادرت می‌نمایند.

ذکر نهرها که اشیای ثقیله بر کشتیهای خرد، ازشهری به‌شهری برآن نقل و تحویل کنند.

وضع این نهرها چنانچه در ذکر «دبلن» شرح داده آمد، اگر چه برای آب دادن زراعت هم به‌کار آید، اما چون باران دراین جزیره همیشه می‌بارد، پیوسته مستعمل به‌کار اول است و موجب ارزانی آن اشیاست، زیراکه مزد مردم و خوراك جانوران در «انگلند» آنقدر گران است که اگر جهاز برروی دریا واین نهرها وچرخها وآلات، که بعدازاین ذکرشود، به‌جهت حصول حرکات شدیده، نبود، نرخ اشیا معلوم نیست که به‌چه حد می‌رسید. چه آنچه درملکهای دیگر به‌واسطهٔ زورمردم واستعمال گاو واسب حاصل می‌شود، دراینجا دوثلث آن به‌حرکت آب و باد وبخار بی‌خرج مهیا کنند، و یك ثلث که بجز اعانت جانور و مردم ممکن نیست به‌مدد آنها گیرند.

ذکر نرخ اشیای خوراکی عوام درلندن

با وصف این، اشیا آنقدرگران است که نرخ اجناسی که ارزانی آن برذمهٔ وزرا لازم است درحال اعتدال بدین‌منوال است: نان خمیری دوآثاری[3]، فی‌عدد نیم روپیه. گوشت فی‌آثار نیم روپیه. «بوتر»، یعنی شراب جو، که مستعمل به‌جای شراب است، نیم آثار به‌دوآنه[4].

۱) Mail Coach (دلیجان‌مسافربری، دلیجان‌چاپار). ۲) Europe، اروپا.
۳) دوآثاری، دوسیری. ۴) آنه(پول‌هندی) اشش‌آنه = یك شیلینگ.



ذکر «هت هوس»[1]

که میوه و گل وسبزیهای خاصهٔ گرمسیر در آن پیدا کنند، و میوهٔ سرد وسبز نیز درآن بهتر وپیش از وقت حاصل شود.

به‌دانست من این صنعت اگرچه مفیدتر ازدیگر [صنایع] نیست، اما قابل‌نام است، زیراکه‌خرق طبیعت کرده‌اند. عظمت این‌صنعت بدین می‌توان دانست که میوهٔ «چری[2]» و«استرابری[3]» که خاص «انگلند» و «یرپ» است اگر سلاطین هند به عوض هر دانه صدهزار روپیه دهند ممکن‌الحصول نیست، وعوام «انگلند» را میوهٔ خاص هند میسراست، اگرچه بسیارگران است، اما درسالی یك دو دفعه هرکسی را به‌تقریبات به‌دست می‌آید. طریق صنعت آن اینکه خانه‌ای چون «کهپریل» یك رخه سازند که طرف پشت آن دیوار پخته و سه‌طرف دیوار چوب و شیشه دارد وسقف نیزازشیشه و چوب‌بندی است. درزیر زمین آن سردابه‌ای است که ازگلخن دودکش معبر آتش‌است، وآن آتش زمین‌راگرم کند، و تاب‌آفتاب هم به‌اعانت شیشه‌ها دوچند و سه‌چند افتد. وچون برف وژاله وهوا بسیار سرد نیست، درهای آن را واکرده، هوا به‌قدر ضرور درآن گذارند، والا بند دارند، بنابراین‌آن خانه از آفت کثرت برد محفوظ مانده، هوای گرمسیر پیدا کند، میوهٔ گرمسیر که درآن کاشته‌اند به‌بار آید.

۱) Hot House (خزانه، گرمخانه). ۲) Cherry (گیلاس). ۳) Strawberry (توت‌فرنگی).

ذکر جهازات و صناعات
و اقمشه و اشیای خاصهٔ انگلند

ذکر جهازات

کثرت جهازات و تکمیل آن صنعت ــ که فواید آن بر همه کس ظاهر، ورأس رئیس[1] موجبات رونق «انگلش»، بلکه باعث دولت ایشان است ــ در این ملك به درجه‌ای است که به‌سبب آن «انگلش» را این قدرت به‌هم رسیده که به‌هر ملکی ازممالك عالم فوج توانند فرستاد، و به‌گمان غالب فتح توانند کرد، و اگرمیسر نیاید بی‌ضرر کلی مراجعت توانندکرد. برخلاف این، همسایگان ایشان، «فرانس»، که امروز در قوت و شهامت و عدت در عالم منفردند، به‌سبب حصار جهازات هیچ ضرر به آنها نمی‌توانند رسانید.

اما حکمتها و فلسفه‌ای که درساخت جهاز وقوانین زیستن درآن و بستن [پرده‌ها][2] و بدان سبب ازبادمخالف کار مرادگرفتن، و وضع نصب و انداختن توپها وغیره، سایرامور جهازات، صرف شده، زیاده از فهم من و حد بیان است، و این حکایت مومی به‌مهارت ایشان درآن صنعت است.

حکایتی عجیب

«لارد تنمث» نقل می‌کرد که قریب به «کیپ» طوفان عظیم و شدید بر ما عارض شد و برق بر «مستول» وسطی جهاز زده شروع به سوختن نمود. چنانچه پرده و چوبها و ریسمانهای آن «مستول» تمام سوخته، قریب به‌سقف جهاز رسید. «کپتان» وعمله مطلقا متلاشی نشده[3] به‌نوعی آتش راخاموش کردند که سایراجزای جهازمحفوظ ماند. چون زن ودختران من درپایین خانهٔ جهاز مسکن داشتند، به نوعی بی‌شور وغوغا آتش را فرونشانیدند که‌ازمردم پایین کسی ازآتشزدگی خبرنیافت. هنگام شام‌که طوفان فرونشسته‌بود، من با عیال برسقف جهاز آمدم، «مستول» وسطی را مفقود واز آتشزدگی خبریافتم. بالجمله جهازات عثمانی و«فرانس» وسایر فرنگ‌اگرچه به‌حسب ظاهر درنظرغیر، شبیه به‌جهازات ایشان نمایند، اما درنظر«انگلش» زیاده بر کشتیهای غله‌کشی بنگاله وجود ندارند[4].

حکایت

در اواخر این‌جنگ چهار پادشاه فرنگ، که یکی روس، و دویم «پروشه»[5] و سیوم «دنمرك» چهارم «اسویدن»[6] باشد، ازحکمرانی وزحمت رسانی جهازات«انگلش»، به‌نام اشیای

۱) رأس‌رئیس، مافوق، بالاترین. ۲) مقصود «بادبانها»ست. ۳) یعنی پریشان وسراسیمه.
۴) یعنی‌قدر وارزش ندارند. ۵) Prussia (پروس). ۶) Sweden (سوئد).

متعلقهٔ «فرانس»، به‌جهازات ایشان، به‌تنگ‌آمده اتفاق نمودند، وبدون اینکه اعانت «فرانس» نمایند به‌قوت اتفـاق، قصد تنبیه جهازات «انگلش» نمودند. پس جهـازات و اموال تجارت «انگلش» که درآن ملکها بود ضبط کرده، سد ابواب اشیای ضروریه، که از آن ملکها تجار به‌انگلند می‌آوردند وموجب کارگزاری ایشان می‌شد، نمودند. چون این خبر به‌لندن رسید عموم خلایق‌ازغایت هیبت این‌خبر، قطع [امید از] خوبی‌انجام خودها نمودند؛ ولیکن وزرا وحکام مطلقاً متأثرنشده «لارد نلئن[1]» را باپنجاه جهاز خرد وکلان «منوار» به‌طرف دریای شمالی، که محل آن چهارولایت است، رخصت نمودند، واذن دادندکه «لارد» مذکور برسواحل آن ممالك گذشته درغرق واسیرجهازات وآنچه ازدست اوبرآید، درانتقام تقصیر ننماید... و«لارد نلئن» از دریای شمالی داخل بحر «بالتیك» [شده] نخست به‌ولایت «دنمرك»، کـه سرراه و درکار جهازی سرآمد آن چهاربود، رفت. اهل «دنمرك» جایی راکه بحر«بالتیك» مابین «دنمرك» و «ناروی[2]» بسیارتنگ است وهردوطرف قلعه‌ها برای مدافعه بسته‌اند، مضبوط کرده مانع مرور «لارد نلئن» شدند و ازجهازات سروا[3]، که مملو از توپها کرده به‌هردو طرف لنگر داشتند، و توپهای قلاع آنقدرگلوله‌اندازی واضرارکه ممکن بود، رسانیدند. اما«لارد نلئن» قهراًو جبراً ازآنجا گذشته به«کوپنهگن»[4] دارالملك[5] «دنمرك» رسید وجنگ عظیم باجهازات ایشان کرد. اگرچه زیاده برشش هزارکس کشته شده صدمات عظیم به‌جهازات «انگلش» نیز رسیده قرین ملالت بودند، اما «دنمرك» عاجزآمده طلب صلح نمود وحکومت «انگلش» را برروی دریا، که فی‌الواقع قابل برداشت سلاطین غیور نبود، طوعاً اوکرهاً به‌او بازگذاشته اموال‌جهازات ضبطیهٔ «انگلش» را مستردکرد؛ وسه پادشاه دیگـر به‌ملاحظهٔ «دنمرك» و مردن پادشاه روس، که فجأتاً رودداه بود، نیزصلح‌کردند و از تباین قول وفعل خویش دریك وقت به‌مضمون این بیت هیچ اندیشه وعارننمودند:

تن زنـده و خنـدهٔ دشمنـان به از کشته و گـریهٔ دوستان

در حـالت تحـریر، هشتصد و سه جهاز جنگی، حـامل صدتوپ تا شانزده، به‌حکم پادشاه «انگلند» در دریا سایر ودایراست، وملك«انگلند» به‌اشیای جهازی‌آنقدر پرمایه‌است‌که به‌اندك فرصت همین‌قدر دیگربه‌روی‌کار می‌توانند آورد. اما عدد جهازات تجارت را به‌جزدانای راز کس نداند.

۱) Lord Nelson ۲) Norway (نروژ). ۳) ظ: به‌معنی «سرباز» «سرگشاده».
۴) Copenhagen (کپنهاك). ۵) دارالملك، پایتخت.

ذکرجهازات «ویلر[۱]»

نوعی ازجهاز تجارت، جهاز «ویلر» است که من‌از«کیپ» حبش به‌ایرلند برآن‌آمدم. کارآن شکارماهی بزرگ‌است که «ویل[۲]» نامند، وگرفتن روغن‌ازآن که روغن چراغ هردو جزیره ازآن است. این جهازات شش هفت تاده توپ دارند، وزندگی قریب به‌قانون جهازات جنگی‌می‌نمایند. اکثرمزاحمت جهازات طوایف فرنگ، که ذکرآن گذشت، از اینها بوده، نه‌جهازات پادشاهی. و جهازات «فرانس» بسیاری به‌دست اینهاغنیمت افتادند، [چنانچه] «ویلر» مذکورنیزجهازی از«فرانس» به‌دست‌آورده به‌چهل هزار «دالر» در «کیپ» فروخت، و زر را درمیان یکدیگربه‌قانونی‌که در «انگلش» معمول است، قسمت‌کردند.

ذکرتقسیم غنیمت جهازی

باید دانست‌که جهاز مخالف چون درجنگهای حلقه‌ای، و خواه متفرق، هرجاکه به‌دست افتد، حق پادشاه و امرا در آن وهیچ یك اشیای‌آن نیست، بلکه غنیمت اهل‌آن جهازاست‌که وی را اسیرکرده‌اند، اگرچه نوکرپادشاه باشند؛ زیراکه مواجب‌ایشان قلیل، وتمام تکاپوبرای همین‌غنیمت دارند. نهایتش اینکه اگر جهازی یاتوپهای‌آن قابل خدمت پادشاه است، پادشاه درحین فروش، به‌نرخ بازار، زر داده می‌خرد؛ وچنانچه جهاز «ویکتوریز[۳]»، که من برآن از«لگان[۴]» به «قسطنطنیه» آمدم، جهاز جنگی «فرانس» بوده، درجنگ حلقه‌ای جهازات، که « آدمرل[۵] »آن «لارد دنکن» بود، هفت سال قبل به‌اسیری‌آمد. پادشاه از «کپتان» آن جهاز، که ازتوابع «لارد» مذکور، و مقابل «ویکتوریز» افتاده، درجنگ اسیرکرده بود، زر داده خرید .

ذکر«پرسمت» و «ولچ» شهرهای جهازسازی[۶]

برای شناختن جهازات وتوپهای‌آن، اگرچه مواضع کثیره است، اما دوشهر نامدار مخصوص‌آن است‌که بجزملاحان وکاریگران جهاز[۷] و اشیای متعلق‌آن ، درآنها چیز دیگر نیست. وآنقدرآلات وعمارات برای انواع‌کار جهازی درآن هردوتعمیریافته‌که ذکرآن‌طویل است. یکی«پرسمت[۸]»که ایضاً لنگرگاه بزرگ‌است،دیگر «ولچ[۹]»؛ وماسوای‌آن بردهنهٔ مصب

۱) Whaler (کشتی‌صیدبال). ۲) Whale (بال، وال). ۳) Victorieuse ۴) Leghorn
۵) Admiral (دریاسالار). ۶)درنسخهٔ‌عکسی‌این عنوان‌پایینتر (بعداز«...مواضع‌کثیره است») آمده‌است.
۷) مقصودکارگران وعملهٔ کشتی‌است. ۸) Portsmouth (پورتسمث). ۹) Woolwich (کناررود تایمز درحومهٔ شرقی لندن).

دریاها و نهرها بجز برای مرمت جهازات، حوضها و بندها، هرجا ساخته‌اند که در بعضی جا چنانچه در ذکر نهر «دبلن» گذشت، دورهٔ کل عمارت آن به قدر دو میل است. ده پانزده جهاز به یك دفعه در آن تواند آمد، وانواع مرمت تواند شد، زیرا که مداخل و مخارج[۱] هرحوض جداست، به‌نوعی که از حوض وسط آب خالی کنند، و حیاض اطراف پرآب ماند. عبور من بر «ولج» به‌سبب دعوت «کرنل بیج»، که بزرگ کارخانه بود، افتاد. محل ساختن توپها و سوراخ وخرادی[۲] کردن آن، که درحرکت، جمیع آنها از چرخی بود که بخار آب آن را حرکت می‌داد، وموضع ریختن گلوله‌ها، وجهاز بزرگی که در دست کاریگران بود، تمام به‌من نمودند. از توجه آن بزرگ، سیر مستوفی وچاشتی درکمال لذت وصفا به عمل آمد. اگر آن آلات را ببینی، خواهی دانست که از پیرزنان واطفال هم ریختن وسوراخ و خرادکردن توپهای بزرگ می‌تواند آمد. آنقدر ذخیرهٔ تخته ومیخ و پلاس وچوبهای «مستول» وسایر اسباب جهازسازی در محوطه‌های بزرگ، که بدون‌اذن کسی درآن راه ندارد، ریخته است که اگر ده سال دیگر جنگ با تمام سلاطین فرنگ می‌ماند و از خارج مدد نمی‌رسید، بس بود. با آنکه نصف مردم «انگلند» ملاح ومطلع برحقایق جهازرانی[اند] برای افزایش آن جماعت معمول است که هرکس جهازی به دریا اندازد، پنج نفر ازجوانان «انگلش» راتاپنج سال وظیفه داده درکشتی خود نگاه‌دارد تا علم جهازی به تدریج بیاموزاند.

ذکر «رویو[۳]»ی «ونزه»

دیگر از جمله کارهای عمدهٔ «انگلش» آموختن قواعد جنگ به سپاه، وطرزهای جنگ پیاده، وشلیك توپ وتفنگ ایشان است؛ واین کارنامه در هنگام «رویو» یعنی عرض سپاه، هرساله به‌خوبی معاین[۴] می‌شود. تبیین آن اینکه سپاه حاضرهٔ لندن، هر سال در یکی از شهرهای نواحی تا بیست‌گروهی جمع آمده، عرض هنرهای خود و صفوف‌آرایی به‌پادشاه می‌نمایند، بدین طریق که فوجهای سوار و پیاده، هریك جداگانه، اول اقسام قواعدجنگ و تبدیل صفوف‌ها به سرعت نموده، آنگاه به‌شلیك توپ و تفنگ می‌پردازند. بعد فراغ از انواع شلیکها، تمام سوار و پیاده یك‌جاحلقه بسته، مستعد مجرای[۵] پادشاه می‌ایستند. پادشاه با خواص، سواره از یك طرف داخل آن حلقه شده سلام‌گیران دایره می‌نمایند؛ بعد از آن شلیك تفنگ از یك جای حلقه شروع شده تا سر

۱) یعنی راههای ورود وخروج. ۲) خرادی، خراطی. ۳) Review (سان). ۴) یعنی آشکار، هویدا. ۵) درنسخهٔ خطی روی حرف «میم» ضمه دارد و ظاهراً «مجری» به‌معنی «سلام وتحیت» (درهندو پاکستان) مراداست. (رك: فرهنگ معین، ذیل مجری).

دیگرآن تمام می‌شود. به سرعتی که در نظر بیننده جوالهٔ‌آتش[1] نماید. چون این شلیك چند دفعه تکرار یافت، پادشاه به محل خود معاودت می‌کند، حلقه شکسته [گشته] فوج فوج، به‌آراستگی تمام، سازنوازان، ازحضورامیرالامرا می‌گذرند. بعد ده ساعت تاپنج[2]، که مجموع هفت ساعت باشد، این «رویو» امتداد می‌یابد. آنگاه هریك به محل خود بر می‌گردند. درروز موعود اکثر سکنهٔ لندن از زن ومرد به تماشای «رویو» آمده جمعیتی دست می‌دهد که تخمین آن متصور نیست. در یکی از «رویوها»، که جمعیت سپاه بیست و پنج هزار سوار و پیاده، کنار شهر «ونزه»، بود، بادوستی شفیق، «مستر کلیو» نام، قصد تماشا کردم، ویك روز قبل‌از «رویو» از لندن برآمده ارادهٔ مبیت درآن حوالی نمودم. چون مردم قبل از ما رسیده بودند، جاهارا به‌کرایه‌گرفته[بودند]، یك حجره ودو رختخواب برای یك‌شب تاپنجاه‌روپیه‌راضی بودیم، اما به‌دست نیامد. ناچار «مستر کلیو» به‌خانهٔ «پادری» فلان، که ازاقربای او [ودرآن] نواحی صاحب «اسکول» بود، رهبری کرد. بهرشب گذشته، به‌جستن‌جستن، ازدیوارهای محوطهٔزراعت، به محنت تمام بدانجا رسیدیم. چون طعام چاشت فوت شده بود، قدری طعام شب خورده قصد خواب کردیم. هفتادکس از جوانان که پسر«مستر برستو» و «مستر کاکریل» ازآن جمله بودند، درآن «اسکول» درس می‌خواندند. صاحبخانه چهارکس ازشاگردان رادردورختخواب خوابانیده، جای‌آن دو را به‌ما داده صبح ناشتا کرده سوار اسب، به‌معرکهٔ «رویو» آمدیم. زیاده ازپنجاه هزار «کوچ» و «لك»ها تماشابین پیاده و سوار، دور لشکرحلقه زده بودند، و برسقف هر«کوچ» چهارپنج زن ایستاده، تماشا می‌نمودند. آنقدر صورت حسین[3] و رخت زیبا آن روز به نظر آمد که عشر عشیرآن درلندن‌گاهی ندیده بودم. پنج مرتبه سواره طواف‌آن حلقه‌کرده شد، و تماشایی، که وصف آن خارج از بیان است، از کار سپاه به‌نظر درآمد. بعد رفتن پادشاه و اتمام شلیکها، درجایی که «دوك یاك»، سپهسالارکل، ایستاده بود، آمده ایستادیم و دستهٔ موسیقی نوازان[4] سپهسالار مقابل او ایستاده می‌نواختند. چون دسته‌ای از فوج برابر امیرالامرا می‌رسیدند، شروع به‌نواختن موسیقی خود می‌کردند، آنها[5] خاموش می‌شدند؛ چون می‌گذشتند[6]، دیگر باره به‌نواختن سازخود اشتغال می‌ورزیدند[7]. زبان ازبیان خوبی وملایمت آن موسیقی نوازان «بند»[8] «دوك یاك»، که چهل پنجاه می‌باشند و هریکی یك‌نوعی ساز

۱) جواله، جولان‌کر؛ جوالهٔ آتش، چوبی دراز که به‌هردوسرآن مشعل افروخته به‌سرعت بگردانند. (آنندراج ذیل‌جواله).
۲) یعنی ازساعت۱۰ صبح تا۵ بعدازظهر.
۳) صفت ساختگی ازحسن، دارای حسن وزیبایی.
۴) نسخهٔ‌چاپی: موسیقی‌نوازان خاص...
۵) یعنی‌دستهٔ موسیقی‌نوازان خاص سپهسالار.
۶) یعنی‌دستهٔ‌فوج.
۷) یعنی موسیقی‌نوازان سپهسالار.
۸) Band (دستهٔ‌ارکستر).

دردست دارد، لال است. درتمام عمرخود چنان صوتی دلکش نشنیده بودم. از استماع [آن] روح پیرهن پیرهن می‌بالید[۱]، و ساز موسیقیهای «اپره» و «پلی‌هوس»های لندن در مقابل آن چون نهیق[۲] جانوران دشتی محسوس می‌گردید، تا اینکه فوج گدائی چند دفعه به‌تزك وآیین تمام از حضور «دوك یاك» گذشتند، و وقت چاشت که در لندن موعود بودیم نیزگذشت؛ بر «کوچ» تیزرو، معاودت به شهر کردیم.

دیگر«ریزه[۳]»، یعنی اسبدوانی. درموسم‌زمستان درتمام‌جزیرهٔانگلند چندین‌جا اسبدوانی می‌شود، اما به‌گروبستن؛ و جمع‌آمدن خلایق برای تماشا وگروبستن و قمار باختن می‌شود. اما میدان شهر «نیومارکت[۴]»، که جمعیت خلق درآن کمتر از «رویو» نمی‌شود، چون بهتراز همه‌جا نمونهٔ آن درکلکته مشهود مردم شده، به‌شرح‌آن نپرداخت.

ذکر قلعهٔ لندن وجباخانه[۵]

از عجایب امکنهٔ لندن قلعهٔ پادشاهی است. مردم، چون تماشاگاهها، مبلغی به‌خرج سیرآن می‌آرند. من هم به‌تحریض دوست شفیق «کرنل براثویت» بدانجا رفتم. نخست‌انواع جانوران پادشاهی ازشیر و ببر و یوز و پلنگ و میمونها و فیل و جانوران غریب‌الخلقهٔ کل عالم، خصوص از ممالك افریقه که نام آن نمی‌دانم، وگاهی ندیده بودم، تماشا کرده شد. بعد از آن به‌اندرون رفته سیر تاج و عصا وسایر اشیای مرصع شاهی و زوجهٔ[۶] او، که روز اول جلوس مستعمل است، کردم.

ذکرجواهرخانه

یك‌دانه زمرد ویك یاقوت که هریك به ده‌لك روپیهٔ هند خریده شده در آن میان بود، و دانه‌های الماس و سایر جواهر معمولی، تاج وعصاوغیره که درحساب نیاید درترصیع‌آن به‌کاربرده‌اند. درحین‌تماشا‌شد. به‌جهت احتیاط دررا مقفل نموده بودند. با اینهمه[ازحجاب] معجر آهنین می‌نمودند. پس به‌جباخانه رفتم، درصحن‌آن‌آنقدرتوپ خرد وبزرگ ریخته بودکه تخمین‌آن نتوان‌کرد. ازآن جمله دوتوپ بودکه بیست وپنج‌گزطول داشت. پایین عمارت جباخانه حجره‌ای بود ربع‌میل

۱) می‌بالید، رشدمی‌کرد،فربه‌می‌شد؛ پیرهن پیرهن‌می‌بالید، یعنی پیوسته پروار وبیرهنی ازپی پیرهن دیگربرایش تنگ می‌شد. ۲) نهیق، بانگ‌خر. ۳) Racer، اسب مسابقه یامقصود racing یا racel (اسبدوانی) است. ۴) New Market ۵) جباخانه (جبه‌خانه)، قورخانه،سلاحخانه، زرادخانه.
۶) یعنی‌واشیای مرصع زوجهٔ او(زوجهٔشاه).

درطول که از ساز و زین شش هزار سوار و اسبهای توپخانه و ریسمانها و زنجیر عراده کشی توپها، وغیر لوازم سپاه پربود؛ بالای آن ایوانی بود هفتصد قدم طولانی که اقسام بندوقهاو نیزه و سکین[1] وشمشیرها، به آیین شایسته، به قطار آن، چیده بودند، طعنه زن قطارسروها می نمود. می گفتند صد و بیست هزار بندوق سلداری، وهمین قدر طپانچه وشمشیر و نیزه درآن اتاق چیده است. به یك سمت آن حجـره ای بود که اسلحهٔ هجده پادشاه لندن و [یراق] اسب ایشان درآن بوده، بدین طریق که شبیه پادشاه واسب خاصهٔ او از چوب ساخته، جامهٔ جنگ و سایر اسلحه براو و اسب پوشانیده سواره ایستاده کرده اند. اگر او فی المثل زنده بودی و سلاح پوشیده سواره داخل آن حجره شدی، ناظر فرق نمی توانست کرد که کدام یك ازآن دو حی است یامرده. باهر سوار یك تمثال خادم پیاده نیز ساخته اند.

ذکراسلحهٔ قدیم «انگلش» معلوم باد که این سلاح قدیم « انگلش » است و غرابت تمام درساخت دارد. مثل زره ازحلقه های آهنی نیست، بلکه برای مجموع بدن، چون[چار] آینه، از پارچه های آهن ساخته اند، هرپارچه موافق به اعضای انسان: برای پا به شکل موزه؛ برای پنجه دستانهٔ[2] سوتی، منقسم چون گره انگشتان، که باوجود پوشیدن آن کار نوشتن وغیره توان کرد؛ وبرای دست وسر چون دستانه[3] وکلهخود؛ برای بازو، همشکل آن شانه دار؛ برای چهره شبیه به آن که مقابل لب و بینی سوراخ دارد. و شنیده شد، در زمان قدیم سلاطین «انگلش» بعدازگذاشتن رختخواب تارفتن درآن، همواره این سلاح دربرمی داشتند.

ذکرچرخها وآلات که اکثر تکمیل صناعت و ارزانی اشیای «انگلش» بدان شده و «انگلش» تتبع آن به حدی نمایند که اگر به دست آمدن آلت متعذر باشد از اراده و مراد خود بگذرند، به خلاف فرانس که بی محابا اقدام به کارها، بی آن نمایند، و ازمشاقی[4] که ازنبودن اسباب عارض شود متأثرنگردند. اگرچه شرح انواع آن دراز، و بـدون دیدن تصویر مجسم، نقل آن بیفایده است، اما ذکـر بعضی از آن نیز ناگزیر است.

یکی از آن چرخها، آسیاست که حرکت بیشتری از باد، و بعضی به آب است، وآنقدر

۱) سکین، کارد(ظاهراً مقصود «خنجر» است). ۲) دستانه (دستبانه، دستوانه)، دستکش چرمین که بازداران به دست کنند تا از آسیب چنگال بازمصون مانند.(فرهنگ معین ذیل دستبانه). ۳) دستانه، ساعدبندآهنین (فرهنگ معین، ذیل دستوانه). ۴) مشاق، مشقتها، رنجها.

شیوع داردکه نام «دست‌آسیا» رابجز آسیای خردآهنین، که برای سایبدن قهوه موضوع است، کسی درعمرخود نشنیده.

دیگرچرخ آهنگری که حرکت‌آن به‌بخاراست. فایدهٔ‌آن ساختن پارچه‌های[1] بزرگ، چون ستونهای‌آهنین بیست دست درطول ودوبغل درقطر، وتخته درهاوسیخهای قوی دراز[2] که‌دیوار چمن «اسکیر»ها وکرد شکاف صحن ته‌خانه‌ها، عموماً، ازآن معمول است. و خرادی توپها و هرکار دیگرکه به ضرب دست انسان ممکن نیست. زیرا که ازحرکت‌آن چرخ پتکهای‌بزرگ بالای سندانهای قوی به‌حرکت‌آید. کارآدم، به‌علم جرثقیل، آن ستونها را برآتش‌داشتن و زیر پتکها آوردن است؛ وپس‌آهنگران، اگرچه‌کار ریزه هم‌ازآن‌گیرند، چون‌آن به‌طور دیگر ممکن است، من درحساب نمی‌آرم.

دیگر چرخ ساختن سوزن است. میلی از آهن درآن چرخ اندازند، چرخ‌آن را باریك به‌شکل سوزن‌کرده ازدهن خود بیرون می‌اندازد، ومقراضی‌که نزدیك به‌دهنه منصوب‌است، به حرکت همان چرخ، یکسان‌درطول، قطع می‌نماید. بدین صورت صدهزارسوزن درطرفةالعین ساخته می‌شود. و طفلی‌که درآنجا نشسته است، آن سوزنها را جمع‌کرده به‌کاریگری می‌دهد که سوراخ درآن‌کند، واو ایضاً به‌آلتی‌که‌دارد، درلحظه، آنهارا سوراخ نموده به‌دیگری‌می‌دهد که سرآن تیزنماید. بنابراین سوزن‌آنقدر ارزان است‌که ده عدد به‌نیم «فلوس» فروشند.

دیگرچرخ ساختن صفحه‌های مس وآهن است، که عموماً دوثلث‌گز در عرض و دوگز در طول معمول است؛ ولیکن‌آنها قادرندکه به‌هربزرگی که خواهند، سازند؛ زیراکه سقفهای مسطح لندن، که دربعضی خانه‌ها برای شب‌نشینی‌گرما معمول است، دیدیم‌که، به‌سبب خوف درزگچکاری و [ریختن آب] به‌پایین خانـــه، به یك صفحهٔ سرب گرفته بودندکه بیست‌گز مربع بود؛ و طریق‌آن این است‌که خشتی از آهن یا مس به‌وزن معین در آن چرخ اندازند، پتك و سندان نهانی‌آن چرخ در وقت معین به‌طول وعرض معین رساند. پس‌آن صفحه به‌یك جانب‌آن چرخ، که چون‌آلت پنبه‌دانه اندرون وی‌است، اندازند، تاهموار ومسطح‌کند وداغهای پتك را زایل نماید.

دیگر چرخ ریسیدن رشته‌های «سوت» است‌که حرکت‌آن اکثر [از] آب و بعضی از بخار است. هزاران رشته به‌یکبارگی ازآن‌آلت ریسیده می‌شود. طفلی یا زنی درآنجا نشسته کـــه [تا] ازهر شعبه [که] پنبه تمام شود پنبهٔ دیگری در دهن‌آن اندازد. و اگر تاری بشکند

۱) پارچه‌ها، قطعات. ۲) مقصود نردهٔ‌آهنی است.

به‌هم‌پیوندد.هم بدین آلت آنقدررشتهٔ باریك‌ریسندکه‌پارچهٔ‌سفید، قرین خاصه وململ «دهاکه» درلندن به‌عمل‌آید، وارزان فروخته شود، ونهایتش اینکه رشته‌اش تاب بسیاردارد، چون ململ «دهاکه» ملایم نیست، بعد شوب چند خلل درقماش و رونق‌آن پدید می‌آید.

دیگر چرخ تارکشی‌که به‌سبب‌آن، قدرت به کشیدن هرنوع تار باریك دارند. چنانچه مشهور است‌که شخصی ازقراضهٔ سیمی‌تاری‌کشیدکه طول آن ازلندن تا «ونزه» بود،که نوزده میل است.

دیگرچرخ ریسمان‌سازی، [به‌سبب‌آن] قادرندکه یك قطعه ریسمان به‌طول هزار گز در اندك زمان سازندکه درتاب اجزای‌آن و اتحاد به‌یکدیگر ناموافقت نشود.

دیگر چرخ‌خانهٔ «پوتر[1]»سازی است که انگلش‌آن را «مشینری[2]» خواند، زیراکه‌آن خانه مشتمل‌برچندین چرخهاوحجره‌هاکه هریك‌برای‌کاری موضوع‌است، وچون «ساعت‌وقت» مبنی برکارخانه‌ای است.

اما «پوتر» شراب‌جوراگویند، که [شراب] عوام این ملك و ارزانی آن چون نان، از جملهٔ ملزومات وخدمت وزرای «انگلش» است. حرکت این چرخ هم به‌بخار آب است. در خانه‌ای عالی‌که مخصوص این‌کار ساخته شده، منصوب می‌باشدکه مشتمل برچندین ایوان و مکان است. بعضی امکنهٔ اوبرای ذخیرهٔ جو، وبعضی برای بودادن آن، وبعضی برای خیسانیدن وغیره‌کارهاست[منصوب می‌باشد، زیرچرخ چاه‌آبی است‌که درته آن صفحه‌ای آهن است وبخاری‌آتش آن‌راگرم‌می‌نماید. بعدگرم شدن، بخار آب به‌بالا صاعد شده به‌پرهٔ چرخ‌رسیده آن‌را می‌گرداند، پس به‌سقف خورده باردیگر آب شده بدان چاه می‌ریزد. بنابراین چاه‌گاهی نقصان نپذیرفته، حاجت به‌پرکردن نمی‌شود.]

به‌تکلیف جوانی مستر«رابت‌کلبی»نام، که دوست من وپدراو صاحب این‌کارخانه بود، بدانجا رفتم وبه‌کباب‌گوشت گاوکه به‌آتش بخاری آن بهترازهمه‌جا پخته ولذیذ می‌شود، چاشت‌کردم. باوجود مدد چرخ‌کذائی پنجاه ودوکس عمله همواره درآن‌کار می‌کردند، وبیان سایرامورجزئیهٔ آن متعذراست.

صاحب‌خانه به‌من‌گفت که‌اگر این چرخ به‌بخار آب درگرد[ش] نمی‌آمد، بیست‌وپنج اسب برای حرکت آن می‌بایست. وچون یك جانورهرروزکاری نمی‌توانست‌کرد، بیست و پنج دیگربرای نوبت بایستی داشت. خرج خوراك این پنجاه اسب و سایس[3] آنهابرقیمت

۱) Porter (شراب‌جو). ۲) Machinery (ماشین‌آلات). ۳) یعنی مهتر، تیماردار.

«پوتر» که حالیا به‌دوآنه نیم‌آثار است بایستی افزود. عوام که بدین نرخ نالشی‌اند[1]، کی متحمل وعهده برآیی آن می‌توانستند شد؟

دیگر چرخ آلات ساختن‌کاغذ که به‌مدد آن ازهرچیزکاغذ سازند، وصفحهٔ آنرا تابیست گز مربع پهن توانند نمود. درزمان اقامت من ازکاه خشك‌جو، کاغذی نفیس‌که تاب وتحمل آن ده برابرکاغذ معمولی بود اختراع‌کردند.

دیگر چرخهایی‌که آب دریا[2] به‌سبب آن مرتفع شده برزمین ریزد، ونهروجوی جاری گردد. گاهی به‌منبعی چنان مرتفع ریزندکه شعبهٔ آن برسقف عمارات جاری شود تامردم طبقهٔ سیوم وچهارم عمارات برای آب، احتیاج به‌پایین آمدن نداشته‌باشند. چنانچه آب نهرلندن که درهرکوچه درغلاف سرب‌جاری است، وشعبه‌ای از آن‌به‌هرخانه می‌رسد وبعضی خانه‌ها برطبقهٔ سوم وچهارم، آب ازشیردهان، یافته می‌شود، ازهمین چرخ وهمین نوع منبع است‌که‌کنار دریا عمارت‌کرده‌اند.

دیگرچرخ «پنپ[3]» که برچاه سرپوشیده‌نصب‌کنند، وآهنی برستونی، وشیردهانی درآن منصوب است. به‌حرکت آن‌آهن چرخ به‌حرکت آمده آب بالا آرد و ازشیردهان به‌ظرف ریخته، از دلو و ریسمان ومحنت هردم مستغنی سازد. بنابراین دراین ملك‌کسی ازنام آن دو واقف نیست.

دیگرچرخهای غله‌کوبی‌که [دنگ]هارا به‌حرکت آرد، وروغن‌کشی‌که آلت آنرا به دوردرآورد، وامثال آن‌که ازبخاریاآب دایرشود آنقدر است‌که شرح‌آن موجب تطویل‌است، زیراکه مردم این ملك ازحرکات عبثی یاانتظاری آنقدرملول وکاره‌اند که درمطبخها به جهت گردانیدن‌سیخ‌کباب وکوبیدن‌گندم وبرنج‌وقیمه‌وپیاز وگوشت، چرخی منصوب است‌که‌حرکت آن اکثر به‌فنری می‌باشد چون ساعت.

ذکرکارخانه طبع، یعنی «چهاپه»گری‌کتاب

[وآن مستعمل برای‌کتب] وتصویر ازصنعتهای مفید است. فایدهٔ چهاپهٔ‌کتاب نشرعلم است‌که علت غائی علماومصنفین می‌باشد، وتصحیف نشدن آن به‌سبب عدم شعور کاتبان «حمارصفت» وطریق آن صنعت به‌سبب‌وجود آن درکلکته به‌مردم ظاهر است. اما طریق‌چهاپهٔ تصویرات‌اینکه: اول صفحه به‌قلم می‌نگارند، اگر آن پسندیده آمد ورغبت عام‌برآن شد، پس

۱) نالشی، شاکی. ۲) مقصود شط و رود بزرگ است. ۳) Pump

صفحهٔ ساده از برنج برابر آن حاصل کنند واز قلم [آهن] بر آن نقشهای سهل که بجز مصور کسی نتواند فهمید، مطابق صفحهٔ اول کشند. آنگاه تیزاب بر آن نقشها ریزند. آن تیزاب به جسم برنج نمور کرده نقشهارا پدیدار سازد، وچون بر بعضی یك دفعه و بر بعضی دو سه چهار دفعه عمل تیزاب کنند، بنابراین تفاوت عمق در نقشه‌ها و به‌سبب آن صورت جامه ولباس وظل وچین جامه وانچه که بر تصویرات سیاه قلم ایشان مرئی می‌شود ظاهر گردد، وبرای اثر نکردن تیزاب در موضعی که نخواهند، روغنی که مخصوص این کار است مالند، [آن] روغن تیزاب را در آن موضع دخل ندهد. چون آن صفحه بدین طریق مرتب شد هزار نقش ازاو به‌قانونی که نقش صفحهٔ کتاب کنند، گیرند. این تصویر سیاه قلم است. چون خواهند که آن سیاه قلم شبیه به کار قلم شود، ثانی‌الحال بر آن جابه‌جا رنگ آمیزی کنند واین کار طفلان وشاگردان ایشان است که مطابق رنگ صفحهٔ قلم جابه‌جا رنگ کنند. بدین روش صفحه‌ای کار قلم که سی چهل «گنی» قیمت آن بوده، صفحهٔ چهاپه‌را به‌یك «گنی» گاه به‌نصف «گنی» فروشند.

ذکر اقمشه واشیای خاصهٔ «انگلند»

که نتیجهٔ دست و پنجهٔ قابل وفکر صایب کارگران، وامداد آلات و مشینهای مذکوره است. چه هر شیئی که حیرت‌افزای ناظر است، چون به‌کارخانهٔ آن روی، خواهی دانست که هرکس از عهدهٔ آن برمی‌تواند آمد، زیراکه آنچه تعلق به‌کثرت محنت وزور داشت به‌سبب حرکت چرخها از کاریگر برداشته شده، وآنچه به‌تیزی نظر بوده به‌سبب عینکها؛ وآنچه مشوش خاطر بنابر تنوع کار وآلت بوده به‌تقسیم آن در کارگران وگذاشتن صنعت واحد به‌یك کس برطرف گردیده. مثلا سوزن، شنیده شد که از آغاز تا اتمام زیاده برده دست می‌گردد. وهمچنین ساعت که هر جزو آن تعلق به‌کارگری دارد. یکی آن اجزا را از مردم متفرق خریده ترکیب می‌دهد و می‌فروشد. چه اگر استعمال زور وحافظه وفکر ودوختن نظر وتشویش خاطر در صناعت اشیا بااستعمال دست وپنجه شریك شدی، اشیا به‌این کمال وخوبی نرسیدی. بالجمله ازاشیای نامدار این ملك، کار آهن وچوب وچرم است که برتمام فرنگ، بلکه کل عالم، تفوق دارد.

دیگر ساعت، واثواب اطلس وسایر اقسام ابریشمین ورنگریزی، اگرچه خام وناپایدار است، وظروف شیشه، وبندوق، و تصویر، وبانات؛ دوکان بندوق‌فروشی، که انواع پستول و شمشیرها نیز در آن است، وچاقو ومقراض سازی، حیرت‌افزای ناظران است.

ذکر چقماق غریب

قسمی از چقماق [بندوق] تازه اختراع شده که اگر بندوق یك هفته در ته آب ماند، به باروت پیاله نم نمی‌رسد، بلکه می‌توان درزیر آن بندوق‌را سرداد. به‌دکان «منتن»، که درلکهنو نام حاصل کرده، رفته تماشا کردم. فرومایه‌تر ازهمه است وچندان نام ندارد.

چراغان «انگلش»

ذکر چراغان «انگلش»

دیگر از محسنات «انگلش» وضع چـراغان ایشان است در جشنهای عام و مولد پادشاه و ملکه و شاهزاده ولیعهد. اگرچه درهندوستان بسیارزیاده‌تر از آن دیده بودم، چنانچه در کدخدایی وزیرعلیخان، درمیدان‌عیش‌باغ حصاری، به‌دورپنج میل، معه برجهای وسیع، و بنگله[1]ها بر آن ازچوب «بانس» به‌ارتفاع بیست گز کشیده بودند. همهٔ محل چراغان بود، وبیست هزارمزدور عملهٔ‌آن بودند، اما چون ازسلیقهٔ مستیقم وصفا واختراعات خالـی وعامیانه بود، در مقابل این چراغان [هیچ] درنظرننمود. در چراغان این ملك به‌ملاحظهٔ باد، وتکرار حرکت، ورعایت لطافت، فتیلهٔ چراغ را درقمقمه‌های بلورین الماس تراش می‌گذارند، وآن قمقمه‌ها را برمیخهایی کـه روزانه بردیوار و پیشانی خانه‌ها ودکاکین‌کوبیده وانواع اشکال مختلف ازکوبیدن میخها برآورده‌اند، آویزند. بنابراینکه قمقمه ساده ورنگین به‌انواع رنگهاست، تصورانسان معه صورت ولباس وشکل تاج ونام‌پادشاه وملکه ازآنها ترکیب می‌یابد؛ وسوای‌آن، آنچه خواهند ازهیئت درختان مثمر وعبارات از آن قمقمه‌ها پدیدارشود. وچون‌دیوار خانه‌ها ودکاکین به‌قطار وخط مستقیم واقع شده، و روشنی حد خانه ودکان هرکس به‌ذمهٔ صاحب‌آن است، نه‌ازسرکارحاکم، وهرکس بنا براظهار حسن‌سلیقهٔ خود وتحسین‌عام درآن‌باب سعی‌مبذول داشته اختراعهای‌تازهٔ رنگ‌به‌رنگ‌به‌حکم‌اختلاف مزاج وسلیقه‌به‌روی‌کار می‌آرد، بنابراین چراغان‌آنقدر لطیف وسرورافزا می‌شودکه بیان‌آن از قدرت قلم افزون است.

لطیفه

مجملی از لطف عبارات آن اینکـه درچراغان جشن صلح، بریکی از خانه‌ها گذشتم‌که صاحب‌آن ازگـرانی نرخ اشیا دلتنگ بوده، وگمان ارزانی بعد صلح نموده، صورت ظرف «پوتر» وگردهٔ‌نان از قسم قمقمه‌ها بردرخانه‌آورده، واین عبارت، هم به‌خط وزبان «انگلش»، هم‌ازقسم قمقمه‌ها درتحت هردو ظاهرساخته‌که نان به‌«پوتر» می‌گویدکه «من ازقیمت ونرخ خود افتادنی، یعنی نازل شدنی‌ام». «پوتر»جواب می‌دهدکه «همچنان من‌ا»

لطف وحسن این چراغان در«اسکیر»ها، که تمام مربع وچندین‌کوچه با چراغان دریك نظرمرئی است، ده‌چند به‌نظرمی‌آید، ودرشب چراغـان‌کثرت خلایق از راجل و«کوچ»سوار آنقدر می‌شودکه‌درکوچه‌های عمده‌چون «بان‌استریت[2]» و«سنت جمزاستریت[3]»، که خانهٔ‌پادشاه

۱) Bungalow بنگله، خانهٔ ییلاقی یك‌طبقه.
۲) Bond Street
۳) St. James,s Street

درآن است، و«پلمل[۱]»، محل اقامت‌ولیعهد،«اکسفررود[۲]»،وغیره، دریك‌ساعت زیاده ازیك تیر-پرتاب، راه‌نتوان رفت.وبرای ضعفا خود خوف جان‌است،چه‌طراقاطراق شلیك پستول وبندوق، که مردم به‌تفاریق در کوچه‌ها سرمی‌دهند، و هنگامهٔ آتش‌بازی، خصوص بردرخانهٔ بزرگان، علاوهٔ صدمات هجوم است؛ اگرکسی ازپا درافتاد، مجال برخاستن محال، وپامال شدن‌یقین.

حکایت

درشب سیوم چراغان‌صلح، خانهٔ «مستر آتو» وکیل‌فرانس‌که ازدوماه قبل تهیهٔ‌آن می‌کرد وبه‌قدر پانزده هزار زر هندخرج‌آن‌شده بود، چراغان شد. من ازخوف هجوم شب، دوبهرروز به‌دیدن‌آن رفتم‌که لطایف‌نقوش‌آن را اگرچه روشن نیست‌به‌نظرامعان درآرم.ازکثرت‌تماشاییان وغوغای هجوم به‌خانهٔ[او]رسیدن نتوانستم، زیراکه مقارن‌آن ساعت، قضیه‌ای‌به‌میان‌آمده‌بود، و آن اینکه «مستر آتو» ازپخته‌کاری وطلب نامداری درملك خود، در بعضی عبارت‌آن چراغان لفظ ذومعنیین به‌طریق ایهام نوشته‌بود. «پیس‌اندکنکرد»[۳]، یعنی صلح ودوستی والفت، ومعنی دیگرآنکه «صلح بعدفتح». بعضی ازسپاهیان عام «انگلش»که به‌تماشا آمده بودند، ازحمیت جاهلیت، ارادهٔ شکست چراغان او نمودند، واو برون‌آمده، آنها راتسکین می‌دادکه «کنکرد» به‌معنی‌فتح، اختلاف حرکت‌اعرابی به‌این لفظ دارد. اماآنها تسلی نشدند تا اوتبدیل‌آن به‌لفظ «امتی»[۴]کردکه همان یك معنی دارد وبس. بنابراین‌دو بهرشب گذشته، به‌گمان این‌که‌کثرت تماشاییان‌کم شده باشد،قصد تماشای‌آن چراغان‌که یك جانب «پرتمن‌اسکیر[۵]»، که وسیعترین «اسکیر»های‌لندن است،نمودم،[هر] جانب‌که اراده‌کردم ازکثرت «کوچ»ها تایك میل دورآن «اسکیر»، راه‌گذارمسدود یافتم؛بالاخره ازراه « آکسفررود » به«هی‌پرك استریت[۶]»که یك‌جانب شهر واقع‌شده، رفتم، وازآنجا کوچه‌ای اختیارکردم‌که منتهی به «اسکیر»مذکور می‌شد، ودر آن‌کوچه‌آن طرف‌راگرفتم‌که از عبور ازکوچه برای‌آمدن به«اسکیر» ضرورنشود. چون‌قریب به‌خم‌کوچه‌ای‌که به«اسکیر» برمی‌گشت رسیدم، از تصادم روندگان به‌آیندگان وقرب اسبهای «کوچ»، خوف جان یافتم- ونقصان جارحه‌و اعضا راکه در حساب می‌گرفت؟ زنان‌که داخل آن هجوم شده بودند، گریان و رختها پاره، واز هریك اعانتخواه بودند، لیکن‌کسی به‌فریاد نمی‌توانست رسید. اکثری‌زیور وکلاه وغیره، و اسباب زینت درباختند. به‌مشاهدهٔ این حالت ارادهٔ عودکردم،آن رانیزهمچنان خطرناك یافتم. لهذا از ارادهٔ عود درگذشته، قصد عبور ازخم

۱) Pall Mall ۲) Oxford Road ۳) Peace and concord ۴) Amity (دوستی).
۵) Portman Square ۶) Hyde Park Street

کوچه نمودم، و سیخهای آهنین را که دور شکاف ته‌خانه‌ها چون دیوار معمول این شهر است ـ وسابق ذکر وضع آن مکرر گذشته ـ مضبوط گرفته، در حین قابو وفرصت، اندك اندك به‌طرف مقصد مایل می‌شدم. بنابر قوت جسمانی وحکمت مذکور، درمدت دوساعت از خم کوچه گذشته به‌صحن «اسکیر» ومحل فراغ رسیدم، وبعد تماشای مستوفی تا صبح در یك سمت آن «اسکیر» اقامت کرده منتظر واشدن راه ماندم، زیرا که صحن «اسکیر» وصحن کوچه‌ها که به «اسکیر» داخل‌ـ می‌شدند، همه پراز «کوچ» بود. ازیك سمت «اسکیر» به‌سمت دیگر یا عبور ازکوچه کردن محال بود، و «کوچ» سواران آنچه داخل «اسکیر» شده مقابل آن‌خانه افتاده بودند، تماشایی توانستند ـ کرد، مابقی محروم‌و تمام شب، تا بهرروز برآمده، سواره ایستاده ماندند. چه «کوچ»های پیش، راه پیش بسته بودند، به‌اشد رضا می‌خواستند که تماشا [نکرده] برگردند: از کثرت «کوچ»های عقب میسر نیامد. بالجمله چون چراغان «مستر آتو» کثرت نقوش ورنگ به‌قاعدهٔ کلیهٔ «فرانس»، که ازسادگی به‌غایت دورند، بسیار مرعی شده بود، باآن همه محنت که درتماشای آن کشیدم، پسند نیفتاد. وچراغان «کوندش اسکیر[1]»، خصوص خانهٔ مستر «هوپ»، تاجر نامدار، که ذکرش گذشت و چون «مستر آتو» به‌خوشی صلح مبالغه درروشنی نموده[2] مشتمل برسادگی اوضاع و اختراعات لطیف ونتیجهٔ سلیقهٔ مستقیم بود، اول شب به‌فراغ تماشای آن کرده بودم، به‌غایت خوبتر درنظر آمد.

۱) Cavendish Square   ۲) ظاهراً «ننموده» درست است.

تقسیم اوقات در انگلش

ذکر تقسیم اوقات «انگلش»

اوقات انگلش منقسم است بدین طریق که اوساط الناس بعد هشت از اول روزاز رختخواب برمی‌خیزند. یك‌ساعت ونیم درشستن رو و پوشیدن لباس وآرایش موگذشته به سفرهٔ حاضری‌آیند تا [ساعت] یازده برآن مانند، ازیازده [تا] پنج آخر روز، که شش ساعت می‌شود، درمشاغل‌کار وحرفتها، خواه درخانه یابیرون، به‌حرکت‌گذرانند. آنگاه برسفرهٔ «دنر[1]» یعنی چاشت‌آمده، دو ساعت با زنان ویك‌ساعت دیگر فقط در صحبت مردان به‌مسرت وانبساط صرف‌کنند. بعد هشت، باز به‌صحبت زنان و مجلس شب‌نشینی روند؛ و بعضی [که] تنهااند، دوساعت برسفره مانده، به‌مشی وتماشا برآیند، یابه یکی از «پلی هوس»ها رفته تا یازده، که یك‌ساعت به‌نصف شب باقی است، در آنجا به‌سر برند؛ پس بـه‌خانه‌آمده مقارن دوازده به‌جامهٔ خواب روند. و آنان‌که موعودند، بعد ورود به‌مجلس شب‌نشینی یك ساعت‌درخوردن‌چای‌گذرانیده مشغول سماع ساز وسرود، که درمجلس زنان اکثری است، شوند، والا برسفرهٔ قماربازی روند؛ چون ازبعد نه تایازده، زمان زیاده‌ازدوساعت‌نیست، افراط درقمار نتوانندکرد، و احدی درغیر وقت‌مذکورآن هم‌در هفته‌ای یك دونوبت بدان‌کار نپردازد، وآنچه ببرند درکیسه‌ای علیحده اندازند، و هرگزازآن به‌خرج نیارند، وچون ببازند از همان ادا نمایند، و الا درسلك‌قماربازان که معیوبند مسلوك خواهند‌گردید. بعدیازده برسفرهٔ طعام شب، که «سپر» نامند، نشینند وقدری‌کباب سرد وبعضی‌حلویات وشراب که ماحضرآن است خورده قریب دوازده به‌جامهٔ‌خواب روند.

ذکر طعام «انگلش» وخوبی‌آن

طعام «انگلش» بسیار ساده، بامزه‌ای موافق سلیقهٔ مستقیم، و درچاشت سه سفر پی هم است. اول نان وشوربا وماهی و اقسام مطبوخات‌گوشت وکباب وطعام‌برنج است؛ دوم‌کباب مرغ وسایرپرنده‌ها، یاحلویات لطیف ومعتدل، شیرینی‌چاشنی‌دار؛ سیوم انواع فواکه تر و خشك.

با این همه کثرت اطعمه، افراط در خوردن معمول نیست، و گاهی شکم پر نخورند. بنابراین چهار مرتبه، بعضی را پنج نوبت، در شبانه روز به خوراکی حاجت افتد. سه وقت معلوم شد، یعنی ناشتا، چاشت، نصف شب. چهارم قلیلی مابین حاضری و چاشت است که درهند«تفن[2]» نامند و درخانه خورند. اما در «انگلند» به‌دکان حلوایی ــ که‌پاکیزه‌تر از آن دوکان نیست، ودربعضی میزها و سکوها سنگ‌مرمر فرش‌است، ودوجا سه‌جا بخاری‌آتش می‌سوزد،

۱) Dinner ۲) Tiffin (ناهار مختصر).

و زنان حسین جوان خوش‌لباس خدمت می‌نمایند - رفته از انواع حلویات یا نوعی از نان، که زیر آن گوشت مثل قورمهٔ بسیار لذیذ می‌باشد و «پای» نامند، «تفن» نمایند. پنجم مابین چاشت وطعام شب، نان ومسکه است همراه چای.

ذکر اوقات خواب و بیداری «انگلش»

اما خواب و بیداری ایشان: بعد ازهشت اول روز تانصف شب، که شانزده ساعت می‌شود، هرگز میل به استراحت نکنند وماندگی که عارض شود، قبل‌ازچیز خوردن [با تن] شستن وتبدیل رخت تازه وشغل سفرهٔ طعام، وبعد چیزخوردن به‌استماع سازوسرود درصحبت زنان، یا به‌شغل « پلی‌هوس »ها و غیره دفع نمایند. بنابراین کاهلی [به‌هنگام] روز، که وقت‌کار [است]، پیرامون ایشان نگردد، وشب به‌غفلت تمام خواب راحت‌کنند.

اما طبقهٔ اعلی یك ساعت بعداز اوساط،شروع به‌همین کارها، ویك ساعت تا دو ساعت بعد نصف شب‌تمام‌کنند، و ادانی یك ساعت‌قبل ازاوساط‌شروع به‌همین کارهای معموله نموده، دو ساعت قبل از ایشان به‌خواب روند. آنانکه در موسم تابستان، چنانچه گذشت، شروع از هشت‌نمایند، در زمستان که لیل مانع‌است از نه آغاز کنند.

ذکر لیل و نهار «انگلند»

زیراکه در وسط زمستان بعدهشت، آفتاب‌طلوع وبعدسه غروب می‌کند. روزهمین هفت‌ساعت است، وسفیدی صبح وشـام دوساعت، اگر آن‌را برروز بیفزایند نه‌ساعت، وباقی‌پانزده ساعت ظلمت لیل می‌باشد. برخلاف تابستان، که در وسط بعد پنج طلوع وبعد ده غروب می‌شود. روزهفده ساعت است، و در این وقت دو ونیم‌ساعت سفیدی صبح ویك و نیم ساعت سفیدی شام‌است، وظلمت لیل زیاده برسه ساعت‌نیست.

اما طریق تنزل وترقی : بدین منوال‌کـه ازبیست ویکم ماه «دسمبر» که وسط زمستان ایشان است، شب شروع به‌کاستن‌کرده، تمام «جنوری» که‌آغاز سال است و«فبروری» تابیست و یکم ماه «مارچ»، شب وروز برابر می‌شود؛ یعنی از هفده ساعت، پنج ساعت‌کاسته، دوازده ساعت باقی می‌ماند. پس ازبیست ویکم «مارچ» شب [از] اصل هم‌کم شده تمام ماه «اپرل» و «مئی» تا بیست ویکم، چون پنج ساعت‌کاسته، هفت باقی می‌ماند. این وقت حد درازی‌روز است‌که هفت ساعت بوده باشد.

پس ازبیست ویکم «جون» روزشروع به‌کاستن‌کرده، تمام ماه «جولائی» و «اگست» تا

بیست و یکم «سپتمبر» روز و شب برابر می‌شود؛ و از بیست و یکم «سپتمبر» روز از اصل کم شده، تمام ماه «اکتوبر» و «نومبر» تا بیست و یکم ماه «دسمبر» آینده پنج ساعت کاسته، هفت ساعت می‌ماند. این وقت حد درازی شب است. اما در سرحد شمالی «انگلند»، شنیده شد که درازی روز و شب تا هیجده ساعت می‌رسد، و در وسط تابستان چندورهٔ فلکی مطلقا لیل نیست، یا آفتاب است یا حالت صبح و شام. بالجمله هرکسی از این طبقات ثلاث در یك وقت به همان کار مشغول است که اشباه او درآنند. فواید این تقسیم بسیار است. یکی اینکه مردم در حصول مقاصد خطا نمی‌کنند، و حرکات دوباره نمی‌شود، و خادمان و استمرارداران از وقت کارها آگاه بوده، سرانجام آن بهتر توانند کرد، و مخدومان کار زیاده، و به جمعیت حواس واستیفای لذات متعدد توانند نمود.

ذکر تقسیم کار مردان و زنان

طعام پختن و آتش در بخاری افروختن و خانه رفتن و شستن رخوت[1] و فرش خواب و آنچه متعلق به حجرهٔ خواب دارد، درست کردن آن و محافظت دکانها، و فروش اشیا و امثال آن، که از زن هم ممکن بود، مخصوص ایشان داشته‌اند؛ و آنچه تعلق به حرکات وزور و رأی و فکر داشت و زنان از آن عاجز بودند، مخصوص مردان کرده؛ چه اگر برخلاف این بودی محال یا دشوار شدی، و اگر غیرمعین داشتندی خلط، و اگر زنان را، چون هند، هیچ کاری نمی‌دادند، بیکاری برای نفوس ایشان لازم آمدی. فایدهٔ دیگر آنکه خریداران به جهت تماشای حسن و جمال و استماع لطایف اقوال ایشان هجوم می‌آرند. چنانچه من به حال خود قیاس می‌کنم که از دکان حلوایی [گوشهٔ] «نیومن استریت» که به «اکسفررود» می‌پیوندد و یکی از دختران شیرین شمایل خادمهٔ آن بود، گاهی نگذشتم که قلیلی به جهت همزبانی او نخریدم. فایدهٔ دیگر مشغول شدن نفوس زنان به کار، و معطل گشتن از فکر و فساد، و رنج دادن شوهران به عناد است.

ذکر قواعد عنانگیری[2] زنان از طریق فساد

باید دانست که دانایان «انگلش» سوای این اشتغال که نفوس زنان را به کارها داده‌اند که معلوم شد، قواعد دیگری وضع کرده‌اند که باوجود اختلاط زنان ایشان به مردان، و عدم حجاب، عنانگیر ایشان از بدکاری است، و آن اینکه، آمدن مردان غیرمحرم به صحبت زنان، به وقت طعام و شب نشینی، که محفل پراست، معهود است، و رفتن زن به خانهٔ مرد غیرمتأهل ممنوع؛

۱) یعنی، رخت، لباس. ۲) یعنی ممانعت، جلوگیری.

و بیرون رفتن زن ازخـانه، مشروط به‌رفاقت شوهریایکی ازاقربای پدر یاشوهر، یا خدمتگار اعتباری[1] شوهر است؛ و بیرون رفتن زن، بعد شام، خصوص خواب بیرون رختخواب شوهر، اگرچه خانهٔ پدر ومادر بوده باشد، مطلقا مرسوم نیست. بنا براین مجـال ووقت فرصت برای اندیشهٔ باطل ندارند، وچون حمایت پدرواقوام به‌حسب دستور، ازرنان ایشان قطع می‌شود، و درشرع ایشان رواست‌که اگر زن برمخالفت مزاج شوهرکارکند، اورا درحجره‌کـرده مدتی حبس تواند نمود، و به‌چوبی‌که خوف شکستن اعضا به‌ضرب نباشد تواند زد، لهذا برنزاع زبانی ورنجهای جزوی نیزجرئت نتوانندکرد؛ واگرعیب بدکاری زنی ظاهرشود، اقربای او وسایرزنان اشراف من‌بعد با اونشینند، وشوهر به‌حکم شرع جمیع اطفال وزروزیوربازگرفته، ازخانه به‌درمی‌کند. زنانی‌که ملاحظهٔ‌عزت خودوخاندان خود ندارند، بنابرخوف این‌صدمات بزرگ، مبادرت به‌فعل بد نتوانندکرد. وبااینهمه اگر زنی به‌حکم نفس غیرعفیف، وقلت‌حزم شوهر، وبدراه‌کردن جوانی حسین متمول‌که آمدورفت بدان خانه داشته باشد، مبادرآن فعل گردد، چون هردو مفسد، متأدب به‌آداب، و درغایت خوف از بدنامیند،به‌نوعـی بایکدیگر برمی‌خورند، ودرسلوك عشق، ضبط هوا وهوس‌می‌نمایندکه اثری‌ازآن ظاهرنمی‌شود، وموجب عار شوهرنمی‌گردد. وچون زنان «انگلش» را به‌زر و اموال‌شوهر، بلکه‌براموال خاصهٔ خود، که به‌موجب حکم شرع ایشان قبل ازنکاح به‌اختیارشوهر می‌رود، وهمچنین براطفال دسترس نیست، نقصان مال وویرانی خانه‌وقلت‌التفات درپرورش اطفال ـ که زنان هند درتماشابینی‌لازم دارند[2] ـ نیز متصورنیست. ازاین بیان واضح شدکه «انگلش» بـاوجود دادن آزادی ظاهری، و کمال تملق‌وچاپلوسی، به‌چندین راه دیگرکه‌برزنان‌گران ننمایند، به‌دانایی ایشان مقیدکرده‌اند. ومسلمانان باوجود وضع رسم پرده، که نوعی ازقید، محرص به‌فتنه وفساد است، ازراه‌نادانی، رخصت ومجال فساد بدیشان داده‌اندکه اختیار[بر زر]وچاکرزنانه، واطفال، ورفتن به‌خانهٔ‌پدر واقربا، بلکه زنان دوستدار، ویك‌یك هفته، شب وروز، درآنجا به‌سر بردن، ازآن جمله است.

احسن ماقال مولوی

هرچه گیرد علتی علت شود   کفرگیرد کاملی، ملت[3] شود

۱) یعنی مورد اعتماد. ۲) یعنی در دیدوبازدید ملازم زنان هند است.
۳) ملت، دین،آیین، شریعت.

ذکر سلوك دكانداران به‌خریدار

اهل حرفت شریف درلباس وتربیت ودانایی، مطلقا تفاوت بـاعزه ندارند، وچنان هموار وملایم می‌باشندکه هرچند خریدار به‌رد وبدل وتکرارسخن برنجاند، ازجا درنیایند.

حکایت

شنیده شدکه شخصی‌عمداً به‌جهت امتحان ایشان به‌دکان‌بزازی رفته‌اظهار خرید «بانات» کرد، و یك ساعت‌کامل در رد وبدل قماش، وتنقیح قیمت، به‌دکاندار سخن‌کـرده، بالاخره‌که چند بستهٔ بزرگ برای او واکرده وبسته بود، وقماش طاقه پسند، وقیمت فی‌گز[1]ده روپیه‌معین‌کرد، بعد این قضایا که دکاندار خرید پنج شش‌گز اقلا به‌وی‌گمـان داشت، یك شلینگ، که ازثلث روپیهٔ هند اندك زیاده است، برآورده به‌دست اودادکه این قدر مبلغ را ازاین «بانات» بده. دکاندار شلینگ‌ازاوگرفته برگوشهٔ طاقهٔ «بانات» نهاده به‌قدرسطح‌شلینگ مدور به مقراض بریده بدوداد، و هرگزازجا درنیامد.

وایضاً اعتماد برخریدارنمایند.

حکایت

به‌دکان نقره فروشی رفتم، دوساعت به‌قیمت پنجاه روپیه بهاکردم، پس‌نشان خانهٔ خود به‌وی داده‌گفتم که «اگر تا فردا دوبهر[2] مهلت دهی‌که به‌بعضی ازدوستان خود بنمایم می‌خرم. به‌وقت مذکور یاساعتها خواهم رسانید، یا زر را.» باوجود اجنبیت‌من،بی‌تأمل‌قبول‌کرد. روز دیگر به‌وقت موعود با آنکه دوست من‌نهی ازخریدآن‌کرده بود، ازمروت او شرم‌کرده، زررا به‌او رسانیدم. ودکاندار ادنی[3]، اگرچه [اکثر] کلفت‌گوودرحین «قابو» بی‌ایمانند، اما نهایت فرمانبردار،اشیا را هر وقت مستمر وغیرمستمر به‌خانهٔ خریدار رسانند، وازتنگی وبدی وقت، و قلت مقدارهیچ عذر به‌میان نیارند، و دو هفته وچهار هفته تقاضای زر نکنند. بنابراین حیناً از دغابازان نقصان نکشند.

حکایت

زنی اوبـاش درمحله‌ای [که‌من] بودم فرودآمد، ودرعرصهٔ سه چهار هفته به‌قدرپانصد

۱) فی‌گز، هرگز، هرمتر. ۲) یعنی دوبهر از روز. ۳) یعنی خرده‌فروش.

روپیه برداشت.[با] هرقسم ازدکانداران آن نواحی وصاحبخانه [این اعمال]کرده به‌دررفت.

باآنکه [عمل]کثیرالوقوع است، صاحبخانه منع کرایه‌نشین ازفرارنتواندکرد، امابعد فرار اکثر پی‌بدو برند، به حاکم عرض‌کرده قید نمـاید. واگر قرض‌دار مفلس است درحبس خبرخرج ضروری اوگیرند.

حکایت

در«اپربارکلی استریت»، درخانه‌ای‌که به‌کـرایه بودم، زنی عیار، شیرین‌زبان، خراج، اجاره‌دار آن بود؛ به‌قدر دوصد «گنی» باقی اجارهٔ دوخانه، و بیست «گنی» ازاستمرارداران، من نان بامسکه‌فروش ودکان چای وقند [فروش] برداشته‌گریخت. چون آنها را قبل ازوقت، ازمعاملهٔ او تحذیرکرده بودم، ازمن هیچ نیافتند. بعد دو ماه‌که ظاهر شد، به‌سبب اینکه مفلس بودکسی به‌حاکم نبرد.

قوانین آزادی انگلش

ذکر قوانین آزادی «انگلش»

که متضمن فراغ روحانی، و مشتمل برحکمتهای معنوی است. جماعت «انگلش» را بی‌وقوع تقصیری، از غضب حکام و اکابر خود، خوف [آبرو یا مال] نیست، چه جای جان؛ و حکام را برایشان هیچ‌گونه دسترسی نه؛ و اشراف، برخلاف هند، درکوچه‌ها هروقت سیر توانندکرد، وبه‌دکانها رفته به‌تحقیق نرخ اشیا و خرید آن توانند پرداخت؛ وکتاب یا چیزی [سبک] که در «رومال» گنجد برداشته به‌خانه تواننداورد، وبه‌خانهٔ زنان اوباش رفته شب توانند خوابید؛ ودست زن یا یار خودگرفته همزبانی‌کنان به‌سیرباغ توانند رفت؛ ومعایب سلاطین و وزرا به‌زبان و تصویر و کتاب، علی‌رؤوس‌الاشهاد[1]، بیان توانند نمود. من که درتمام عمر به‌کوچه مشی‌نکرده بودم، و به‌دکانی نرفته بودم، تابه‌خانهٔ زنان‌چه رسد، ازیافتن این آزادی‌آنقدر سبک‌دوش‌شدم‌که گویا هزاران من بار از دوش من برداشتند؛ ومقید بودم، اکنون رهایی یافتم. وایضاً هرکاری‌که موجب اضرارکسی یاشکستن قانونی نشود، مبادرت برآن توانندکرد، نه‌اینکه هرکس هرکار که خواسته باشد تواندکرد.

ذکر شدت «انگلش» دربرپا داشتن احکام شرعی وعرفی

زیراکه اتفاق طبایع بر برپاداشتن قوانین شرعی وعرفی، وغیرت‌ناموس‌بزرگی، به‌درجه‌ای است‌که اگردانندشخصی به‌عیب جزوی، مثل‌خوردن طعام درآشخانهٔ ادانی[2]، به‌آنها اقدام نموده، دیگرباره با اونشینند، تابه‌عیوب‌کلی‌چه رسد. ومضران خلق وشکنندگان قوانین را خودبعد وقوع‌تقصیر، لحظه‌ولمحه‌ای‌نجات‌نیست. واگرقضات دوسه‌روزبه‌جهت‌غور درقضیه، دیری درحکم نمایند، خلق زبان طعن ولعن برایشان می‌گشایند؛ زیراکه ازسه‌جهت عداوت او در دل مردم پیدا می‌شود: یکی‌ازجهت وقوع تقصیراو، دوم از جهت‌عار همقومی‌او، سیوم به‌سبب رهنمایی او سادگان و غافلان را برشکستن قانون‌که مظنون مذلت‌کل است فی‌الواقع.

مولوی:

هرکه گستاخی کند در راه دوست رهــزن مردان شود نامرد اوست

زیراکه عموم «انگلش»، خصوص اکابرایشان، رونق‌کار خودراکه دراین زمان به‌غایت

۱) علی‌رؤوس‌الاشهاد، برسرجمع، درملاء عام. ۲) دستورانهای طبقات‌پایین.

است، نتیجهٔ قوانین مرعیهٔ خود می‌دانند، ودرتجاوز ازآن، اگرچه درامور جزوی ازاجزا بلکه مبرهن بربهتری آن جزو از سابق بوده باشد، چون بیدلرزان وچنان هراسانندکه‌کسی برزوال سلطنت وملت نبوده باشد. بنابراین وزرا در اجرای احکام تبدیلها، باآنکه برهان خوبتری‌آن در «پرلمنت» به‌تقریر عقلا ثابت شده است، به‌یکبارگی وبی‌محابا پیش‌نروند، بلکه به‌تدریج بعد ملاحظهٔ اطراف وجوانب، اندك اندك قدم درآن‌گذارند. چه می‌ترسندکه درآغاز، فعل‌ثانی ازاول بهترنماید، ودرآخرنه، یاآنکه اگربرای یك جزو بهترازاول بوده باشد، اماچون سلسلهٔ عالم‌کون وفساد به‌یکدیگرپیوسته است، برای امرکلی‌دیگراثر بدبخشد.

ذکرسویت[1] «انگلش» دراعالی وادانی

اما رسم سویت‌کوچك بابزرگ، درچند محل[2] وبه‌حسب ظاهراست، زیراکه‌آرام زندگی‌اعالی را باادانی هیچ‌نسبت نیست، بلکه بسیار نازلترازنسبتی است‌که میانهٔ‌آن دوطایفه درهند است؛ و رعایت ادب ظاهری بر ذمهٔ چاکران، وعدم‌اختیار ایشان درگذاشتن چاکری تا وقت معین، آنقدراست‌که غلامان هند را به‌مقابلهٔ‌آن، سلاطین توان شمرد.

محل نخستین درپوشاك و وضع وقطع‌آن، زیراکه عظمای «انگلش»، اگرچه لباس‌بسیار قیمتی می‌پوشند، اما همه ساده، وازدور مساوی با عوام است.

دوم درکوچه وراهها‌که عوام بی‌ملاحظهٔ پس‌وپیش ازبزرگان راه روند، بلکه دانسته تنه به‌بزرگان زنند، بزرگ را مجال عتاب با اونیست.

حکایت

شنیدم‌که شاهزاده‌ولیعهد ازبی‌ادبی، دراثنای‌مشی تنه‌خورده به‌ضرب چوبدستیی که‌داشت، اورا تأدیب فرمود. آن شخص به‌محکمه رفته، وکیل شاهزاده را چند هزار روپیه جرمانه، و هم چیزی به‌خصم دادن افتاد.

بنابراین عوام دراین موضع برشرفا غلبه نمایند، وآن را انتقام قدرت ومزیت، که شرفا را برایشان است، دانند. ازاین مردم اکثرمن‌هم‌آزار یافتم، باآنکه حقیقت این زیادتی برهمه کس ظاهر است، چارهٔ‌آن هیچ متصور نیست، زیراکه عقلای «انگلش» این معنی را موجب تولید شجاعت درنفس عوام، که‌اجزای‌قوت کل‌اند، می‌دانند، وبزرگان‌خدمتگاروچوبدار[همراه]

۱) یعنی‌برابری، مساوات. ۲) یعنی درچند مورد.

نگرفته چون غربا شامل جمع راه روند.

سیوم درمکالمات ومکاتبات، که خطاب خادمان وطریق نام گرفتن ایشان صاحبان را همان است که صاحبان را با ایشان.

حکایت

روزی «مسترهشتین»، به‌دیدن من تشریف آورد. از اتفاقات صاحبخانهٔ من همان دم، در خانه‌را باروغن‌سیاه رنگ کرده، رشته‌ای باریك برحلقهٔ در بسته‌بود، وخود [او] هم هنوزبیرون درجمع کردن اسباب رنگ بود. «مسترهشتین» از آن امر غافل مانده، به‌طورمعروف حلقه بردر زد، وتمام دست و دستانهٔ[1] قیمتی خود سیاه کرده، بنابر این او را مخاطب ساخته، به‌اعتراض گفت که «چرا از تازگی رنگ مرا خبر نکردی؟» اوهم به‌درشتی تمام جواب داد: «توچرا وجه بستن این رشته به‌خاطر نیاوردی؟» «مسترهشتین» ازراه انصاف خندان شده پیش من آمد، وماجرا را بیان نمود.

چهارم درسواری، که احدی باسوار یا «کوچ»، پیاده راه نرود، بلکه عقب «کوچ» نشیند، یاسوار اسب شده عقب صاحب آید.

پنجم در رختخواب، زیراکه رختخواب بزرگان اگرچه نفیس است، اما برزمین خوابیدن خادمان معمول نیست.

ششم در محکمهٔ عدالت، اگربزرگ وکیل نداشته باشد؛ و در «پلی‌هوس»ها و سایر تماشاخانه‌ها.

هفتم درتنبیه به‌ضرب، زیراکه هیچ صاحبی خادم‌خود را، هرچند بزرگ تقصیر کرده‌باشد، نمی‌تواند زد، مگر به‌حاکم رجوع نماید.

ذکرخانه‌جنگی ومشت‌زنی «انگلش»

این رسم متضمن حفظ آبرو وکشیدن انتقام ازظالم ورفع غبار دلی است. اعزه به‌شمشیر و«پستول»، درحضورشهود وعدول، و عدم دغا وحیل؛ وادانی به‌مشت وقبضه جنگند، شرط است که به‌کشتی و گریبانگیری نرسد. واین عمل چون شمشیربازی یکنك هند، مشتمل برعلم وحکمت، به‌منزلهٔ سپراست برای حفظ اضرار؛ ودرعوام خود آنقدر عموم دارد که کمتر

[1] دستانه (=دستواله، دستباله)، دستکش.

کسی‌است‌که مشت وقبضهٔ او قوی، وماهر به‌مشت‌جنگی نباشد. چون یکی به‌ضرب دیگری از پا افتاد، تا افتاده برنخیزد ومستعد شده به‌مقابل نیاید، غالب حرکتی نمی‌کند. و اگرازغضب حرکتی قصد افتاده‌کند، تماشابینان منع او نمایند. و شدت این جنگ به‌حدی است‌که‌گاهی یکی ازدو می‌میرد؛ اما شکستن بینی ودندانها، وکورگشتن چشم، وپایین افتادن‌گوشت رخسار، خود همیشه‌ای است. زیاده ازصد نوبت دیدم‌که درزمانی دوکس تمام رخت و چهره خونین کرده، بالبهای بریده ودندان افتاده به‌جای خود رفتند.

ذکرقوانین«انگلش» درتربیت اولاد ومعاش[ایشان] با اقربا

که بدان سبب علمها وادب و متانت مزاج، وکثرت‌آبرو، وزحمت‌کشی، که موجب شجاعت است، درپسران، وعلم رقص وسرود، ومجلس‌داری وظرافت و شوخی دردختران تولید یابد، والفت وموافقت روز به‌روز درتزایدآید، ونفاق درکاستن می‌باشد.

اول رسم عقد واحد، وبودن اولاد ازیك بطن.

دوم ندادن مادروپدر مزیتی یك را به‌دیگر، و پنهان داشتن افـراط محبت اگر بایکـی بوده باشد.

سوم سلوك بیگانه‌وار بااقربای بعیدکردن. بنابراین‌گاهی‌که سلوك باآنها به‌عمل آید، چون برخلاف [امید] است ممنون شوند، برخلاف اقارب مسلمانان،که به‌سبب اعانت جزوی دایمی، خود را حصه‌دار می‌دانند، وزیاده‌از واجب متوقع باشند، چون‌به‌عمل‌نیاید همیشه‌آزرده ومنافق باشند.

چهارم بودن ایشان همواره خندانرو وبشاش به‌عیال، زیراکه‌کلید کارخانجات عمده در دست‌شوهر، وجزوی دردست زن می‌باشد. وکنیزان واطفال را قدرت بلکه امید تصرف در آن نیست. بنابراین، قضایا وناخوشی‌کم رو می‌دهد، واگرخطایی رو دهد،گرفت وگیر زیاده برآن ننمایند، بلکه تدارك برای‌آینده‌کنندکه دیگررو ندهد، واولاد تا طفلنددرپوشاك‌و خوراك ایشان سوای محافظت حر و برد، و اعانت به‌چابکی و چستی، فلسفه‌های دیگربه‌کار رفته‌که استوای قامت وحسن اعضا بخشد...

[ذکرلباس‌اطفال وغذای‌ایشان]

... از آن جمله‌گوش‌بندی است‌که وقت خواب درگوش بندند، بنابراین‌کجی‌گوش‌که دردیگر ملکها عام است، در اینجا مطلقاً نیست. دیگرچیزی برای سینه‌بند، بسیارسبك، از بندهای چرم بزی یا ابریشمین‌که

بندآن دور دوش وبغلها، چلیپاوار [ازآن طرف پشت] گذشته و بر کمر حلقه شود، وبه‌سبب‌آن کمر باریك وشانه بلند وقامت کشیده‌وراست بالاآید. و این‌بندآنقدر زیباست‌که دختران تا چهارده سالگی برجامهٔ بالا بندند. وطعام اطفال بسیارسبك وساده، ومقدار معین، وشامل سفره نیست. و[از] اکثرمیوه وشیرینیها تادوازده سالگی ممنوعند، وچون‌کنیزان خانه رابر زلهٔ طعام وهم طعام تازه دسترس نیست، چه اوضاع قابهای طعام ایشان به‌طوری است‌که دست خوردن آن ظاهر می‌شود، نتوانندکه چیزی از[راه] شفقت به‌اطفال‌خورانند؛ بنابراین خوراکی دیگر جزآنچه‌گذشت ندارند، لاجرم صحیح و تندرست مانند، وچون هرصبح و شام پیاده یا سوار «کوچ»، برای خوردن هوای تازه به«پرك» یامشی گاهها[1] برند، قوت وافر ونشاط‌طبع به‌هم رسانند، و از اراده‌های‌ایشان‌اگرچه محتمل برخطری اندك هم بوده باشد، [آنهارا] بازندارند، زیراکه حریصتر بر‌آن‌کار شود، و ازکثرت منع دلشکسته‌گشته نشاط طبع او زایل شود، ودر صورت‌آزادی بعد ملاحظهٔ خطر، خود به‌خود بازآید، ودیگر پیرامون‌آن نگردد.

حکایت

پسر«لیدی آلفرد»، که جوان بیست ساله است، ازشهرموطن خود به‌لندن‌آمده بود. به‌دیدنش رفتم. «لیدی‌آلفرد» خبر مرا شنیده قبل از دخول ایوان‌نشیمن به‌من ملاقات‌کرد وگفت که «این پسررا در کودکی به‌سبب عارضه، اعوجاج درگردن به‌هم رسیده، ازآن‌باز الی‌الان ما به‌روی اونیاورده‌ایم، توهم ازآن باب سؤالی‌نکنی، وبه‌روی اونیاری‌که دلشکسته‌خواهد شد.»

[بنابراین] رسم زدن وسقط‌گفتن اطفال مطلقاً نیست، درکمال‌عزت و احترام پرورش‌کنند، و اگر تقصیری سرزند، به‌رختخواب فرستاده، دروازه [ازبیرون] بند نمایند[2]. بنابراین اطفال ایشان‌آنقدر معقول باشندکه چهارپنج ساله، بی‌شك متین و داناترازپانزده ساله از ملك ماست؛ وازکثرت حرمت،گرد منهیات هرگزنگردد؛ واگراحیاناً به‌اقتضای طفلی شوخی‌نماید، به‌تخویف مذکور رود، ازآن برگردد. وطاسها ومهره‌هاکه نقش حروف تهجی برآن است، و کتابهای خرد مصور به‌شکل حیوانات، مشتمل برجواب و سؤال‌آنها به‌یکدیگر،که اطفال را به‌خنده اندازد، وبالطبع مرغب به‌تعلیم باشد،آلات بازی ایشان مقرراست. بنابراین پیش‌ازرفتن به‌مکتب، به‌خط و سواد ضروری‌آشنا شوند. پس‌پسران را برای تکمیل به‌مکتبی‌که «اسکول» نامند فرستند، و دختران درخانه تربیت یابند. بدین طریق‌که خط و سوادضروری، ایشان را

۱) مشی‌گاه، گردشگاه. ۲) یعنی قفل‌کنند، چفت‌کنند.

خود به‌خود، چنانچه گذشت، به‌هم رسیده، تکمیل آن به‌تعلیم مادر و برادران حاصل شود، اما برای آموختن رقص وسرود چندی استاد نوکر کنند[1]، بعد اطلاع بر اصول آن فن، تکمیل خویش درمجلسهای شب‌نشینی ازهمسالان ودیگرزنان واردهٔ مجلس شب‌نشینی که به‌جهت مشغله به‌سرود ورقص می‌پردازند، نمایند؛ وظرافت وشوخی‌طبع، ازخواندن کتاب افسانه‌ها، مشتمل براطایف مقال که مخصوص این‌کار تصنیف شده‌اندپدیدآید. اما پسران چون درمکتب ازنازبرداری ابوین مهجور وکاری بجزتعلیم، وریاضت[2] گوی‌بازی ومشی ندارند، وصاحبان «اسکول» قلیل‌الرحم و سختگیر، ایشان راخوراکی زیاده از واجب ندهند. وازقانونهای تحریض وتخویف وتقسیم اوقات، که برای‌سهولت کار تعلیم‌وتعلم‌اختراع کرده‌اند، مطلقا تجاوزجایزندارند، ودرسالی بیش ازیك و دونوبت، هرمرتبه برای هفته‌ای، به‌خانهٔ ابوین نگذارند، خلاصی خود به‌زودی از «اسکول»خواسته دراندك وقت، که متوسط آن شش‌سال‌بوده باشد، ازعلوم ضروریه‌فراغ‌حاصل‌نمایند وتاب‌تحمل برجفاها وصبربربلایا درایشان پیدا شود. وچون در کودکی به‌خانهٔ‌ابوین، پس در«اسکول»، خوراك زیاده ازواجب‌نیافته‌اند، اعضای ایشان اکثرمتناسب ولاغربالا آید.

۱) یعنی استخدام کنند. ۲) یعنی ورزش.

اوضاع ریاست انگلش

ذکر اوضاع ریاست «انگلش»

که رأس رئیس همهٔ محسنات و برپا دارندهٔ همهٔ حکمتهاست، مشتمل برچهار جزو مشترک درشاه و امرا و رعایا:

نخستین شخص و جزو اعظم آن پادشاه است، که اختیار تمام، در امور مستعمره دارد. حتی گنهکاران مفتی بهقتل را می‌توانند بخشید.

حکایت

در ایام توقف من عزل «مستر پیت»، که وزیراعظم و ازهفده سال ریشهٔ استقلال در امر سلطنت دوانیده بود، بنابرمصالح ملکی، ضرور[افتاد] وپادشاه عازم آن شد. باآنکه پنج وزیر بزرگ دیگر از وزرا نیزاظهار استعفا ورواج کار سلطنت بدون «مستر پیت» محال وانمودند ــو بودن شدت جنگ بادشمنی قوی چنگ، چون «فرانس»، وعودکردن مرض کهنهٔ جنون او در آن نزدیکی، وچند ماه صاحب فراش[1] ماندن ــ در یك روزهمه را عزل کرد. و بهسبب شدت بیماری، و بهدستخط نرسیدن اسناد مضمون، [منصوبان] اقتدار نیافته، دوماه کارها همه مذبذب وملتوی[2] بود. معهذاکارها ازسابق‌منتظمترمانده، خللی بهظهورنیامد. ماسوای امور مستمره، این پادشاه را اختیار هرنوع کار غیرمستمر وخلاف قانون نیزهست، زیراکه سپاه تمام نوکر او هستند، وجز او دیگری را نمی‌دانند وغیراوکسی درتمام ملك یك یراق‌بند معین خود ندارد؛ نهایتش اینکه اگراو درامور مرجوعه به«پرلمنت» مشورت نکند، ویا مخالف‌صوابدید ایشان علی‌الظاهر نماید، موهم بلوای عام، وعاجزآمدن اوآخرکار است. اما پادشاه وقت، «کنگ‌جاج»، دام‌اقباله، آنقدر مؤدب ومهذب بهاخلاق است، که بالطبع راغب بهشرنیست، بلکه‌تمام اوقات اومصروف نیکخواهی خلق، وتحریض ایشان برکشت وکار، وعلوم وهنراست، وازامور نفسانی صدهزار مرحله‌دور. بهذات‌خود کشت‌کار زراعت می‌نماید، وبه‌مدرسه‌ها رفته استفسار حال طلبهٔ علوم می‌کند.

ذکر دوام قضات برمنصب قضا

عمدهٔ دلیل برمحاسن اواینکه قوت عزل قضات را ازخود سلب نمود، وبیم وامید ایشان را ازارکان سلطنت دورکرد تا دراجرای احکام حق، ازکسی پروانکنند، بنابراین چهل ودوسال است که برتخت دولت، به‌

۱) یعنی بستری، ۲) ملتوی، پیچ‌درپیچ.

آرام تمام، تمکن دارد. کوچك وکلان این ملك ازجان هواخواه اویند، و در شادی و غمی او متأثر. چون مجملی ازمحاسن او درمثنوی ذکرشده دراینجا زبان قلم را معاف داشت.

لمؤلفه

شاهی کـه ز فرط عقل و تمکین	کارش به‌کمال [از] هـر آییـن
لیك از جهتی کـه هست مدحش	نتـوان بگشود لب بـه شرحش
مـدحش نپسنـدد از سخنـدان	در خلق زیـد یکـی چـو ایشان
هم مرد سخـن از آن گـریـزد	تـا عجـز نـه آب او بـریـزد

دربارگاه فلك‌اشتباه او، که محقرترین‌قصرهای لندن است، وزوجهٔ او «کوئن شارلت» حاضر آمدم. هرمرتبه، هردوبزرگ‌یك ساعت همزبانی‌فرمودند. با آنکه هرمرتبه ترجمان داشتم، ترجمان را ازکار معاف داشته، زبان شکستهٔ «انگلش» من اختیار نمودند. چون بسیارآهسته و ملایم می‌گوید، سؤال خود را به‌یك یا دو دفعه‌مرا فهمانیده، جواب‌آن ازمن به‌خاطرآورد، و درآن‌اثنا سؤالات حکیمانه ومخاطبات فرزانه، که حاوی یك‌کتاب سخن تواندبود، نمود. حین رخصت دوهزار روپیه بی‌طلب من [وضرورت] خرج راه داده، به‌جمع وکیلان خویش‌که در اثنای راه من بودند، فرمان سفارش‌بنیان عنایت فرمود.

ذکردیوان ملکه

پادشاه اگرچه به‌سادگـی به‌مردم برمی‌خورد، اما روز بار ملکه شوکتی عجیب وتماشا وزرق وبرقی غریب، مشهود ناظرین می‌گردد؛ زیراکه صدها زن امرا به‌لباس زرتاری، و مرواریدوزی مغرق[1] به‌زیورهای انواع جواهر می‌آیند، ودایره‌ای از چوب‌بید، علی‌الرسم قدیم، زیر رختها، ازکمرآویزند، که دامن«گون[2]» ایشان، که بسیار دراز وفراخ است، مدور نماید. بعضی آنقدر مبالغه در عظم‌آن دایره‌کنندکه به‌دشواری داخل درایوانها توانند شد. ومردان هم‌درآن روزلباس زردوزی، به‌وضع قدیم، گشاد وپهن ودراز دارند، وبجزاین لباس‌کسی به‌دربار ملکه‌نتواند رفت.

جزوثانی این‌ریاست ولیعهد، که نخستین فرزند پادشاه‌است، می‌باشد. و اورا در اثنای شاهزادگی«پرنس اف ویلز»یعنی‌شاهزادهٔ ویلزخوانند. و«ویلز»، چنانچه‌گذشت، یکی‌ازسه‌قسمت

۱) مغرق، آراسته به‌سیم وگوهر.(ازفرهنگ‌معین). ۲) Gown(جامهٔ‌بلند زنانه، پیراهن‌زنانه).

جزیرهٔ «انگلند» است. درحیات پدر دخل در امورات سلطنت ندارد؛ واگر قبل‌ازپدر درگذرد، نخستین پسراو، اگرپسرنداشته باشد، دختراو، واگرهیچ ازاو نماند، برادرتالی‌او یعنی پسردوم پادشاه، که اکثر امیرالامرا وحکمران‌کل سپاه می‌باشد، پادشاه مـی‌شود. بنابراین رسم نزاع برادران برسلطنت، [وکشتار]وخون خلایق [ریختن] ازاین ملك موقوف‌است. غیرمحق دعوی سلطنت نمی‌تواندکرد. بالجمله‌این «پرنس اف ویلز» بسیارنیکو اخلاق، مؤدب، شیرین سخن ولطیف طبع‌است، وخانهٔ او درمحلهٔ«پلمل» ازمعاریف خانه‌های لندن است.

ذکردولتخانهٔ شاهزاده ولیعهد

دوسه مرتبه به‌تقریب، دیدن‌پرنس، وسیرآن خانه، و ورود من بدانجا اتفاق افتاد. ایوانهای نشیمن، کـه طلای بسیار درآنجا صرف‌کرده بودند، چندان خوش‌نیامد؛ اما درجهٔ زمینی‌آن خانه بسیارپسندیده‌بود. از آن جمله درآن ایوانی است منسوب به‌چین، موسوم به[چینی روم][1]، آنقدر ازتحایف چین در آنجاگذاشته‌است که‌چشم‌خیره می‌شود. درآن خانه‌آینه‌های‌بزرگ، که بعضی‌به‌طول ده‌ذرع‌است، وچهلچراغها، که صد شمع می‌گرفت، وساعتی به‌صورت زن حبشی، که‌ازحرکت چشم او وقت معلوم می‌شد، ودیگر تحایف بسیار دیدم.

ذکروزرای «انگلند»

جزو سیوم، که دخل تمام درکارملك وریاست دارد، مجلس وزراست، وایشان در عدد نه، چنانچه‌آید، هریك به‌کاری مستقل‌است، غیراورا درآن دخل‌نیست. اما به‌جهت اطلاع برکارها، یك در دفتردیگر، نویسندگان وحصه دارد.

نخستین ایشان وزیرخزانه است که سابق «مسترپیت» بود، ودراین ولا به«مسترادنتن»، که مردی وارستهٔ نیکونهاد است، وتالی «مسترپیت»، از دوستان قدیم اوبوده، تعلق دارد. این وزیر، اعظم وزراست؛ زیراکه تحصیل مال ازافراد «پرلمنت» وخرج‌آن به‌مصارف مختلفه به عهدهٔ اوست. بنابراین درمجلس «پرلمنت»، که درآنجاکارها استقرار می‌گیرد، به‌وکالت پادشاه وامرا می‌نشیند. چون افراد «پرلمنت»را درامور ذاتی‌خودها بیم‌وامید ازبارگاه سلطانی‌می‌باشد، این وزیرکسی رابه‌عطای خطاب بزرگی وکسی را به‌عطای منصبی در ولایت خود، وکسی‌را به‌عطای خدمت ومال، شریك رأی خود می‌کند. چـون اجرای امور در «پرلمنت» مشروط

[1] Chinese Room

برکثرت قایلان برمانعان[1] است، بدین حیله رأی خودرا درآن جمع پیش می برد؛ و هم ازشر مدعیان خود ــ یعنی «وزیر امیدوارمنصب» که دراین زمان «مسترفاکس» و«دوك نافك» است ــ و متوسلان[2] او، [از] افراد «پرلمنت» ــ که همنشین درآن مجلس، وخدمت اظهارعیوب وزیر منصوب دارند ــ محافظت می نماید؛ وچون پادشاه وامرا، بدون فتوای «پرلمنت» برکاری اقدام نمی نمایند، براحکام پادشاهی نیزکه مخالف صوابدید اوباشد، به بهانهٔ عدم رضای «پرلمنت» غلبه تواندکرد، وهمچنین عزل ونصب امرا، بدان بهانه تواندنمود. درحقیقت سلطان با استقلال اوست؛ و«مستر پیت» را، به سبب کثرت ذکا وعلوهمت، براین مدارج دسترس بود.

ذکر اوضاع «پرلمنت»

بارها در مجلس «پرلمنت»، به رهنمایی دوستان [یعنی] «سر ولیم الفرد» و«سر چارلس تالبت» و«سر جان مکفرسن»، «کورنر» معزول بنگاله، و «مسترجانسن»، بخشی[3] لکهنو، که ازافراد «پرلمنت» اند، رفتم، و اوضاع ایشان را به نظر امعان دیدم. چون خیل طوطی به نظر آمدندکه نطق آنها ازشخصی هست که درپس آینه می باشد، ونطق اینها از«مستر پیت» بود. درآن وقت، اگرچه اوضاع «پرلمنت» چون به مضحکه بررعایا، و فریب عوام به نظرآمد، اما اوقات دیگر، که وزیرآنقدر استقلال ندارد، «پرلمنت» را قوت حاصل و وضع آن مشتمل برفوایدکثیره است.

ازآن جمله یکی تحصیل مال سلطنتی به سهولت. دوم صیانت اهل کاران از خطا. سیوم نظر درامور پادشاه و وزرا وکلیات امور.

حکایت قدرت «پارلمنت»

چنانچه درطول بیماری پادشاه، که ذکرآن گذشت، و روبکاری جنگهای شدید با اکثر طوایف فرنگ، عقلای «انگلش» نشستن ولیعهد را به استقلال، یاگزیدن جماعتی که ولیعهد یکی از آنها باشد، تاصحت پادشاه، برای اجرای کار سلطنت ضرور می دانستند، در این باب، احدی را بجز «پرلمنت» غورکردن میسر نیامد؛ زیراکه شاهزادگان وامرا مبادرت براین فکر نمی توانستند کرد؛ چه آن را مشتمل بربیوفایی می دانستند. «پرلمنت» بعد تأمل وافی، نظر برخوبیهای پادشاه کرده حکم نمودکه امرا اجرای کارهاعهدهٔ خودها، تاممکن، نمایند؛ بعدظهور عدم امکان، فکری درآن باب کرده خواهد شد.

[1] یعنی فزولی موافقان، برمخالفان. [2] یعنی وابستگان. [3] بخشی، سپهسالار (آنندراج، ذیل «بخشی گری»)، کوتوال.

دوم وزیری که جواب وسؤال ایلچیان وامورخارج «انگلند» ازممالك فرنگ بدوتعلق دارد، ودراین ولا«لارد پلم»است.درجهٔاین وزیر نازلتراز وزیرخزانه، وبزرگترازدیگراناست.

ذکرخوبی «لاردپلم»

مرا درخدمت این بزرگ اخلاص کلی، واورا لطف وعنایت تمام بهحال من بههم رسیده بودکه چند قدم پیشترازخواهش من برحصول مرادمن میدوید. بارها دعوتطعامکرد، هرمرتبهآنقدر تواضع واکرام میفرمود که زبان ازشکرآن عاجز است. مردی بلندبالا، گشاده پیشانی، خندان رو، متناسبالاعضاست؛ بهحدیکه بهمجرد رؤیت، محبت او دردلناظرقرار میگیرد وخوبیهای باطنیاو هماندم مجملا ظاهر میشود.

حکایت

چنانچه پنج سال قبلازاینبهروز بار «لارد ویزلی»،«کورنر» بنگاله حاضرآمدم،تصویر «لاردپلم»،که درآنایام از وزرای ایرلند بود، بههندآورده درایوان بارگذاشته بودند. بهمجرد دیدنآن صورت، محبتی دردل من جنبید، و عظمت او بیاختیار دردل من اثرکرد. دراین اثنا «میجر دیوس» وبعضی ازمصاحبان «کورنر»، قبلازاوبدان مجلسآمده[1] * بامن آغاز همزبانی کردند. چون درآن ولا «بونوپات»[2] فتح مصرکرده آمدن او بههند مظنون، وذکرآن هرجا به میان بود، همزبانان رأی مرا درآن باب مستفسربودند. من استبعادآمدن او بهانحـای مختلفه میکردم، تسلی نمیشدند، وخارخارآن ازدل ایشانبهدرنمیشد. دراین اثنا نظرم برآن تصویر افتاده بهطریق ظرافتگفتم: «تایك کس مثل این صورتکه درمقابل نظراست درانگلش خواهد بود، بونوپات را مجالآمدن بههند نخواهد شد.» همهبهخنده افتاده بهطرفآن صورت متوجه شدند. چون مجملی ازمحاسن«لارد پلم» بهتقریب «لیدی پلم» دراین قصیدهکه نوشتهمیشود، درج است، اکتفا برهمین قدرکرده شد.

پرتوی از نور اعلـی دیـدهام | روح قـدسی آشکارا دیدهام
آتش وادی ایمـن[3] بود، یـا | لمعهای از دست موسی[4] دیدهام
شربت ازدستخضرخورده، و یا | باری از نفس مسیحا دیـدهام

۱) درمتنچاپ هند مطلب بین دوستاره قطع شده است. ۲) مقصود ناپلئونبوناپارت است.
۳) وادیایمن(شاطیءالوادالایمن، کران رودبار ازسویراست)،جایگاهیکه موسی چونبهسویآتش طورآمد، در آنجایگاهازدرخت سدرهندا شنیدکهایموسیمنالله،خداوندجهانیان. ۴)اشارهبه«یدبیضا»ازمعجزاتموسی.

بی مدینهٔ قدس[۱]، مریم یافتم — بی‌سواد جده، حوا دیده‌ام[۲]

کس بجز نامی ندید آن‌هم به‌قاف — من میان شهر، عنقا دیده‌ام[۳]

زانکه جملهٔ دأب بانویان هند — خاص یك بانوی ترسا دیده‌ام

سیرت سلطان زجبه، ای عجب — جمع با حسن مرایا دیده‌ام

از زبیده[۴] عصمت و از آسیه،[۵] — در فطانت نام زبا[۶] دیده‌ام

در جمال لیلی و شیرین بسی — شاعران را شعر غرا دیده‌ام

بس مقال عزه و عذرا و ویس[۷] — در بسر و حفظ برایا دیده‌ام

ساره[۸] و بلقیس[۹] را بس مدحها — هم چوسلمی[۱۰] و زلیخا دیده‌ام

کافرم گر زانکه چون «لیدی پلم» — بانویی در «یرپ» و «اشیا»[۱۱] دیده‌ام

با وجودش ذکر این مهبانوان — جز کهن‌افسان یکی نادیده‌ام

از لطافت چون پری در شیشه‌ای — جسم او با روح مانا[۱۲] دیده‌ام

معنی عصمت مجسم با ملك — آمده در لبس عبری دیده‌ام

کعبه را باشد کبوتر گر مقیم — من به لندن باز بیضا دیده‌ام

صید شهبازند مرغان و، ولی — صید او صد جان دانا دیده‌ام

غیر آن آصف[۱۳] سلیمان شان «پلم» — درجهان وی را نه همتا دیده‌ام

در بزرگی و صفا و مردمی — هردوتن را یك چوجوزا[۱۴] دیده‌ام

در تواضع آن چونخل بارور — وین‌چومریم در مدارا دیده‌ام

روی آن وا[۱۵] چون‌درش برمستمند — چشم این بسته ز دنیا دیده‌ام

حبذا ملکی که آن باشد وزیر — وه گروهی کاین ازآنها دیده‌ام

من نیارم داد، طالب، بر قلم — آنچه زان دو جان علیا دیده‌ام

بلکه در تبیین جزوی وصفشان — کلك دانا ناتوانا دیده‌ام

۱) مدینهٔ‌قدس، بیت‌المقدس. ۲) چون‌حوا راگویند‌درجده فرودآمده. ۳) چون‌عنقا قاف‌نشین‌است.
۴) زبیده، زن هارون‌الرشید. ۵) آسیه، نام‌زن فرعون معاصر موسی‌که در روایات اسلامی زنی صالح ومتقی ونیکوکارمعرفی‌شده‌است. ۶) زبا(زباء) درمآخذرومی‌زنوبیا،فرمانروای‌تدمر(۲۶۷-۲۷۲م) که زنی‌خردمند ومنهوربود. ۷) عزه، معشوقهٔ‌کثیر؛عذرا معشوقهٔ وامق؛ وویس معشوقهٔ‌رامین.
۸) ساره(سارا) زن ابراهیم ومادراسحاق. ۹) بلقیس، ملکهٔ‌سباکه درروایات‌همسر سلیمان معرفی شده‌است.
۱۰) سلمی، نام‌زنی معشوقه‌که درعرب‌بوده است ازعالم لیلی‌وشیرین، ومجازاً هر معشوقه راگویند. (ازآنندراج).
۱۱) Asia (آسیا) ۱۲) مانا، شبیه، مانند. ۱۳) آصف، وزیر سلیمان. ۱۴) چون جوزا همان«دوپیکر»است. ۱۵) وا، باز.

سوم وزیری که امور داخل «انگلند» به‌او متعلق می باشد، و دراین ولا «لارد هاکسبیری» است ومن با اومعروف[1] نیستم.

چهارم وزیرامورات جنگ که به‌واسطهٔ او احکام به‌سپاه می‌رسد، و عارف براوضاع آنها می‌باشد. سابقاً «مستردنداس» ودراین ولا «لارد هوبرت» است. چون «مستردنداس» وزارت هند ونظارت امورات «کمپنی» نیزداشت، چنانچه گذشت، من قبل‌ازهمه بدوملاقات کرده، به‌وساطت اوشرف ملازمت پادشاه حاصل نمودم. وهمچنین «لارد هوبرت» رانیز به‌حال من عاطفت بسیار بود. مردی خوش‌سیما، ازناصیه‌اش هویداست. این‌چهار وزیررا درامور ملکی، بعد وزیراول، بسیاردسترس است.

پنجم وزیرجهازات که دادن مناصب به‌سرداران جهازی، ورسانیدن احکام به «ادمرلها[2]» که بسط آن زیاده برسپاهیان خشکی است، کار اوست. سابقاً «لارد اسپنسر» ودراین ولا «لارد ـ سنت‌ونسنت» است. مرا به‌آخرین، هیچ معرفت نیست.

ذکرلارد ولیدی «اسپنسر»

ولیکن به «لارداسپنسر»، درآغاز ورود، درمجلس «سرجوزف ـ هنك» برخورده آشنا شدم. بارها دعوت طعام نمود، و همواره لوازم اکرام مبذول می‌داشت. و «لیدی اسپنسر»، که زنی فاضلهٔ عاقله است، خودآنقدر مهربان به‌حال من بود، اگرچند روز به‌دیدنش نمی‌رفتم گله به‌میان می‌آورد، و اشعارمراکه به‌ـ مضامین آن ازترجمه‌های تحت لفظی «انگلش» اندك پی برده بود، به‌نظرامعان می‌دیدونقل می‌گرفت. وعده‌ای خواست که تاریخ سفرخودرا اگرترجمه شود برای اوبفرستم، وقدغن بلیغ که ازرسوم بدانچه در «انگلش» و «انگلند» دیده‌ام خواه حق باشد، یاغلط دید من باشد، درآن درج نمایم.

ششم وزیرتوپخانه که محافظت قلعهٔ انگلند وجبه خانهٔ مذکورهم بذمهٔ اوست...

ذکرلارد کرنوالس

وآن «لاردکرنوالس» است. چون آغاز ورودمن، «کورنر» ایرلند ومرا از ملك هند بدومعرفت بود، اول بدان ولایت فرودآمدم، واورا دیدم. ذکراو درضمن آن ولایت گذشت، و «لاردکرنوالس» رانیابت امیرالامرایی نیزمقرر، ودرسپاه، تالی «دوك یاك» است.

هفتم وزیرامورات هند، که ناظربرکار «درکتران کمپنی» و عنانگیرآنها از شرور است،

۱) یعنی آشنا. ۲) Admiral (دریاسالار).

سابقاً چنانچه گذشت، به«مستر دنداس» بود...

ذکر «لارد درتمث»

...ودراین‌ولا به«لارد درتمث» مقرراست.«لارد» موصوف شخصی‌عالیشان، بزرگ خاندان‌است. به‌سبب آنکه با«لارد- پلم»مصادقت دارد، بامن‌محبت ولطف‌تمام به‌هم رسانید. اکثردعوت‌طعام‌کرد.اکابر«درکتران - کمپنی» بنگاله وحکام هندند، درآن مجلس فروتر ازمن‌نشیمن داشتند،وبه‌مهمانداری من متعین وبه‌رضاجویی من* می‌کوشیدند. «لارد درتمث» ایلچیگری «انگلش» به‌حضور پادشاه ایران و زمان شاه‌به‌عهدهٔ من مقرر کرده می‌خواست‌که مرا از«انگلند»باخطوط وتحایف به‌کابل روانه- نمایدکه ازقسطنطنیه، که مقصد من است، ترك بصره وبمبئی کرده، ازراه بحراسود، به‌خوارزم وخراسان رفته، به‌کابل‌سر بر آرم. عذرطول مدت سفرودیدن اطفال، نخست به‌میان‌آوردم و وعده کردم‌که بعد وصول‌به‌وطن، به‌اندك زمان عازم‌آن سفرخواهم شد. خط سفارش به‌نام «ویزلی»، «کورنر» بنگاله،نوشته داد، ودرآن درج کردکه اعانت من، درجبر ونقصانی‌که ازدست حساد به‌تقریب دوستی «انگلش»کشیده‌ام نماید، و به‌ایلچیگری‌کابل‌که به‌عهدهٔ من مقرر گشته است روانه‌کند.

مجملی از احـوال «درکتران‌کمپنی»،که ذکـرشان آمده، نمودن لایق به‌سیاق این مقام می‌نماید.

ذکر «درکتران‌کمپنی»

معنی «کمپنی» ازسابق برهمه‌کس معلوم است،که جماعتی کثیرازتجارساکنین این‌ملکندکه درآغازکار هریك قدری‌از [زر] خود درتجارت هند داده بودند. بعد جمع‌آمدن زرموفور،کارتجارت به‌اختیار چندکس ازخودها، وقسمت منافع برهمه‌کس قراردادند. پس در غنایم فتوحات و محاصل ملك هندنیز که به‌اتفاق رو داد، همه شریك شدند.چون بعضی‌ازشرکاء حصهٔ خود به‌دیگران می‌فروشند، و برخی بی‌گذاشتن وارث می‌میرند، وسایرتصاریف زمان، تغییر وتبدیل دراوضاع افراد«کمپنی» اکثر رو می‌دهد، وجماعتی‌نو به روی کار می‌آیند. اما درهر حال آن چند کس مختار کار که «درکتران»عبارت ازایشان، وعدد[آنها] بیست‌وچهاراست، آنقدر تغییریکبارگی‌رو نمی‌دهد، و ازبیست‌وچهارعددکم نمی‌شود، زیراکه قاعده چنین قرار یافته‌که مدت عمر،آن‌کار بر«درکتر» باقی ماند، وبی‌وقوع و اثبات قصوری عظیم عزل نگردد. بعد واقعهٔ مرگ او به‌شخصی،هم از جماعت «کمپنی» به‌شورای حاضرهٔ لندن ازآنها قرار یابد. بنابراین «کمپنی»، یعنی جماعت

را، بجز یافتن حصهٔ منفعت که آن هم ازمدت دوازده سال، چون چهل لك روپیه سالیانه پیشکش پادشاه، به‌عذر کثرت اخراجات هند موقوف است، و به‌غیر شورای تعیین «درکتر»،مدخلی در کارنیست، بلکه اکثری ازآنها آنقدر فروپایه‌اندکه به‌ملاقات نواب خویش، یعنی«درکتران»، رسیدن نتوانند. ازجملهٔ این‌بیست‌وچهار، یکی را «چیرمن»[1] یعنی کرسی‌نشین، گـویند. این «چیرمن» مدت‌یك سال رئیس بیست‌وسهٔ دیگر، ومدارکارها تاآخرسال بذمهٔ اوست؛ ودیگران را بجز مشورت دادن دخلی‌نه. آغازسال دوم، منصب«چیرمن»ی به‌مشورت همان بیست‌وچهار، بردیگری قرارمی‌یابد. بیشتر از این بیست وچهار، به‌سبب عدم قابلیت، تمام عمربدان منصب نرسیده‌اند، وبعضی به‌سبب کثرت لیاقت،شش‌هفت دفعه بدان‌کار پرداخته. ویك دوکس چنانند که تاچهارپنج سال متواتر،آن‌کاربر ایشان قرارمی‌یافته. بالجمله حاضرین این بیست وچهار هرروز، غیریکشنبه، که درنصاری چون جمعهٔ ماست،...

ذکر «اندیه هوس»[2]

... در«اندیه هوس»، که عمارتی عالی‌شاهانه، مخصوص اجلاس«درکتران»و دفاترایشان ومحافظت اموال تجارت، درشهر«ستی» ساخته‌شده ودایرهٔ‌دیوار‌بیرونی آن یك‌میل است، جمع‌آیند ودرسرانجام حوایج نواب خویش، یعنی«کورنر»ان هند، وغور درکارهای ایشان، رأی زده امری قرار دهند. روز دیگرآن امررا به‌حضور «لارد درتمث» ظاهرکرده اجازت اجرای‌آن خواهند. اگراوامضاکرد، آن امرجاری می‌شود، و الا موقوف. چون«درکتران» همه ازجنس تجار رعایای «انگلند»ند، وقع‌وعظمت‌ایشان درنظر«لارد درتمث»، که‌ازامرای پادشاهی‌است،نیست. بنابراین مدارکارهای هند، همه بردست اوست، و این امر ازچند سال جدید، بعدوضوح مقابح نایبان «کمپنی» درهند، به‌غرض نفسانی،وخوف بدنام‌کردن ایشان قوم «انگلش»را درولایات اطراف،به‌تجویز «پرلمنت» وحکم پادشاه، برای عنانگیری‌آنها قرارگرفته است. معهذا نایبان «کمپنی» به‌قوت اهل‌کاری، و بهانهٔ عدم فرصت درطلب رخصت،بـرکارهای مخالف پسند «پـرلمنت» اقـدام‌ می‌نمایند،چون‌آن خبر به‌لندن‌می‌رسد، انکاربلیغ برایشان می‌کنند، وشوری درآن امرکرده‌گاهی رد می‌کنند.

در حین توقف من، برنصب«لاردکلیپ»، «کورنر» مدرس،محروم‌الارث‌را به‌صوبه‌داری «کرناتك» ودخل درعملداری جزوی آن ملك کردن، وهمچنین برتصرف «لارد ویزلی» در

[1] Chairman (رئیس).
[2] India House

ممالك «اوده» به‌خلاف عهد سابق «پرلمنت» و امرا انکارکرده در آن باب مشورت دارند تا برچه قراریابد. بالجمله درآغاز ورود من «درکتران»، به‌گمان اینکه من فرستادهٔ یکی ازامرای هند برای نالش[1] نواب ایشانم، ازمن متوهم شدند. اما چون خلاف آن به‌وضوح پیوست، به‌مروت ومحبت پیش‌آمدند. و اکابرایشان‌که به‌منصب «چیرمن»ی می‌رسند، رسم اکرام وتواضع ومهمانی مکرر به‌عمل آوردند. ازآن جمله، «مسترانگلش» است، به‌غایت مرد ساده، کامل‌العقل، نیکوصفات؛ دیگر «مستردیوید اسکات»؛ دیگر «مسترلشتتن»؛ دیگرمستر «چارلس‌گرانت». و باهجده‌دیگر مرا تعارف به‌هم‌نرسید.

ذکر«اندیه برد[2]»

اما موضعی که «لارد درتمث» درآن دیوانمی‌کند، آن را «اندیه‌برد» گویند. خانه‌ای عالی مشتمل برمتصدیان دفاتر بسیاراست. سردفتری جمله به‌«مسترمیوك» نام، دانا، کثیرالحرمت، خندانرو، وسیع‌الخلق مقرر است. محبت مفرط به‌من داشتند. بارها به‌دیدن من‌آمده و به‌خانهٔ خودکه‌در «اسلون‌استریت»، بیرون شهر، موضع خوش هواست، برده ضیافتها نموده همشیره‌زاد او، «مسترمنج»، که حالا در سیلان به‌خدمتی مأمور است، چند ماه پیش[من]آمده تحصیل زبان فارسی می‌کرد. جوانی خوشرو وخوشخو، چون خال[3] خود نیکونهاد است.

هشتم وزیرارباب عدالت‌که به‌منزلهٔ قاضی‌القضات است. اگرچه‌رسم‌عزل قضات، چنانچه گذشت، موقوف شده، اماناظرکارهمه می‌باشد. چون ارباب‌عدالت قدرت برقتل احدی‌ندارند، فتوای قتل‌کشتنیان نوشته به‌وساطت اوازنظرپادشاه می‌گذرانند. اگرپادشاه معاف‌کرد مختار است، و الا نشان امضای حکم قضات، که اکثری است، می‌نماید. نام این وزیر «لاردچنسله[4]» است ومرا جزصورت، هیچ تعارف به اونیست[5].

نهم وزیرشریعت عیسوی وکشیشان ملك‌که به‌انگلش «بشپ[6]» نامند. باید دانست‌که شریعت عیسوی «انگلش» را دخل‌درامور سیاست ومعیشت خلق نمی‌باشد، بلکه مخصوص‌این چندکاراست:

اول امامت «کرچه[7]»ها به‌روزیکشنبه وخطابت؛ دوم عقد بستن و طلاق زنان؛ سیوم دفن مردگان؛ چهارم نام نهادن و«تنصر»[8]کردن اطفال، چه‌به‌عقیدهٔ ایشان‌اطفال بی‌مذهب زایند، تاعمل

۱) نالش، شکایت. ۲) India Board ۳) خال، دایی. ۴) Lord Chancellor
۵) یعنی‌اورا فقط به‌قیافه می‌شناسم. ۶) Bishop (اسقف). ۷) کرچه را به‌معنی‌پرستشگاه به‌کاربرده ودراینجا مقصود کلیساست. ۸) تنصر، نصرانی‌شدن، مسیحی شدن، تعمید.

«تنصر» نشود نصرانی نشوند. به‌عوض این کارها، هم حصه ازحاصل زراعت وانعام ملك برای ایشان مقرراست، بدین طریق که زمین«انگلند» منقسم برقطعات خرد شده، واحدآن‌را«پرش[1]» گویند. درهر«پرش»، برای کارهای مذکوره یك «کرچه» و یك امام است که «کلرج من[2]» خوانند. این «کلرج من»آن دهٔیك حاصل زراعت ومواشی وغیره وجوهات‌را از رعایای آن قطعه تحصیل کرده به«بشپ» خود می‌رساند، و وظیفه ازاو می‌یابد. چند «کلرج‌من» متعلق به یك «بشپ» می‌باشند، وعزل ونصب ایشان به‌اختیار «بشپ» است و «بشپ»ها دوازده‌اندکه ریاست‌آنها به‌وزیرمذکور، که به«داکترمور» موسوم ومراباواوتعارفی نیست،تعلق دارد.

هرگاه یکی از«بشپ»ها می‌میرد، پادشاه به‌مشورت‌وزیرمسطور، یکی از«کلرج‌من»های متشخص را به جای او معین می‌کند. یکی از «بشپ»های مذکوره «بشپ اف لندف» مردی ذکی‌الطبع، مایل به‌فلسفه است و به‌من محبت به‌هم رسانیده اکثر مباحثات و مقاولات به‌میان‌می‌آورد.

لطیفه‌ای درحقیقت اسلام

روزی‌از ذکرمحمد ــ صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم ــ درانجیل ووصیت عیسی ــ علیه‌السلام‌ به‌اطاعت او، مر امت خود را، بدوسخن‌گفتم. عجالتاً انکاراین خبر کرده جواب منقح رابه‌هفتهٔ آینده حواله نمود. روزموعود،اقرار خبرکرد، وانجیل قدیم به‌زبان «گریك[3]» وآن موضع که این ذکر بعینه، چون مضمون‌آیهٔ کریمه، درآنجامندرج بود، برآورده به‌من نمود. گفتم:«چون انجیل ازکتب سماوی، وعیسی (ع) مقبول شماست، چرا اطاعت امر او نمی‌کنید.» گفت: «گمان‌کنم که این الفاظ ازالحاق قیصری‌ازقیاصرهٔ روم است که بعد شیوع‌اسلام مایل‌آن مذهب شده‌بود.»گفتم: «اول، الحاق درامثال‌این کتب که نقل‌آن درپیش هرکس می‌باشد، محال‌است. وثانیاً چه خواهی‌گفت در اخبارکتب تواریخ جانبین‌که مقوی قدامت‌خبرمذکور وعدم الحاق آن است، و آن اینکه در حیات محمد ــ صلی‌الله علیه وآله وسلم ــ چون با نصاری گفتگو به‌میان‌می‌آمدومحمد ــ صلوات‌الله وسلامه‌علیه ــ می‌فرمود : ومن‌آن احمدموعودکه عیسی(ع) به‌شما وصیت اطاعت من کرده، نصاری انکار اصل خبر نمی‌کردند، بلکه می‌گفتند: وتوآن شخص موعود نیستی، وما وجود اورا منتظرانیم. اگر این الفاظ عبارت قدیم نبودی‌بایستی جواب دهندکه ما چنین‌وصیت ازعیسی علیه‌السلام‌نداریم.» خندیدوگفت: «مگربه‌انگلندآمده‌ای

۱) parish (حوزهٔ کلیسایی). ۲) Clergyman ۳) Greek (یونانی).

تاهمه‌را ازمذهب قدیم بگردانی؟»

دیگر «بشپ‌اف‌دارم» که نهایت اکرام من نمود، و مهمانی عمده کرد، چنانچه هرکس ازاکابرانگلش که به‌زبان فارسی مطلع و درآن وقت درلندن بود، به‌جهت همزبانی مـن درآن ضیافت طلب‌داشت[1]. چون درلندن قحطی بود، دراثنای همزبانی به‌من گفت که «تاهزارکس ازعجزه ازخوان من طعام نخورند، من دست به‌طعام نمی‌رسانم.» علوشأن وکثرت مداخل «بشپ»هارا ازاینجا می‌توان دانست.

بالجمله‌این‌دو وزیرآخراگرچه درتعظیم واجلال‌ظاهری، ده مقابل دیگر وزرا، بلکه مقدم برشاهزادگانند، امادرامورملکی ومشورت‌آن، چندان دخل ندارند؛ وهفت وزیردیگرهرروزبه‌خدمت پادشاه حاضرشده عرض‌کارهای متعلقهٔ خـود می‌نمایند، و احکام به‌دستخطاو رسانیده نقشهٔ کارهای‌آینده به مشورت پادشاه درست‌کرده به‌وزیرخزانه می‌دهندکه به‌مجلس «پرلمنت» برده بعد مطارحه، رخصت حاصل می‌نماید.

حالاپاره‌ای از «پارلمنت» که جزوچهارم‌این‌ریاست‌واقوای آن است‌بیان‌کرده‌می‌شود

اهل‌آن راعمدةالرعایانامند. عدد ایشان‌زیاده‌برسیصد وپنجاه است، همه مـردم دانشمند متین‌مغز دارند؛ زیراکه هرقریه و هرشهر «انگلند» درجاهای خود جمع‌شده به‌همان رویهٔ کثرت قائلین برمانعین، یکی ازخودها رابرای هفت سال به‌وکالت‌اختیار و تعیین‌دارالملك می‌نمایند. آن وکیل هفت زمستان که مجلس «پرلمنت» درلندن است، در «پـرلمنت هوس»، که خـانه‌ای عالی مخصوص این‌کار درمیدان وسیع‌الفضای شهر ساخته شده، حاضرآمده ناظرکارها می‌مانند. اول کار ایشان‌آن است‌که نقشهٔ خرج‌آن سال راکه به‌واسطهٔ وزرا درست شده می‌بینند، اگر پسندیده است به‌همان وضع، والا بعد حك و اصلاح، متساوی برگردن رعایا می‌اندازند. صلح وجنگ، وجملهٔ‌کارهای جدید، موقوف‌برپسند وامضای این فرقه است. هرچه به‌خاطر پادشاه وامرا یا سایر عقلای «انگلش» درصوابدید ملك واهل‌آن رسد، در «پرلمنت» ظاهر می‌نمایند؛ اگر «پرلمنت» پسندید، زر اخراجات‌آن برذمه می‌گیرد، بعد ازآن اختیارپادشاه وامرا درآن‌کاراست، وبه‌واسطهٔ ایشان تمام می‌شود. اما«پرلمنت» جمع خرج‌آن رامی‌بیند، اگرفضولی درآن یا درجمع خرج سالیانه به‌نظررسد، در زرواجب الادای آینده بازیافت می‌نماید، و وقتی که‌کارهای عمده روبکارنیست، در ارزانی نرخ اشیا وساختن

۱) یعنی‌طلبید، دعوت کرد.

قانونهای جزوی، که برای معاش اهل ملك مفید است، سخن گویند. قوانین ریاست ملك وتجارت وعدالت، وهرچیزی که در «انگلش» است، تمام ساختهٔ رأی همین «پرلمنت» است. حتی حدود[1] گنهکاران هم تعلق به شریعت و احکام سماوی ندارند. بنابراین بهاقتضای وقت و حال طبایع وتجربهٔ قضات، احکام وحدود برگردانند وشدیدتر وسهلترسازند.

ذکر «هوس لارد»

یك طرف آن خانه، خانهای است برای مجلس امراکه «هوس لارد» نامند. روز تفرقـهٔ «پرلمنت» ازلندن، پادشاه بهکوکبه وحشمت تمام، معه امرا و ایلچیان اطراف، وشاهزادگان درلباس احتشام بدان خانه میخرامد،وجمعیتیعظیم‌ازاعزهٔ شهروزنان‌امرا، که اذن‌گرفته آمدهاند،رو میدهد.من هم بهرهنمایی «مستردبرت»، کهذکرش گذشت،نوبتی بدان خانه رفتم، وبه اعانت«دوك گلاستر»، برادرپادشاه، نشیمن متصل کرسی‌سلطانی‌یافته سخنان‌پادشاه‌باکشیشان وعظمای«پرلمنت» تمام شنیدم، وحظی تمام‌ازتماشای عظمت وابهت‌آن مجلس برداشتم.شاه‌برکرسی‌فراخ‌تخت‌نما، زیرچترقرارداشت. بردست‌راست‌کرسی‌ولیعهد بـود، و بهطرف‌دست چپ‌کرسی‌سایرشاهزادگان، ملفوف بهمخمل زردوز[در] یك خط بهقطارگذاشته بودند.ازمتصل نشیمن شاهزادگان تختهای درازچونسکو، ملفوف از«بانات» برای‌نشیمن اقربای دورپادشاه واعاظم زنان،تاآخرایوان‌کرسی‌دستور وضع کرده بودند، وبهطرف‌دست راست،پایینتراز‌کرسی ولیعهد،شاهزادگان فرنگ‌و وکلای‌سلاطین ایستاده بودنـد. و شمشیر پادشاهبهدست «لارد اسپنسر» وکلاه‌آزادی‌اودر دست«ارل‌ونچلسی» بود. واین دوکس بهطرف پیش پادشاه، نزدیك از همه قیام داشتند. و«لارد پترگودیه بارل»، ابن‌عم «مس‌بارل»، کهذکـرش‌گذشت، بهانتظام کار دیوانخانه اهتمام‌مینمودند. ودیگرامرا به طرف پشت‌کرسی وپادریان[2] وقضات‌وارباب «پرلمنت» بهطرف پیش، بـهاندك‌فاصله اجتماع داشتند. بعد مراجعت پادشاه، بهسبب‌کثرت تماشاییان‌و«کوچ»ها،درحین خروج، خانه‌وجلوخان و«کوچ»های متصل‌آن،آنقدر توقف رو دادکه‌وقت طعام چاشت، که بهبزرگی موعود بودم، گذشت، وازانتظارمیزبان خجالت‌کشیدم.

ذکر «دوك»

دیگرازاعاظم«انگلند»،اگرچه دخلی درامور ریاست‌ندارند، «دوك»ها و«ارل»های قدیم‌این‌ملك‌اند. هریکی‌ازنامبردگان

۱) حدود (جمع‌حد)، دراصل مجازاتی است‌که اسلام بهنص معین برای‌جرم معین‌کرده ودراینجا مطلق مجازات وکیفر مراداست. ۲) پادری، کشیش ومبلغ مسیحی.

رئیس شهری و ملکی‌است و بـدان منسوب است. ضیاع وعقار واملاك بسیاردرآن ولایت دارد [که] درمیان اولاد حصه نمی‌شود، بلکه به‌پسر بزرگ یا برادر خرد رسیده، قدرت و عظمت خاندان یك‌جا مجتمع و به‌حال می‌ماند. مداخل بعضی از«دوک»ها، شنیده شدکـه به‌قدر وظیفهٔ پادشاه است. به‌سبب قدمت خاندان، قبایل وعشایر، آنقدر که فوجی بـزرگ ازایشان ساخته تواند شد، وی رامیسر نیست. بنا بر فضیلت سخاوت‌که دراین جماعت‌اکثری‌است، اهل آن ملك نیز تماماً، عیال واطفال فرمانبردار او می باشند. لهذا از پیشگاه سلطنت خدمات عمدهٔ ملك و سرداری سپاه بدین‌جماعت مفوض‌نمی‌شود،زیرا که اگرقوت‌خارجی به‌آن‌قوتی که‌دارندضم‌شود، به‌هوس ملك اراده یعنی عناد نمایند.

حکایت برادر «دوك» ایرلند

چنانچه شش سال قبل ازاین، برادر «دوك‌اف‌لنستیر»، یکی از «دوك»های‌ایرلند، برپادشاه خروج کرد، و اکثر اهل‌آن جزیره به او یارشده فتنه‌ای عظیم برپا کردند. نزدیك بود که ایرلند، ولایت صد سالهٔ پادشاه «انگلند»، ازدست رفته ثلث قوت «انگلش» شکسته‌گردد، اما درآخر، بعد قتل وقتال بسیار، و مددطالع واصابت رأی وشجاعت «لاردکرنوالس»،خارجی مذکور به‌دست افتاده درحبس‌مرد، واهل بلوا به‌گوشه‌ها خزیدند. بالجمله از جملهٔ «دوك»ها «دوك‌بدفد» جـوانی حسین، کشیده قامت، خوش‌اندام، ودرطوایف‌خلق، نیکنام،وبامن معروف ومهربان بود. سه ماه قبل ازحرکت من مرده، برادرش قایمقام شد.

دیگر«دوك‌اف نثمبلن[1]».او مالدارترین «دوك»هاست. خوبی باغ‌او، یعنی «سئین‌هوس» درمثنوی درج است. به‌تقریب «مس‌بارل»،که ذکرش‌گذشت، و«دچس‌نثمبلن»، زن برادر دوك که ازبنی‌اعمام‌اوست، به‌خانه و باغ‌دوك مسطوررفتم. ازراه خست ودنائت، تواضع‌لایق ننمود، وغرض اوازآن دعوت،صرف،نمودن‌زیب وزینت‌خانهٔ خود،که‌درنظرمن‌وزن‌کاهی نداشت، بود.
دیگر«دوك‌اف‌دونشر»،که شوهرخواهر «لارد اسپنسر»است. شرح‌دعوت‌عام‌هرساله، و[توصیف] «دچس دونشر»، زن او، در«چرك هوس» شرفای لندن را،که ده میلی‌آن شهراست، در مثنوی مفصل اندراج یافته، جلالت شأن اوازآن می‌توان دانست.

دولت عمدهٔ دیگراینکه اورا دختری است «لیدی جاجینه» نام،که حسن قامت ورخسار

۱) Duke of Northumberland

اوطعنه بر بتان چگل[1] و آوار[2] می‌زند، وحلاوت گفتارش درگوش جان کار آب حیوان می کند.

لمؤلفه

تا «دوك» فلك رکن به‌گردش افتاد   تا این «دچش» زمین به زادن افتاد
درخانهٔ هیچ «دوك» و ازهیچ «دچس»   والله، که دختری چو «جاجینه» نزاد

ازحکایات عجیبه

این که چون درمجلس دعوت مذکور حاضرشدم، «دچس‌دونشر» از راه غریب‌نوازی «لیدی‌الزیس‌فاستر» راکه از اعاظم بانوان و دوست «دچس» موصوف است، بـه‌مهمانداری من تعیین نمود. لهذا «لیدی» موصوف به‌قانون زنان لندن، دست در حلقهٔ دست چپ مـن انداخته [درسیر] گل ورياحين و عمارات باغ وساز وسرود ورقص، ازاول تاآخرجشن رهبرما بود. تااینکه برسفرهٔ حاضری رو-آوردیم. اتفاقاً مقارن ما، شاهزاده ولیعهد ازطرف دیگربدان ایوان قصدکرده، معاً بردر رسید. من به‌پاس ادب، خود راپس‌کشیده و شاهزاده راتقدیم دخول در دادم. و «لیدی الزیس‌فاستر» به‌ضرورت بامن‌ایستاد. شاهزاده به‌سبب جلالت شأن «لیدی» موصوف پس رفته، مرااشاره به‌تقدیم‌کرد.من متحیر ماندم، «لیدی» دست مراگرفته به‌اندرون برد وگفت: «چون دست من‌در دست توست شاهزاده برتو تقدیم نخواهد کرد، وادب،قبول امر اوست.» وبدین جهت مرا برسفرهٔ طعام،که موافق‌قانون «انگلش» حق شاهزاده‌هاست، تقدیم دست داد. چون‌آن روزموعد «اپره» خانهٔ ساز ورقص درلندن بود، پایان مجلس «دچس دونشر» تحریض تماشای آن خانه کرد، و«تکت»، یعنی رخصت نامهٔ حجرهٔ[3] خود،که ملك درآن جادارد، به‌من داد. عذرخواستم وگفتم: «تا رسیدن به‌لندن ونفس‌راست‌کردن، بیگاه خواهدشد.» «دوك گلاستر»، برادرپادشاه، که همسفرهٔ مابود، فرمود: «عذرمقبول نیست. من هم بدان مکان خواهم آمد. بایدکه خواه-نخواه بیایی.» «لیدی الزیس فاستر» و «لیدی هاروی» زن برادرش و«لیدی جاجینه» گفتند: «مانیز به‌ساعت هشت درآن مکان خواهیم رسید، اگرتاآن وقت نیامدی ازتـوجریمانه‌خواهیم‌گرفت.» بنابراین بعد ورود خانه، بزودی تبدیل رخت‌کرده به «اپره» رفتم. «دوك‌گلاستر» قبل ازمن [درآنجا] تشریف‌آورده، منتظر بانوان موصوف بود. دو ساعت بامن به‌سربرد، و چون دیرکردند غصه شده بیرون رفت. قریب به‌اختتام «اپره»، نصف شب، آمدند. من بـه‌موجب

۱) چگل، نام‌قبیله‌ای ازترکان «خلخ»، که درترکستان، درحدود «کاشغر» ورود «ایلی» می‌زیسته‌اند، وشهری، هم به‌نام «چگل» درنزدیك «طراز» داشته‌اند. درشعر فارسی خوبرویان‌چگلی‌مظهرزیبایی به‌شماررفته‌است. (ازدایرة‌المعارف).
۲) آوار، نام قومی که‌اصل آنان ازآسیای‌مرکزی‌است. (ازفرهنگ معین).   ۳) یعنی «لژ».

فرمان «دوك»، بازخواست خلف میعاد و دیر آمدن کردم، عذر نامقبول سهلی، که خاصهٔ ارباب حسن، خصوص زنان «انگلش» است، برزبان آوردند وگفتند: که «ما به‌سبب ازدحام کوچها راه خروج ازدروازهٔ باغ چرك هوس نیافتیم.» مرا مضمون این غزل به‌خاطر رسیده بدیهتاً نظم کردم وترجمهٔ آن برایشان خواندم. به‌سبب لطافت معنی، مشهور ودرآن شهر افسانه‌گردید.

لمؤلفه

گرچه وفا ندید کس، گاه[1] ز وعده‌های تو
لیك همی‌دهد فریب لعل سخنسرای تو

هر گنهی بخواه کن، عذر مخواه از پیش
من همگین کنم به طوع، طاعت خود فدای تو

در صف حشرهم درآ، روی‌گشاده بی‌نقاب
زان به‌دعا [بدل] شود، دعوی کشته‌های تو

در دم تیغ راندنت، روی خوشت چو دیده‌اند
بس بود این به‌کیش عشق، دادن خونبهای تو

حق چو ببیندت عیان، شاید اگر طلب‌کند
از دل ریش داوری خنجر جان ربای تو

از در باغ چون چرك[2] راه گذر نیافتن
نیست قبول عقل گر چه ... عشوه‌های تو

صحبت تو چو کردمی چشم ز «اپره» بی‌نیاز
دیر بیامدی از آن، عذر خوش از برای تو

منت‌سیر باغ عدن، «طالب» تو نمی‌کشد
در نظرش اگر بود، پیکردلربای تو

دیگر «دوك مالبره» صاحب «بلینم پرك»، که صفت آن سابق‌گذشت ودربعضی اشعار من مضبوط است.

دیگر «دوك پرتلند» و«دوك نافك» و«دوك‌گاردن» و «دوك رچمند» ازآن جمله‌اند که مرا

۱) یعنی‌هرگز. ۲) چرك، خاربشت.

معرفتی به‌حال ایشان نشده.

اما «دوك»های نو به‌عرصه‌آمده[1]، تمام از خاندان پادشاهند؛ زیرا که اوبجز اقربا، این منصب به کسی تجویز نمی‌کند. یکی ازایشان «دوك‌گلاستر» موصوف، برادر پادشاه، است. دیگر «دوك یاك»، امیرالامرا، و«دوك اغنطس» پسران‌پادشاهند. ایشان به‌سبب نوبت منصب،بجز جلالت شاهزادگـی، عظمت دیگرندارند. بارها با ایشان چاشت‌کردم وبه‌تماشای «اپـره» و «پلی‌هوس» رفتم. مردم بسیار بااخلاق ومتواضعند. برسفرهٔ طعام اعزه به‌تقریب دعوت‌حاضر-می‌آیند، و درآن مجلس چون سایر یاران به‌ساززدن وسرودگفتن و بذله‌سنجی وندیمی اشتغال [می‌ورزند].

«دوك اف‌گلاستر» خودآنقدرظریف وخوش‌طبع است‌که‌با زنان حاضرهٔ سفره، به‌تعشق من ظرافت می‌نمود، و حرکات‌آنهارا به‌یکدیگرکه اتفاقی بود، حمل برغبرت وحسد دوستی من می‌کرد، وبدین سبب اهل مجلس‌را به‌خنده می‌آورد.

دیگر«لاردمیر[2]» لندن:دیگرازجملهٔ حکام لندن «لاردمیر» است، وحکومت اوخصوصیت به«ستی»ـ که یکی از شهرهای ثلاث لندن، سکنای تجار ومتمولین استـ‌دارد. باآنکه شهر پادشاهی، ازیکجانب به«ستی» پیوسته‌است، حکم پادشاه مطلقاً درآن نیست، بلکه‌اگر[پادشاه] یاشاهزادگان به‌تقریبی در «ستی» وارد شده، با «لاردمیر» دریك خانه جمع شوند، در نشیمن اجلاس، وموردبرسفرهٔ طعام‌براوتقدیم ننمایند. وملکه‌ها درمحافل‌رقص بر«لیدی میرس[3]»، زن او، پیشی نگیرند.این «لاردمیر» هرسال تبدیل‌می‌شود، ویکی از«الدرمن[4]»ها قایمقام اومی‌شود. بدین طریق‌که ازجماعت اشراف سکنهٔ «ستی»،که مجموع موسومندبه«فریمن[5]»، به‌قدر دوسه-هزارکس‌ازقدیم‌منتخب شده‌اند. آنهارا «لیوری من»[6][خوانند]، وبیست‌وچهارکس‌از«لیوری»ها را «آلدرمن» خوانند. معنی اولین یعنی «فری» مردآزاد است. مراد اینکه از علاقهٔ شهـرهای دیگر لندن‌آزاد است، و خاص «ستی» است؛ چه علاقه‌داران شهر دیگـر را در«ستی» سکنی ندهند. ومعنی «لیوری» اهل حل وعقد و«الدرمن»مرادف «اقاسقال» یا رئیس است.

چون این معلوم شد،گوییم که شهر«ستی» رابیست‌وچهارحصه‌کرده‌اند. درهرحصه«فری» و«لیوری»ها[7] ویك«الدرمن» استقامت می‌دارد.کاراو این است‌که هرگاه نزاع وقضیه‌ای درآن [حصه] رو دهد، به‌وضع«پنج»های ملك هند، واستصواب بعضی «لیوری»ها آن رافیصل دهد.

۱) یعنی تازه به‌دوران‌رسیده. ۲) Lord Mayor ۳) Lady Mayoress
۴) Alderman (عضوانجمن شهر). ۵) Freemen (شهروندان). ۶) Liverymen
۷) یعنی «فری»ها و«لیوری»ها.

اگرمدعین تسلی نشوند، به‌حضور«لاردمیر» فرستد. هردو درجهٔ اول ومنصب «الدرمنی» برای تمام عمراست. بعد مردن «الدرمن»،«لیوری»های آن حصه جمع آمده، بعد شورا یکی‌ازخودها به«الدرمنی» بردارند. یکی ازاکابر قریه‌ها، به‌جای‌آن «لیوری» قایم می‌شود.

اما صورت «لاردمیری» این است که جمیع «لیوری»های حاضر«ستی» در«کمن‌هال[1]»، که‌موضع‌ملاقات «لاردمیر» به‌اعزه،«ستی»است، درهرسه‌سال‌جمع آیندونام‌دو کس از«الدرمن»ها اختیارنموده متفرق می‌شوند. پس[هر] بیست وچهار «الدرمن» فراهم‌آمده، از آن دو[یکی‌را] به‌منصب «لاردمیری» تعیین‌نمایند. اوحکمران«ستی» [وبه‌منزلهٔ پادشاه ایشان درآن‌سامان است، برچهاربالش حکومت «ستی»] تکیه می‌زند؛ درغایت نفاذ حکم، به‌محکمهٔ عدالت نشسته به‌ـ فیصلهٔ مهمات می‌پردازد. اورا دواهل‌کار است به‌منزلهٔ «کوتوال» کـه «شریف»نامند. به‌واسطهٔ آنها اخذ وبند ضبطی اموال مقصرین می‌کند. انتظام کـوچه وخانه و سایرامور شهری هـم بدیشان است.

ذکرجشن مولود «لاردمیر»

اهل «ستی» به‌تقلید مردم لندن، روز مولود این «لاردمیر» و زن او، شهرخودرا چراغان نمایند، «لاردمیر» وسط‌روز به‌کوکبه وآرایش تمام، باسواروپیاده، و«کوچ» بسیار سوارمی‌شود، و حین مراجعت به‌همان زینت وحشمت برکشتیهاسوارشده، ازراه دریا به‌خانه‌ای‌وسیع، که«گلت‌هال[2]»گویند ومخصوص مجلسهای جشن ساخته شده، برمی‌گردد. پس برسفرهٔ طعام، که قریب پنج هزارکس، از زن و مرد اعزهٔ «ستی»، صنف‌به‌صنف، برمیزها نشسته‌اند، می‌رود وبا امرای‌پادشاهی واعزهٔلندن‌برسفرهٔ خاص خود می‌نشیند.

ذکرورود من درآن مجلس

درسال ورود لندن «لاردمیرکم»، که نوبت ریاست اوبود، در روز مذکـور دعوت من‌کرد. به‌وقتی کـه [از] سواری برگشته بودند، بدان خانه واردشدم. به‌مجرد ورود من، نوعی ازموسیقی نواخته اهل مجلس‌را انتباه نمودند. قریب پنجاه‌نفر چوبدار ونیزه‌برداران «لاردمیر» دورمن فراهم‌آمده به‌عزت تمام به‌حجرهٔ او، که با امرای پادشاهی نشیمن داشت، رهبری‌کردند. «لیدی میرس»، که چون ملکه‌ها لباس زرتاری سنگین دربرکرده برای احدی [درآن روز] تـواضع نمی‌کند، به‌جهت رعایت

۱) Common Hall ۲) Guild Hall

غریبی، برای من برخاست، و «لاردمیر» دست مرا گرفته برسفرهٔ طعام ــ که دریك سمت ایوان مسطور، دوسه زینه مرتفعتر ازسایرایوان بود ــ [برد] و به‌جهت مخاطبات وخبرگیری طعام، مرا درطرف مقابل خودنشانید؛ وخودبردست راست «لیدی» ــ که درصدر، وسطمیز، طرف عرض، نشسته بود ــ قرارگرفت. متصل به‌او «لاردچنپله»؛ بعد او میر تزك پادشاه؛ پس «لارد اسپنسر»؛ آنگاه «لاردنلش» و دیگــرامرای موعـود تا متصل من نشستند؛ و طرف چپ «لیدی میرس» دخترش، «مس کم»؛ آنگاه «لاردمیر» معزول و زنش؛ پس بعضی «الـدرمن»ها وقضات بزرگ نشیمن‌یافتند. انواع نعم، ازمطبوخ وحلاوی[1] وفواکه، آنچه درمخیلهٔ‌بنی‌آدم‌گنجد، برآن سفره، به‌سلیقه چیده بودندکه مزیدی برآن متصورنیست. درعمرچنین سفرهٔ پرزینت، مملو ازظروف نقره، وگلکاری درگلدانهای طلا، ندیده بودم. اهل میزهای پایین به‌اقصی‌الغایت، اظهار سرور وانبساط می‌کردند. چنانچه نوبتی برای سلامتی«لاردمیر» و زن او، ونوبتی برای پادشاه«انگلند» وملکه، ونوبتی برای سلامتی «لارد نلش»، کــه ازفتح جنگ ابوکیر[2]، برساحل رودنیل مصر، حقی برقوم ثابت‌کرده است، شراب خوردند. چون هرمرتبه این پنج هزارکس به‌یکدفعه‌پیاله را پرکرده،ایستاده می‌شدند، واسم‌نامبردگان راگرفته‌کاسه سر می‌کشیدند، غلغله‌ای عظیم درآن ایوان دست داده، مضمون شعرخواجه حافظ به‌وضوح می‌پیوست :

بیاتاگل برافشانیم و می در ساغر اندازیم   فلك را سقف‌بشکافیم وطرحی‌نودراندازیم

چون محل نشیمن ما از بعضی بسیار دور، و جمیع شایق دیدن این صحبت بودنـد،در پایان سفره درخواست نمودندکه ازیك سمت ما بربالای صفه‌آمده، بعدطواف مجلس به‌همان راه پایین‌روند. «لاردمیر» بعد استجازهٔ من، رخصت داد. صنف صنف، زن‌ومرد ازدور ماگذشتند، چون به«لارد نلش» یا من می‌رسیدند، باآن‌یك به‌سبب‌اثبات حق، وبامن به‌سبب حسن ظن، به‌بزرگی سرفرو می‌آوردند، و زنان قامت را خم‌کرده، رسمی‌که به‌منزلهٔ سلام ایشان است، به‌عمل می‌آوردند. دوساعت‌کامل هنگامهٔ طواف گرم بود،آخر مجلس شمشیری،که قبضهٔ او به‌جواهرمرصع‌بود، تواضع«لارد نلش» کرده[3] درمدح اوسخنان‌گفتند. «لارد نلش» شمشیرمذکوربه کمربسته وسط مجلس‌آمده بایستاد وخطبه خواندکه اعادی دین و دولت شمارا بدین شمشیر مخذول‌ومنکوب خواهم‌ساخت. بعدازآن،او وسایرامرای شاهی رخصت شده‌برآمدند. من‌هم‌از

۱) حلاوی (جمع حلواء)، شیرینیها.   ۲) اصل‌آن «ابوقیر» ونام دهکده‌ای‌است در ۲۱کیلومتری اسکندریه که درروزهای اول‌ودوم‌ماه اوت۱۷۹۸م ناوگان انگلستان، به‌فرماندهی دریاسالار نلسن، درنزدیکی آن ناوگان فرانسه را به‌کلی نابودکرد.   ۳) یعنی به‌او اهداکردند.

«لارد میر» اذن خواستم؛ قبول‌نکرد، ودست مراگرفته به‌ایوانی بزرگ دیگر که یك ساعت قبل ازآن «لیدی میرس» درآنجا رفته، اجتماع زنان‌برای رقص شده‌بود آورد. قریب به‌پانصد زن نامدار، که بعضی از آن طعنه برحسن حوزان ابکار می‌زدند، بر زینه پایه‌های چوبین، که چون زینه‌های تالاب هند به‌مدارج دورآن ایوان ساخته بودند، نشسته‌بودند. صورتی‌چند ــ خصوص یك زن امریکایی ــ درآن مجلس دیده شدکه تمام عمرچون آن ندیده بودم. بعد اندك وقت، به‌رقص و پایکوبی درآمده هنگامهٔ نشاط‌گرم نمودند. زیاده ازده پانزده مرد در آن صحبت نبود. چون‌آنها از رقص مانده می‌شدند، بیرون رفته، از[بیرون] مجلس عوض‌آنها می‌آمدند. تاطلوع‌آفتاب‌آن مجلس امتداد یافت. آنگاه به‌خانه مراجعت‌کردم. آن شب یکی از چند شب [وروز] کثیرالسرور است‌که درلندن برمن‌گذشته؛ زیراکه علاوه براین همه‌اسباب سرور، چهرهٔ قمرسیمای «مس‌کم» درپیش‌نظر بود، وبه‌مضمون این‌غزل راقم، چون بدرمنیر[در]گروه‌اختران هردم جلوه‌ای تازه می‌نمود.

لمؤلفه

لطف کن ای‌محب، مخوان بر می و[ارغنون] مرا
کان همه بیش می‌کند شور و شر جنون مرا

عجز طبیب چاره گر، گشت بر او یقین مگر
خندهٔ زخم دل مخر بی سببی درون مرا

هیچ ز نقش لندنی می نخلد چنان به دل
حسن بتانش کرده لیك، بی‌خرد و زبون مرا

هر یك از آن نقوش اگر، بیش ز سحر سامری
با رخ خوب «مس‌کم»ش باد شد و فسون مرا

همچو مه چهارده، زان شب تیرهٔ لباس
در صف اختران کند جلوهٔ رهنمون مرا

آن لب لعل شکرین، در گه نوشخند ناز
ز آب حیات و عمر او، هست بسی فزون مرا

چشم سیهش هر دمی، زان نمکین صبح رنگ
ریخت نمك به‌زخم دل، جان فکند به‌خون مرا

جوی شراب شیر و قصر، ما بـه خوشی گذاشتیم
آن همه، زاهـدا، تـرا، سیر رخش کنـون مرا
چون نهلد به‌هیچ وجـه، جان تو«طالب» این بتان
پس تو بگو شود به‌هند، رجعت جسم چـون مرا

این «مس‌کم»، ازخوبان نامدارلندن است، خصوصاً لب ودندان و نوشخند اوکه ازآن بهتر مدت‌العمر ندیده‌ام.

لطیفـه

شبی دریکی ازمجالس«ماسکرید[1]»که برقع برروپوشیده درآن روند، پیش[من] آمده خواست مرا فریب‌دهد؛ چون به‌سبب حرارت هوا، برقع نیمه، ولب ودندان نمایان بود، در اول‌نگاه شناختم، وگفتم: «تصدیع نبایدکشیدکه‌کسی‌فریب نخواهد خورد وغلط نخواهدکرد؛ زیراکه درلندن دیگری این‌لب و دندان ندارد.» حاضران بخندیدند و ازیك به‌دیگرنقل وآن سخن را نقل‌مجلس کردند.

حالا قدری ازفضایل ورذایل «انگلش» و«انگلند»، برحسب وعده‌ای‌که به«لیدی‌اسپنسر» کرده‌ام نگاشته می‌شود، وهمچنان‌آن را نوعی‌از ادای حق‌نوازش‌که دراین سفر ازایشان دیده‌ام می‌دانم، زیراکه اگردر دید من خطا نباشد چاره پذیراست، تدارك‌آن‌کنند وازمخاطره برآیند.

[قطعه]

دوست باشدکه [جمله] عیب تـرا همچـو آینـه روبرو گـویـد
نه‌که چـون شانه با هـزار زبان پشت سر رفته موبـه‌مو گـوید

نخست به‌تفصیل فضایل ایشان می‌پردازد.

۱) Masquerade (ماسکاراد،رقص با نقاب).

ذکر فضایل انگلش

ذکر فضایل «انگلش»

یکی از آن، کثرت [آبرو] وعزت نفس، خصوص در اکابر، که نتیجهٔ پرورش عهد صبا ونفرت عام به عدم آن است. این صفت به درجه‌ای رسیده کـه اهل [چنین صفتی]، با کثرت عیال و اسباب فراغ، به مجرد اندك بیحرمتی، بی تأمل ازسرجان برمی‌خیزند، واز کثرت سبکروحی امری ازعلایق دنیای دنی را مانـع راه نمی‌شمرند، تا به مواضع حصول نام وشجاعان چه رسد.

دوم صفت قدرشناسی، و به اندك کمالی احترام هرچیز کردن. فایدهٔ این صفت نیك اول در خود ایشان اثر کرده، چه موجب عظم یك درنظر دیگر، که موجب تولید آبرو و اعتبار قوم است، گشته است. [به خلاف] این، درملکهای دیگر باوجوداثبات کمال، به خیال باطل اینکه مثل این دیگران هم هستند، اعتبارندهند. وچون بدین عذر نالایق عظم [یك] ازنظر دیگر برخاست، بیگانگان هم تعظیم نکنند، وموجب دلشکستگی اهل هنرگردد، و قلت آبرو وحقارت نفس در قوم پیدا شود.

سیوم خوف ایشان از شکستن قانون، و ایستاده ماندن هرکس برحد خویش، و هوس بالاتر، الاتالی مرتبهٔ خویش، نکردن. فایدهٔ آن پایداری قوت ملت و دولت واتفاق جماعت است که عمدهٔ فواید مدنی است. تا این خصلت درقومی هست ازدرجهٔ خود هرگز نازل نشوند. فایدهٔ ثانی آرام نفس است، به سبب اکتفا وقناعت درطلب هواها ولذات به آنچه دسترس یا قریب الوصول است؛ چه مردمی که در هواهای بعیده کوشند، اگرچه بعضی بعدشدت سلوك به مراد رسند، اما دراکثرمحروم مانند.

چهارم رغبت عقلای ایشان برفواید عام، وتنفرازمضرات عام که درحقیقت موجب فایدهٔ ذاتی هرکس درمال است. ودرعکس آن بجزظن غلط وکوته‌اندیشی امری نیست.

پنجم کثرت اقبال ایشان طرزجدید را [برکهنه]. این صفت اگرچه قدری نقصان ظاهری به صاحب خود می‌رساند، زیراکه درتجدید اسباب قدیم که کارگزاری می‌توانست کرد [به قسم نو] چرخ فضولی می‌شود[1]، اما موجب انتفاع اهل حرفه، که اجزای قومند، می‌گردد، و خانهٔ آن شخص را درنظرها تازه ومقبل می‌نماید. لهذا تجدید اوضاع لباس واسباب خانه وسایرضروریات در لندن به درجه‌ای مرسوم است که اشیای مستعملهٔ سال، بلکه موسم گذشته، در آینده بیکار می‌شود، ودرداشتن واستعمال کردن آن، نکبت لازم می‌آید. اما به جهت تخفیف هرخرج وقلت حاجت به مزدور وچاکر، عقلای ایشان همیشه درفکر اختراعند.

۱) یعنی ابزارواسباب قدیم، زاید وبیکاره می‌شود.

حکایت دیگدان غریبی

در زمان توقف من، به‌سبب گرانی ذغال و هیمه، شخصی اختراع دیگدانی کرد که اگر پاره کاغذ درجوف آن سوزانند، گرمی آنقدر پایدار ماند که گوشت دیگ پخته‌شود. و از کثرت این نوع تسهیلات یکی در اوضاع خانه سازی، و دیگر چرخهای مطبخ و طاقه‌ها و صندوقهای ذخایر و تعیین اوقات، برای کارها به‌حدی تسهیل امور شده که در خانه‌ای که پانزده نفر چاکر زن و مرد درهند بس‌نیست، در اینجا یك زن و یك مرد کافی است.

ششم میل ایشان بالطبع و به آلات و واسطه به‌سهولت کارها، و یافتن ایشان چاره و تدبیر درهر وقت و حال.

هفتم سادگی مزاج و سلیقهٔ ایشان که اثر آن درهر صناعت این ملك، خصوصاً در رنگها و زیور و پوشاك و اسباب‌خانه، ظاهر است؛ و به دانست من، دراین باب سر آمد کل عالمند، و بجز بعضی ارباب سلیقهٔ ایرانی، کسی را بدیشان نسبت نیست.

هشتم متانت مزاج و مغزداری ایشان، که حصه‌ای از آن به‌هر نیك و بد و شریف و کمینه رسیده، و نتیجهٔ آن میل ایشان به‌استحکام و دوام اشیا و صناعات و استمرار امور، خاصه‌دوستیها، شده.

نهم عدم کاهلی ایشان درسلوك، خصوص در تحصیل مال و عزت، و بعضی درعلم و هنر نیز؛ هرچند که درنظر غیر به‌کمال رسیده باشد...

بیان معنی لفظ کمال به‌زعم «انگلش»

... زیرا که درزعم ایشان لفظ کمال و رسیدن به‌حدی برای انسان، به‌طریق مجاز نسبت به‌ماقبل است، نه به‌حقیقت. چه گویند: هرگاه انسان از درجهٔ حبشی وحشی مردمخوار، خود را به‌مرور و تدریج به‌مرتبهٔ «نیوتن[۱]» فیلسوف رساند، می‌تواند بود که درزمان آینده آنقدر تکمیل خود کند که «نیوتن» نسبت بدو، چون حبشی مذکور بوده باشد.

امروز [به‌نسبت زمان «نیوتن»]، باوصف این عزم، درا ثنای طی مدارج پستی به‌بلندی ــ که نوبت و اتفاق معمول است ــ آنقدر صبر نمایند که هیچ‌گونه خلاف بزرگتر ظاهر نشود.

دهم گشاده بودن سفرهٔ ایشان بر دوستان، چون گشاده بودن روی ایشان در آن وقت بر مهمانان، و رسم کثرت دعوت و نپسندیدن تنهاخوری.

۷ خورده همان به که به تن ها خورند خاك بر آن خورده که تنها خورند

۱) Newton

این [صفات جمیله] در سنوات قبل بیشتر وقویتر در ایشان بوده، کـه جملهٔ دستورات مستحسنهٔ «انگلند»، که ذکر کرده آمد واین قوت ورونق زمان حال نتیجهٔ آن است.

ذکر رذایل «انگلش»

اما رذایل «انگلش»، عمده عدم اعتقاد ملت و معاد و میل ایشان به‌طرف فلسفه است واثر آن درکمینه‌های ملك، کـه عدم دیانت بوده باشد، زیاده از دیگر ملکها، در هـروقت یافته می‌شود. باآنکه از مخالفت قانون ترس تمام دارند همین‌که قابو به‌مال کسی به‌وجهی یافتند، درگذرنمی‌نمایند[1]، وهمواره در این فکرندکه به‌وجهی اخذ و جر از متمولین نمایند. بنابراین در خانهٔ شرفا بسته می‌ماند، وبجز معروف به‌کسی معامله وسخن نکنند. دراین زمان‌که قوت درریاست وشریعت، وکثرت حرمت دربزرگان است، چندان ضرر این معنی ظاهرنمی‌شود؛ اما به تدریج‌که درعوام تزاید شود، و رفته رفته‌در ارکان حکومت اثرکند، موهم اثرهای بد است.

دوم غرور ایشان به‌سبب ملاحظهٔ قوت وموافقت بخت‌ازپنجاه سال متواتر. بدین سبب حادثه‌های نزدیك را بعید بینند، ودر تدارك آن اهمال نمایند. نظیر آن اینکه خلایق لندن، کـه به‌سبب‌گرانی نرخ اشیا وکثرت‌احداث «تکس[2]»ها یعنی ابواب، نالشی وقریب بلوا می‌باشند، حکام اگرچه پی‌بدان برده خبردار می‌مانند، وجوق جوق سپاه ــ به‌طریق عسسی ــ شب‌گشته، هرجا خبرجمعیتی می‌یابند، به‌شکستن آن می‌دوند، اما تدارك اصل نمی‌نمایند.چه بعضی آن را حمل برزیاده طلبی، که خاصهٔ عوام است، می‌نمایند، وبعضی تدارك آن را غیرممکن می‌دانند. لیکن بنای این همه برغرور است که به‌تدارك اندك در وقت فراغ قصور می‌نمایند؛ بر وقت وقوع حادثه، چون پادشاه مقتول [فرانس] مستعد برتقبل بسیار خواهند شد وسود نخواهند داد. اثر این رذیلت درهر واحد ایشان کم وبیش یافته می‌شود، اما برطریق قوی‌حالان است نه به‌وضع مغروران غافل هند وایران.

سیوم کثرت محبت ایشان بـه‌زر وامور دنیوی است؛ اگر چه این صفت در ملك ایشان چندان مضر نیست، زیراکه موجب قدردانی اموال وکثرت حفظ آن می‌شود، و چون به‌سبب امنیت ودیگرقوانین آفت کم‌بدان می‌رسد، اکثر به‌کارصاحب‌خودمی‌آید، اما چون موجب‌بسیاری از صفات ذمیمه، که بخل و عدم‌آزادی[3] وگرانجانی از آن جمله است، هم می‌گردد، در حالت ضعف اثرهای‌بدخواهد رسانید. به خلاف آن، سخاوت، اگر چه قریب به‌اسراف و تبذیر هم

۱) یعنی همینکه به‌مال‌کسی راه دست‌اندازی یافتند، درنمی‌گذرند.
۲) Tax (مالیات، عوارض).
۳) یعنی‌ناآزادگی.

بوده باشد، صاحب خـود را اثر نیك می‌رساند، خصوص در وقت ضعف. مضمون این ابیات راقم، که برای تفهیم یکی از ایشان که در تفضیل حفظ مال برخرج وانفاق به‌من مباحثه می‌کرد، انشاء شده مقوی این دعوی بلکه برهان آن است.

لمؤلفه

نه آرزو بودم چون دگـر حـریفان گنج — ز عشق اوست مـرا بس بـه‌دل فراوان گنج
دو ره بود به غنا: کسب گنج، ترك مراد — ز ترك کام مرا به بود به دامان گنج
چو چاره نیست ز درد سر و زمنت به — ض‌سائلان؛ چه از این، گرچه شدچو هامان[1] گنج
چـه فرق هست میان گـدا و دولتمند — چو آن دود ز پی نان و این پی آن گنج
شده است صندل[2] هر دردسر چو ترك هوی — خراب درد هوی کـسی کند بسامان گنج
دو ره بود ز پی ضبط مال، ای غافل — خزینه پر بود و یا که خوان یاران گنج
نخست رنج نگهبانی و خطر دارد — ولی رضای دل دوست بی‌نگهبان گنج
چو ضبط مال به‌یك ره طریق عاقل نیست — ز عقل و از هنرمن بس است در خوان گنج
چو منت است در اقبال هرچه جز دشنام — خوش است آن[نه که] گردآیدم به‌احسان گنج
گدای گنج به دیوان ما ندارد بار — از این نهم نه جز از حسن که به دیوان گنج
ز حسن روی وقد «مس گراند» ای «طالب» — دگر تراست به «کیپ حبش» فراوان گنج*

* شرح «مس گراند» نام دختری از «ولندیزان» است که درحسن وجمـال درآن شهر متفرد بوده ومن دعوی محبت او می‌کردم.

چهارم کثرت طلب آرام وفراغدوستی است، اما به نسبت صاحبدولتان وقوی‌حالان، نه به‌نسبت بنگیان[3] هندو روم عثمانـی. این صفت بد، سوای باز داشتن صاحب خود از تکمیل علوم و زحمتکشیها که در اثنای هرکار ضرور است، موجب ضیق وقت در صرف حصول مراد دوستان، که قاطع مهر و محبت است، نیز می‌گردد. چنانچه در لندن گاهی که مرا حاجت به‌ترجمانی یامدد دوستی درکار خانگی می‌شد، آن دوست راضی بود که تمام معامله را که مثلا صد روپیه، وده در آن ناحق بوده، و حاجت [من] بدو از جهت سخن گفتن در تخفیف آن بود،

۱) هامان، وزیر فرعون که درقرآن کریم ازاو یاد شده است. ۲) بیشتر گیاهان تیرهٔ گیاهی صندلها دارای اسانس هستند وخـاصیت دارویی دارند. ۳) بنگیان (جمع بنگی) بنگ‌خورها؛ و بنگ‌دانه گیاهـی است مخدر ومسکن.

برگردن خود بگیرد واز جیب خود بدهد، اما ازصرف اندك وقت درترجمانی و ثالثی، آنقدر اثرکراهت بربشرهٔ اوظاهرمی‌شدکه‌از استعانت بازمی آمدم. به‌خلاف «فرانس»در«پرس»، که به صاحبان‌هتل در وجه‌کرایه وطعام من‌گفتگو کرده‌آنچه‌آنها به‌سبب غریبی من‌زیاده طلبی‌کرده‌بودند، بازیافت می‌نمودند.

ذکر ضیق اوقات «انگلش» برای مدد دوستان

و اگرخوب غورنمایی خواهی دانست کـه انگلش وقت استمداد را ازاحبا ومعروفان خود بالمره بریده‌اند، و پنج دقیقه در روز وشب برای‌آن نگذاشته‌اند، زیرا که روز و شب ایشان منقسم شده است بردوقسم: یکی وقت‌کارو کسب معیشت، ودوم فراغ وصحبت.

دروقت اول سائل ازخجالت آنکه اگروقت اورا به‌شغل خود صرف‌کند، قلت درمعاش او رو خواهد داد، و درثانی به‌شرم اینکه وقت بازی واختلاط و خبرگیری اهل صحبت است اظهار مدعا نمی‌تواند کرد؛ و اگر منفعل نشده اظهار نماید، اطناب درآن نمی‌تواند نمود؛ و اگر مطلقا منفعل نشود اورا از انسانیت‌دور دانسته مرتبهٔ دیگر درخانه راه نخواهد داد؛ زیرا که درایشان‌بسته‌می‌ماند، وجواب دربان ــ که «صاحب درخانه نیست» ــ اکثری است.

حکایت غریب

یکی‌ازاعاظم زنان لندن، که صحبت رقص درخانه داشت، رقعه‌ای به‌من‌فرستاد، مضمون این‌که «فلان روزمن‌درخانه هستم وبس.» من ازمضمون رقعه هیچ‌نفهمیده آن رابه‌دوستی بردم. اوگفت:«تراطلب ودعوت رقص‌کرده، شایدکه‌مجلس رقص‌دارد.» من‌وجه‌آن عبارت ازاوسؤال کردم.جواب داد:«چون جواب کسانی که‌بی[طلب] به‌ملاقات می‌روند اکثراین است‌که درخانه نیست، این رسم قراریافته‌که چون رخصت آمدن دهندگویند ونویسندکه من در خانه هستم هرکس ازمرخصین ازاین عبارت‌آن مدعا می‌فهمد،واگر دروقت موعود رود، البته‌خواهد دید.» بالجمله ردائت[1]این صفت به‌حدی است‌که قوم«فرانس» به‌مجرد ملاحظهٔ این صفت درایشان، و عکس آن زحمتکشی و وسعت وقت‌در میان خودها، امیدوار غلبهٔ برایشان می‌باشند، واین معنی اکثر از قول و فعل «فرانس» تراوش‌کرده[است].

پنجم زودرنجی و نـزاکت طبع، و بدان سبب عدم برداشت ایشان حرکت یا سخن

۱) ردائت، پستی.

مخالف مزاج ازدیگری؛ اگرچه بابیگانگان نقصان ندارد و موجب‌آرام نفس است، ولیکن چون درتمدن چاره نیست از حصول رضای دوستان، یا عذر خواستن به‌وجهی لایق از ایشان، و تحمل استماع سخن پست و بلند از یاران کردن، چون این رذیلت، بلکه هر خصلت بدکه ملکه گشت،از بیگانگان به‌یاران می‌رسد وموجب قطع سلسلهٔ اتحاد می‌گردد، ورفته رفته ازافراد به‌قوم و اهل حکومت رسیده موجب زوال دولت می‌شود. نهایتش آنکه اثر او درعقلا دیرتر ظاهر شود، و درتولید این رذیلت،فراغ طلبی را،که سابق‌گذشته، دخل تمام است.

سحابی :

بی عیش و طرب دمی چو برنارد دوست	ناچار ز هر غمی بیازارد دوست
گر بر رخ خوبش غمی آمد چه عجب	غم نیزچومن روی نکودارد دوست

ششم کثرت صرف اوقات ایشان به‌خواب ورخت پوشیدن وموی‌ساختن وحجامت ریش و غیره، زیراکه رخوت ایشان به‌سبب رعایت زیبایی و چسبانی مشتمل بر تعداد قطعات است، چنانچه ازکفش تاکلاه ازبیست و پنج پارچه کمتر نیست، و بنابراینکه،گاه رفتن رختخواب، همه راکنند وصبح پوشند، وچاشتگاه تبدیل نمایند، در چهار مرتبه کندن و پوشیدن، و خدمت موی سر، وریش تراشی دوساعت صرف می‌شود، ویك ساعت اقل درحاضری، وسه ساعت در چاشت، وسه‌ساعت درصحبت زنانه وسماع سازد وسرود یاقمار، ونه‌ساعت درخواب می‌گذرد؛ بنابراین شش ساعت برای‌کار زیاده نمی‌ماند، ووقت بزرگان، خود زیاده از چهار برای‌کار نیست. اما عذرکثرت‌برد برای [تعدد] قطعات مقبول نیست؛ زیراکه اگر اززیبایی می‌گذشتند عدد قطعات را باوجود حفظ برد، از بیست به ده رسانیدن می‌توانستند، و التزام‌کندن رخت، گاه خواب و تبدیل چاشتگاه، وستردن موی ریش هرروزه، و رسم موی سرخود، تمام، لزوم مالایلزم است.

هفتم کثرت حاجات وعلایق‌ایشان واسباب زندگانی، به‌قصد لذات، و لزوم مالایلزمها، مثل حفظ اسباب چای وقهوه به‌سبب استمرارآن وکثرت ظروف و ادوات مطبخ به‌سبب تنوع طعامها و شیرینیها برسفره، و ضرورت مرغخانه، به‌جهت پرورش مرغ وبط وکبوتر و غیره، بنابرمعمول خوردن انواع لحوم، و حاجت به [شرابخانه] به‌سبب تنوع شرابات برسفره، و ضرورت اقسام کرسیها و میز و غیره، اسباب چوبین، به‌سبب ننشستن ایشان برزمین، و ذخیرهٔ پوشاك سفید وغیره‌که ایشان زندگی بغیرآن محال می‌دانند و ازمضمون این بیت غافلند.

بیدل:

ترك باطل‌گیر، بیدل،ورنه اسباب معاش آنچه مادرکار داریم‌اکثری در کار نیست

نقصان عمدهٔ این خصلت، تضییع اوقات شریف درخرید، وتبدیل‌ونصب اشیای خسیسه درمواضع خویش‌است؛ وچون [انتظام] آنهابدون توجه به‌ذات خود، وعلاقهٔ طبع به‌جزویات ممکن نیست، موجب عدم آزادی خاطر می‌گردد. و اما نشستن بر کرسی، اگرچه مستوجب و ملایم رخوت چـابك و حفظ بـرد است، لیکن ایشان می‌توانستندکـه حجره‌هـای خود را مشتمل برصفه‌های اطراف،کرسی‌دار و صفه‌ای در وسط به‌جای میز سازند، ویا فـکری دیگر پسندیده‌تردر آن باب‌نمایند،که حاجت به‌کرسی ومیزخارج نشود. اماگذاشتن‌ازکثرت‌خوراکی ولحوم واشربه وغیره، لزومهای مالایلزم،که مخالف عقل وهرشرع، ومولد بیماریهاست، خود ازفکر کرسی و میزآسانتر، بلکه واجب بود. اگر تاریخ فتوحات عرب و ترك را به‌نظر غور بینند، خواهند دانست‌که موجب‌آن، این دو چیز بود: یکی‌قلت حاجت ایشان به اسباب غیر-ضروری، وبدان جهت چالاکی حرکات وآزادی‌طبع ووسعت اوقات درکسب علم وهنرحاصل-آمدن؛ دوم قلت اخراجات بود، زیراکه‌آنچه ملکداران دیگر را بـه جهت حفظ ملك، وگذران خودها می‌بایست، این دوجماعت رانصف‌آن بس‌بوده، لهذا به‌هرملك‌که رسیدند نصف‌خراج معمولی‌ازگردن رعایا برداشتند. بنابراین، خلایق ایشان را ازحکام قدیمهٔ خود بهتردانسته در دوستی یکدل شدند، و رعایای اطراف‌آن ملك این معنی را به‌خاطرآورده طالب ایشان شدندو به‌همین نوع، اندك اندك پیش رفت، اکثرعالـم در تحت حکم ایشان قرار یافت. والا کثرت شجاعت و اتفاق قوم واستعمال اسلحهٔ ایشان‌که نیزه وتیر بوده باشد، وخوبی اسبها، اگرچـه ممد برفتوحات بود، اما مقتضی این همه‌کثرت فتح دراندك وقت نبود.

حکایت

جناب حضرت امیرالمؤمنین عـلی علیه‌السلام، ازآرد جـو، بیست روزه نان بـه‌یکبار می‌پخت؛ و از ترس‌اینکه احباب به‌روغن نیالایند، سربه‌مهـر نگاهداشته به‌تدریج می‌خورد. چون اقربا تحریض نان‌تازه نمودند، فرمودکه اگربدان عادت نمایم درحصول‌آن، قدری از زمان هرروزه صرف خواهد شد، وضیق در اوقات من‌که منقسم در عبادت وفکر معاش و معاد امت است رو خواهد داد.

حکایت

امیر تیمور بعد فتح ممالک ایران، وقتی که عازم معاودت به‌سمرقندشد، سرداران صاحب وجود در آذربایجان گذاشته وصیت به‌محافظت ملك می‌نمود. فرمود که دشمنان ملك تمام‌دفع شده‌اند، الاسلطان احمد جلایر و امیر قرایوسف ترکمان، که به‌ولایات عثمانی پناه‌برده‌اند. سلطان احمد، اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است، اما چون تاجیك مشرب است، یعنی چون مردم قدیم ایران خودساز و تن‌پرست [است]، وحاجت به‌کثرت اسباب واخراجات دارد، مرا ازاو احتیاطی دردل نیست. اما ازقرایوسف که مرد سپاهی‌پیشه، سبکروح زحمتکش است، باید که همواره خبردار وهوشیار مانید.

آخر، به‌مقتضای دوراندیشی‌امیرصاحبقران بەظهورآمد[1]، زیراکه بعدفوت او،هردوکس به‌آذربایجان درآمده،کار سلطان احمد به‌هلاك منجرگشت، و امیر قرایوسف به سبب صفات مذکوره، وغفلت وظلم جغتایی، که‌به مقتضای‌کثرت نعمت رو داده بود، به‌نوعی بالاگرفت‌که دراندك وقت تمام ایران رابه‌تصرف خویش درآورد.

هشتم خطای ایشان درشناختن حد علوم وزبان غیر، یعنی به مجرد دانستن چند لفظ، خود را زباندان هرزبان، و به‌دانستن چند مسئله صاحب آن علم می‌دانند، وکتابها درآن تألیف کرده، به‌طریق چهاپه، نشرآن مزخرفات می‌نمایند.

این معنی مرا به‌گواهی «فرانس» و«گریك»، که تحصیل زبان‌آنها در«انگلش» مروج است، معلوم شده، وازتصرفات وتحصیلی‌که در فارسی می‌کنند، به‌یقین پیوسته؛ و سایر قوم، اکثری به‌حسن‌ظن، که‌ازصفات ایشان‌است، واجنبیت ازآن زبان، ایشان را دراین دعوی صادق دانسته‌آن‌کتب را می‌خرند.

[بعضی] ازعقلاکه برنقص او عارفند نیز تخطئهٔ ایشان نمی‌کنند، چه توهم‌کنندکه علم ناقص بهترازجهل مطلق است. وبدین نمط‌آهسته‌آهسته به‌کمال خواهد رسید. اما خطای این اندیشه بدین ظاهر می‌شودکه‌آری علم ناقص به ازجهل مطلق است واستعداد تکمیل دارد؛ اما اینجا چنین نیست و این سخن دراین مقام راست نمی‌آید. زیراکه‌کتب ایشان پاره‌ای از علم صحیح نیست، بلکه تصحیف ومسخ پارهٔ آن علم است، وعلت‌دیگر بارمی‌آردکه بعدجاگیر-شدن‌آن ممسوخه به ذهن، قابلیت وپذیرایی علم صحیح نمی‌ماند.

۱) یعنی سرانجام پیش‌بینی امیرتیموربه‌حقیقت پیوست.

دلیل این‌مقال تأثیر گرامر «سرولیم جونس» است. آن بزرگ ملکی صفات، آن کتاب را به‌گمان فایدهٔ عام، قبل از تحصیل علم فارسی درهند، ازروی امثال آن کتب نوشته‌بودند؛ و بعد تحصیل علم، به‌سبب عدم وجود کتابی در «نحو فارسی» واشتغال او به‌تحصیل السنهٔ هندیه، توفیق تصحیح آن نیافت. هرکس که اول آن را خوانده پیش من می‌آمد، هرچند تفهیم وکوشش در تعلیم او کردم، فایده نداد. به‌خلاف آن، اشارات من به‌مردم ساده مفید افتاد، و به‌قدر فرصت زمان، به‌لهجهٔ صحیحه از فارسی فراگرفتند. واقسام این‌نوع کتب در لندن آنقدر فراهم آمده‌اند که کتب حقه نزدیك است که بعد اندك زمان غیر ممیز مانند.

نهم رذیلت خودغرضی است وقابوگری[1] که به‌سبب آن، به‌امید نفع خود، اگرچه ضرر بسیار به‌دیگری رسد، احتراز ننمایند. ودرحین غرض‌خود، زیاده ازضرور فروتن وهموار باشند. بعد حصول مطلب، چون رعایت آن سلوك غیرممکن است، به‌ضرورت بیگانه شوند. و اگر بعضی، بنابر دوراندیشی چنین نکنند، ازخسارت ونقصان، که به‌شخص ثانی درامداد ایشان رسیده، و وعده‌هایی که کرده‌اند، خود بررونیارند. این‌معنی به‌سبب اینکه بی[معامله]معلوم نمی‌شود ودر اخفای آن می‌کوشند، درلندن، مرا بجز صاحبان خانهٔ کرایه‌ای، ازدیگرکس معلوم‌نشد. اما درهند ازمعاملهٔ «کرنل‌هانی» و«مسترمتلتن» و «جانسن» و«داکتربلین» برمن واضح شده بود که درحین غرض خود، عذر مرا قبول ناکرده وبه وعـده‌های لطیف مرا به‌مهمات خـود داشتند. چـون اغـراض ایشان حاصل شده بود، به‌معاذیـر سبك کناره‌کـرده مرا به‌دست روزگار و دشمنان واگذاشتند.

ماسوای تجربهٔ من در هند، این‌معنی آنقدر برملاست که محل توجیه و تردد خاطرکسی دراین باب نیست.

حکایت

گویندچون «لارد هوبرت»، «کورنر» مدرس، درعهد خود خواست که درجزویات عمل آن ملك دخل نماید، درآن باب از«لاردتنمث» یعنی «سرجان شور» استجازه خواست. اومنع وعذرنوشت که «اگرچه موافق‌صلاح وقت‌است، اما مخالف عهد کمپنی بارئیسان ملك است.» «لارد هوبرت» درجواب نوشت که «اگردربی‌پردگی افعال«کمپنی» وقابوگری اودقیقه‌ای باقی‌نمانده سخن شما صواب، والا چنانچه برمن وبرهمهٔ خلایق ظاهراست، گذشتن ازقابوی وقت

[1]) فرصت‌طلبی، سودجویی.

خطاست.»

دهم گریختن دختران ایشان با یاران، و جفت شدن زنان به‌شوهرقبل از مزاوجت وقلت عصمت زنان ومردان ایشان درشهوات. سبب این‌معنی کثرت آزادی زنان، و وفور خراباتخانه‌ها وفواحش لندن است. شنیده شدکـه شصت هزارزن فاحشه در «مربن‌پرش[۱]»، که نصف کمتر «وست منستریك» شهرلندن است، سکونت دارند. و هیچ کوچه‌ای نیست که چند خانه از اینها درآن نبوده باشد. اما «پرادیز استریت[۲]»، یعنی کـوچهٔ بهشت، و «دین استریت» یعنی کوچهٔ ملت خدا، و«مادست کرت[۳]» یعنی‌صحن‌سرای عصمت و«سنت جمزاستریت»و«سنت ماتنزلین[۴]» و«سنت‌پال استریت[۵]» که هریك به‌یکی‌ازشخص مقدس ازحواریون عیسی، علی‌نبینا وعلیه‌السلام منسوب‌است،و«شارلت استریت[۶]» و«کوئن‌آن استریت[۷]» منسوب به‌ملکه‌ها، و«نیومن‌استریت[۸]» و«کنگ‌استریت[۹]» و«لندن استریت[۱۰]» و«تچفلد استریت» وغیره صدها کوچه، خصوص‌اطراف «اپره» و«پلی‌هوس»ها، خودهمه مخصوص‌ایشان است ومردان را منزل کرایه‌ای [درآن]ندهند.

یازدهم قلت غور ایشان در محاسن رسوم [وشرع] دیگران، و هرچیز خودرا بیعیب و صواب دانستن، اگرچه درحقیقت برخلاف‌آن [بوده] باشد. دلیل این سخن‌آنکه:

حکایت

شخصی ازرفقای جهاز«وکتوریز منجر پریس» و«مستر بارکثون» نام، بررسم خوابیدن من، با ازار، ضحك وخنده می‌کرد، وفراغ برهنه خوابیدن‌خود به‌من خاطرنشان می‌نمود. گفتم: «آرام بنا برعادت درهردو یکسان، اما فراغ در رسم من است نه‌شما؛ زیراکه دل من ازجهت عریانی فارغ می‌باشد وازشما درتشویش؛ وتصدیع کندن وپوشیدن‌علاوهٔ آن.» گفت: «اگر به‌حسب اتفاق کشف عورت من‌بشود چرا موجب شرم وتشویش بوده‌باشد؟» این سخن اومحض برای رد جواب بود وحال‌آنکه هرصبح حال‌تشویش اوبه مقتضای غیرت طبعی به‌چشم خود می‌دیدم. گفتم: «چه جواب می‌دهی این‌راکه اگرآناً مخاطره‌ای به‌جهاز رو دهد، من‌مهیای رفتن به‌کشتی خرد، وبه‌شرط حیات، امیدوار رسیدن به‌ساحل هستم، وشما به‌سبب پوشیدن ازارممکن است که فرصت از دست دهی؟» گفت: «چنین حادثه‌ای که فرصت ازار پوشیدن نباشد به‌جهاز

۱) Marybone Parish　۲) Paradise Street　۳) Modest Court
۴) St.Martin's Lane　۵) St.Paul Street　۶) Charlotte Street
۷) Queen Anne Street　۸) Newman Street　۹) King Street
۱۰) London Street

نمی‌رسد، و برفرض آن [من] محابا نکرده برهنه درکشتی خرد خواهم نشست وهیچ شرم به من نسبت نخواهد داشت.» متانت این‌جوابها برعاقل ظاهر، علی‌الرسم «انگلش» است که از نطق بازنمی‌مانند اگرچه ناحق بوده باشد.

ذکر بعضی اجوبهٔ من درمقابل سؤالات مردم «انگلش»

من در لندن پی[به‌این] معنی برده در جواب سایل، حسن رسوم خود، به‌برهان، به‌ایشان نمی‌نمودم، زیراکه خیالات مرتسخهٔ دل ایشان هرگز از دل به‌در نمی‌شود، تاحسن امر جدید قایممقام آن شود؛ بلکه‌مقابله ومعارضهٔ به‌مثل آن‌که درایشان‌مرسوم است می‌کردم، فی‌الحال ساکت می‌شدند. مثل اینکه چون خنده بر بعضی اعمال مرسومهٔ‌اسلامی، چون حج وطواف کعبه کرده وجه آن رامستفسر شدند، گفتم: «همان وجه‌که شما درباب تنصر کردن[1] اطفال دارید وگمان می‌کنید‌که‌تا اطفال به «کرچه» پیش «کلرجمن[2]» یعنی «پادری» نروند نصرانی نمی‌شوند. یکی برسم خوردن مسلمانان طعام را به‌دست، اظهار تنفر وتعرض به‌من نمود، گفتم: «قطع نظراز فایدهٔ آن‌که طعام‌گرم خورده می‌شود، وگوشت‌لذیذ ازنزدیك استخوانها نصیب می‌گردد، وآخر دست مرد آدمی، برای کارخود ناپاکتراز ازپاهای شاگرد نانبای شما نخواهد بودکه حسب‌ المعمول ملك، نان را بدان خمیر می‌کنند.» وازاین نوع هزاران جواب مسکت[3] گفتم و دراین قسم مباحثه ومحاوره یافتم‌که ذکرآن موجب تطویل است.

بالجمله اکثراین رذایل درایشان جدیدالعهدند، به‌سبب‌کثرت نعمت وتواتردولت پیدا‌ شده، واثر بدی خودالی‌الآن درایشان‌نکرده، وبه‌دوسبب دراین زودی هم‌نمی‌تواند ضرر رسانید: یکی بنابرقوت ایشان، چه درافراد وچه درسلطنت، زیراکه چون طبع وجسم قوی است، اگر زهـرخوری اثر نکند، و طبیعت از راه عرق دفع نماید، به‌خلاف حالتهای ضعف که به‌قول مشهور فالوده دندان می‌شکند؛ دیگر به‌سبب خالی نبودن مردم اطراف وجوار ازاین رذایل‌بلکه بودن اینها، بیشترازایشان، درآنها.

سعدی:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف   ازدوزخیان‌پرس که اعراف‌بهشت است

۱) یعنی نصرانی‌کردن، مقصود تعمید است. ۲) Clergyman (روحانی، ارباب‌کلیسا).
۳) یعنی‌ساکت‌کننده.

ازنالش ودلتنگی عوام «انگلند» چنان معلوم من می‌شد که اگر دراثنای جنگ، قانونی برای امنیت و آرام زندگی خلایق وارزانی اشیا، درملك «فرانس» گذاشته می‌شد مقصود ایشان بی‌جنگ وخسارت، خودبخود به‌حصول می‌پیوست. اکثر«انگلند» نقل‌به«فرانس» می کردند، و دربقیه نزاعی، که موجب ضعف و وهن «انگلش» بود، پدیدار می‌گشت. بالجمله «انگلش» اعتراف براین رذایل نکنند، واگرکسی بعضی ازاینها برایشان اثبات‌کند به‌مقابلهٔ امم موجوده، چون نکبتیان هند و بیخبران مغرور دولت‌عثمانی، پیش‌آیند ورذیلت خود را قلیل وانمایند. و اگرکسی ذکرقدمای عرب وترك‌وایران‌کند، انکارآن اخبارکرده‌گویندکه انسان‌گاهی ازکشاکش هواهای نفس خالی نبوده،وحال هرقومی‌وحکومتی، که‌شما ملکی‌صفات نقل‌می‌کنید، همچنین بوده، واز رذیلتی که کمترازهمسایگان، یا به‌هیئت اجتماعی[کمتر ازهیأت اجتماعی] امم‌اطراف بوده باشد، چه‌خوف است وچرا رذیلت باید نامید؟

سستی این رأی‌برعاقل فطن‌ظاهراست، زیراکه‌آتش بالطبع سوزاننده است، اگرچه در زمستان یا دراشیای [نم]دار دیرتر اثرکند. همچنان اثررذایل به‌صاحب‌آن البته رسیدنی است، اگرچه به‌عوارض مذکوره دیرتر ظاهرشود. اگر همسایه اردل است و ضرر نمی‌تواند رسانید، اما تفرقه ونزاع ونفاق درمیان خود، که اردأ[1] ازضرر همسایه است، خود غیرممکن نیست.

رسومات قبیحهٔ «انگلند» ازرسوم بد لندن عمده‌تر، کثرت‌اخراجات ولزوم مالایلزم‌هاست‌که اکثرآن فضول و فقط به‌جهت حظ نفس است.

قدری ازکثرت خوراك و پوشاك وشراب وزینت خانه، وتجدیداوضاع درهراندك وقت، علی‌الرواج، که ایشان «فشن[2]»گویند، ازبیان سابق معلوم شده؛سوای‌آن، نگهداشتن«کوچ» واسب وخدمتگارانزاید ازحاجت، که درخانهٔ بزرگان برای زن وشوهر جدا جدا رسم است، وصرف زربسیار در تماشاها وجشنها، یعنی «بال» و «روت[3]» و «ماسکرید»ها، که‌گاهی خرج یك شب هفت و هشت‌هزار روپیه می‌شود، آنقدر است‌که شخصی‌که پنجاه هزار روپیه مداخل در سال دارد، همهٔ آن را بدین اخراجات قسمت‌کرده، اگراحیاناً صد روپیه درمدد یکی از اقربا اورا ضرورشود، چون جایداد وگنجایش‌آن نداردبراوگرانی می کند. واین خرجها هرروزه درترقی است. نتیجهٔ این رسم بد، [که به‌قول حکما] رئیس و [ام خطیئات است] بسیاراست. از آن جمله یکی پیدا شدن بیدیانتی است، زیراکه مداخل مکاسب حلال برای فضول‌کافی نمی‌باشد،

۱) اردأ، پست‌تر. ۲) Fashion (مد). ۳) Balls and Routs (مجالس‌رقص وضیافت‌شبانه).

ناچار قطع طریق ودزدی و بدمعاملگی وقلت انفعال ازشرور و اضرار شایع ورسم شود.

حکایت

شخصی غیرمعروف ازشرفا، درسفری ازنواحی لندن،ردیف «کوچ» من بود، از نرخ اشیا درهند مستفسرشد، بیان کردم. گفت: «ارزانی نرخ‌اشیا اگرچه در نظر اول خوشنماست، اما موجب‌صعوبت حصول‌زراست ، وقلت مداخل موجب امساك در خرج.» گفتم: «این قیاس به‌حسب تجربه صحیح نیست، زیراکه هندوستان باوجود کثرت ارزانی، در سهولت حصول معاش، بلکه تمول، ضرب‌المثل است، وکفایت درخرج بدین‌سبب زودموجب تمول می‌شود.» ذهن‌نشین‌او نشد. چون برای چاشت‌فرود آمدیم،شرابهای‌گران‌خواسته‌اکثار درشرب‌نمود،و به‌سبب همسفرگی تحریض من‌هم کرد، به‌ملاحظهٔ کفایت‌ازخوردن‌آنها اباکردم. وقت‌حساب جمیع‌خرج‌ سفره، معه شرابهارا، مساوی برسفره‌نشینان [دوحصه‌کرده] وحصه‌ای حواله برمن نمود و ازآن عمل بیحساب منفعل‌نشد. من ازردآن شرم داشته به عوض‌سه‌شلینگ وجه طعام، دو روزمتواتر هفت شلینگ ادا می‌کردم.

دیگراینکه‌آخرکار این‌امر، به‌امرا واهل حکومت رسیده، رشوت‌خوری، که‌مایهٔ تضییع‌کار ملك‌است، وخرج محاصل‌ملك‌درغیرموقع، چون‌زینت عمارات وروشنی وآتشبازی‌وغیره،امساك درضروریات‌که ضبط ملك ازشرمخالف‌کند، چون خرج سپاه وتوپخانه ومرمت قلاع، پدیدار خواهدآمد. آن زمان به‌ضرورت چون مردم ایتالی وهند ملك رابه‌مخالف خواهند سپرد. اگـر کتب تواریخ را به‌نظرتأمل ببینند، خواهند دانست‌که دولت ازهیچ قوم رو برنگردانیده، مگر بعد پدیدآمدن خرج فضول درایشان.

دیگربه‌هم رسیدن بغض وعداوت دریکدیگر به‌سبب حسد مشاهدهٔ بعضی بعض‌را درآن تعیش وخودرا درتعب؛ چنانچه باعث فتنهٔ «فرانس» وخروج اصاغر براکابرهمین معنی‌بوده.

دیگرقلت تحمل زحمت به‌سبب تنعم‌که درکثرت خرج لازم است[۱].

دوم گرانی نرخ اشیا به‌حدی‌که بعضی از اهل دیهات برخرید نان و گوشت دسترس ندارند وخوراك ایشان منحصر به«پتیته» است.

سیوم‌کثرت احداث «تکس»ها، یعنی ابواب. مجملی ازآن اینکه خراج زمین «انگلند» ومحصول اموال تجارت، برای هرچیز مبلغی معین است، وتغییر و تبدیل درآن معمول نیست.

۱) یعنی لازمهٔ‌کثرت‌خرج‌است.

و آن به‌قدر گذران شاه و سپاه واخراجات محافظت ملك دراوان صلح است...

وضع جمع بستن خراج «انگلند»

... و چون برای مصارف جنگها یافواید عامه، زاید از آن ضرور شود، «پرلمنت» رخصت قرض کردن آن وجه به‌وزرا دهد. ایشان آن مبلغ رااز زرداران ـ که به‌امید سود سالیانه واعتماد قول وقرارسرکار شاهی، که ازصدها سال استقرار واستحکام دارد، باآنکه می‌دانند بجز سود سالیانه یافروش، تمسك بـه خسارت آن زر گاهی به‌دست نخواهد آمد، به‌طوع ورغبت راضی ومهیای دادن هستند ـ می‌ستانند وهمان زمان ابوابی به‌قدر ادای سودسالیانهٔ آن زر، بریکی ازاشیا، یا اهل حرفه‌ای معین نمایند. اهل حرفه به‌بهانهٔ آن ابواب، نرخ آن حرفت یاشیئی را زیاده از آنچه ایشان را درسرکار، دادن شود می‌افزایند؛ وخلایق که به‌سبب ضرورت ازخریدآن شیئی چاره‌ندارند، به‌نرخ گران می‌خرند. وبدین صورت آن ابواب برگردن خلق افتاده تحصیل می‌شود. حکمتی که برای سویت غنی و فقیر دراین مرعی دارند این است که احداث «تکس»ها برنان و«پوتر» وگوشت وزغال کـه مستعملهٔ عوام وفقرا نیزهست، کمتر می‌شود، وبراشیای خاصهٔ اغنیا، مثل شراب وسایرخوراکی لذیذه، وظرف نقره، ونگهداشتن چاکر وسگ واسب و «کوچ»، و انداختن آرد میده[1] برسر، بیشترمی‌باشد. بنابراین کمقدرتان ازاستعمال این اشیادرگذشته، از ادای این ابواب فراغ دارند، واهل‌دول[2] که ادای آن راگران نمی‌شمارند، استعمال این اشیا می‌نمایند؛ وابوابی که عام برهرکس است، چون برشخص وذات معمول نیست، نیز بررعایت سویت دارد، مثل ابواب ده‌یك بـر خرج ومصارف هرکس که اکثر مطابق مداخل می‌باشد. بنابراین غنی، که ده‌هزار درسال صرف می‌نماید، هزار و فقیر، که صد خرج دارد، ده می‌دهد. با وصف این چون انسان برضروریات معاش فقط قناعت نمی‌تواندکرد، غربا ازنیافتن اشیایی که دربازارها به‌کثرت، و درخانهٔ اغنیا مستعمل است، درتاب می‌باشند؛ ومتوسطین که درنگاهداشتن چاکر واسب وغیره، امور مالایلزم به‌حسب رواج ملك و محافظت عزت ناگزیرند، درزیر بارآن «تکس»ها درمانده‌اند. اثربد این عمل ودوی دیگر[3]، که‌گذشت، به‌حدی ردی[4] به‌نظرمی‌آیدکه اگر تدارك نشود منجر به‌فتنه‌ای عظیم خواهدگشت که حقیقت بعدآن معلوم نیست. البته‌انشعاب قوت «انگلش» وزوال این رونق خواهد شد.

۱) میده، آردگندم که به‌مبالغه بیخته باشند (آنندراج). ۲) یعنی دولتمندان
۳) یعنی ودوعمل‌دیگر. ۴) ردیء، فاسد، تباه، هالك.

ذکر کثرت قرض بر پادشاه «انگلند»

این‌معنی اگرچه براکثر دوربینان ایشان نیزظاهر است، اما چون به‌تدریج مقدار قرض به‌جایی رسیده‌که ادای‌آن از مخیلهٔ بشری بیرون است، تدارك پذیرنمی‌دانند. گویند اگر تمام سطح جزیرهٔ انگلند را طلا فرش نمایند هنوز ادای‌نصف قرض میسرنخواهد شد. اما به‌خاطرمن می‌رسدکه اگرقرض‌داران را به‌مجلس «پرلمنت» خوانند و به‌دلایل معقول و آهستگی، فتنه‌ای که به‌سبب گرانی نرخ اشیا ــ که موجب آن سنگینی «تکس»های جایداد سودایشان‌ـ مظنون است، خاطرنشان نمایند و بفهمانندکه چون پس‌ازوقوع فتنه تمام زرهای قرض سوخت خواهد شد، بلکه نگاهداشتن اموال مقبوضه،عرض وآبرو دشوارخواهدکرد، بهتر آنکه ازبعض قرضهای خود به‌طوع ورغبت بگذرند ــ بدین‌طریق آنکه قرض اوکهنه است وسودبسیار از آن برداشته ازنصف، وجدیدآن‌ازربع، واوساط ازثلث‌بگذرند، وبرسودسالیانهٔ زرباقی‌قناعت‌ـ نمایند ــ اغلب‌که قرض خواهان‌برمآل‌کارنظرکرده وبه‌خوشی ورضامندی قبول این معنی‌کنند، وخللی دراعتبارهم رونداده به‌قدر نصف «تکس» ازاشیای ضروریه وگردن عامه ساقط شود، و اندك رفاه درحال خلایق پدیدآمده،[مظنهٔ] فتنه‌وفساد دفع‌گردد. چندان شکست به‌قرض‌خواهان نیز رونخواهد داد؛ چه همه اهل دولتند وماسوای این‌قرض مایه‌ای‌دیگردر دست دارند. وچون اخراجات‌جنگ موقوف شده‌کفایت‌درزواید اخراجات به‌قدر ممکن‌کرده هردو وجه رادر ادای قرض مقرر دارند، وبدین صورت شاید دربیست سی سال اداکرده، بکلی مرفه‌الحال‌گردند.

چهارم اوضاع عدالت [لندن، بلکه] «انگلش» است، زیراکه مشتمل برسفسطه و مغلطهٔ بسیار وخم وپیچ بیشمار، و تنبیه‌آن اکثر به‌مال، بلکه سبب تحصیل‌آن است. بنابراین غیر از قضات،که وجه معاش‌ازبیت‌المال وبه‌سبب کثرت‌عزت وآبرو اندیشهٔ تمام ازبدنامی‌دارند، وجه معاش جمیع اهل مجلس، ازمال مدعی و مدعی‌علیه است [که به‌هربهانه از آنها می‌ستانند]؛ بنابراین رشوت‌خور بیرحم دغاباز می‌باشند، وبه‌سبب کثرت خودها و وضع‌نوشتن زبان‌بندی وشهادات وتعلیم‌گفتار و رفتار به‌اهل دعوا، رأی قضات را هم به‌طرف ناحق برمی‌گردانند؛ و آنچه «انگلش» ازقوانین عدالت خود می‌ستایند ــ که به‌سبب‌آنها قضات را از حکم حق‌چاره نیست، وکسی نمی‌تواندکه دخل‌درآن به‌ناحق‌کند، زیراکه قضات اختیارفتوا ندارند، بلکه آن به‌دست «جوری[1]» است، و«جوری»جماعتی ازشرفای سکنهٔ شهرندکه به‌نوبت‌درمحکمه‌حاضر‌ـ می‌آیند، وازآمدن خود وقضایا بیخبرند، وسازش به‌مدعین نمی‌توانندکرد ــ این‌محض سخن،

۱) Jury

و به‌سبب عادت ایشان بدان قوانین وغفلت ازرسوم عدالت دیگران است.

ذکر «جوری» واوضاع «الدبیلی[1]»، محکمهٔ عدالت لندن

مکرر در «الدبیلی»، محکمهٔ عدالت بزرگ لندن، حاضر آمدم، و وضع معاملهٔ قضات با «جوری» به‌نظرامعان مشاهده کردم. نخست درجهٔ قاضی به‌مرتبه‌ای از جوری بزرگتر، که اگرقاضی ارادهٔ ناحق کند، «جوری» ازهیبت شخصیت ظاهری او مجال خلاف ندارد. ثانیاً چون زبان‌بندی مدعین‌وشهاد[2] [همه قبل] از «جوری» به‌حضور قاضی شده، و بیان قضایا و زبان‌بندی وراهنمایی‌حکم به«جوری» یاامثال‌آن قضیه، همه برعهدهٔ [قاضی] است، و«جوری» بجز آنچه ازقاضی شنیده، ازپس‌وپیش قضیه هیچ آگهی ندارد، وصوابدید او، باقاضی‌یك شدن به‌ضرورت است؛ واگر بعضی از«جوری» ازهیبت قاضی محابا نکرده، به‌سبب ذکای فطری، با وجود عدم‌آگهی اطراف، پی‌به‌حق برده برخلاف رأی اواندیشد، قاضی دوباره وسه‌باره تقریر آن قضیه به‌بیانهای مختلفه می‌نماید، وآنها اورا در مغلطه تواند انداخت؛ واگر این هم مفید نیفتاد، به طول مدت اجلاس تعزیر میتواند کرد، زیرا که قضات [وسایر عملهٔ عدالت در بالاخانهٔ محکمه برسفرهٔ طعام امیرانه‌ای که از سرکار] پادشاه برای ایشان معمول است، به‌نوعی که محکمه نشکند، به‌نوبت بالا رفته وبه‌خوردن طعام وشراب وفراغ دوساعت، دم خودها راست می‌نمایند[3]، به‌خلاف آن، «جوری» تا اندیشهٔ [درست] درآن قضیه ننمایند، ازموضعی تنگ که دوراو محجر آهنین ودرمقفل، محاذی نشیمن قاضی، درپستی موضوع‌است، تجاوزکردن نمی‌توانند؛ و اگراین تعزیرهم ایشان را دلتنگ نکرده، قاضی آن قضیه را به‌روز دیگرکه نوبت «جوری» دیگر است می‌تواند انداخت. ازاین بیان معلوم شدکه اختیار فتوا حقیقتاً به‌قاضی است، و وضع «جوری» محض برای مغلطهٔ عوام، وقضات اگرچه کثیرالحرمت وخداترسند، واگر ازمکرفقها و وکلا مصون مانند، آخرکار حکم راست‌کنند، اما ازطول‌مدت قضایا واخراجات‌کثیر برمدعین وجرمانه‌ها برای هرامر جزوی‌کثیرالصدور از جنس انسان، و تصدیع یافتن شاهد دراثنای شهادت به‌سبب امتحانات معمولهٔ قاضی‌به‌بیانهای مختلفه، وگرفته‌شدن او ومدعین به‌خلل تقریر، اگرچه به‌سبب سهوی یاعجز بیان فقط بوده‌باشد، و غلبهٔ اشرار قانوندان برنیکان سادهٔ غافل، که ازنتایج قوانین این عدالت است، هیچ چاره و گزیر نیست؛ وخداترسی قاضی، واگر همهٔ عمله هم فرضاًچون‌او راست‌کردار باشند، هیچ‌مفید نه. نظیر این

۱) Old Bailey ۲) شهاد، جمع ساختگی شاهد. ۳) یعنی نفس تازه می‌کنند.

آنچه برمن درلندن تجربه شده اینکه:

حکایت

قبای خود به‌خیاطی بـرای دوختن دادم، اجرت آن به‌حضور دو شاهد وخط اقرارنامهٔ او، ده شلینگ مقرر شد، بعددوخت بیست شلینگ خواست، ده دادم برای باقی عذرآوردم، گفت: «عـدالت رجوع خواهم کردوتراده شلینگ باقی باخسارت‌دادن خواهدشد.» چون‌اقرار-نامهٔ او وشاهد داشتم پروای تخویف اونکردم. آن لعین به‌عدالت رفته حکم نامهٔ احضار من برای جواب که «سمن[1]» گویند، حاصل کرد، اما خود نگهداشته به‌من نرسانید. بعد چندی [باز] به‌عدالت رفته حسب‌القانـون قسم خورد که حکم نامه رسانیدم و مدعی‌علیه حاضرنشد. بنابراین حکم قطعی که بعداز آن جواب از مدعی علیه نمی‌شنوند حاصل کرده به‌من رسانید که من به‌مجرد ورود حکم نامه آن زررا معه شش شلینگ دیگر، بابت خرج برسانم. به‌دوستی از ارباب عدالت درآن باب مشورت کردم وگفتم: «که او حکم اول به‌من نرسانیده وحکم ثانی به‌سبب غلط نمایی‌حاصل کرده» اوگفت: «اکنون ازدادن زر فوراً گزیرنیست، امابعد ادا، دعوی نرسانیدن «سمن»ها وگرفتن زر به‌ناحق توان کرد.» من قضیه‌گری[2] را نپسندیده زر حکم نامه [که ناحق بود، اداکرده] تجربه برداشتم. بعدازاین هرکس که زری به‌ناحق ازمن می‌خواست [من] اعتمادبراسناد خود نکرده به‌نصف‌یا به‌ثلث صلح می‌کردم؛ زیراکه بطلان اسناد من ایشان را به‌حیلی که درمخیلهٔ من‌گاهی نگذشته‌بود [میسر بود] وایشان نیز برنصف زر ناحق اکتفاکرده دردسر خود از رفت وآمد عدالت، به‌صلح کـم مـی‌کردند. ومشورت دوستان من از عقـلای «انگلش» دراین قضایا ازترس کثرت‌اخراجات عدالت وحیل بی‌ایمانان هم مطابق همین بوده.

ذکر مقابح عدالت کلکته

اما نتایج این عدالت به سبب اختلاط اشرار بیحرمت هند درکلکته به‌حدی ظاهر وواضح‌گشته که‌کار از پرده‌پوشی و مغلطه‌ها درگذشته، ماهی نیست که چند خانه ویران نشود. صدها اشرار بومـی، غیر وکلای «انگلش»، به‌سبب قانوندانی عدالت وپناه فقها، به‌وضع‌امرا وخرج هزارها، زندگی می‌نمایند، ومددکار عملهٔ عدالت ودلال قضایاهستند. بعضی از آنها مال ازتجارخریده به‌تبدیل نام و جا، یابه‌گذرانیدن شاهد دروغ وسایر سفسطه‌های زبانی وجه قیمت را پامال می‌سازند؛ و بعضی

۱) Summons (احضاریه). ۲) یعنی مرافعه.

به‌مجرد تخویف بردن عدالت، زر ازمردم می‌ستانند، واگر آن شخص نترسد، بـه عدالت رفته قسم می‌خورند که من پنجاه هزارروپیه ازفلان، طلب دارم، واودر [صدد] فرار است. بنابراین حکم حبس، که بعد تلافی فرصت لحظه‌ای نیست وآن را «وارن[1]» خوانند، حاصل کرده‌او رابه‌ خانهٔ عدالت می‌برند. اگر اوهمان روز ضامنی که دوچندآن معامله اعتبار ظاهری داشته باشد، داد، خلاص شده بروقت‌نوبت خود برای جواب مدعی حاضرمی‌شود؛ واگر نیم‌ساعت دیرتر به‌محکمه رسد، هزار روپیه جرمانه می‌دهد؛ وچون اهل عدالت زبان اونمی‌فهمند بایـد کـه وکیلی بگیرد، وبه‌جهت نوشتن زبان‌بندی و امرجزوی، مبلغها خرج نماید، واجرت وکیل به‌ طریق یومیه ودرماهه نیست، بلکه‌برفقرات مکالمات است. اوبرای نفع خود طول درمکالمات می‌دهد، پس ازماهها وسالها که مبلغی به‌قدر دعوی خرج عدالت نموده، اگرعمله بررأی قاضی غلبه نکردند و حکم به‌حق کرد، دعوی مدعی باطل و حکم دادن زر خرج هردو سو، به‌مدعی می‌شود؛ وچون‌از ادای‌آن عاجز است محبوس می‌گردد. طرفه‌تراینکه به‌سبب ظهور افلاس او مدعی‌علیه را خبرمعاش ضروری او درحبس گرفتن، یااز زرخرج‌درگذشته اورا خلاص کردن[2] لازم می‌آید. واین معامله در صورت دادن ضامن مدعی‌علیه بود؛ و اگر به سبب سنگینی معامله، چنانچه اکثری است، کسی ضامن اونشد، روز دوم ازخانهٔ عدالت به‌محبس می‌رود. مستحفظان زندانخانه‌ازاو توقع کلی دارند، اگر به‌عمل نیاید، باآنکه محبس عمارت عالی، حصار مرتفع ازاطراف‌دارد، شب درجاهای تنگ وتاریك بی‌هوا کرده اورا نگاه می‌دارند.

بسیاری را دیدم وشنیدم که قبل از پرسش معامله مردند، و اگرزنده ماند، بعد ماهها در روز نوبت او [را] به‌عدالت می‌آرند تاجواب مدعی دهد. بسیارشده‌که بعد ماندن‌آن شخص شش‌ماه درمحبس، روز نوبت‌قضیه،ازمدعی اثرنیافته‌اند ومعلوم شد که به‌سبب‌اینکه سندی و حقی نداشته و دعوی محض بـرای رنج [رسانی] بوده، روپوش[3] شده است؛ بعد ظهور این معنی محبوس را عذر خواسته خلاص کردند. وبرشهاد خودکارآن‌قدر تنگ‌گشته که‌رسم ادای شهادت ازآن ملك برخاسته‌است. هرچند شخص از ندادن شهادت متأثر است، اما ضرورتاً می‌گوید که من خبرندارم؛ زیرا که ازیك ماه راه‌برای‌ادای‌شهادت می‌طلبند، و شش ماه‌یك‌سال تا فراغ قضیه نگاه می‌دارند. آن شخص ازکار خود معطل مانده زیربار خرج آمد ورفت می‌شود وچون به‌ حضورقاضی می‌رود، سه ساعت وچهارساعت اورا ایستاده داشته، برای مغلطهٔ اوسؤالات‌مشتمل برسفسطه می‌نمایند، واگراودرسخنی لغزیدتکذیب او کرده حدشهادت دروغ براوجاری‌می‌کنند.

۱) Warrant (حکم‌بازداشت). ۲) یعنی درگذشتن (صرف‌نظر کردن) واورا خلاص‌کردن.
۳) یعنی مخفی، متواری.

حکایت

مشهور است که زنی زبان‌آور به‌محکمه‌رفته‌شهادت داد که «فلان امر در حضورمن واقع شده.» قاضی پرسید که «وقوع آن درکدام [مکان] بود؟» گفت: «درخانهٔ او.» بازپرسید: «کدام محل خانه؟» گفت: «طرف برآمدهٔ دالان.» آنگاه به‌تعلیم مدعی، پرسید که «برآمده چند ستون داشت؟» زن درمحل[1] [لفظ] «نمی‌دانم» و «ملاحظه نکرده‌ام»، که درچنین موقع به‌جهت‌لغزش رسم شده، به‌غرور زبان‌آوری خود، به‌قیاس گفت: «چهار ستون.» ودرحقیقت پنج بود. قاضی براوگرفت کرده، می‌خواست که تکذیب‌اونماید. زن‌فی‌الحال‌گفت: «حضرت قاضی، سالهاست که در این بالاخانه حکمرانی می‌کند، و هرروز بدینجا می‌آید، به‌من بگوید که چند زینه دارد.» قاضی که‌گاهی بدین خیال نیفتاده‌بود درماند.زن‌گفت: «اگرمن که زیاده ازیك دونوبت بدان‌خانه نرفته‌ام، درتعداد ستونها خطاکرده باشم دور ازکارنیست.»

بالجمله امثال این حیل شرعی‌که برای هریك وجهی موجه دارند، ودرحقیقت ظلم در پرده [است]، دراین عدالت‌آن قدراست‌که اگرقلیلی ازآن نوشته‌آیدکتابی بزرگ مرتب‌گردد، وسماعت‌آن ملالت‌آرد. بنابراین اگر رسم تحصیل مال از عدالت که انتظار مدت وکشاکش مذکور به خلایق می‌رساند، و بجز حرامخواران وکلا، و عملهٔ عدالت نفع [چندان] به‌اهل حکومت ندارد، موقوف‌نمایند بهتر است؛ وبرای معاش‌وکلا وعمله اگر دربیت‌المال‌گنجایش نیست «تکسر»ی برعامهٔ خلایق چون سایر ابواب معمولهٔ ملك جاری نمایندتا قضایای[2] خلق مثل قضات قدیم اسلام، بی‌خرج فیصله یافته باشد، و تشدد احکام مثل قید[3] شخص بلافرصت، و دادن مال ضامن وجرمانهٔ کثیر برای نرسیدن بروقت، وطول مدت درفیصلهٔ قضایا وغیره،که اکثر آن برای تحصیل مال است، موقوف نمایند، این عدالت از معایب پاك خواهدگشت و خلق مأمون وفرحناك. اما آن‌کسانی که تعزیرآنها به‌مال، پسندیدهٔ عقل وشرع است، من ازآن منع نمی‌نمایم،کـه ترك‌آن موجب خسارهٔ بیت‌المال است. بالجمله هرمرتبه‌که در «الدبیلی» وارد شدم، «لاردکروس»،«لارد جمیرز»، «مسترروز»، «لاردالدرمن» که ازاوکهنسالتری درلندن نیست، وقضات‌آن خانه بودند، اکرام من‌کرده درمحل مناسب نزدیك خود نشانیدند وبدون چاشت [اجازهٔ] بیرون رفتن‌ندادند.

ازجملهٔ رسوم لطیفهٔ آن سفره اینکه بعد فراغ طعام، هرکس به‌گلاب، رومال خود تـر

۱) یعنی به‌جای... ۲) یعنی دعاوی، مرافعات. ۳) یعنی‌بازداشت.

کرده، دست و رو از آن پاك می‌کند.

پنجم تحصیل زر برپلها وراسته‌هاست،که موجب بازماندن مردم، اندك زمان ازمقصد، برای ادای آن، وخرده کردن زر یا برداشتن تنکه‌های[1] سیاه باخود، وهمزبانی شرفا به‌اراذل، در آن‌معامله است. شیوع این عمل درلندن به‌درجه‌ای رسیده‌که مشتمل برننگ وعارگشته.مثل اینکه اززایرین «سنت پال»که مسجد وخانهٔ خداست، برای نمودن‌هرموضع آن چند فلوس جداجدا، که مجموع دوسه شلینگ می‌شود، می‌گیرند و زرمغشوش قلب‌درخرده زر[2] می‌دهند. وهمچنین گاه نمودن قلعهٔ پادشاهی واسباب جواهر اودرقلعهٔ لندن و«ونزه»، چون «اپره» و«پلی‌هوس»ها، زری معین است‌که برسر هرحجره جدا جدا می‌ستانند. بهتراینکه ازاین نوع خرج درگذرند، و در مقابل خرج سرپلها ودهنهٔ راسته‌ها،که به‌بهانهٔ مرمت است، ابوابی سالیانه برمردم نمایند که موجب‌آزار خلایق نگردد.

ششم آتش زدگی لندن به‌سبب زیادتی استعمال چوب درعمارات است.

وضع ساختن عمارات لندن

مجملی از رسم عمارات «انگلش» این است کـه هرچهار درجهٔ خانه باسقفها،که بالایی از کهپرهٔ سنگی صندوقی و پایینیها همه تختهٔ مسطح است، اول از چوب استاده می‌کنند؛ چنانچه اگـر به‌جای دیوارهـا تخته‌بندی‌کنند، آن خانه مکمل ومهیا برای سکونت خواهد شد. اما ایشان بنابرطلب دیرپایی، درجایی‌که بارسقف بـر آن‌افتاده ـ ثانی الحـال ـ دیوار باریك از خشت وگچ می‌کشند، و به‌جهت محافظت بـرد و نم، در طرف نشیمن، برآن دیوار تخته‌بندی می‌نمـایند. وچوبها همه رنگین روغنی؛ و در هر حجره بخاری است. بنابراین در احیان غفلت، یا عداوت خدام، خانه آتش می‌گیرد، و تا تمام نسوزد، بلکه چهـار پنج دیگر را از حوالی نسوزاندخاموش‌نمی‌شود.

ذکرقانون خاموش‌کردن‌آتش

به‌جهت خاموش‌کردن‌آتش قاعده‌ای مقرر است‌که‌آنچه از دزد مانده به‌رمال باید داد.وآن اینکه متمولین هر«پرش»، یعنی قطعه‌ای ازشهر مشتمل برچند محله،آلتی،که‌آب به‌سبب‌آن پنجاه‌گز مرتفع‌می‌توان رسانید وبر عراده‌ای منصوب است، ساخته عملهٔ معتبر،که در تشویش‌آتشزدگی خیانت نکنند، نوکر

۱) تنکه، قرص‌رایج خواه از زرباشد خواه ازنقره یا مس(آنندراج). ۲) خرده‌زر، پول‌خرد.

کرده مهیا دارند و گوش بر آواز می‌باشند. به‌مجرد آتش‌گرفتن خانه‌آن عراده‌ها بر اسبها بسته ازهرطرف می‌دوند؛ وفی‌الفورشعبهٔ نهرها که نشان محل‌آن [بردیوار] هرکوچه نوشته [است] گشاده، از آن آلت آب بر آتش می‌ریزند. گاهی آتش آن چنان [تیز] است که‌سه‌چهارروزخاموش‌نمی‌شود. بعد اطفای‌آتش، که خانه مرمت پذیر نیست والبته ازسرنو باید ساخت واسباب اکثر سوخته و بعضی شکسته و بعضی‌گم شده، به‌عملهٔ آتش، فرقه‌ای کـه اول رسیده‌اند صد روپیه یومیه، وثانی نصف، وثالث ورابع وغیره ثلث‌آن باید داد. وخواه و ناخواه آن خسارت را بعد [خسارت] آتشزدگی قبول بایدکرد. باآنکه‌کثرت این‌آتشزدگی به‌حدی است کـه‌گاهی سه چهار روز پی‌هم، آتش دریکی ازمحلات شهرمی‌گیرد، تدارك وسد باب این رخنه‌که‌تبدیل اوضاع خانه‌سازی ممکن است نمی‌کنند.

در ذکر اوضاع رختخواب «انگلش»

هفتم وضع رختخواب ایشان است، زیرا که طرف زیر، دوسه تشك‌آنقدر [نرم] معمول است‌که شخص درآن‌فرو‌می‌رود. اگرچه یك ساعت اول درشدت زمستان خوشاینده است، اما آخر موجب ضیق نفس و دردکمر ورنج درگشتن پهلو به‌پهلویی می‌شود؛وبالاپوش اقلا چهار عدد: یك چادر متصل به‌بدن، ودوگلیم‌نرم[1] درمیان، ویك چادرسفیددیگربالا می‌باشد. هرچهار عدد را ازسه طرف به‌زیر تشك‌کرده ازجانب تکیه وا می‌گذارند، تاشخص از آن راه، چون خرس به‌سوراخ دررختخواب می‌رود. بعد اندرون رفتن،چون رخنه‌های‌آن طرف به‌سبب عرض تنگ و[وا] داشتن روگرفته نمی‌شود، و هم به‌سبب نچسبیدن بالاپوشها به‌بدن‌شخص، در رختخواب‌کمترگرم می‌شود، وعلت بزرگ‌اینکه غلت [ازاین طرف بدان طرف]به‌آهستگی باید زد، و حرکات به هوشیاری باید کرد، والا آن چهار عدد که به یکدیگر علاقه‌ای ندارد، جدا جدا شده، آن قدرآزار طبع می‌دهدکه خواب به‌صد مرحله می‌گریزد. من در ترك عادات خود، دراین ملك ازهیچ چیز رنجی نکشیدم، مگر ازاین رختخواب وازکثرت رختها. باآنکه چندان تغییر در رختهای بالای خود نداده بودم ودرهردوسه روز نوبتی بدل می‌کردم، درحین تبدیل، نیم ساعت می‌گذشت، و سردی می‌خوردم. ماسوای مـراتب مذکوره، این رختخواب موجب مرگ هزاران‌کس شده، زیراکه چون ایشان برهنه می‌خوابند، اگر چادر تشك یا چادر زیر بالاپوش، نم،که اکثری است، داشته باشد، آن نم را بدن ایشان به‌خودکشیده تب محرق

۱) مقصود پتواست.

مهلك عارض می‌شود. چه مناسب مقام است این ابیات مثنوی رومی درحکایت «دقوقی»:

مولوی

گرچه بهرسایه جان می‌باختند	وز گلیمی سایبان می‌ساختند
وان درختان سایه‌دار ومیوه‌ور	می‌ندیدند از غشاوه بر بصر

زیراکه این جماعت، وضع تشك و رختخواب هند، وملایمت وچسبانی لحافهای آستر ململ، رنگ داده[1] به‌شهاب[2] آن ملك را به‌رأی‌العین دیده‌اند، تبدیل این وضع‌زشت را به‌دو توهم باطل نمی‌نمایند:

یکی اینکه آن چادرها زود زود بدل می‌شود، و لحاف تافصل آینده می‌ماند، گمان کنند که چرك بدن بدان گرفته موجب تولید بیماریها خواهدگشت.

دیگر رفع تصدیع ساختن لحاف هرسال؛ ونمی‌دانندکه تصدیع ساختن آن در سالی [یك‌بار] زیاده ازشستن چادرها همواره، وتصدیع به‌هم‌چسبانیدن آنها وساختن رختخواب هر روزه نخواهد بود.

هشتم رسم نگاهداشتن خدمتگاران نوجوان حسین خوش‌طرز خوش‌لباس خودآرا در خانه‌ها، خصوص برای نشستن عقب «کوچ» زنان، و خدمت ایشان بروقت سفرهٔ طعام، وبه‌وقت مشی همراهی آنها. چون حسن، خصوص درلباس پاکیزه وذات صاحب سلیقه، بالطبع محرك عشق است، وعشق را تمیز شاه وگدا و رعایت ننگ و ناموس نه، چگونه از فساد این عمل ایمن توانند بود ؟!

۱) یعنی رنگ کرده. ۲) شهاب (= شاه‌آب) آب‌سرخی که‌درمرتبهٔ اول ازگل کاجیره گیرند. (فرهنگ‌معین).

بیان صلح و جنگ انگلش با فرانس

حالامجملی ازاحوال این جنگ، که ذکر صلح آن بارها گذشت، ودرعهد ورود من به لندن واقع بوده، بیان کرده، اتمام این مقاله وشروع در ذکر واردات[1] سفرمعاودت خواهم کرد.

بیان صلح وجنگ «انگلش» با «فرانس»

چون سلسلهٔ عالم کون وفساد به یکدیگر پیوسته است، قبل از شروع احوال جنگ، شرح سلطنتهای فرنگ و تقسیم زمین آن، که «یرپ» نامند، ضرور است. بنابرایـن باید دانست که درطرف شمالی این قطعه ازممر انشعاب بحر «بالتك[2]» [ازاقیانوس غربی[3]] تاآخر، چهار سلطنت واقع است: روس، «بروشه»، «دنمرك»، «اسویدن[4]». این چهار اکثر بایکدیگر متفق وپیرو پادشاه روسند. ودرزمین طرف جنوبی که ازگوشهٔ غربی آن، بحر روم از اقیانوس منشعب شده، به مشرق رفته، ایضاً چهار: «اسپین»، «پرتکال»، «روم قدیم»، «سویسرلاند[5]». در وسط هردو نیزچهار: «فرانس»، «جرمن» یعنی «الیمان»، «پولاند»، «هالند[6]». وطرف غربی این قطعه، جزیرهٔ «انگلند» و ایرلند است. سوای اینها، در زمین «روم قدیم» و «جرمن» ده دوازده تقسیم خرد دیگر است که چندان قوت ندارند. وچون رسم تصرف ملك یکدیگر در «یرپ» نبوده، آن جماعت درجوار اقویا به طور خود زندگی می نمودند.

قوانین ریاست هریك برطریق خاص است. دربعضی پادشاه مختار است، و در بعضی امیران، ودربعضی رعایا، ودربعضی به اتفاق هرسه کارمی شود، ودربعضی پادشاه مطلق نیست، و دربعضی ازآن تمام حکام فرنگ شریکند، ودربعضی بعض.

طول وعرض واوضاع وحکومت وسایرخصوصیات این ملکها، در رسالهٔ «لب التواریخ»، تصنیف حقیر، به روایت «مستراسکات» مشروحاً اندراج یافته، در اینجا اطناب نگردد. از جملهٔ سلاطین این ملکها، سلطان روس و «اسپین» و «فرانس» و «جرمن» و «انگلند»، به حسب ملك و سپاه بردیگران مزیت دارند.

چون این حقیقت معلوم شدگوییم: ازجملهٔ این پنج ـ غیر «انگلش»، که وضع ریاست و حکمرانی او به مشورت رعایا وامرا معمول است ـ چهاردیگر درسلطنت استقلال دارند. چون درصورت استقلال سلطنت، اگرپادشاه هوشیارنیست، حیف[7] برعامه می رود، درسنهٔ ۱۷۸۹ عیسوی، سیزده سال قبل ازاین، که مطابق سنهٔ ۱۲۰۴ هجری بوده، اهل فرانس از نواب پادشاه خود به ستوه آمده شروع به نالش نمودند. مقصود ایشان اینکه نقشهٔ ریاست به طور «انگلش» در آن

۱) یعنی رویدادها. ۲) Baltic (بالتیك). ۳) مقصود اقیانوس اطلس است. ۴) یعنی روسیه، پروس، دانمارك، سوئد. ۵) یعنی اسپانیا، پرتقال، ایتالیا، سوییس. ۶) یعنی فرانسه، آلمان، لهستان، هلند. ۷) حیف، ظلم، ستم.

ملک جاری شود. پادشاه وامرا دفع‌الوقت‌کرده وقعی برآن نالش‌نمی‌نهادند؛ تا اینکه‌رعایای «فرانس» بعد دوساله عجزنالی[1]، در هرسمت جمعیت‌کرده دست بعضی ازحکام را از تصرف درملک‌کوتاه ساختند. پادشاه وامرای غافل، این زمان ازخواب غفلت بیدار شده، در فکرتسلی ایشان شدند، وکسان فرستاده به‌جهت مشورت نقشهٔ ریاست، ایشان را به‌دارالملک طلبیدند.اهل بلوا به‌سبب قوت اجتماع، پا ازخواهش سابق بالاترگذاشته درخواست «ری پبلک[2]» نمودند. و آن اینکه پادشاه معطل محض باشد، و امرا وسرداران سپاه برمناصب خـود قایم مانند. اما بی‌اشارهٔ جماعتی‌کثیر، چون «پرلمنت»،که هرساله به‌اختیاروتجویز رعایا عزل‌ونصب شوند، اقدام به‌کاری نتوانندکرد و«جایگیرات[3]» ومشاهرات[4] شاهزادگان‌وامرا تمام موقوف می‌گردد، وکسی بجزمزدآن خدمت‌که دراعانت اهل‌ملک وانتظام‌آن نماید، چیزی نمی‌یابد. پادشاه سراز قبول‌آن پیچیده به‌حبس وبند اهل‌بلوا فرمان داد؛ وآنها به‌مدافعه پیش‌آمده، جمعی‌کثیر به‌قتل‌رسیدند. پس‌سایر رعایای ملک «فرانس» یکجا شده به‌کلی اظهار بغی‌نمودند. باآنکه مدافعه داشتند، ازغایت وسواس وآرام طلبی، خود را ازمهلکه برکنارکشیده قبل‌ازوقت‌با عیال واموال به‌اطراف، خصوص «انگلند» پراکنده شدند وپادشاه حصاری شده، اکثر افواج به‌اهـل بلوا پیوست. بنابراین‌کارآنها قوی‌گردید؛ وپادشاه‌وزوجه خود درشروع سنهٔ ۱۷۹۲ کشته‌گشته‌پسر اواسیرگردید.

سرشب سرقتـل و تاراج داشت سحرگه نه‌تن سر،نه‌سرتاج داشت
به‌یک گـردش چرخ نیلوفـری نه نادر بجـا ماند و نه نـادری

پس‌انقلاب‌عظیمی‌در«فرانس» رو داده‌اقویا ضعیف و ضعفاقوی‌گردیدند؛ وعامه به‌قانون «ری پبلک» اهل‌شوری از خود معین‌کرده سرداران فوج را به‌محافظت سرحدات تعیین‌کردند.

ذکر«بوناپات» وشروع ترقی ونامداری او

در این وقت «بونوپات»، کـه اکنون پادشاه با استقلال «فرانس» ودرتمام فرنگ‌نامداراست، «کرنل»گشته، شامل افواج سرحد روم قدیم متعین گـردید. معلوم بادکه این

۱) ظاهراً یعنی نالیدن عاجزانه. ۲) Republic (جمهوری). ۳) جمع «جایگیر»، یا«جاگیر» در عهد سلاطین مغول هند، پاره زمینی‌که سلاطین به‌عنوان مستمری یاپاداش خدمت به‌امرا و منصبداران واشخاص واگذار می‌کرده‌اند تا محصول‌آن را بردارند. دارندهٔ «جاگیر» را «جاگیردار» می‌گفتند.(آنندراج)، درمتن مقصود همان‌تیول واقطاعات‌است. ۴) مشاهرات (جمع‌مشاهره)، شهریه، ماهانه،مقرری.



۱۱ . عمارت بریتیش‌میوزیم



۱۲ . نمای عمارت بدفورد



۱۳ . کلیسای نتردام، شهر پاریس

«بونوپات» ازقوم فرانس‌نیست، بلکه مردم جزیرهٔ «کاسکه[۱]»، ازجزایر متعلقهٔ روم، است.اهل آن به‌قطع‌طریق ودزدی، اشتهار دارند. در اوایل‌کار ارادهٔ تعلق ونوکری «انگلش» کرد، چون میسرنشد درجرگهٔ سپاه «فرانس» منخرط‌گردید؛ ودراین فتنه به‌مدد طالع وقوت و شجاعت و اصابت رأی رسید به‌اینجاکه رسید.

بالجمله چـون رعایای «انگلش» و «اسپین» و «جـرمن» به‌مضمون اینکـه:

مصرع

آلوچو به‌آلو نگرد رنگ برآرد درجاهای خودگوش برآواز مآل فرانس، وراغب به‌فتنه و مستعد بلوا بودند، وبعضی ازاقربای پادشاه‌مقتول، به‌ولایت «انگلند»آمده مستدعی مدد شدند، عقلای «انگلش» به‌مصلحت اینکه اهل ملک را به‌کاری مشغول کرده از فکر اهویهٔ باطله باز- دارند، واگرتواند شد، تسخیرملک «فرانس» به‌بهانهٔ مدد [وارث پادشاه مقتول] نمایند، آخر همان سال‌که پادشاه ایشان به‌قتل رسیده بود، افـواج بزرگ به‌سرداری «دوك یاك»، پسر دوم پادشاه‌که امیرالامرا وسالارکل‌افواج است، بدان‌ملك تعیین‌نمودند. سایرسلاطین‌فرنگ استحسان این رأی‌کرده، «اسپین» و«هالند» و «جرمن» شریك جنگ شدند، و بقیه وعدهٔ شرکت عنقریب داده، پادشاه «پروشه» طلب مبلغی به‌جهت استعداد سپاه از «انگلش» کرد، و بدان بهانه پنجاه یا شصت لکه[۲]گرفته، خلف میعاد به‌عمل‌آورد، بلکه رأی پادشاه روس راهم‌برگردانیده، درآن فرصت‌که «فرانس» و«انگلش» به‌هم مشغول بودند، به‌اتفاق سلطان روس، ملك «پولاند» را ــ که ملکی‌وسیع، چهارده حصه، در هرحصه امیری فرمانروا بودــ مسخرکرد. این اول تصرفی بودکه از زبردست درملك زیردست ــ به‌خلاف رسم قدیم «یرپ»ــ به‌عمل‌آمد، وآن ملك با «هنوه[۳]»ــ ملك قدیم «کنگ جاج»، پادشاه‌انگلند، که درملك جرمن بودــ سه‌حصه شده، حصه‌ای پادشاه «پروشه»، وحصه‌ای پادشاه «جرمن»، وحصه‌ای پادشاه «روس»گرفت.

ذکر «هنوه»، ملك قدیم‌پادشاه «انگلند»

معلوم بادکه پدر چهارم «کنگ جاج»، امیر وفرمانروای «هنوه»، صاحب بیست‌هـزار فوج بود. درآن ولایت بر تخت می‌نشست وسکه برزر می‌زد. اما خودرا از متوسلان پادشاه «جرمن» می‌دانست. ثانی‌الحال‌به‌سبب قرابت به‌پادشاهی «انگلند» رسید. بنابراین‌ضبط

۱) Corsica(کرس). ۲) یعنی پانصد یا ششصدهزار. ۳) Hanover

«هنوه»، ولایت خود، به‌دستور قدیم می‌کرد. دراین‌ولا که‌آن ملك از دست رفت، ادعا وقوت استرداد داشت. اما چون «پرلمنت» واهل «انگلند» به‌جهت ضبط «هنوه» تصدیع می‌کشیدند، و زیربارخرج می‌آمدند، تجویز استرداد نکردند، وپادشاه «انگلند» را تلخکام، و «جرمن» را مقضی‌المرام گذاشتند. اما چون افواج «انگلش»، که به‌تنبیه فتنه‌انگیزان «فرانس» متعین شده بود، برجهازات، وارد خور «فرانس» شده بندر«تولنگ[1]» را فتح کردند، وازراه ولایت«هالند» به‌وسط ولایت «فرانس» درآمده بعضی ملکهارا برای پسر پادشاه مقتول، که درقید «فرانس» بود، ضبط نمودند، چون هنگامهٔ قتل وعزل درافراد«ری‌پبلك» فرانس‌هرروزه برپا بود، فوج‌فوج هواخواهان پادشاه مقتول بدیشان پیوسته همواره پیش می‌رفتند و امیدوار فتح دارالملك شدند. دراین اثنا با فوجهای بزرگ «فرانس» جنگها رو داده، غلبهٔ فرانس وقتل‌جماعت‌کثیر از«انگلش» به‌ظهور رسید. لهذا به‌بندر مسطور وسواحل، خودراکشیده درصدد تلافی‌بودندکه جماعت «اسپین» و «هالند»، به‌تخویف و تهدید «فرانس»، از «انگلش» برگشته مجال اقامت «تولنگ» برایشان تنگ‌گردید. بنابراین شانزده جهازبزرگ «فرانس»، که درآن بندر به‌دست آورده بودند، سوخته، و نه را به‌همراه‌گرفته به‌لندن برگشتند. بعداین‌واقعه «ری پبلك»فرانس، ملك «هالند» را به‌بهانهٔ محافظت ضبط‌کرده، کمر به‌مدافعهٔ «جرمن» وروس، بلکه تمام فرنگ، بربستند؛ و پادشاهزادهٔ محبوس را ازجابه‌جا نقل نموده‌ـ به‌نوعی‌که خبر او الی‌الآن برکسی معلوم نیست ـ به‌زاویهٔ عدم فرستادند. در این جنگها «بونوپات» نام بزرگ حاصل‌کرده، به‌اعانت وزیرمشیر «بارا[2]» نام، «جنرل» افواج سرحد روم و به‌فتح آن ولایت و «سویسرلاند» مأمورگردید[3]؛ و به‌قوت سرپنجهٔ شجاعت واصابت رأی، آن ملکها، که مشتمل برصعوبت مسلك وقلاع متحصنه است، درحینی‌که‌کوهها وطرق ازبرف مسدود بود، مفتوح‌گردانید، وشکستهای فاحش به‌فوجهای سنگین «جرمن» داد. بعد تصرف بعضی ازبلاد بدانها صلح‌کرد. پس‌ازاین واقعه‌کارکنان «ری پبلك» فرانس‌را، که‌قوت‌جهازی خود از«انگلش»کمترمی‌دیدند وبدان جهت فرستادن فوج‌بر«انگلند» مناسب نمی‌دانستند، برای‌کسرشوکت خصم به‌خاطر رسیدکه‌نخست قوت اورا ازاطراف وجوانب‌ـ که‌به‌منزلهٔ شاخهای درخت‌است‌ـ بشکنند، آنگاه قصد«انگلند»، که چون اصل وبیخ است، نمایند. بدین‌خیال‌باطل‌که به‌مراتب مشکلترازقصد بیخ بود، فوجی

۱) Toulon (تولون). ۲) Barras (باراس)، مقصود ویکنت پل فرانسوا دوباراس است‌که در شورش سیزدهم واندمیر۱۷۹۵ فرماندهٔ‌کل‌قوای دولتی فرانسه بود، وناپلئون بوناپارت را به‌پاریس احضارکرد، وسپاهیان را به اوسپرد. (ازدایرةالمعارف‌فارسی). ۳) یعنی سردار سپاه سرحد ایتالیا شد و به‌فتح ایتالیا وسوییس مأمور،گردید.

به‌مدد طاغیان جزیرهٔ ایرلند ــ که بر پادشاه چندین صدسالهٔ خود، بنابردعاوی نفسانیهٔ خود، نه هواخواهی«فرانس»، خروج کرده بودند ــ فرستادند؛ و «بونوپات» را با چهل پنجاه هزار فوج وتوپخانهٔ بزرگ، از راه دریا به‌فتح ولایت مصر نامزدکردند، که بعد فتح مصر راهی به‌ولایت هند پیدا کرده بدانجا رود، و ولایت دکن و بنگاله را به‌مدد تیپوسلطان از آنها گرفته، شکست عظیم بدان جماعت رسانند. اما «انگلش» کـه برقوت جهـازی خود اعتماد داشته می‌دانستند که رفتن بونوپات به‌هند وفتح ولایات مملوکهٔ اطراف ایشان، بدون قوت جهازی‌از «فرانس» متعذر است، مطلق ازاین قصد محابا نکرده ازجا درنیامدند. و اول اخراج «فرانس» ازجزیرهٔ ایرلند، آنگاه رفع طغیان مردم‌آن ولایت نموده پس‌ازاطمینان فسادخانگی، بنای زدوخورد با«فرانس» وحلیفان[1] اوبردریاگذاشتند... و در چندجنگ حلقهٔ جهازی، که نامدارتر آن شش است، بر«فرانس» غالب‌آمده نقش‌آن خیال باطل ازصفحهٔ دل‌آنها محوساختند؛ بلکه‌کار به‌جایی رسیدکه بقیةالسیف جهازات «فرانس»، ازپناه‌قلعه‌ها به‌سمتی حرکت نمی‌توانستندکرد، وجهازات «انگلش» درآن مأمن برآنها حمله‌کرده‌کار ازپیش می‌بردند؛ وآن همه‌غلبهٔ «فرانس»، که درخشکی هرساله زیاده بود، سودی ومددی به‌جهازات ایشان نمی‌رسانید.

ذکرجنگ جهازات «انگلش» به«فرانس[2]»

نخستین‌آن جنگها دربحر«انگلش»، متصل ملک «فرانس»، به‌سرداری «لارد هوفی»، دروسط سنهٔ ۱۷۹۴عیسوی بود. بیست وشش جهاز جنگی از «فرانس» و بیست و پنج از «انگلش» بودند. شش‌جهاز بزرگ فرانس اسیر و یك غرق‌گشته، تتمه به‌حال تباه‌گریختند.

دوم نزدیك ساحل«اسپین» باجهازات ایشان به‌سرداری «لاردسنت ونسنت[3]» فی‌آغازسنهٔ ۱۷۹۶، باآنکه عددجهازات‌مخالف بیست‌وهفت، و از«انگلش»چهارده‌بود، چهار[ازفرانس‌و] چهار بزرگ اسپین‌گرفتارشده، تتمه به‌قلاع خود پناه بردند.

سیوم به‌سرداری «لارد دنکن» در بحرشمالی، نزدیك ملك «هالند»، با ایشان فی‌آخر سنهٔ ۱۷۹۸. عدد جهازات «انگلش» دراین‌جنگ بیست‌وچهار وعدد مخالف بیست‌وشش‌بود. بعد جنگ صعب، نه‌گرفتار شده تتمه‌گریختند.

چهارم به‌سرداری «لارد نلشن»، درساحل رود نیل مصر، فی‌سنهٔ ۱۷۹۹، با جهازاتی‌که بونوپات را، معه افواج، بدان ولایت برده‌بود. عدد جهازات «انگلش» سیزده و از مخالف

۱) حلیف، همپیمان. ۲) یعنی بافرانس؛ این‌عنوان درنسخهٔ خطی‌چند سطر جلوتر قرارگرفته‌است.
۳) St. Vincent

هفده بود. نه گرفتارگشت وسه سوخته ویك غرق گشت.

بیان ابوکیر[۱] مصر

مجملی ازاین جنگ اینکه وقتی که «ری پبلك» فرانس استعداد جهازات و فوج بونوپات به‌مصر می‌دیدند، «انگلش» این معنی را حمل برعزیمت «انگلند» یاملك هندکرده، برای سد راه ومقابلهٔ آنها، بیست‌وپنج جهاز در «جبل‌الثار»، که درهردوصورت معبرآنها بود، مهیاکردند. سردارکل آنهاکه به‌لغت «انگلش» «ادمرل» گویند، «لاردسنت‌ونسنت» مذکوربود. چون‌خبر رفتن‌آن‌جهازات، برخلاف مظنون، به‌طرف شرقی بحرروم، به‌سمع «ادمرل» رسید، «لارد نلثن»، تالی خود را باسیزده جهاز به‌تعاقب آنها به‌طرف اسکندریه، به‌گمان غالب فرستاد، وخـود با دوازده جهاز در مقابل بیست وچهار «اسپین»، که درآن حوالی منتظر و مستعدکارزار بودند، استاد. جهازات «اسپین» با وجود قلت عدد جهازات «انگلش»، جرئت حمله رابر«ادمرل» نیافته، جنگی به‌میان نیامد. اما «لارد نلثن» یك هفته قبل از«فرانس» به‌اسکندریه رسیده، چون اثری ازآنها ندید، به‌طرف دیگردوید. در اثنای تردد، خبرورود«فرانس» به‌اسکندریه تحقیق یافته‌مراجعت کرد. چون‌جهازات‌فرانس پهنای «خور ابوکیر» راتمام‌گرفته، لنگرکرده، توپخانهٔ‌آن طرف هم به‌این‌طرف‌آورده، مستعدجنگ مخالف ایستاده بودند، «لارد نلثن» درمقابله به‌طریق متعارف،یعنی به‌مقابل هر جهاز مخالف جهازی ازخود، لنگرکردن ضرردانست؛ زیراکه درآن مدت‌که جهاز روان را مقابل جهازلنگر [دارآورده، لنگر]کنند، ضرب شدید ازتوپخانهٔ جهازمستعد [بدان] می‌رسد واو را بعد ازاین صدمه طاقت نمی‌ماند. بنابراین به‌تجربهٔ سرداری وکاردانی، که خاصهٔ سرداران «انگلش»است، همان زمان امری به‌خاطر اورسیدکه جمیع‌افکاراندیشیدهٔ «فرانس» باطل‌گشته وچنان فتح‌نامدار به‌ظهور رسید. وآن اینکه‌شش‌جهاز خودرااز راهی که‌مابین[قلعهٔ]«ابوکیر» وجهازات«فرانس»، بسیارتنگ، وخوف نشستن جهاز برزمین بود، به‌طرف عقب جهازات «فرانس» فرستاد، و با آنها مواضعه نمودکه بعضی‌ازجهازات‌ایشان راازآن طرف درزیرشلیك‌گیرند، و او ازاین‌طرف برهمان جهازات حمله خواهدکرد. بعد شکست‌آنها، به‌اتفاق، قصد بعضی دیگرخواهند نمود؛ وهمچنین به‌نوبت،کارهمه به‌آخرخواهند رسانید. ازجملهٔ شش‌جهاز مذکوره یکی‌برخشکی‌بند‌شده، هدف‌گلولهٔ قلعگیان‌گردید، وپنج دیگر به‌مدد بادتند مراد، که هم درآن زمان برای‌نکبت «فرانس» به‌وزیدن‌آمده بود، ازصدمات‌گلولهٔ توپ قلعه محفوظ‌گشته به‌دستور مقرر، ازدوطرف،

۱) مقصود ابوقیر، دهکده‌ای‌درکنار خلیجی به‌همین‌نام(خور ابوقیر) بین‌دهانهٔ رشید نیل واسکندریه‌است. (ازدایرةالمعارف فارسی).

بلکه چهار، یك را درمیان گرفته به‌نوبت همه‌را تبا، و هلاك کردند. «فرانس» که گذشتن [جهازات] «انگلش» از آن تنگنا، ازمحاذی صدمات قلعه، و آمدن آنها به‌طرف عقب تصور. نکرده، توپخانهٔ هردو [طرف] به‌یك طرف کشیده‌بودند، ازمدافعهٔ دوطرف عاجز آمدند، وچون لنگرداشتند مدد یکدیگر نتوانستند نمود، بنابراین، چنانچه گذشت، هدف گلولهٔ خصم از هر طرف‌گردیدند.

سعدی:

به‌شمشیری یکی از صدتوان کشت   به رایی لشکری را بشکنی پشت

آغاز شام شروع به‌جنگ‌گشته بود، بهرشب[1] گذشته، بعد سوختن جهازبزرگتر، که‌خاصهٔ «ادمرل» آنها بود، به‌اختتام رسید.

نقشهٔ این‌جنگ را در«پنورامان[2]»، که یکی‌از تماشاخانه‌های لندن است، دیده‌ام، ازهول رستخیز نشان می‌داد.

پنجم به‌سرداری «سرجمزسمرس» با«فرانس» و«اسپین»، فی وسط سنهٔ ۱۸۰۱.در آن جنگ نه جهاز فرانس وپنج از«انگلش» بود، دو جهاز مخالف سوخته ویك اسیرشد.

ششم ایضاً به‌سرداری«لارد نلش»زیر«کوپن هگن»، دارالملك دنمرك، دربحر «بالتك»، فی‌سنهٔ ۱۸۰۱؛ هفده جهاز مخالف سوخته وغرق شد؛ و شرح این جنگ سابق‌گذشته بود. و همچنین دراین امتحانات چند ملك از«فرانس» وحلیفان او به‌دست «انگلش» افتاد.

ذکر [فتوحات «انگلش» در خشکی بر«فرانس»]

ازآن جمله یکی «کیپ حبش» است که جماعت «هالند» درآن قیام داشتند. اگر قوت جهازی «فرانس» بدان مکان می‌رسید، سدابواب‌مدد «انگلش» به‌قوم ایشان‌در هندمی‌شد.

بنابراین پنج هزارکس ازفوج «انگلش» به‌سرداری «جنرل‌دنداس»، که ذکراو درشرح احوال «کیپ»گذشت، به‌تسخیرآن مأمورشده، درسنهٔ ۱۷۹۵ در «فالزبی»، که یکی از شهرهای خرد کیپ است، ازجهازات فرودآمدند. با آنکه سردار «هالند» شش‌هزار فوج و قلاع مستحکمه مهیا داشت، ازخبرتقسیم سرب و باروت به‌قصد حمله درفوج «انگلش»، دل باخته صلح نموده

۱) بهرشب، پاسی‌ازشب.   ۲) Panoramas

وشهر وقلاع بدیشان سپرد.

ذکر فتح «مالته[۱]» از جماعهٔ «فرانس»، که شرح آن در محل خود [آید مالته است].

دیگر «مناکه[۲]» از «اسپین»؛ دیگر ملک بزرگ «سورنم[۳]» نام، در زمین امریکا؛ دیگر «ماتینك[۴]»، جزیره‌ای ازامریکا، هردو از دست «فرانس». دیگر جزیرهٔ مشهور هند «سیلان» از «هالند». گویندکه دوکرور روپیه ذخیرهٔ عقاقیر، ازمال هالندیان به‌دست «انگلش» در این فتح افتاد.

دیگرفتح سرنگك پتن[۵] مجملی از آن اینکه چون بونوپات فتح مصر کرد، در آن استقرارگرفت، ومیانهٔ او وتیپوسلطان، به‌اخفا، مواضعه و مکاتبه بود، که اگر بونوپات به‌ملك هند راهی یابد، به‌راهنمایی وامداد تیپوسلطان کاری ازپیش برد. «انگلش» به‌سبب اینکه صلح به‌وی داشتند، پیغام فرستادندکه فلان وفلان ملك، ازسواحل وقلاع خود را به‌ما واگذارد تا اطمینان حاصل‌آید، بعد فراغ جنگك، و صلح با«فرانس» به‌او مسترد خواهندکرد، و الا میان ایشان [و او] منجر به‌جنگك وقضایا خواهدگردید.

تیپوسلطان، که از قوت ولایت «انگلش» بیخبر و به‌سبب چند جنگك که میانهٔ او و «انگلش»، سابق روداده، «انگلش» درآن جنگها به‌اتفاقات پیشرفت نیافته بودند، مغرور بود، مدارا نکرده به‌جنگك پیش‌آمد، و به‌رهنمونی قاید ادبار، به‌خلاف جنگهای سابق که به‌قزاقی می‌کرد، در مقابل چنین دشمنان قوی‌چنگك، که تسخیر قلاع فلك را به‌حکمت امیدوارند، در چهاردیوارحصار «سرنگك پتن» طرح مقابله انداخت. افواج [«انگلش»] دراندك زمان به‌ضرب توپ، راه‌مداخل در حصارکرده، ازهرطرف حمله‌آور شدند وکارحصار قریب به‌انفتاح رسید. تیپوسلطان به‌حکم غیرت وشجاعت، وبودن عیال واموال درقلعه، ازفرار وکناره‌گزینی، که‌صلاح وقت بود، عارکرده به‌ذات خود به‌دفع جماعتی که برسردروازهٔ بزرگك، مردم او را به‌عجز رسانیده بودند، روآورده درآن اثنا سه‌زخم گلولهٔ تفنگك برسینه خورده، در حین مراجعت به قلعه، میان دروازه ازپا درآمد. لاش بسیاربالای‌اوافتاده، بعد فتح‌حصار، کشته‌شدن اومتحقق شده

۱) مقصود جزیرهٔ مالت‌است. ۲) Minorca (یکی‌از جزیره‌های مجمع‌الجزایربالئار).
۳) Surinam (نام‌رسمی‌گویان هلند). ۴) Martinique (مارتینیك). ۵) Seringapatam (شهری از ایالت میسور هند).

و«انگلش»، به‌تعاقب گریختگان، داخل قلعه شده، قریب هفت‌هزار کس ازمردم‌کاری‌قلعه را از- پا درآوردند؛ و قلعه باتمامی توپخانه وذخایر و اموال وعیال واولاد تیپوسلطان به‌دست ایشان افتاد. و چنان فتحی نامدار، که مدت چهارماه ازآغاز حرکت افواج تا اتمام [آن بیشترطول] نکشیده بود، رو داد.

چو تیره شود مرد را روزگـار　　همه آن کندکش نیایـد به‌کار

نقشهٔ این‌هم دریکی ازتماشاخانه‌های لندن به‌شرح وبسط تمام دیده شد.

ذکراحوال مصروشام‌بعد فتح «بونوپات»

دیگرازممالک مفتوحهٔ «انگلش» ملک مصراست. وشرح آن اینکه چون بونوپات به‌اسکندریه‌فرودآمد، دریك روز،فتح آن‌کرده به‌قاهرهٔ معزیه روآورد واهل دارالملك به‌سرداری ممالیك وترکمانان زیاده ازچند صد هزار، که اکثری چون اهل غوغا بجز چوب وسنگ حربه نداشتند، دربرابرآن افواج جهان‌آشوب‌آمده، هدف تیرگلولهٔ توپ وتفنگ، وخایب و خاسر به‌قاهره برگشتند. چون تحصن ونگهداشتن قاهره ازقدرت ایشان بیرون بود، بعضی از ممالیك به‌فرانس پیوسته، وبعضی‌دیگر باترکمانان‌به‌قسطنطنیه فرارنمودند، و«قاهرهٔ معزیه» با اکثربلاد مصر به‌دست‌بونوپات‌افتاده، بونوپات به‌سبب شکست جهازات در«ابوکیر»، که‌گذشت، وقصد به‌دست‌آوردن زمام ریاست «فرانس»، که‌باطناً داشت، جستجوی طریق هند، که‌فی‌الحقیقه خیال محض ومحال بود، نکرده برای‌دفع‌الوقت به‌تسخیرشام به‌شهرعکه، که از مواضع‌حصین پاشا- نشین است، رونهاد. «جذارپاشا» وقلعگیان ازخوف افواج قیامت نهیب او دل‌باخته حیران کار خود بودند.

ذکرمدافعهٔ «سرسدنی اثمت» «فرانس» را درعکه

«سرسدنی اثمت»، کپتان جهازی از جهازات «انگلش» که درآن وقت‌با دوجهاز دیگر در بحرروم وآن نواحی تردد داشت، تمکین وتسلی «جذار پاشا» کرده با قلیل فوجی از سپاه جهازی به‌قلعه درآمد؛ و مردم «جذارپاشا» را به‌قانونی‌که شایان مدافعه بود، در محلات مناسب نشانید؛ وجهازات خوددراهم درمواضع لایق، که‌توپهای‌آنها مشرف برفوج «بونوپات» گشت، لنگرکرد. «بونوپات»، که درمعرکه مظفرگشته درشجاعت و اصابت رأی منفردبود، با آنکه یازده‌نوبت برآن حصار حمله برد و در بعضی ازآنها قریب پنج‌هزارکس به‌کشتن داد،

کاری از پیش نبرد. بالاخره دست ازپیشقدمی بازکشیده به‌مصر معاودت نمود. نقشهٔ این جنگ هم که یاد ازهول محشر می‌داد،وپاشا و«سرسدنی‌اثمت» و «بونوپات» وسرداران لشکرطرفین، به‌قانون مقراین نقشه‌ها، تمام‌قد وشبیه، دریکی ازتماشاخانه‌های لندن دیده‌ام، به‌نوعی که‌گویی آن معرکه درلندن‌است ومن‌ازحاضرین‌آن‌وناظرآنم. بالجمله «ری پبلك» فرانس برمافی‌الضمیر «بونوپات» پی‌برده‌ازاعانت او به‌مرد و سلاح، که هم به‌سبب سیرجهازات «انگلش» دربحرروم صعب بود، [دست]کشیدند.

ذکراسباب رسیدن«بونوپات» به‌سلطنت

دراین اثنا پادشاه‌روس ودیگرسلاطین شمالی به‌وعدهٔ امداد خویش،«جرمن» را به‌شکست عهد «فرانس» تحریض کرده فوجهای او وخود را مستعد جنگ کـردند. وسلاطین روم قدیم نیزاظهار نافرمانی کرده، تشویشی به«ری پبلك» فرانس‌ومخالفت درایشان رو داد.طایفه‌ای ازآنها به«بونوپات» پیغام فرستادند، اگـر خود را از مصر به‌شهر «پرس» رساند، ایشان امر ریاست بر وی‌قرارخواهند داد. بنابراین بونوپات«مونو» نامی، ازسرداران سپاه، تالی خود، راکه مردی خفیف‌العقل بود، به‌سرداری فوج مصرتعیین‌کرده، در جهازی تیزرو، با ده‌کس از خواص نشسته روانه شد[1]، و از جهازات «انگلش» به‌سلامت گـذشته به«پرس» رسید. جماعت «ری پبلك» از ورود او حسابی‌نگرفته، روزدیگر درخانهٔ حکومت‌به‌طورمقرر، بی‌یراق ومحافظ جمع‌آمدند؛ وبونوپات با بیست‌کس مسلح از رفقای خود، به‌اشارهٔ دوستان، بدان خانه رفته همه را مقید وبی‌اختیارگردانید؛ وکارکنان نو در«ری پبلك»، ازدوستان خود، مقررکرده خودرا اول‌آنها،که «فرست‌کنسل[2]» نامند، قرارداد. چون عامهٔ سپاه هواخواه او بودند، استقلال یافته، به‌دفع فوجهای «جرمن» و«روس» و«روم قدیم» روآورد، و دراندك وقت همه را تأدیب بلیغ کرده، بعداسترداد ممالك‌مفتوحه از«جرمن»و«روم‌قدیم»، وصلح مضبوط به«روس»، به‌دارالملك «پرس» مراجعت‌کرد. بعد چندی [«فرست‌کنسلی»]روم قدیم راهم‌ضمیمهٔ‌کار اول نمود. پس‌از زمانی‌آن هردوکار را برای تمام عمر از«ری پبلك» به‌نام خود قرار داد. روزبه‌روز در اختیار «ری پبلك» قصورو در قوت وشوکت خودتزاید می‌نماید. وقتی که‌به«مرسیل[3]» بود ـ چنانچه آید ـ صورت خودراسکه برزرنمود. اما اسم سلطنت الی‌الآن‌برخودنگرفته،همچنان «فرستـ

۱) درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی این دستنویس هست: «جنرال‌کلبر را نایب خود قرارداده از مصر روانهٔ فرانس‌شد.» که مقصود همان Jean-Baptiste Kléber، سردار فرانسوی است. ۲) First Consul (کنسول‌اول).
۳) Marseilles (بندرمارسی).

کنسل»ش می‌نامند، یعنی شخص اول«ری پبلك».

بالجمله بعد برآمدن «بونوپات» ازمصر، یوسف پاشا، وزیر اعظم عثمانی، با افواج کثیره به‌استرداد مصررفته چندجنگ با«مونو» وسایرسرداران«فرانس» کرد. اماهرمرتبه به‌حال‌تباه شکسته شده، باقبیحترین وجهی برگشت. دربعضی‌ازآن جنگها پنجاه‌هزارفوج ترکمان، ازهزار کس «فرانس» شکست فاحش یافتند، وعدم قوت وطاقت خودرابرجمیع مردم فرنگ ــ که به‌سبب دستورات قدیم اسلامی، که درحین قوت عثمانی وضعف فرنگ قانون شده والی‌الآن همچنان مروج است، ازایشان خونین دل و درصدد تلافی هستند ــ بی‌پرده کردند. بنابراین پادشاه «جرمن» و «فرانس» راهم چون سلطان روس ــ که از قدیم به‌سبب جوار خیال راسخ داشت ــ آرزوی ملك ایشان دردل به‌هم رسید.

ذکرآمدن اسکندریه به‌دست «انگلش» واخراج «فرانس» ازآنجا

بالجمله بعد عجز ترکمانان و فتح جزیرهٔ «مالته»، امرای انگلش«سر راپابرکرمبی»، برادربزرگ«جنرل‌ابرکرمبی»، فاتح جنگ «روهیله»هند را«جنرل»پانزده هزارکس ازفوج مقررکرده به‌فتح مصر واخراج «فرانس» ازآن‌ولایت معین‌کردند، وفوجی‌هم ازسپاه بمبئی ومدرس‌نامزد کومك اوکردندکه ازراه‌بحرقلزم[1] به«سویس[2]» و مصردرآیند. «جنرل» مسطور قبل ازوصول فوج هند به‌مصر فرود آمده، درحملهٔ اول قلعهٔ «ابوکیر» را از«فرانس»گرفتند؛ وچندین جنگ نامدار با «مونو»کرده ایشان را عاجز و زبون کرد. دریکی ازآن جنگها باآنکه «جنرل» مسطورکشته‌گشته چهارهزارکس ازفوج «انگلش» به‌قتل رسیده بود، «پلتن[3]» خاصهٔ بونوپات، کــه درتمام جنگها با وی رفیق وتیر روی ترکش افواج مصر، مسمی به«غالب غیرمغلوب» بود، تمام وکمال باچند هزارکس دیگرکشته بقیةـ السیف به‌قلعهٔ اسکندریه متحصن شدند. در این ایام وزیرعثمانی قابو یافته، باز به‌ملك مصر و «قاهرهٔ معزیه» درآمده،و جمعی‌کثیر از افواج «انگلش» بدو پیوسته، محاصرهٔ قاهره راپیشنهاد عزیمت‌کرد. چون نزاعی در سرداران «فرانس» به‌هم رسیده، امیدکمك‌از «فرانس» هم نبود، صلاح در مصالحه دیدند، و قاهره را به‌وزیراعظم سپرده از هرجانب‌مصر به‌ولایت خود رو‌آوردند. چنین قرار یافت‌که قلعهٔ اسکندریــه‌تا حین استحکام صلح در دست «انگلش» ماند. چنانچه الی‌الآن جماعتی ازافواج هند،که بعد فتح مصررسیده‌بودند، درآنجا هستند.

---

۱) همان‌دریای‌سرخ(بحراحمر) است.   ۲) مقصود همان ترعهٔ‌سوئز است.   ۳) Peloton، (دستهٔ‌نظامی).

ذکروقوع صلح مابین«انگلش» و«فرانس»

بعد رفتن«مالته» ومصر بەدست مخالف، بونوپات درباطن راغب بەمصالحەگشت، اما در ظاهر اظهار جلادت کرده، افواج کثیر بەشهر «کلس[1]»، که مقابل شهر «دور[2]»، ساحل «انگلش»، واقع است، فرستاد و بەاجتماع کشتیهـای«گن بوت[3]»، کەمخصوص بردن و فرود- آوردن افواج بـه ساحل می‌باشد، فرمـان داد. از آن طرف «لارد کرنوالس» معه فوجهای بزرك به«دور»آمده«لارد نلشن» را بەقصد اسیر و غرق «گن بوت»های «فرانس»کەجمع آمده- بودند، بەساحل«فرانس»فرستاد.«لارد نلشن» بنابراینکه کشتیها بەیکدیگرزنجیر بندبودند، اگرچه دست کلی نیافت، اما بەبعض آنها نقصانی رسانید، و مرتبهٔ دیگرقصد استیصال آنها بەکلـی کرده‌آمد. «فرانس» چون می‌دانستندکه«لارد نلشن» دیگرباره خواهدآمد، فوجی کثیردرکشتیها بەکمین گذاشته مردم اورا بالاآمدن دادند. پس‌دست کشش‌وکوشش بەضرب شمشیر وخنجرکه دراستعمال آن‌ماهر،وچنانچه شنیدەشد فوجهای«جرمن» وروس رااکثر بدان شکسته‌اندـبرآورده قرب هفتصدکس‌ازفوج «انگلش» رابکشتند، و«لارد نلشن» بی‌نیل‌مقصود بەساحل‌خودبرگشت.

بعد از این، هردوطایفه، یکی برای فرصت افزایش قوت دریایی، دیگر بەجهت تسلی عامهٔ ملك که رغبت کلی بەصلح بەامید ارزانی اشیا داشتند، بنای‌گرگ‌آشتی‌گذاشتند.

«لارد کرنوالس» برای اتمام صلح‌بەملك «فرانس» رفته دوسه ماه در مباحثات گذشته؛ بالاخره بدین شروط که ممالك مسخرهٔ «فرانس»، از«روم قدیم» و «جرمن» و «سویسرلاند» و «هالند» وغیره براو باقی ماند، و ازمسخرهٔ انگلش جزیرهٔ سیلان بەایشان ماند، وکیپ‌را بـه- «ولندیز» ومصررا بەسلطان عثمانی،و«مالته» وغیره را بەصاحبان آنها واگذارند، صلح منعقد- گـردید. و در شهر ذیقعدةالحرام سنهٔ یکهزارودوصدوشانزده هجری جنگ بەاختتام و، چنانچه سابقاًگذشت، جشن وچراغان‌آن تاسه شب درلندن و«پرس» بەظهور رسید.

بەتاریخ بیست‌ودویم شهر جمادی‌الاول، یوم الآدینه سنهٔ یکهزاروهشتصدوشش عیسوی، مطابق سنهٔ ۱۲۲۱ هجـری، بەخط اضعف‌العباد، منشی میرزا محمدصادق‌بیك، من مقام بلـدهٔ الله‌آباد، حسب‌الفـرمودهٔ صاحب والامناقب کپتان یوسف‌تیلر بهادر، دام لطفه، بەتحریر رسید.

مصرع

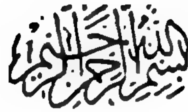
من نمانم این‌بماند یادگار.

۱) Calais ۲) Dover ۳) Gun Boat

کتاب

مسیرطالبی فی‌بلاد افرنجی من تصنیف ابوطالب‌بن محمد اصفهانی

جلد سوم



جلد سیوم کتاب مسیرطالبی فی بلاد افرنجی، آغازسفر معاودت تا درکلکته ازراه خشکی.

آغاز سفر و معاودت

من ازمدتی درصددمعاودت به وطن ازراه ملك «فرانس» و خشکی بودم. دراین وقت قابو یافته، چنانچه گذشت، بعد دوسال وپنج ماه وپانزده روز توقف درلندن، دهم ماه صفرسنهٔ ۱۲۱۷ هجری، مطابق هفتم ماه جون سنهٔ ۱۸۰۲ عیسوی، وداع دوستان کرده روانهٔ شهر «پرس» شدم. مقصودم آنکه بعد سیردارالملك وبعضی بلاد «فرانس» به «ویانه[1]»، دارالملك «جرمن»، و وسط ملك «انگری[2]»، متعلقهٔ «جرمن»، گذشته تمام راه تاقسطنطنیه به خشکی روم.

آخر آن روز، که درحقیقت آخر لذت طعام وشراب وصفای زندگی نیز بود، به شهر «دور»، هفتاد میلی لندن، ورود افتاد. واهل «دور»، باآنکه از «انگلش» هستند، اکثرازآن زبان بیگانه‌اند، وطبخ طعام و سایر امورشان برطریق «فرانس» است واکثر دغاباز. صاحب مسافرخـانه سه چهار برابرلندن کرایه و زرطعام گرفت. و راهداران گماشتهٔ لندن ــ که به اقتضای سرحد، کسب خلق سگیت کرده‌اند ــ بی حجت ودلیل، زری ازمن ستاندند. من کـه به زبان فرانس آشنانبودم درکارخود درماندم. ازاتفاقات «مسترنیل» نام، مردی ازانگریزان امریکا، به غایت نیکوخصال، خدمتگزار، در «کوچ» شریك وبه جهت استخلاص جهاز خود، که یك سال قبل به دست «فرانس» اسیر شده، عازم «پرس» بود، برعجز من پی برده تمام راه ترجمان ومتکفل خرج من شد. در

۱) Vienna (وین). ۲) Hungary (هنگری، مجارستان).

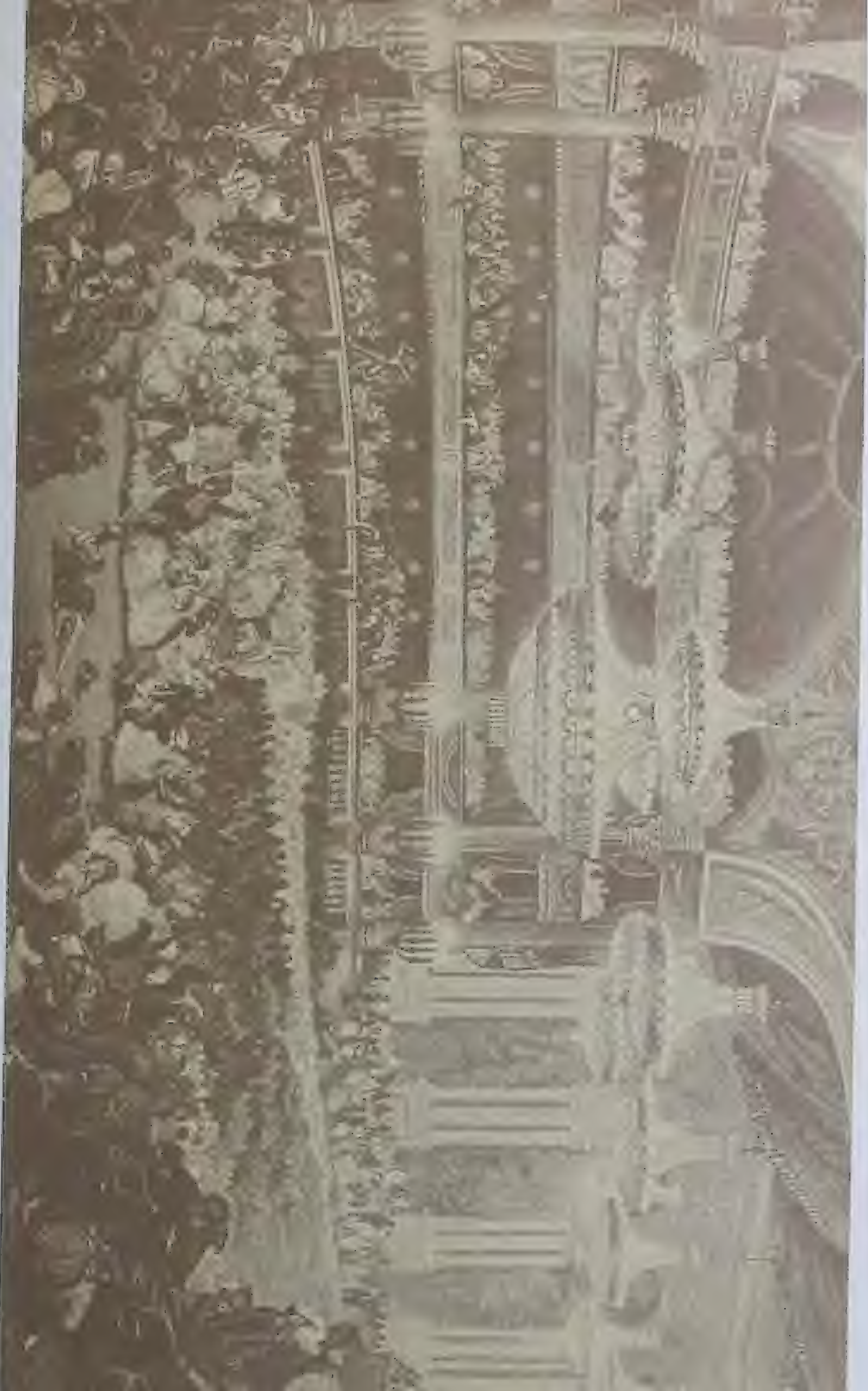
شهر «پرس» به هزار سماجت آن زر را به‌او رد کردم. روز دوم در عرصهٔ شش ساعت از بحری که مابین «انگلند» و «فرانس» است، عبور کرده درشهر «کلس»، برساحل «فرانس»، مقام کردیم. نصف شب به‌سواری «کوچ» سنگین، که «دیلیجان[1]» نامند وچون عرابه‌های گاوی هند ثقیل‌الحرکت می‌باشد، درعرصهٔ دو روزوسه شب، روز شنبه چهارم‌ماه مذکوره وارد «پرس» شدیم.

۱) Diligence (دلیجان).

ذکر اوضاع زمین فرانس و دار الملک پرس و رسوم و عادات اهل آن

۱۴ . ستون ناپلئون در میدان واندوم، شهر پاریس

۱۵ . طاق نصرت میدان اتوآل، شهر پاریس



ذکر اوضاع «فرانس» و دارالملک «پرس» و رسوم وعادات اهل آن

تمام آن ولایت قابل الزراعت، پرمیوه ودرخت وهجوم مردم است. زمین آن اکثر مسطح هموار، بعضی جا کوهستان، هردو سبز وخرم، پراز آبهای جاری، درهراندك فاصله قرا و شهرهای معمور موضع است[1]، چنانچه در این باب «انگلند» را شباهتی به آن نه. شکل جانوران وروییدگی وغیره ایضاً مخالف «انگلند» وموافق بـه ایران و هند وسایر ملکهای عالم است. اسب درشباهت چون اسبهای ایران وعرب دیده شد که ظاهرشان بهتر از اسبهای «انگلند» است. اما شنیدم کـه توانایی اسبهای «انگلش» ندارند. گاوها بعینه چون هند حقیرجثه، و رسم عرادهٔ بارکشی به گاوان ازآنجا شروع شد. سگ آنقدر حسین و خرد به نظر آمد که بعضی خردتر از گربه ودربغل زنان درحین مشی می بود. راهها همه عریض مفروش به سنگ، هردو طرف قطار درختان موزون سایه‌دار بسیار امن، بر معبرها پل مـرتب، شهرها اکثر با حصار وقلاع. تاوقتی که به بلاد روم قدیم درآمدم، درهرملك «فرانس» زیرسایهٔ درختان راه می‌رفتم.

ذکر رستاق[2] «فرانس»

اما اوضاع رستاق و دهاقین «فرانس» به‌غایت ناپسندیده، و مطلقاً نسبتی به شهرهای خود ندارد. لباس و مقال زنان آنقدر ناملایم است که [دیدن] آن دهشت و نفرت می‌آورد، و لباس دیهاتیان هند مقابل آن، لباس اهل بهشت می‌نماید. مسافرخانه‌ها به‌حدی کثیف که بعد عبور دریا تا « پرس » [ضبط خود از رفتن مکان ضرور[3] نمودم. اما چون اوضاع مکان ضرورهای «پرس»] هم قریب بدان یافتم، به‌ضرورت اختیار کردم. طعام وشراب دیهات هم به‌همین نسبت.

ذکر طعام «فرانس»

وعدم لذت طعام در«پرس» وسایر بلاد روم هـم عمومیت دارد، زیرا که مطبوخات ایشان تکلف دارد، و به‌سبب کثرت مصالح وسبزیها، لذت وبوی گوشت مفهوم نمی‌شود. آنچه [از] اقسام کبابهاست، آنقدر برآتش می‌دارند که خونابهٔ لطیف آن به‌تحلیل رفته، خشکی براوغالب می‌شود. و در اقسام جوشیده‌ها آنقدر آب می‌ریزند وآتش تیزمی کنند که لذت گوشت با بخار به‌دررفته ریشه ریشه جدا می‌شود، اما طبخ نمی‌گردد. وشاید گوشت راقبل ازطبخ بسیار می‌شویند، به‌خلاف لندن که گوشت را

۱) یعنی نهاده شده است، قرار دارد. ۲) رستاق، روستا. ۳) یعنی مستراح.

زیاده ازیك مرتبه نمی‌شویند. وچون آتش ایشان اززغال سنگ بسیار تیز است، بیرون گوشت زود پخته شده، آب اندرون گوشت خشك نمی‌شود. ومصالح بجز پیاز درست، آنهم دربعضی، معمول نیست. ودراقسام جوشیده آب کم انداخته به آتش ملایم می‌پزند، وبخاردیك می‌بندند. بناءً علی هذا ازسفره‌ای که زیاده‌ازسی قسم طعام ونهایت تکلف برای من به‌کاررفته بود، گرسنه برمی‌خاستم؛ و اگـر احیاناً به‌ماهی به آب جوشاندهٔ در روغن زیت برای محافظت انداخته، تحفهٔ «سویسرلاند»، یاگوشت خشکیدهٔ نمك سود ملك اسکاتلند ـ که تـازه درآب جوشانیده می‌خورند ـ برمی‌خوردم، نعمتی‌عظیم تصور می‌کردم. زیراکه لذت وبوی‌گوشت درآنها بود.

درمدت دوماههٔ سفر بلاد «فرانس»، زیاده ازپنج شش نوبت طعام سیر بالذت به‌خوردن نیامد؛ وهمچنین اقسام حلویات ایشان شیرینی بسیار دارد، ولطافت طبخ نـه. و اوضاع دکان حلوایی خودآن مقدار ناپسندیده است که دیدن‌آن کراهت دارد، تا به‌رغبت خریدن چه رسد.

ذکر کثافت خانهٔ قهوه وآشخانه

[کثرت] گداهـا وشوخی ایشان، خصوصاً درقرا و رستاق به‌حدی است که‌دست‌مردم رامی‌گیرند وایستاده کرده‌سئوال می‌نمایند[1]. چون مسافر از«کوچ» فرودآید صدکس دفعتاً دور او را می‌گیرند. چون ازمیان آنها جسته درآشخانه‌آید، بعضی درآنجا می‌آیندوازیك لقمهٔ نان هم رونمی‌گردانند؛ وسگان بزرگ‌آشخانه زیاده ازگداهای مسطور متقاضی می‌باشند.

دربعضی قهوه‌خانه‌های «پرس» دیدم که نجاست‌آن سگان‌جابه‌جاافتاده، ومردم‌به‌کشیدن «تماکوی[2]» بدبویی، که در بنگاله «چورت»گویند، مشغول وقهوه‌خانه پراز دود متعفن است.

اکنون مجملی ازاحوال «پرس» بیان‌کرده می‌شود.

ذکر شهر «پرس» وخوبی آن

شهر «پرس» به‌غایت‌بزرگ وعالیشان، به‌حدی‌که به‌ملاحظهٔ اوضاع بیرونی‌آن، شهرلندن را باآن همه عظمت وخوبی به‌حساب نتوان‌گرفت. در خانه‌ها مرتفع، عمارات همه عالی سنگین، کمتر ازهفت طبقه نه، و بعضی جاتا یازده هم دیده شد.

دروسط شهر دریای[3] شیرینی، کـه «سین[4]» نامند، جاری است. و این «سین» در بعضی مواضع شهر منشعب شده وجزیره‌ها به هم رسیده[5]. آن جزیره‌ها هم معمور وچون هردو شهر

۱) یعنی‌متوقف‌کرده گدایی می‌نمایند. ۲) یعنی تنباکو. ۳) یعنی‌شط، رودبزرگ.
۴) Seine (سن). ۵) یعنی‌پیداشده.

بزرگ کنارهٔ آن هم ازسنگ رخام، بند مستحکم بسته‌اند، ازجزیره‌ای به‌جزیره، واز هرجزیره به‌شهرها راه است. زیرا که به‌هر اندك فاصله‌ای پلی مرتفع عریض عمارت کرده‌اند، مجموع ازسی عدد متجاوز خواهد بود. دوسه‌ازآنها دربزرگی وخوش اسلوبی، قریب به‌پلهای‌لندنند. حمامها، به‌خلاف لندن، دراین شهر بسیار، ورسم رفتن هرروزه درگرما.

ذکر حمام‌کشتی

از جملهٔ اختراعات مستحسنهٔ «فرانس» وضع حمام‌برکشتی است، زیراکه بـه مراتب طاهرتر از حمام خشکی است. تبیین آن‌اینکه کشتیهای‌بزرگ خوش‌ساخت،مشتمل برده دوازده حجرهٔ‌وسیع به‌قطار وهمین قدرحجره‌ها به‌قطار طرف دیگر دردریای «سین» به‌لنگرایستاده است؛و درحجره حوض‌مسی که دوشیردهان، یکی ازمنبع آب‌گرم و دیگری‌ازآب سرد،درآن می‌ریزد منصوب است. منبع این حوضها برسقف کشتی ساخته،که‌آب به‌سبب «پنپ»، یعنی آلتی که‌آب رابه‌بالا رفع، ازدریا در آن می‌ریزد. محرك این «پنپ» موج دریا، بی‌اعانت‌کسی است. بنابراین ده دوازده‌کس به‌یك دفعه به‌خرج اندك دراین‌کشتی غسل توانندکرد. برای مردو زن علیحده است. درهـر دو قسم چاکران زنانه ومردانه‌هستند،مردان‌برای‌گرم‌کردن‌آب وشستن‌حجره‌ها،و زنان برای‌ساختن جامهٔ خواب[1] که غسیل بعد غسل درآن می‌رود. اکثر آنها جوان حسین و خـوش‌لباس و با غسیل سازگار هستند. ازساحل تااین‌کشتی جسری بـه‌عرض تخته‌ای،که هر دو طرف دستگیر دارد، بسته‌اند، به‌آسانی به‌اوتوان رسید؛ و در بعضی حجره‌های این کشتی منفذی‌که اززینه‌پایه‌های آن به‌دریا رفته به‌آب دریا توان غسل‌کرد، نیزدارد؛ وطرف سکان سطحی است‌کـه میز طعام برآن فرش‌کنند، وپس ازآبیازی برآن نشسته طعام خورند، بلکه دراثنای‌طعام خوردن مکرر به‌آب فرورونند. وهمچنین‌گازری ایشان نیز برکشتیهایی معمول است‌که مخصوص کازگازری ساخته‌شده، به‌سهولت تمام این‌کار درآن شود. لهذا پارچهٔ‌سفید،چون‌هند،در«پرس» شویند، به‌خلاف لندن‌که‌گازری درخانه‌ها نمایند وپارچه سفید نتوانندکرد. درهرطرف شهر دوسه ازاین کشتیها ایستاده که یك از آن مسقف، برای‌کار «کندی‌گری» است. آلات‌آن‌کار و بخاری‌آتش جمله درآن مهیاست.

[1]) یعنی برای مرتب‌کردن رختخواب.

ذکرمقابح «پرس»

بالجمله آنچه ذکــر کرده شد، به‌ملاحظهٔ اوضاع بیرونی «پرس» بود. اما اوضاع اندرونی‌آن مطلقاً نسبتی به‌لندن، بلکه هیچ شهرخوب ندارد، وآرام زندگی درآن مفقود. زیراکه لذات زندگی برخوبی‌اوضاع سه چیزکلی است: مقدم همه منزل است مشتمل برصفا و فراغ و خلوت‌که نخستین مراد مردم است؛ احوال منازل «پرس» ازبیان‌آینده معلوم شود. بعد از حصول نشیمن، مردم به‌فکر طعام وشراب ولذت‌آن می‌افتند؛ حقیقت لذات‌اطعمهٔ «فرانس»گذشت. سیوم قوانین به‌جهت‌سهولت حصول مرادات. دراین باب شهر «پرس» اغلب مثل لندن باشد برای سکنه؛ اما برای غریب ومسافر هرگزچون لندن معین و کار روا نه.

ذکر وضع خانه‌های «پرس»

اما عمارات، اگرچه از طرف بیرون بسیار عالی است، اما ازجانب اندرون‌همه‌عامیانه، دربچه‌های ایوان‌کلفت است. اگرچه اکثر مذهب ومزین می‌باشند، اما مخالف سلیقهٔ مستقیم، ازسادگی دور. دریك خانه‌که مشتمل بریك‌در ویك صحن‌سراست، دورآن برای پنجاه شصت‌کس زن ومرد، شریف وکمینه، توی هم، درهفت هشت طبقه منزل مقرر است. بنابراین‌کثافت وشور و غوغا لازم‌آن است. و رسم‌آویختن زنگ درحجره‌ها نیست،زیراکه‌چاکران خانه بنابرکثرت سکنه، بجزآب‌خوردن وروشستن‌که روزی یك دفعه، غیرمعین، در حین فرصت، در حجره‌گذارند، وهمان زمان‌جامهٔ خــواب هم درست نمایند، مرتبهٔ دیگر حاضر نمی‌شوند. بنابراین برکرایه‌دار لازم است که چاکری برای خدمت خود به‌اجرت یك «گنی» درهفته، نگاه دارد یاازبهرخدمت تصدیع‌کشد. واوضاع بخاری‌آنقدر چرك وناملایم است‌که ازدیدن‌آن نفرت حاصل‌آید. به‌خلاف لندن که دریك خانه‌بجزمنزل دوسه‌کس‌نیست، وغوغا وکثافت ازاین جهت نه؛ واگرپنجاه دفعه روزی زنگ بجنبانی، خادم خانه جواب می‌دهد. وبخاری خوشایندتر ازچمن پرگل وگلدانهاست، وروشنی شب اگــرچه در «پرس» معمول است، اما بسیار اندك که فقط برای راه رفتن شخص تیزبین‌کافی‌باشد. زیراکه دکانداران چندان روشنی‌نمی‌نمایند، ودکانها به‌سبب‌قلت‌آینه‌ها وگرفتن چرك قابل روشنی نیست. بیت‌المال یك قندیل‌بزرگ دروسط‌کوچه، بعد فاصله‌ای بعید،روشن می‌کندکه برریسمانها آویخته‌است، وسر ریسمانها به‌سقف خانه‌های مردم بسته. روزانه دیدن آن ریسمانها مکــروه است. در بلاد روم آنقدر هــم روشنی معمول نیست، اعزه قندیل با خودگردانند. وایضاً کوچه‌های «پرس» تقسیم برای‌پیاده‌وسوار ندارد، واکثر تنگ و مفروش به‌سنگهای ناهموار است.

بنابراین آن سرور مشی هروقت[1] وسیر روشنی شب، که در لندن بود، ازاینجا ازدست رفت. عجبتر اینکه درلندن هرکسی ازگرانی نرخ اشیـا نالشی و راوی ارزانی «پرس» بود؛ لیکن من در «پرس»، بلکه سایر بلاد فرانس و روم، هرقدرکه عبور کردم نرخ اشیای ضروری را گرانتر ازلندن یافتم.

ذکر بلوار

بالجمله از جملهٔ امکنهٔ لطیفهٔ «پرس» یکی «بلوار[2]» است، وآن راسته‌ای است وسیع، بافضا، دور تا دور شهر قدیم؛ برطریق لندن منقسم است برسه راه، وسطی به‌قدر بیست وپنج‌گز عرض برای «کوچ» واسبها؛ طرفین برای‌پیاده. [هردوکنار راه] پیاده درختهای موزون برای سایه نشانده‌اند، چنانچه چهار قطار به‌یکبارگی درنظرمرئی می‌شود، وهریك ازآن دو به‌عرض هفت هشت ذرع مسطح وهموار است. یك سمت این راسته در زیر درختان، دکانهای میوه‌فروشی وشربتداری وبزازی ومصوری وغیره به‌قطارخوشنما، که‌اشیارا مرغب‌خاطرخریدارنماید، عاریتاً برمیزهاگسترانیده‌اند. صبح وشام اهل شهر از زن و مرد برای مشی وخریدآن اشیا، که از دکاکین شهر ارزانتراست، دراین راسته به‌حرکت می‌آیند، وجمعیتی چون سیرگاهها، مداماً رومی‌دهد.

دوم «پلی‌رویال[3]»، و آن قبل ازاین مفسده، خانهٔ برادر پادشاه بوده، دراین ولا سیرگاه عام است. چندین در دارد ویك صحن مربع طولانی که به‌قدر دوصدگز درعرض و پانصد در طول خواهد بود. درمیان صحن، خیابانها ودرختان موزون، چمن، گلها و سبزه است. دور تا دور صحن دالانهای مرتفع است، پیش‌گشاده به‌عرض ده‌گزکه برستونهای مرتفع ایستاده یك سمت دالانها متصل به‌دیوار بیرونی عمارت، ودکاکین عالـی مملو ازاشیای نفیسهٔ کل عالم، به‌زینت تمام چیده، خصوصاً دکان چینی وساعت ومیوه‌فروشی که بسیار پررونقتر ازلندن است.

ذکر خوبی چینی «فرانس»

معلوم باد: چینی [«فرانس»] درطلاکاری ونقاشی، درتمام فرنگ نامدار است. در ملکهای دیگر که می‌رود، برمثال آینه و تصویر برطاقهای خانه می‌چینند، و از نهایت تحفگی بجز برای مهمان عزیز، استعمال نمی‌نمایند.

زیاده بربیست وپنج قهوه‌خانهٔ عالی مرتفع پیش‌گشاده در این محوطه واقع است، که

۱) یعنی‌آن نشاط که برای قدم زدن وگردش درهروقت وجودداشت.
۲) Boulevards
۳) Palais Royal

صبح وشام مجمع زن ومرد درآنجا می‌شود، خصوص یکی ازآن‌که در وسط یك سمت‌آن عمارت موضع شده،وبرآمدهٔ مدور به‌طرف باغ دارد.هزاران هزار زن ومرد، روزانه دردالانهای مذکور برسایه، وشام درخیابانهای باغ مشی می‌نمایند. پس ازحصول یار همنشین دربرآمدهٔ این قهوه‌خانه آمده شراب ویخ ومیوه وغیره می‌خورند. یخ‌بچه‌های «پرس» چون ایران وهند، بهترازملك «انگلند» می‌شود. وایضاً این «پلی رویال» به‌جهت حصول مقصود تماشائیان بهترین مواضع «پرس» است، زیراکه قطع نظر ازآنهاکه درمشی‌اند، هزاران زن حسین‌دلربا درآن نواحی خانه و[منزل] دارند وبالاخانهٔ بالای دکانهاکه سابق شاه‌نشین، وبه‌جهت اجلاس سلاطین بود، دراین‌ولا بسترخوابها ومحل عیش‌است.تماشابینان مبلغی داده بایارخود درآنجا روند وکامرانی نمایند.

ذکر تیلری[1]

سیوم [تیلری یعنی] جلوخان بیرون عمارت [پادشاهی] و پایین باغ و جلوخان [پایین باغ آن‌سمت]؛ با آنکه در عمارات‌آن باغ «بونوپات» می‌نشیند،این مواضع سیرگاه عام‌است. جلوخان اول‌آنقدروسیع است‌که پنج‌هزار سوار درآن توانند ایستاد. طرف شهر دیوارآن ازسیخهای‌آهن است؛ و دو دربزرگ، که به‌زبان‌هندی«پهاتك»گویند، دارد. هردوطرف هردر ستونی مربع‌سنگین‌موضوع، وبرهر ستونی هیکل اسبی ازبرنج، تمام قد،که ازکارهای قدیم فرنگ و حیرت‌افزای ناظران است و «بوناپات» [آنها را] از ممالك روم قدیم غنیمت‌آورده، منصوب است. بعد طی این جلوخان، داخل پایین خانهٔ عمارت شاهی شده بـه پایین باغ، که به«تیلری» موسوم است، می‌روند؛ و ازهـرطرف شهرهم بدان مکان، راههای متعدد است. این پایین باغ موضعی است مربع و طولانی. مسافت اطراف آن به‌قدر دو میل خواهد بود، مشتمل برنهرها و حوضهای فواره‌دار ودرختان موزون و اقسام‌گل ورياحين وخیابانهاست. صورتهای سنگین[2]،کار استادان قدیم درخیابانها برستونها نصب‌کرده‌اند.

[ذکر کثرت قهوخانه‌های خوبی ودوکان‌میوه‌فروشی‌و آبداری]

چندین خیام قهوه‌خانه ومیوه‌خانه وشرابخانه، پرازیخ و شراب وانواع شربتها، دراین باغ ایستاده است، مردم بعد مشی، درآنجا نشسته قهوه ومیوه می‌خورند.واین معنی‌در «پرس» کثرت دارد؛ و هیچ کوچه‌ای نیست‌که قهوه‌خانه‌های متعدد درآن نبوده باشد؛ و دکان

۱) Tuileries ۲) یعنی پیکره‌های سنگی.

میوه‌فروشی و شربتداری، سوای آنچه درقطار واقع شده، درراسته‌های وسیع پیش‌روی دکانهای اضافی، زیر سایبانهای پارچه‌ای، برکرسی ومیز عاریتاً می‌چینند.

چون ازاین درپایین باغ، که مقابل عمارت شاه‌نشین است، بیرون روند، جلوخانی‌است مربع، بی‌احاطهٔ دیوار، بسیار وسیع دلگشا. طرف مقابل این جلوخان سبزگاهی است که به‌زبان‌انگلش «پرك» و به‌هندی «رمنه» گویند، مشتمل بردرختان وآبهای‌جاری وسبزه وجانوران؛ وخیابانها دور این «پرك» به‌قدر دومیل خواهد بود؛ وحصار آن خندق است. طرف یمین این جلوخان بهترین عمارات شهر به‌قطار در مدنظر است؛ وطرف چپ‌آن دریای «سین» وچندین پل سنگین؛ وعمارات شهر آن طرف دریا نمودار. درصحن این جلوخان، چندین خیمه‌شب‌بازی ورقص وسرودایستاده است؛ وسازنده‌ها اکثردرنواختن موسیقی می‌باشند؛ ومعرکه‌گیران سه‌جا وچهارجا معرکه برپا کرده، مردم به‌دور آن هجوم می‌نمایند. انواع میوه وشربتها درزیر سایبانهای خیمه جابه‌جاچیده. برای مشی‌آخر روز، به‌دانست من[1]، بهتر ازهمهٔ جاهاست.

ذکر «لوور[2]»

چهارم «لوور» است، یعنی عمارتی‌که تصویرات درآنجا چیده‌اند. ایضاً تماشاگاه عام بیخرج است. درحجره‌های پایین این عمارت‌که هریك وسیع، روشن، مـزیــن از اسباب خارج است، پیکرهای سنگین برمواضع مناسب برستونها [منصوبند]. چون به‌بالاخانه روند یك حجرهٔ بزرگ مربع است، که هرجانب‌آن صدگزخواهدبود و درارتفاع، پنجاه؛ووسط سقف‌برای روشنی‌گشاده‌و به‌شیشه‌ها گرفته. چون ازآن بالاتر روند داخل حجره‌ای شوند طنبی[3] دستور، که در عرض سی‌گز و در طول به‌قدر نیم میل‌راه خواهد بود. بردیوارهای این طنبی وحجرهٔ وسیع سابق، تمام،قطعات تصاویر منصوب است‌که همه رادرخانه‌ای طلایی ــ خردها زیر شیشه، و بزرگها را در همان خانه،فقط‌ــدرج‌کرده‌اند. عدد این تصویرات ازشمار افزون است، و بیان صنعت و لطافت‌آن ازقدرت قلم‌بیرون، واین‌بیان اندکی برآن رهنمون.

ذکرکمال تصویرسازی زمان قدیم

صنعت تصویر و ساختن پیکرهای سنگی، در زمان قدیم، در کــل فــرنگ، خصوص روم، بسیار کاملتر از زمان حال بود.

۱) یعنی‌تاآنجاکه من‌می‌دانم.

۲) Louvre

۳) طنبی، ایوانی‌که‌توی ایوان‌کلان‌باشد.(آنندراج)؛ طنبی دستور، به‌قاعدهٔطنبی.

بعد فقدان قوت رومیان‌وگذشتن‌قیاصرهٔ روم،که باعث‌نشرهر علمی بودند، این‌تصویرات درعمارات «پوپ[1]»، خلیفهٔ عیسوی، وسایرسلاطین روم قدیم‌محفوظ ومضبوط بودند،ومصوران حال به‌جهت دیدن وگرده برداشتن‌آن،ازهزاران‌میل‌راه‌آمده علم حاصل‌می‌نمودند. «بونوپات» هرشهری‌که فتح‌کرد، ازتصویرات نامدارآنجا زبده وانتخاب‌کرده به‌شهر «پرس» نقل نموده دراین خانه،که ایضاً ازسابق مجموعهٔ‌تصاویر بود، به‌سلیقه و ترتیب‌چید. بعضی قطعه‌ها تاهفتاد گز طول وسی‌گز عرض، وبعضی مشتمل برکرورهاتصویر ونقش‌درآن حجره دیده‌شد. بالجمله آنچه‌ازقسم تصویر درلندن وملك ایرلند دیده‌شده بود،بعد مشاهدهٔ این مکان، ازقبیل‌بازی طفلان درنظرنمود. این چهار موضع«پرس»که‌پی هم ذکر شد، بی‌نظیر و درکل عالم مثل‌آن‌نیست. سوای اینها تماشاگاههای لطیف درآن شهرآنقدر است‌که درهرکوچه‌که سیرنمایی وهرطرف که روی، مردم را مشغول به‌سیر وبازی یامجمع رقص خواهی‌یافت.

یکی ازآنها «تیولی[2]»، باغی است پرازدرختان موزون وخیابانهاو انهار.

ذکر«فراسکاتی[3]»

دیگر «فراسکاتی» و «توتونی». این هردو، محل سیر و چراغان شب وآتشبازی است. مردم، بعد مشی، فرقه فرقه، زن ومرد، درعمارت وصفهٔ آن، بـرمیزها نشسته اقسام حلویات و یخ و شراب و چای وقهوه می‌خورند وصحبت دارند.

ذکر صنعت «فنتزمگوریه[4]»

چندین «فنتزمگوریه»،که تماشای اقسام فواره و صنعتهای آب وتمثال‌حی ومیت مردم‌نامدار درآن نمایند. این تمثال روحی می‌باشد نه‌جسمی. بسیار دیدم‌که پیکری درکفن، ازدومیل راه نمودار، به‌سرعت ارواح به‌طرف مابه‌تدریج‌آمده‌آنگاه‌کفن اوریخته شده و هیئت او ممیز شده وآنقدر به‌طرف ما مایل گردیدکه زنان مجلس واهمه‌کرده بی‌اختیاربه‌گریه‌زاری درآمدند؛ پس به‌همان نوع بـرگشته به‌تدریج ازنظرزایل‌گردید.وگاهی به‌یکدفعه از بالانازل شده به‌طریق‌پرتووسایه نمودار وممیز گشته‌دفعتاً بالارفت.

دروقت نمود این‌ارواح، بالای سقف عمارت‌آوازهای شدید، مثل شدت باران، و رعد وبرق محسوس شود؛ وچراغهارا درپایین خانه، تمام‌ازنظرگم‌کنند. به‌هیئت مجموعی،تماشای

۱) Pope (پاپ). ۲) Tivoli ۳) Froscati ۴) Phantasmagoria

آن خانه حیرت‌افزاست.

دیگر کتابخانهٔ بزرگ که «لك»ها کتاب ازهرعلم به‌ترتیب وانتظام در آن است. هر کس که خواهد در آن رفته می‌خواند ونقل می‌گیرد.

[دیگر] سیزده «پلی‌هوس» و «اپره» است. اما خانه‌های شب بازی و نمودن آداب فروسیت و محل رقص زنان، خودآنقدراست که اگر ذکرهمه کرده شود درازگردد.

دربعضی ازاین «پلی‌هوس»ها رفتم، سازندگان ورقاصان «فرانس» راچابکتر ودرسرود وساز وهرکار «اپره» ماهرتر ازانگلش یافتم.

ذکر اخلاق «فرانس»

اهل «پرس»، بلکه عموم «فرانس»، به‌غایت شیرینزبان و هموار ومتواضع هستند، چنانچه درجواب مخاطب‌و سائل لفظ «بلی» و «نه» رابی لفظ تعظیمی، که مرادف «صاحب[1]» فارسی‌است، استعمال ننمایند؛ بلکه‌آن را جزو لفظ «نه» و«آری» دانند؛ ودرنشان دادن راه به‌غریب، دلالت او به‌ضروریات، اجابت به‌طوع کنند، و آن را از لوازم انسانیت و مستوجب رضای حق شمارند. و به‌خلاف «انگلش» از نازك مزاجی وزودرنجی به‌غایت دورند. ایشان را هروقت توان دید و مطلب و غرض را به‌تکرار وتفصیل توان گفت. با بعض‌آنها، به‌سبب دلتنگی سفر و قلت‌آرام منزل و طعام، که در آن ولایات لاحق حال من به‌سبب اختلاف سلیقه بود، مخاطبات عنیفه به‌میان‌آمد، نرنجیدند، وبه‌خندان رویی و بشاشی وجه، آن معنی که موجب رنج من بود، بیان کرده تسلی دادند. وکثیرالنشاط ودیرملول ازکارهایند، چنانچه بعد فراغ طعام‌کسی در خانه ننشیند، وتا نصف شب در سیرگاهها به‌سربرند. اکثر مواضع سیرایشان بیخرج، و قـوام‌آن از زری است‌که ازنفع فروش شراب وقهوه ویخ حاصل‌گردد.

وبعضی، چون «اپره» و «پلی‌هوس»ها، به‌خرج اندك، به‌قدر ربع خرج لندن، میسرآید؛ وبسیار زحمتکش می‌باشند، زیراکه درگوی‌بازیها و امثال آن آنقدر محنت و تحمل گرمی و سردی وآفتاب ازایشان دیده شدکه غیرآنها دروقت ضرورت هم نتوانندکرد.

ذکر مقابح «فرانس»

اما مبادرت به‌کارها بی‌آلات و استکمال ادوات نمایند، و ازتکرارحرکات بیفایده متأثر نشوند ودرپی چاره وتدبیر

۱) مقصود Maître است.

نیفتند. در«انگلند» دستور است که چون کسی بـه‌قهوه‌خانه برای حاضری رود،نان و مسکه و اسباب چای و کارد وغیره، ضروریات، درطبقی خرد نهاده به‌یکبارگی پیش او می‌برند؛وغیر-متعارفی،چون تخم مرغ ومیوه،بعد از آن‌که او بخواهد. زیراکه‌ازتجربه دانسته‌اندکه اگریکی ازاشیای ضروریه رانبرند، اوخواهد خواست وایشان راحرکت دوباری،که از آن بسیارنفورند، کردن خواهد شد. لیکن مردم قهوه‌خانهٔ «فرانس» با وجود تجربهٔ هرروز، قهوه وقند ونان‌را، که متعارفی می‌دانند، درپنج دفعه حاضرمی‌کنند؛ وکارد وبشقاب ونمك و مسکه و غیره را تا تطلبی نیارند، وبعد طلب در دو سه دفعه.

حکایت

دلاك من در «پرس»، چون برای کار می‌آمد، طبقی مسی سنگین برای ترکردن صابون وکیسی[1] کلان،چون توبرهٔ اسب می‌آورد،آن‌طبق رازیرگلوگرفته‌صابون به‌نوعی‌بررو می‌مالید که‌گلو وسینه‌وبینی مرا و انگشتان ودست خودرا تمام می‌آلود.روزی به وی‌گفتم که «تو در انگلند رفته‌ای؟»گفت: «آری». گفتم:« وضع دلاکان‌آنجا رادیده‌ای‌که‌بجز قوتی[2] چوبین،که صابون وبرش[3] درآن‌است، ویك دوتیغ چیزی برنمی‌دارند وصدکس رابه‌همان برش، صابون بررو مالیده‌حجامت کنندکه عضوی ازاعضای ایشان وآن‌شخص‌آلوده نمی‌شود.»گفت: «آری. آن نتیجهٔ برش وقوتی است، ومن نیز آنهارا درخانه دارم‌وآینده ترا به‌همان حجامت خواهم‌-کرد؛ لیکن این وضع پسندیدهٔ فرانس‌است، من برتبدیل‌آن قدرت ندارم.»

حکایت

در «مارسیل» به‌حجره‌ای فرود آمده بودم. متصل به‌آن طنبیی بودکه‌بروقت مقرر، هر روز بیست وپنج سی نفر ازمرد و زن اعزهٔ‌آن شهرو واردان آن خانه، طعام درآن می‌خوردند. درآن وقت چاکران خانه به‌سبب‌کاهلی وکثرت‌آمد ورفت، درحجره را فرازکرده بی‌بندچفت می‌گذاشتند. بنابراین‌آن در از باد حرکت یافته طراق طراق شدید می‌کرد؛ به‌نوعی‌که برمن درحجرهٔ خود نشستن دشوار می‌شد. بارها چاکران را تحذیرکردم، فایده‌نداد. روزی به‌تنگ-آمده به‌میان ایشان رفتم وگفتم: «صاحبان، اگر شما ازاین فریاد عنیف هردم متأثر نمی‌شوید، چطورحسی دارید؟ واگر می‌شوید چرا چارهٔ آن نمی‌یابید؟» بعضی ازآن تأذی تعجب وحمل

۱) کیس، کیسه. ۲) قوتی، نوعی ازظرف‌که اکثر ازچوب تراشند وازنقره وغیره‌نیز باشد (آنندراج). ۳) Brush(برس).

برنزاکت طبع من کردند؛ و بعضی گفتند: «متأثر می‌شویم، اما چه کنیم؟» گفتم: «چرا به‌چاکران نمی‌گویید که هرمرتبه درآمد ورفت دررا ببندند، یا یکی‌ازشما برخاسته کرسیی پشت در بگذارید تادر وامانده، ازحرکت باد به‌چوب نخورد وصدا ننماید.» بعد ازاین همچنان می‌کردند، ومرا وخودرا ازاستماع آن‌آواز کریهه رهایی دادند. بعد ملاحظهٔ این خصال، اعتباری که از«فرانس» به‌روایات «انگلش» دردل من پیدا شده بود، ازچالاکی و شجاعت وکثرت عدد و وسعت ملك ایشان بر«انگلش» خوف داشتم، بالکلیه ازدل به‌در رفت؛ چه ازجماعت کثیر، اگر فرضاً شجاع باشند، چون به‌تدبیر کار نکنند ودرخیال چاره نیفتند، چه نقصان به‌آن جماعت است که در هر وقت وحال چارهٔ کار توانند یافت؟ بلکه محل حیرت این است که باوجود این صفات کدام چیز کار قوم «فرانس» رابدین رونق رسانیده.

ذکر حسن «فرانس»

بالجمله مردان فرانس حسینتراز انگلش، و رخت ایشان چابکتر وچسبان و زیباتر از رخت ایشان‌است. اکثر حلقهٔ طلایی زیبا درگوش دارند.

اما زنان ایشان، اگر چه کشیده قامت، پرگوشت، گرد اندامتراز«انگلش» هستند، اما مطلقاً نسبت به‌حسن وخوبی زنان «انگلش» ندارند؛ بلکه به‌سبب عدم سادگی وشرم دختری، و فقدان خرام و رفتار خوش در نظر کریهه می‌نمایند. وضع موی سرایشان چون زنان قحبهٔ کمینهٔ هند، از هرطرف زلفهای مجعدوآویخته، ورنگها وزیورمختار ایشان بسیار شوخ است. تیزرو، پرگو، جلدگفتار، شدیدالصوت وحاضرجوابند. کمر«گون[1]» ایشان آنقدر به‌طرف بالا مایل، وچین‌داراست که ازطرف پشت کوز[2] نمایند، و از جانب پیش به‌سبب همان چین، قبهٔ پستان دونیمه شده، نیمه‌ای به‌طرف بالا و از او تمام نمایان، و نیمه‌ای پایین، در زیر «گون» آمده کرویت پستان بدین سبب از نمود افتاده؛ باآن‌که طبع من‌ازمشاهدهٔ حسن بسیار متأثر می‌شود، و در آن زودی شغل تماشایینی لندن از دست رفته دل خواهان شغلی جدید بود، در «پلی رویال» روزانه وشبانه با هزاران دچار می‌شدم، اما مطلقاً متأثر نمی‌شد وکسی از ایشان درنظرجلوه نکرد.

ذکر دوستان «پرس»

درمدت اقامت «پرس» باکسانی که ملاقات افتاد، یکی از آنها «سرالیجه‌امپی» است، که قاضی‌القضات کلکته بود، و

۱) Gown (جامهٔ بلندزنانه، پیراهن‌زنانه). ۲) کوز، گوژ، خمیده.

«نند کمار» به‌حکم او کشته شد. باهومی‌الیه از لندن تعارف بود[1]، دراین ولا با «لیدی‌امپی» و «میس‌امپی»، که‌غزل آینده مومی[2] برحسن وجمال‌اوست، به‌امید حصول‌زری که درفتنهٔ «فرانس» باخته است، در«پرس» قیام داشت. دومرتبه دعوت چاشت ولوازم محبت مرعی فرمود. غزل مذکور این است.

لمؤلفه

ساقی بیارجامی ازآن روحبخش راح[3] — که پر ز می به‌باغ شده‌لاله را قداح[4]
بگذر زفکرغم که همای بط[5] از بهشت — پیکی است بسته نامهٔ آزادی ازجناح
خون قنینه[6] کن به‌قدح که شود[به‌شرع] — خونت مباح گر نکنی خون او مباح
یأجوج غم‌چواین طرف سد[7] تو به ماند — گـو بشکنیم تا بـرود بهر ما فلاح
سنت نکاح و خاصه به بکران موکده[8] — بکری نه به ز بنت عنب از پی نکاح
بیمار عشق را چو دوا به‌ز باده نیست — بر نیت‌دوا بخورش «لیس‌من‌جناح[9]»
درکش‌زسرجوان‌شوی، ای‌همنشین، که‌او — دارد نشان لعل «مس‌امپی»علی‌الجناح
آن کو کشیده از مژه‌های دراز خویش — سماك‌وش‌به‌لشکر زهد وورع رماح[10]
شد نیمخواب نـرگس عابد فریب او — غارتگرصلاح، خود ارچه‌است‌باصلاح
ذکـر بهار باغ ارم با وجــود روش — نبود روا، مگر که بـود از پی مزاح
زیراکه درجهان بجز از بوم شوم‌کس — دیجور[11]، طالبا، نگزیده است‌برصباح

دیگر«مستر مری»، که وکیل «انگلش» در«پرس» است، ومن خط سفارش‌از«لاردپلم» به‌نام او داشتم. اگرچه دستك راه[12] حاصل کرده به‌من داد، چون کشمیریان درتواضع ظاهری و خوشامد زبانی تقصیر نکرد، امابه‌سبب بیدردی، پرسش حال وتدارك بی‌آرامی، که در«پرس» ازجانب منزل وخوراکی داشتم، نکرد.

۱) یعنی بامشارٌالیه از لندن‌آشنایی داشتم. ۲) مومی، ایماکننده، اشاره‌کننده. ۳) راح، شراب.
۴) جمع ساختگی «قدح»، جام‌می. ۵) بط، صراحی‌شراب‌که به‌صورت بط (مرغابی) سازند.
۶) قنینه، ظرف‌شراب. ۷) اشاره‌است به«سدسکندر» (دیوارچین) که‌تصور می‌کردند اسکندرمقدونی برای جلوگیری ازحملات‌یأجوج‌ومأجوج‌آن راساخته‌است. ۸) موکده(مو+کده)، مقصودموستان، تاکستان‌است.
۹) جناح، گناه؛ لیس من‌جناح، گناه نیست. ۱۰) اشاره است به«سماك رامح» (سماك نیزه‌دار)، یکی ازدو ستارهٔ پای صورت فلکی«اسد» که به‌نظرمی‌رسد نیزه‌دارد. ۱۱) دیجور، شب به اعتبارتاریکی.
۱۲) ظاهراً مقصود گذرنامه است، چندصفحهٔ بعد «دستك‌صحت» به‌معنی «گواهی صحت مزاج» نیز به‌کاربرده‌است. «دستك» به‌معنی دفترچه‌است.

چه بسیار می‌ماند سلوك او در امداد ضروری من به‌رعایت خط «لاردپلم»، به‌حال مازندرانیان.

حکایت

[گویند که مازندرانیان] ازغایت کاهلی و آرام‌طلبی به‌نمازجمعه درمسجد حاضر نمی‌شدند. محتسب مؤاخذه کرد. بهانه کردند که «ما مردم فرومایه‌ایم، اگر پیشهٔ خود راگذاشته به‌نماز رویم عیال ما بی‌شام مانند.» محتسب این معنی را به‌قابوس‌بن وشمگیر، که‌پادشاه رحیم عدالت‌گستر بود، عرض‌کرد. بسیار متأثرشده افسوس نمود که این جماعت به‌سبب قلت استطاعت‌از ثواب نمازجمعه محروم می‌مانند، وبه‌دیوانیان حکم فرمود که قلیلی جمعگی برای آنها مقرر کنند. از آن باز به‌ناچاری به‌نماز حاضر می‌شدند، اما وضو نمی‌کردند. محتسب پی‌بدان برده بار دیگر مؤاخذه نموده که «اکنون که وظیفه می‌یابید و به‌نماز حاضر می‌شوید، چرا وضو نمی‌سازید؟» جواب دادند که «آنچه‌برای ما مقررفرموده‌جهت نمازاست، اگرپادشاه می‌خواهد که وضو کنیم چیز دیگر برای آن مقرر نماید!»

دیگرازجمله مددهای «مستر مری» آنکه مرا ازراه «جرمن» و «انگری[۱]» تحذیر نمود، ودلالت به «مرسیل[۲]» کرد، بنابراین راه بیست ویك روزه، که «کرنل هاکرت» از لندن بدان راه به‌قسطنطنیه به‌حضور من رسید، درچهار ماه و هفت روزطی کردم، زیراکه درهفت موضع تاقسطنطنیه به‌جهت حصول مرکب‌کشتی، هرجا دوهفته انتظارکردن شد.

دیگر «مستر اکلوی»؛ اکثرچاشت بااو می‌کردم، و از لطف‌گفتار «مسس اکلوی»، که بانوی شیرین‌خند پسندیده‌کردار است، حظ می‌بردم. لازمهٔ امداد به‌عمل آورد، و «پوشیز[۳]»، که قسمی از «کوچ» می‌شود برای من کرایه‌کرده، تاسوار شدن و به‌راه افتادن مشایعت کرد.

دیگر «کرنل وملِ» که شرح خوبیهای اودر ذکر دبلن‌گذشت. از اتفاقات این‌که بعد چهار سال در «برس» به‌شخصی ملاقات شدکه به‌زبان فارسی تکلم درست می‌توانست‌کرد؛ خبرمرا شنیده به‌دیدن‌آمد ودعوت طعام نمود، درلباس ترکمانان عثمانی، موسوم به «فرنکلن»، که نام نصرانیان می‌باشد، بود. چون وجه‌آن پرسیدم‌آهسته‌گفت: «اسم اصلی من سید محمد است، مردم ایران، بالفعل ساکن استنبولم، واکثربلاد عالم را سیاحت‌کرده‌ام، و به‌یازده زبان حرف می‌توانم زد. چون درقسطنطنیه ازاحوال اوتفحص‌کردم، معلوم شدکه ازبومیان‌آن شهر،

۱) انگری(=هنگری)، مجارستان. ۲) مارسی ۳) Post Chaise (دلیجان‌پستی).

ازقوم «گریك[۱]»است.

دیگر «مسترلنگلی» و «متراسیز» وغیره ازقوم «فرانس»، طالبعلمان فارسی وعربی، رئیسان کتابخانهٔ بزرگ «پرس»، که ذکرش گذشت. تاحین‌اقامت من هرروزه آمدورفت می‌کردند، و سه چهار غزل مرا ترجمه‌کرده به‌جهت شمول فایده داخل‌کاغذ اخبار نمودند. این جماعت اگرچه‌عبارت‌فارسی به‌اشکال [می‌فهمند]، اما چون به‌اشعار«فرانس» ماهر و به‌نحو ولغت عرب اندك‌آشنایند، مدد من درترجمهٔ غزلهای مسطوره، زیاده از فارسیدانان «انگلش» اثرکرد وبه‌مطلب ولطف‌آن غزلها پی‌بردند.

دیگر «جنرل دوباین»، که سپهسالار « مهاجی سیندیهه » در «دلی» بود. جنرل مسطور بارها درلندن ودو دفعه در«پرس» دعوت چاشت ولوازم محبت مبذول داشت.

دیگر «مسترگراند»که رفیق جهاز ازکلکته‌تا کیپ بود.

بالجمله با آنکه بونوپات «مسترژابر»، ترجمان خود، را فرستاده مستدعی ملاقات، به‌روز بارمقرری خود، شده بود، وایضاً «مسترتلران[۲]»، وزیراعظم، متواتر،کسان فرستاده اظهار شوق می‌نمود، به‌سبب بی‌آرامیهای مذکوره، زیاده از چهارده یوم متحمل توقف نشده، و از آن بزرگان عذر عدم اقامت خواسته پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول، روانهٔ «لیئن[۳]» به‌عزم «مرسیل» شدم. سه «گنی»کرایهٔ «پوشیز» از «پرس» مقرر شد، وپنج ونیم «گنی» ازلندن تا «پرس» کرایهٔ «کوچ» داده بودم.

پنجم ماه مذکور اتفاق ورود به«لیئن» افتاده ازصبح‌تا ثلث شب راه مـی‌رفتم، ونیمه‌شب درمسافرخانه فرودآمده خواب می‌کردم. دراین پنج روز تصدیع بسیارکشیدم،زیرا قطع‌نظر ازآزار سنگینی «پوشیز»، یك زن ودو مرد «فرانس» اندرون و یك زن رومی بـه‌طرف برون،که شریك راه بودند، بیرحم وخودپرست بودند، وهیچ یك‌آنها واهل مسافرخانه‌ها به‌زبان «انگلش»آشنا نبود. نشیمن خوب در «پوشیز» برای خودها گزیدند. چون من به‌قانون «انگلش» درخواست تبدیل مکان نمودم، قبول نکردند. روز سیوم زن «فرانس» ازنشیمن‌خود مانده شده استدعای تبدیل نمود، بنابر پاداش قبول نکردم. وهمچنین به‌سبب زباندانی، منزل خوب برای خود گرفته بد به‌من می‌گذاشتند. زن رومی درآن باب‌گاهی امداد من می‌کرد، و من هم به‌اشارت می‌فهمانیدم‌که اگر منزل خوب به‌من نمی‌دهد، من در«کوچ» خواهم خوابید وکرایهٔ جا به‌شما نخواهم داد. بنابراین‌آخرکارجای پاکیزه به‌من می‌دادند.

۱) Greek، یونانی. ۲) Talleyrand، وزیرامورخارجهٔ ناپلئون. ۳) Lyon

ذکر اوضاع شهر «لیئن»

بالجمله «لیئن» شهر بزرگ‌نامداراست. دروسط شهردریای شیرین برمثال نهرجاری است. هردو طرف‌آن بند بسته‌اند وپلهای چوبین وسنگین‌جابه‌جا بر آن تعمیر کرده، هردوطرف برلب بندها، راستهٔ وسیع مفروش به‌سنگ، باقطار درختان موزون، وسمت دیگرشهر دریای دیگر است‌که درپهنایی دومقابل‌اول، و آب بسیارتند دارد. بیرون شهر این‌هردو[1] [بههم] می‌پیوندد. عمارات همه سنگی مرتفع، درهای عالیشان باایوان وموضع نشیمن خدم ودربان است.

ذکر دیوارگلی‌آنجا

جانب شهر نو دیوارعمارات اکثرگلی، واختراع پسندیده درآن کار به‌نظر آمد؛ وآن اینکه‌گل را بسیار نرم‌کنند و قالبی ازتخته‌ها به‌قدر ارتفاع یك لخته دیوار،که به‌هندی «رده»گویند، سازند. پس قالب مسطوررا برابر لختهٔ روزگذشته‌گذاشته،گلهای نرم درآن پرکنند. چون خشك شود، تخته‌های قالب را ازهرطرف بردارند؛ وهمچنین عمل کنند تادیوار تمام شود وکنجهای دیوار به‌خشت خام ازرشتهٔ معماری سازند. بنابراین دیوارگلی راست وصاف چون دیوار خشتی بالاآید. پس ازاتمام، درزهای لخته را،که بعدخشك شدن بههم رسیده[2]،به‌آهك وگچ‌گیرند؛ وجانب‌اندرون وبرون‌آن‌گچکاری‌کنند، به‌سبب پیوستن‌گچکاری به‌گچ، درزها سالها قیام نماید، ودرصفا و هر چیزچون دیوار خشتی شود؛ وزودتر از دیوارگلی هند به‌اتمام رسد.

ذکرکار رنگریزی «لیئن»

کاررنگریزی هم دراین شهربسیارخوب‌کنند. دستارخود را برای رنگ دادم، رنگ بادنجانی بسیار خوب، به‌اجرت یك ونیم شلینگ، دریك روزآنقدراستوارکردکه دوسه ماه درگرمای سخت تغییرننمود.وحال آنکه درلندن‌چهارشلینگ می‌گرفتند، باوجود هوای سرد، زیاده ازچند روز استقامت نمی‌کرد. اقسام میوه دراین شهر به‌افراط وارزان است، خصوص «چیری»، یعنی‌گیلاس،که سه چهار برابر لندن بزرگ وبسیارآبدار است، ولطیفتر ازهرجا می‌شودکه من برآن‌گذشته‌ام.

آثار پشه وشب‌گز ورسم مسحری ازاین شهرشروع به‌ملاحظه شد.

۱) مقصود دو رود«رن» Rhône و«سائون» Saône است‌که شهرلیون درملتقای آنها قرار دارد.
۲) یعنی پدیدآمده.

ذکر ورود به‌خانهٔ «جنرل مارتین»

از اتفاقات نادر اینکه جای فرودگاه من «هتل دمیلان» نام، مشرف برمربعی بزرگ بود. درگوشهٔ آن مربع، خانه‌ای بود که «جنرل مارتین»، ساکن لکهنو در آن زاییده، مسکن همشیره‌زادهٔ او الی‌الآن است؛ و «جنرل» مسطور برای ساختن مدرسه درحوالی آن، وصیت کرده. دوستی مرا به‌آنجا برد، وچون از صاحبان خانه کسی در آن وقت نبود، سیرخانه کرده مراجعت نمودم.

سه روز در آن شهر بسیارخوش گذشت.

[ذکر سفر «مرسیل» برکشتی دردریای شیرین]

چون ازشدت سفر «پوشیز» تجربه برداشته‌بودم، از «لیئن» سفر بردریای شیرین مذکور، که موسوم به «لرون[۱]» است، اختیار کردم، ویک گنی داده، روزچهار شنبه هفتم ماه‌مذکور برکشتی سوار شدم. زیاده ازبیست وپنج نفر ازاکابر وشرفای «فرانس»، اززن ومرد، نیز در آن کشتی بودند. کشتی مسطور اگرچه به‌وضع بحره‌ها سقفدار بود، لیکن در زیرسقف بسته‌های مال پر کرده‌بودند، و مردم برسقف، زیرآفتاب قیام داشتند؛ و آفتاب به‌حدی گرم بود که از آفتاب قیامت نشان می‌داد. درآن سه روز نشان ابری نیزظاهرنشد، لهذا اکابرچون موش در زیرسایهٔ صندوقها می‌خزیدند، وبعضی لباده ولحاف برروی خودگرفته از گرمی آفتاب به‌گرمی پنبه و پشم پناه می‌بردند. من باآنکه آفتابگیری داشتم، آنقدر تصدیع کشیدم که سفر «پوشیز» چون گلگشت گلزار ارم درنظرآمد، وجمیع پوست رو و دست افتاده آنقدر سپیدی رنگ که درلندن حاصل کرده بودم، زایل شد. این کشتی به‌سبب تیزی آب آنقدر تند می‌رفت که روزی هفتاد و هشتاد میل راه طی می‌کرد. وقت دو بهر به‌آشخانه فرود آمده چاشت می‌کردیم، و شب در مسافرخانه خواب.

ذکر [پلی] مشهور [درتمام فرنگ]

نصف روز دیگر از زیرپلی گذشتیم موسوم به «پون‌دوسان اسپری[۲]»، که درتمام فرنگ نامدار، ازبناهای قدیم است. سپهسالار قیصر روم، بعد فتح ملک «فرانس»، به‌حکم او تعمیر کرده، باآنکه قریب دو هزار سال از عمر اوگذشته، چنان می‌نماید که امروز از دست بنا

۱) Le Rhône (رود رن).
۲) Pont de Saint Esprit

برآمده. بیست ودوچشمهٔ[1] وسیع وهشت خرد دارد، خصوص یك چشمهٔ او آنقدرفراخ است که بدان فراخی الی الآن طاقی دیده نشده. دریا دراین محل بسیار عریضتر و تندتر از دریای لندن، وایضاً پل مذکور عالیشانتر از آن پلهاست. پشت پل چون سایر پلها محدب نیست، بلکه قریب به مسطح است.

ازجمله لطایف غیبی که دراین کشتی اتفاق افتاد، یکی معروف شدن به[2] جوانی ازآزاد- مردان است موسوم به «مستربارنو». این جوان «کپتان» توپخانه وهمشیره‌زادهٔ «کورنرمرسیل» است که بعضی اوقات به‌وزارت «فرانس» نیزقیام داشته. به‌زبان «انگلش» آشنا، وبه‌جمیع خصال حسنه آراسته، مددکار غریبان است. دراین‌سه روز مترجم من درهرجا بود، ومنزل و طعام خوب اول برای من می‌گرفت، ونمی‌گذاشت که کسی برمن تغلب نماید.

دیگرملاحظهٔ اوضاع زن ومردی است که بریکدیگرعاشق ودرغایت حیا وآداب بودند. دراین سه روز، نه‌این بجزمعشوق خودکسی‌را درنظر ودل‌آورد، نه‌آن بجزعاشق‌خود به‌کسی حرف زد یاالتفات نمود. همواره متصل هم نشسته درگوش یکدیگر راز می‌گفتند، و هردم به‌ وضعی تازه مراتب رازونیاز به‌جلوه‌ای ابراز می‌دادند. گاهی مرد چشم بیگانگان‌را غافل دانسته طلب بوسه‌ای ازیارخود می‌نمود. زن‌گاهی خلوت دانسته برنوعی که اگرکسی ببیند* سرگوشی داند[3]، اجابت می‌کرد، وگاهی مردم را ناظر[4] و به‌گوشهٔ چشم عاشق راادب می‌کرد. من محو تماشای‌آن نازونیازگشته، همواره ازگوشهٔ چشم، به‌طوری‌که اختلال درکارآنها نشود، ناظرو تماشاگر ایشان بودم.

بالجمله شام روز سیوم به‌شهر «آونیون[5]» رسیدم. چون دریا ازآنجا بـه سمت دیگر می‌رود، کشتی راگذاشته ــ رحمةالله علی نباش‌الاول[6] گویان ــ دردلیجان یعنی «کوچ» سنگین مذکور، به‌اجرت یك «گنی»، جااختیار کردم، وبه‌گمان استراحت به‌مسافرخانه رفته، هنوزازطعام فراغ، ونوبت خواب‌نشده‌بودکه دلیجان بردر رسیده متقاضی شده به‌ضرورت، دوست‌موصوف، یعنی «مستربارنو»، را که برای دو روز درآن شهرتوقف ضرور داشت، وداع کرده‌به‌راه افتادم.

سه کس‌ازبی‌ادبان «فرانس» درآن «کوچ» رفیق بودند. تمام شب ازآنها در امن‌بودم. صبحگاه‌که صورت‌آنهامرئی شد، یکی بغایت پست قامت، ژولیده، خمیده نشسته بود. بسیار خواستندتکلم‌کنند، به‌عذر زبان‌نفهمی جواب ندادم: بهر روز برآمده زنی مصری‌آمده شریك

۱) یعنی‌دهنه. ۲) یعنی‌آشناشدن‌با. ۳) یعنی تصورکند سرگوشی سخن می‌گویند.
۴) یعنی ناظر دانسته. ۵) Avignon ۶) رحمةعلی‌النباش‌الاول درست است یعنی رحمت برگور شکاف وکفن‌دزد اولی.

ما شد. این زن نصرانیه، جوان، صاحبجمال، خوش چشم وموو کشیده‌قامت بود. به‌زبان عربی و زبان «فرانس» سخن می‌گفت. به‌مجرد ورود، آن ملعون ژولیده‌قامت، راست نشسته شروع به‌حرکات وسخنان ناملایم ــ که به‌دانست او[1] ظرافت وشوخی بود ــ کرد، و دیگران هم اقتدا به‌او کرده به‌ایذای آن بیچاره مشغول شدند، واکتفا برآن [نکرده‌مرا نیز]تحریض می‌نمودند. من‌اباکردم، وچون «کوچ»بان نیزبا آنها شریك بود منع نتوانستم کرد.

ذکر مردانگی زن مصری

اما آن زن مردانه‌صفت ازآن تأذی ــ چون زنان‌هند ــ به‌گریه نیفتاده، دفع آنها به‌خنده‌می‌نمود، وبه‌زبان‌عربی‌فحش‌می‌داد، وخطاب به‌لفظ یامقرس می‌کرد. آن بیحیاهااگرچه می‌دانستند که‌فحش می‌دهد، خشنود شده التماس اعادهٔ آن الفاظ از او می‌کردند. اوگاهی به‌شوخی چوبدستی مراگرفته دردناك برآنها می‌زد؛ نوبتی از «کوچ» فرودآمد، «کوچ»بان ملعون، به‌رسم مستمر، به‌جهت اعادت، دست اوگرفته، ودرآن حین قابو یافته دست به‌پستان او رسانید. بعد از این، دروقت فرودآمدن التماس می‌نمود که من اول فرودآمده اعانت اودرنزول نمایم، وطرف من نشست تامیان او و آن بی‌ادبان فاصل‌شدم. واز روبرو، به‌زور دست، مدافعه می‌کرد. ازآغاز ورود اوتا ربع‌شب همان روز، که به «مرسیل» رسیدیم، علی‌التواترحال بدین منوال بود. بعدازآن هریك به‌طرفی رفته، من از آن‌ایذای روحانی نجات یافتم. زن مسطوردرراسته‌های «مرسیل» به‌من برخورده رهبری من درضروریات می‌کرد. معلوم بادکه این نوع‌اعمال بافواحش، یامظنهٔ آن، درفرانس عمومیت دارد. ازنظربیگانگان غیرت واندیشه نکنند.

در «پلی رویال» بسیاردیدم که مردی، درعین معرکه، به‌زنی فاحشه رسید، نخست‌بوسه ازروی اوگرفت، آنگاه پستان وسربن اوامتحان‌کرده چون خاطرخواه نیافت از او درگذشت. وبوسه خودآنقدرعام‌است که مردان‌هم‌ازمردان، وهرمردی‌ازهرزنی‌درحین‌ملاقات و وداع‌می‌گیرد.

بعضی علی‌الرسم بوسه ازمن‌گرفتند، چون چنان‌دیدم من هم ازروی دختران جمیل بوسه می‌گرفتم وحظی جمیل ازآن برمی‌داشتم.

ذکر اوضاع شهر«مرسیل»

«مرسیل» شهری است بزرگ‌نامدار، محل تجارت، مرجع مردم مصر و سایر ولایات بربر وقسطنطنیه، وکل ممالك

۱) یعنی به‌نظراو.

فرنگ. قماش ابریشمین و زرین آنجا نامی است. هرساله پنجاه ودو کرور روپیه مال تجارت درآنجاخرید وفروخت می‌شود. عمارات آن، همه، عالی سنگی، مشتمل بردروازه‌های ایواندار؛ کوچه‌هاوراسته‌هاوسیع‌وهموار، چون لندن منقسم به‌سه قسم. ازجمله دستورات مستحسنهٔخاصهٔ آنجا حوضهای بزرگ است که در مربعها و کوچه‌های وسیع، یك سمت راه‌کناره، برای آب‌دادن حیوانات ساخته‌اند.

ذکر جویهای جاری و حوضهای «مرسیل»

آب چشمه از راه شیردهنهـا، چـون فواره، درآن حوض می‌ریزد، و از حوض بالا آمده درجوی هردوطرف کوچه، شب‌وروز، جاری مانده، ازآن آبپاشی وگردنشانی کوچه‌ها می‌شود. درکنارکوچه‌های وسیع، چون «بلوار» پرس، درختان سایه‌دار نشانده‌اند.

ذکر وفور میوهٔ «مرسیل»

میوه ازهرقسم دراین شهرفراوان و ارزان است. خـربزهٔ گرمه[1] که‌قطرگوشت آن به‌قدرسه‌انگشت،درنهایت‌حلاوت وآبداری، که‌در تمام عمر چون آن خورده نشده بود، به‌نظرآمد. باآنکه من بسیار راغب‌آن خربزه هستم و بجز دو سه دفعه نتیجهٔ شیشه خانهٔ لندن، در این مدت نخورده بودم، به‌سیری خورده نشد؛ زیراکه مدت‌آن بسیار قلیل است. در «مرسیل» آغازآن واکثرتاپخته بود. درمدت یك ماه،که اکثردرجهازگذشت، تارسیدن به«لگان[2]» اثرآن نماند. ازآن باز تاقسطنطنیه‌همه‌جا خربزهٔ سرده وفورداشت.

ذکردوستان «مرسیل»

بالجمله روز دیگر با«مسترسمدیت»، که از اعاظم تجـار «مرسیل» است، ملاقات افتاد؛ زیراکه یکی ازاکابر«پرس» سفارش من به‌اوکرده بود. تاجرمذکور مردم «سویسرلند» است، ونشوونما در «فرانس»یافته به‌چندین زبان،که یکی «انگلش» است، فصیح سخن می‌کند. به‌خلاف تجار،بسیارعالی‌همت، جوانمرد،آزاده، وبا عفاف وادب است. منزل خوب در «هتل داناستر» برای من‌گرفت. چون در قهوه‌خانه‌های «مرسیل» مسکه از اسباب حاضری نیست، بلکه قدری نان در قهوه انداخته ناهار می‌کنند ومابین حاضری و چاشت، مطبوخ سهلی می‌خورند، و او می‌دانست که من به-

۱) یعنی‌گرمك. ۲) Leghorn

حاضری «انگلش»معتادم، مرا مختارکردکه هرروز بهخانهٔ او رفته حاضری وچاشت می‌کرده باشم. اما مرا زیاده برچهارمرتبه چاشت با اواتفاق نیفتاد. تکلیف بسیار در اطعمه و حلویات می‌نمود، وهمواره با ده پانزده‌کسی ازرفقا واکابرشهر طعام می‌خورد، وازکثرت‌خرج وحصول رضای رفقا و دوستان مطلقاً نمی‌فرمود. هرمرتبه، بعد فراغ طعام،دلیل[1] من به‌تماشاگاه «اپره» می‌شد. هرچند خواستم‌که زرخرج آن ازکیسهٔ خود ادا نمایم، رفقای او به‌جهت صحبت همراه من می‌آمدند ونمی‌گذاشتند.

بعد پانزده روزکه جهازی به‌اجرت سه«گنی» تاشهر «جنوه[2]» کرایه‌کرده روانه شدم، متأسف وداع نمود؛ زیراکه از طول مدت‌که مرا در آن طریق به‌سبب تبدیل جهازات روداد باخبر،وقصد اواین بودکه اگرچندی دیگر در*[3] «مرسیل»انتظارنمایم، اوجهازی‌که به‌یکبارگی به‌قسطنطنیه رساند، برای من‌بگیرد. درآن عرصه ازغایت دلتنگی و ناراستی عملهٔ او،که برای پیداکردن جهاز وامداد من مأموربودند، مخاطبات عنیفه بدان بزرگ‌کردم، همه‌را تحمل‌فرمود، به‌تسلی من‌پرداخت.

دیگرازمحسنان من‌درآن شهر«کورنرمرسیل» است که‌به‌سبب همان جوان پسندیده‌کردار، یعنی «مستربارنو»، معرفت او به‌هم‌رسید[4].آن بزرگ «مستر دلکروا[5]» نام دارد. مرد بلندبالا، خوش‌اندام، معمروملکی‌صفات‌است،ونهایت بزرگمنش، مؤدب، با اخلاق. پسری دارد موسوم به«انری دلکروا»، درسن پانزده سالگی، درغایت‌حسن‌وجمال وحیا وادب. باآنکه بالاگذشت: مردان فرانس اکثرحسین‌اند،درتمام‌آن ملک جوانی بدین شیرین شمایلی به‌نظرنیامده، هنوز به مشغلهٔ درس، خصوص تحصیل زبان «انگلش» مشغولی دارد. هرروز به‌دیدن من می‌آمد، ومرا به‌سیرباغات وامکنهٔ لطیفه رهنمون می‌شد. و همچنین مادر این جوان،کدبانوی صاحبجمال و اخلاق است. تمام زن‌ومرد «مرسیل» محبت زن وشوهر وپسردا به‌جان خریدار وبه‌دل هواخواه ایشان هستند.

چون درآن ایام، صورت «بونوپات»را، نو بر زر سکه زده بودند، در «مرسیل» شبها چراغان و روزها، «کورنر» و«جنرل» وسایر رؤسای سپاه به‌کوچه‌ها رفته سماع ساز وسرود خاصهٔ آنجا می‌کردند؛ و جمعیتی‌عظیم، اززن و مرد، برای تماشا رومی‌داد. «کورنر» مذکور در همهٔ آن مواضع مرا دعوت‌کرد [ود]وشب‌که درخانهٔ خود جشن داشت، طعام چاشت با او می‌خوردم وبعد چاشت به‌مجلس رقص حاضرآمده تا طلوع آفتاب در آنجا می‌ماندم. جمیع

۱) دلیل، راهنما. ۲) Genoa ۳) مطالب بین دوستاره (درصفحات۳۲۱ و۳۲۴)درنسخهٔ چاپی‌افتاده است. ۴) یعنی‌آشنایی با اوحاصل‌شد. ۵) Delacroix

زنان نامدار «مرسیل» در آنجا جمع آمدند. بعداز آنکه ازرقص وپایکوبی ملال حاصل می‌شد، آخرشب برسفرهٔ طعام، که مملو ازاقسام نعم بود، نشسته قدری بدان شغل گذرانیده، پس بازبرسر کار اول می‌رفتند. من که این نوع مسرت، بعد لندن به‌خود گمان نمی‌کردم، به‌توجه آن دوست شفیق به‌کرات ومرات اتفاق افتاد. ولیکن حسن زنان «مرسیل»، چون «پرس»، هیچ بردل نخورد.

ذکرخوبی صورت ولباس زنان مصر

به‌خلاف آن، زنان مصری، که دراین شهر به‌کثرت می‌باشند، و وضع لباس ایشان بسیارپسند آمد؛ به‌حدی‌که در حسن چشم و قامت، گردی اندام، می‌توانم گفت، که سرآمد عالم هستند. دریکی ازآن صحبتها به «مسترالد دارپی»، که به‌طریق طالب‌علمی از «انگلند» در این ملکها وارد شده، اتفاق ملاقات افتاد؛ به‌قدر دسترس، اعانت درکارمن کرد. دیگـر جماعتی از انگریزان امریکا، که نخست بایکی‌ازایشان مستر «تامس‌شوبرت» نام دریکی ازآشخانه‌هاملاقات شده‌بود. اوذکرمرا درآن جمع کرده همگین‌به‌دیدن من‌آمدند، وروزدیگر در «هتل‌فرنکلن»، که مخصوص جماعت امریکا درآن‌شهراست، دعوت من‌به‌تکلیف تمام نمودند. بعدفراغ، دوکس ازمتمولین ایشان، که روز دیگر ازراه دریا عازم ملك خود بودند، مستدعی فسخ ارادهٔ پیش و رجعت من به‌قصد امریکا شدند، و متکفل اخراجات من تا امریکا، آنگـاه رسانیدن به‌بنگاله، می‌گشتند؛ عذرخـواستم. پس‌ازسماجت بسیار قبول‌کرده معاهده‌گرفتندکه اگراین مرتبه شوق سیاحت «یرپ» شود، درجهازایشان سوارشوم ونخست‌به‌امریکا فرودآیم. اسماء سایرآن‌جماعت این است: «مستر ولیم‌جالی»، «کپتان‌جوزف‌آرن»، «کپتان جان‌هفرن»، «مسترسمل‌نی»، «مستر جوزف‌نی». هنوز در «مرسیل» بودم‌که آن دوست یگانه، یعنی «مستربارنو» قاصد سفری‌گشته رخصت شد.

آغاز سفر بحر روم و ملك ایتالی

آغاز سفر «جنوه» و بحر روم[1] من اعمال ایتالی، یعنی روم قدیم

ومن‌هم یکشنبه، بیست‌وپنجم ربیع‌الاول، سوار جهاز خرد «فرانس» شده روانهٔ «جنوه» شدم. معلوم بادکه این‌سفراول اسفارمن دربحرروم است. بحرروم اعظم بحرهاست. طول آن دوهزاروچهارصد میل وعرض‌جاهای اوسع، که اکثری است، تاششصد میل؛ ودرمحل تنگتر، که «جبل‌التار» باشد، بیست‌وشش میل است. ودوبحر دیگراز او منشعب شده‌اند: یکی موسوم به‌بحر «ونیس[2]»، که طرف شمال مابین ملك روم قدیم وآلیمان رفته، دیگر به‌بحر یونان، که ایضاً به‌جانب شمال به‌ملك یونان‌می‌رود. ازبحریونان شعبه‌ای‌تنگ، موسوم به‌بحر «مرموره[3]»؛ زیرقسطنطنیه رفته به‌بحراسود پیوسته است واورابه‌بحرروم اتصال داده. اما بحـرروم خود از اقیانوس‌غربی منشعب شده است، به‌طرف مشرق می‌رود، نزدیك حلب وسرحدات شام بندشده، درمحل انشعاب، طرف شمال‌گوشهٔ ملك استانبول است، وطرف جنوبی، شهر «فض[4]»، ازممالك افریقیه. این‌بحر اکثرممالك فرنك راگذشته، مشترك در[پرتکال، اسپانیول، سلاطین روم، فرانس، آلیمان، گریك، آل‌عثمان[5]] همه است. اما راه مداخل‌ومخارج[6]آن در دست «انگلش» است، زیرا که قلعه‌ای بسیارمستحکم بر«جبل‌التار» مذکور، که بردهنهٔ این بحرواقع شده، در دست ایشان است. همیشه جهازات جنگی‌آنها درآنجا می‌باشد، وجهاز مخالف به‌اختفا ازآنجا نمی‌تواند گذشت. بالجمله چهار روز درآن جهاز زشت‌گذشت.

روزپنجم، پنجشنبهٔ بیست ونهم ماه مذکور به«جنوه» رسیدم. ازجانب خوراکی در آن مدت تصدیع بسیار روداد، زیراکه‌آنچه زله[7] بامن بود، روزاول‌که بیمار بودم دزدیدند. روز دیگرقدری‌خوراکی، ازگوشت ونان دادند. روزسیوم عذرخواستند. تاوصول به«جنوه»خوراك ما کلیچهٔ سوخته باسرکهٔ بسیار بدبود وپیاز بود. معهذا سه شلینگ یومیه حساب‌کرد.

ذکرطریق‌حفاظ ازطاعون بلاد روم قدیم

معلوم باد در«جنوه» وسایربلاد روم قدیم معمول است که مسافرانرا بی‌ملاحظهٔ‌دستك‌صحت[8]، اندرون‌شهرنمی‌گذارند. واگرکسی[آنرا] نداشته باشد، ازخوف طاعون اورابیرون شهر درخانه‌ای‌که مخصوص این کار ساخته‌اند، چهل روزنگه می‌دارند، واگرکسی قبول حکم نکرده ارادهٔ دخول نماید، بی‌توقف اورابه‌تفنگ می‌زنند. بنابراین بعد ورود ما، شخصی از

---

۱) دریای مدیترانه. ۲) Venice ۳) Marmara (مرمره). ۴) Fez (فاس، یکی از شهرهای مراکش). ۵) یعنی پرتقال، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، آلمان، یونان، عثمانی.
۶) یعنی راههای ورودی‌وخروجی. ۷) زله، پس ماندهٔ طعام. ۸) یعنی گواهی صحت مزاج.

اعزه به‌دیدن دستك صحت،ورنگ‌وروی مایان[1] آمد.اتفاقاً او بسیارلاغراندام و زرد رنگ بود. مردم جهازرا همه قویحال وتازه‌رنگترازخود دیده، خجالت کلی کشید؛ و بی‌ملاحظهٔ دستك،اذن دخول داده به‌سرعت تمام برگشت.

بنابراین باهردو دوست امریکایی، «مسترشو برت» و «مسترجالسی» به‌شهر رفته در هتل «ردلیئن[2]» فرودآمدم.

ذکراوضاع شهر«جنوه»

شهر«جنوه» بسیارخوش‌وضع و باصفا و درمکانیت نهایت دلکش وفرح‌افزا است. خور[3] او مدور شکل ازبحر منشعب شده و به‌همان شکل‌شهرتعمیر یافته. بعد مکانیت[شهر] «کوو[4]»،که ذکرآن درملك‌ایرلند گذشت، چنین شهری خوش‌مکان در«یرپ» دیده نشده. دورتادور شهر، حصار مستحکم،که هم باجهازات و هم با افواج سنگین خشکی‌مقاومت تواندکرد، دارد. عمارات همه سنگین مرتفع، بعضی‌کوچه‌ها وسیع واکثرتنگ، به‌حدی‌که‌پرتو آفتاب‌کستر برزمین افتد؛ ولیکن از بس‌که هموار وخوش اسلوب ساخته‌اند، هرگزاثری ازگل ولای درآن شهرظاهرنمی‌شود، و راجل در تاریکی به‌فراغ وسرعت می‌گذرد.اندرون عمارات،آنقدر تذهیب دیدم‌که الی الآن مشاهده‌نشده‌بود. اما ازسادگی دور، وموافق به‌طبع من نبوده؛ به‌خلاف‌آن، بیرون عمارات به‌رنگهای ساده، اکثربه‌رنگ سنگ سماغ سبز وسرخ منقش،آنقدر دلرباست‌که برتمام عالم تفوق دارد.

ذکرخوبی سازوموسیقی رومیان

دراین شهر اقسام سازهای‌نو،که پیش از این ندیده بودم، به‌نظرآمد.گاهی بروقت طعام آمده برای قلیلی می‌نوازند.

شبی بربستر خوابیده بودم، نصف شب آواز ساز بیدارکرد، وآنقدر دردل اثرنمودکه ازبسترخواب برخاسته بی‌اختیار قصد پایین رفتن‌نمودم. چون دربسته بود بازبه‌حجره بازگشته دیوانگی برآن می‌داشت‌که ازدریچه‌خودرا پایین اندازم،که سازنوازان‌گذشتند. درلندن‌می‌شنیدم که علم موسیقی درملك روم قدیم سرآمد عالم است، بلکه همین یك علم درایشان مانده.[حال] صدق‌آن به‌وضوح پیوست. وآنچه ازسازهای هند وایران وفرنگ دیده وشنیده بودم، در مقابل ملایمت اینها چون‌آوازآسیا مصدع‌گشت.

۱) یعنی ماها، ما. ۲) Red Lion ۳) خور، خلیج، شاخابه.
۴) مقصودکوك (Core of Cork) است‌که درجلد اول‌کتاب ازآن یادشد.

ذکر دلالگی و قوادی رومیان

رسم تازه‌ای که دراین مکان دیده شد اینکه زنان فواحش از کثرت احتساب[1]، که خاصهٔ رومیان است، درکوچه ها راه نروند، و مرکز را گاهی خالــی نگذارنــد. جوانان امــرد دلاله‌پیشه، شب هنگام به‌هرکوچه درگشت‌اند؛ به‌سایرین برخورده به‌سماجت دعوت به‌خانهٔ زنها نمایند، و اگر تماشابین یکی را نپسندد، از آنجا به‌جای دیگر برند. آن شخص با او به‌خانه‌های عالی[2] چندین طبقه، بالای زینه‌ها می‌رود. تمام شب، یاهرقدرکه خواهد، درآنجا به‌سر برده، صباح به‌مکان خود برمی‌گردد. من‌هم چنددفعه به‌همراه دوستان امریکایی در آنجا رفتم، لیکن مطلقــاً صحبت و صورت آنها نپسندیده از غایت گرمی مکان اقامت نتوانستم کرد.

ذکر رسم دوشوهرکردن زنان ایشان علانیه

غریبتراینکه زنان اشراف همهٔ بلاد روم، بلکه بعضی‌ممالك «فرانس»هم، دوشوهر علانیه‌کنند. ودویم را شوهر «مشغلهٔ نفس»وازجهت‌گذران وقت وخوشی‌طبع‌نامند. اوقات‌شبانه‌روزی زن درمیان هردو منقسم است، اگرشوهر اصلی‌بازن مشغول بوده‌باشد، و وقت دوم رسیده دق باب نماید، بایدکه بیرون رود و زن را بااوبازگذارد. اولاد وخانه ازشوهراصلی، واومتکفل ضروریات معاش زن است ودوم متحمل فرمایشها وهوسهای او می‌باشد. شوهران «مشغلهٔ‌نفس» اکثر ناکتخدا[3] ودرآغاز شباب بودند. اماگاه است‌که مرد معمرکتخدا هم، زن دوم،که به‌خانهٔ شوهرخود می‌باشد، برای‌گذران وقت داشته باشد.

بالجمله خربزهٔ‌گرمه وسرده و شفتالو و زردالو و امرود، بلکه تمام اقسام میوهٔ «جنوه» ممتاز برسایر ممالك فرنگ است. ومیوه درآن شهر بسیار ارزان است.

ذکر دوستان «جنوه»

روزدیگر به‌«مستر ولستن»، که‌«کنسل[4]» امریکا درآن شهر و تاجری عالیشان است، به‌واسطهٔ خط «مسترسمدیت»ملاقات افتاد. اوهم مثل دوست‌خود جوانمرد، عالی‌همت، صاحب اخلاق‌کریمانه است. درمدت قلیل، دو دفعه به‌دیدن من‌آمد، و همعدد آن دعوت طعام‌کرد. سفره‌ای پهن مشتمل برانواع نعم‌الوان، وزبانی مرحباگو بر واردان ومهمانان‌دارد. درهمان زودی، جهازتجارتی «انگلش» به‌دو«گنی» تا «لگان»کرایه‌کرده، رخصت نمود، ومعاهده‌گرفت‌که از«لگان» به‌شهر «فلارن[5]» و از آنجا

۱) محتسبی، نهی ازاعمال نامشروع. ۲) یعنی بلند، مرتفع. ۳) یعنی‌مجرد.
۴) Consul (قنسول،کنسول). ۵) Florence (فلورانس).

به‌دارالملك روم قدیم، پس به«نپلس[1]»، آنگاه به«مالته» بروم: وبسیار سماجت کرد که بی‌سیر آن بلاد، ازآن ملك بیرون نروم، زیراکه قابل سیرند؛ وخط سفارش برای اعزهٔ سکنهٔ هرشهر به‌من داده؛ لیکن چون بعد وصول «لگان»، ازروایت مردم آن شهرظاهرشد که سفرخشکی دراین‌موسم بدان شهرها موجب تب مهلك است، وجهازی عازم آن طرف نیست، لهذا آن عزیمت در توقف افتاد. چنانچه [آید] از«لگان» به‌مالته رفتم.

روزشنبه، سیوم ربیع‌الثانی، با یکی ازآن دو دوست امریکایی، به‌عزیمت «لگان»، ایضاً دربحرروم، سوار جهاز شدم. «کپتان» جهاز، «مستررستن» نام، «انگلش»، مرد با اخلاق بود. حجره وفرش‌خواب خود تمام به‌من واگذاشت؛ وخوراکی خوب وافر، روزی دوسه دفعه‌مهیا‌ـ می‌کرد. چهارشنبه ماه مذکور به«لگان» رسیدم، وبعدنمودن دستك صحت، و حصول اجازت، به‌خانه‌ای که «بیکنی‌هتل» نامند، با«مسترجالی» فرودآمدم.

ذکراوضاع شهر«لگان»

«لگان» اگرچه محل تجارت، بندر معروف، مرجع طوایف روم وعرب وفرنگ است،اما شهری که درحصار واقع‌شده بسیار خرداست؛ به‌نوعی که اگردروسط ایستاده شوی، هرچهاردروازه‌ای: که مخرج شهرمنحصر درآن است و اول شام مسدود می‌شود، توانی‌دید. وحصار درنهایت استحکام. عمارات اگرچه عالی سنگین است، اما بسیار بدوضع وساخت، پرازپشه وکیك وشبگز وشپش است. باوجود آن حرارت هوا، آب کمیاب وبیمزه، شیردهنهای چشمه آنقدر تنگ وبدوضعند که آب بعدمکیدن شیردهان، قدری‌درظرف، آن هم دهن‌تنگ مرسوم است، ریخته می‌شود.

بنابراین تمام روز وشب در حوالی آن شیردهنها، کثرت خلق و زدوخورد فیمابین مردم می‌باشد. چون آب سرد درخانه میسر نبود، به‌حکم کثرت حرارت هوا، چند دفعه حوالی آن شیردهنها رفتم؛ اما آب تازه خوردن میسر نیامد. از یك بهرروز باقیمانده، که استقامت درخانه محال بود، بیرون می‌رفتم. گاهی درسایهٔ‌دیوارها وگاهی درقهوه‌خانه‌ها به‌تلخی‌گذرانیده درظلمت لیل به‌ایوان کرچه‌ای وسیع، که یك‌سمت مربع وسط شهر واقع است، برزمین نشسته تابهرشب گذشته‌اکتساب هوا[2]می‌نمودم. لعنت خدا براین شهرواهل آن بادکه باوجود تمول، آنقدرکمینه‌ـ صفت ودغابازندکه بزرگی برای فلوسی، شیوهٔ دغا مسلوك می‌دارد.

۱) Naples (ناپل). ۲) یعنی هواخوری.

حکایت

شبی درکرچهٔ مسطور بطورمعهود نشسته بودم. شخصی ازعقب‌آمده دستار ململ‌کهنه از سرمن برداشته قصدگریز کرد، در آن‌گرمی اتفاقاً یك سردستار بدست من افتاد؛ بقصد گرفتن او برخاستم؛ بقدر دو دست، که درآن شهرمالیت[1] دوسه فلوس نداشت، از آن پاره‌کرده گریخت. چون این‌سخن بدوستان «انگلش» نقل‌کردم تحذیرمن از نشستن آن‌کرچه، بلکه بیرون رفتن‌شب مطلقاً نمودند.

[ذکرکشتن رومیان مردم را بدغا]

زیراکه درآن شهروسایر روم قدیم، مردم غریب را بوقت قابو، بنابرتعصب مذهب، بدغا می‌کشند، وشب هنگام در اثنای راه‌رفتن کاردبه‌شکم فروبرده‌می‌گریزند، وبا یکدیگرهم بهمین نوع معامله‌کنند وانتقام‌کشند.

ازمیوهٔ خاصهٔ این شهر تربز[2] است، همه قسم‌آن: شهیدی و زرد وسیاه تخم، در نهایت خوبی ونزاکت می‌باشد. چون دراین چهارپنج‌سال نام‌آن میوه رانشنیده بودم، و هوا هم بغایت‌گرم بود، درخوردن‌آن افراط‌کردم. تربوزهای خوب الله‌آباد ومین‌پوری هندرا در مقابل آن وزنی نتوان نهاد.

ذکرمقابح‌ارامنه ویهود«لگان»

تجار واکثرمعتبرین این‌شهر، یهود وارمنیند، تمام بازاری‌صفت و کمینه اخلاق. یکی از دوستان «انگلش»، که مبالغه در دلمشغولی من‌داشت، بخانهٔ ارمنیی، که درجلفا زاده بود، برد، تا بمن‌آشنا شده بهمزبانی مددی درضروریات من‌کند. چون داخل خانه شدیم، در حجره مشغول طعام خـوردن بود. با اضطراب پسر را بیرون فرستاد. اظهارکردکه پدرمن بیمار است وزبان فارسی فراموش‌کرده، و من دراین ملك زاده‌ام وهیچ‌آشنایی بدان زبان ندارم.

ارمنی دیگر«خواجه رفائیل» نام دیدم؛ اگرچه انکار زباندانی ننمود وبخانهٔ من‌آمد و هرروز در قهوه‌خانه برمی‌خورد، اما در هیچ‌کار مددنکرد، بلکه درحین مشورت سنگلاخهـا می‌نمود. این رفائیل، کهنسال، دنیا دیده، بچند زبان آشناست. زیراکه بعدگذاشتن‌جلفا ببندر «سورت» وازراه دکن ببنگاله‌آمد؛ پس به«انگلند» وازآنجا بملك روس رفته وسیرسایربلاد

۱) یعنی ارزش. ۲) تربز(تربوز)، هندوانه.

فرنگ کرده، اکنون انتظار مرگ در «لگان» کشد.

ذکر دوستان «لگان»

بالجمله روز دوم ورود به «مستر گرانت»، کنسل انگلش، به‌واسطهٔ خط «مستر ولستن» ملاقات نمودم. وعده نمود که جهاز «منوار» پادشاهی از «مالته» بدین شهر آینده است، ترا در آن جا خواهم داد. روز دیگر ضیافت مناسب نمود. جمعی از بزرگان بر آن سفره حاضر بودند. دوسه‌ساعت بسیار خوش گذشت. دیگر محسنان من در آن شهر، «مستر داربی» است، از تجار آن شهر؛ ازمدتی «انگلند» را گذاشته در آنجا ساکن است. مردی با اخلاق، بردبار، غریب دوست است. به‌کارمن بسیار امداد نمود؛ و برای مشغله، به‌باغ خود، شش‌میلی «لگان»، برده ضیافت معقول نمود؛ و اکثر کلفت مکاره[1] «لگان» را به‌سخنان لطیف از دل [من می‌زدود.] به‌اوهم گاهی سخنان عنیف به‌میان آوردم، سفارش به‌تحمل و بردباری نمود.

بالاخره «مستر گرانت» بعد شانزده روز از ورود جهاز «منوار»، که «وکتوریز[2]» نام داشت، ازمن پنهان، و با «کپتان» آن هیچ تقریب من به‌میان نیاورده دلالت به‌جهازی دیگر که نوکر سرکار «انگلش» بود و تابع کپتان «منوار» مسطور، و به‌همراه او روانهٔ مالته بود، نمود. بعداز آنکه خانه را گذاشته، با تهیهٔ سفر کشتی‌خرد کرایه کرده، چند میل راه بریده، بر آن جهاز رفتم، «کپتان» جهاز باآنکه در حضور «مستر گرانت» متکفل برداشتن من شده‌بود، بی‌اجازت کپتان «منوار»، که «کپتان رچد» نام‌ودر «نمبر ۳۲» برنر استریت[3] لندن خانه‌ومقام دارد، برداشتن نتوانست، وبرای طلب رخصت بر «منوار» مذکور رفته به‌زودی برگشت، وظاهرنمود که «کپتان رچد» او را نهی بلیغ کرده؛ آنگاه ازجانب خود نصیحت نمود که من خود بر جهاز مسطور رفته بااوسخن‌کنم، شاید قبول کند.

ذکر محامد «کپتان رچد»

بنابراین به «منوار» مذکور بالارفته از «کپتان رچد» مستدعی دادن اجازت شدم. گفت: «من مضایقه ندارم، اما ممکن است که جهاز منوار دیگربدین جهاز برخورده اورا حکم به‌رفتن لندن کند، آن زمان توهم به‌ناچاری بایدکه به‌لندن برگردی.» بعد استماع این سخن گفتم: که «وکتوریز یقیناً به‌مالته می‌رود، اگر زحمتی برای شما نبوده‌باشد مرا دراین جهاز بردار.» ازراه جوانمردی بردرماندگی من رحم‌

۱) کلفت مکاره، رنج سختیها وناخوشایندیها. ۲) Victorieuse ۳) No.32. Berners Street

کرده قبول نموده وگفت: «صندوق خود از آن جهاز بر وکتوریز بیار، وازچاشت من که مهیاست بخور تامن ازشهر برگردم.» من چون برای آوردن صندوق بر آن جهاز رفتم، «کپتان» آن جهاز آنقدر ازبدخلقی وکجبازی «کپتان درچد»، که بی‌اصل بود، به‌من گفت که اندیشناك شده باصندوق خود به‌شهر برگشتم، وازسفر مأیوس شده دل بر مکاره «لگان» چندی دیگر بستم[1]. اما «کپتان درچد» بعد معاودت برجهاز، از برگشتن من به‌شهر بسیار متأثر، و همان‌دم به‌شهر برگشت وبا «مستر-داریی» به‌خانهٔ من آمده مرا باصندوق برجهاز برد، و بعد چندی که علم برحالات من و نسبت تحقق دوستی به «انگلش» به‌هم رسانیده وملاحظهٔ خطوط پادشاهی به‌نام وکیلان نمود، خود آنقدر روابط دوستی استحکام یافت که، چون برادران غمخوار، دردلداری من می‌کوشید، وچنانچه از سیاق آینده معلوم شود زیاده ازخواهش من دراعانت وحصول مرادات من می‌دوید، و ساعتی ازحال من غافل نبود.

بالجمله روز بیست‌ویکم ربیع‌الثانی، از «لگان» روانهٔ «مالته» شدیم. این سفر ایضاً در بحرروم بود. در اثنای راه به‌جزیرهٔ «کاسکه[2]» مولـد «بونوپات» عبور افتاد. پس برجزیره «سردینه[3]»، که ایضاً بزرگ وپادشاه‌نشین است، وجزیرهٔ «سیسلی[4]»، که بزرگتر از آن دربحرروم جزیره‌ای نیست، وتابع پادشاه «نپلس»، محل تعمت ومعاش مالتیان است، گذشته، غرهٔ جمادی-الاول به «مالته» رسیدیم.

۱) یعنی رضا دادم که چندی دیگر ناملایمات «لگان» را تحمل کنم. ۲) Corsica (جزیرهٔ کرس).
۳) Sardinia (ساردنی). ۴) Sicily (سیسیل).

ذكر جزيرة مالته

ذکرجزیرهٔ «مالته»

«مالته» جزیره‌ای است معروف. فیلسوفان نامدار که یکی ازآنها «ثالیس[1]» است ازآنجا برخاسته‌اند. اگرچه‌حاصل اندك دارد، اما چون بعد از زمان عیسی (ع) سلاطین‌آنجا، که‌به«گراند ماستر[2]» ملقبند، منصب خلافت‌آن جناب‌وبا«پوپ» اتحاد داشتند، اوقات وجاگیر ازهرولایت فرنگ می‌یافتند، مداخل ایشان بسیاربود. گراند ماستر اکثرآن‌دوزهادرعمارت حصارشهرهای «مالته»، که سه عدد در دو جزیرهٔ متصل به‌هم است، صرف می‌نمود؛ تا اینکه در مدت مدید، حصاری، که طعنه برحصار فلك زند، به‌روی‌کارآمد. اگرچه هزارسال ازعمر بعض‌آن‌گذشته، آنچنان نو می‌نماید‌که پنداری همین وقت ازدست بنا برآمده، وبعد ده‌هزارسال نیزهمچنان خواهد بود.

ذکراستحکام قلعهٔ «مالته»

استحکام وفلسفه‌ای‌که دراوضاع‌آن به‌خرج رفته، و صعوبت مسلك وقلبیت مکان، ازقدرت نطق‌بیرون وتفهیم اذهان ازآن متعذرتراست؛ زیراکه امثال این اموررا شخصی‌که معاینه‌نکرده، به‌امثله وتشابیه می‌توان فهمید، و چون‌آن مفقود باشد تفهیم غیرممکن بود. مجملی از اینجا می‌توان دانست‌که «انگلش»، که قابل‌استقامت هیچ حصاری، بعد مهیا شدن اسباب حصارگشایی نیستند، درتسخیرحصار «مالته» اظهارعجز می‌نمایند، وبدون اتمام غله و ذخیره، فتح‌آن را محال می‌دانند. چندین شعبهٔ بحر و خور، داخل‌آن دوجزیره، که درموضع هرسه شهراست، شده‌در میان بعضی شعبه‌ها تپه‌کوهی برآمده است‌که برآن حصاری به‌قدر حصارکلکته ساخته‌اند. این‌قسم حصارها، دورشهرپناه، از بیست افزون‌خواهدبود. عرض‌دیوارهاکمترازپنجاه شصت‌گز نیست، وایضاً دورهرشهرحصاری، که به‌هر اندك فاصله برجهای‌عالی‌که هریك به‌شکوه کوهی می‌نماید، موضع شده؛ دایرهٔ حصارکل ده میل خواهد بود؛ تماشای‌آن حیرت‌افزای ناظران است.

چنین قلعهٔ مستحکم را «بونوپات»، درحینی‌که ازفرانس قاصد مصربود، دراثنای راه، به‌تدبیرسرداری وساختگی وخرج زر فتح‌کرد، و قدری فوج درآن‌گذاشته به‌مصررفت. بعد واقعهٔ «ابوکیر[3]»، که‌گذشت، وخرق‌و اسر[4] جهازات «فرانس» درساحل مصر، چون «فرانس» را قوت جهازی دربحرروم ومظنهٔ امداد مصروولایت «فرانس» نمانده بود، «انگلش»جهازات جنگی‌دور قلعهٔ «مالته» ایستاده‌کرده مانع ذخیره از «سیسلی» گردیدند. چون «فرانس» درآن

---

۱) مقصود طالس(ثالس) ملطی، فیلسوف نامدار یونان‌کهن است. نویسنده «جزیرهٔ مالت» و «ملطیه» را خلط می‌کند، ۲) Grand Master ۳) اشاره است به‌نابودی جهازات بوناپارت در ابوقیر (نزدیك اسکندریه). ۴) اسر، اسیری.

قلعه ایضاً ازمدت دوسال قبل در محاصرهٔ مالتیان بودند، وذخیره به‌ایشان نمی‌رسید، بعد نه‌ماه محاصرهٔ «انگلش»، غلهٔ ایشان به‌اتمام رسیده قلعه را، که مملو ازتوپها و سایر اسباب حصاری بود، به‌دست «انگلش» داده به‌ملك‌خود رفتند. دراین صلح قراریافته است که «مالته» به‌مالتیان واگذاشته شود، اما هنوز سرداران «انگلش» باپنج شش هزار فوج درآنجا قیام دارند.

ذکر محاسن «انگلش» مالته

«سرالکزندربال»، که مردی خوش‌اخلاق ملکی صفت‌است «کورنــر» مالته است. مالتیان از حسن سلوك او به‌اقصی غایت راضی، وهمه ازجان‌هواخواه‌اوهستند «جنرل ولنتر» سردارفوج ودرهرچیز نظیر«کورنر» است. «سررچد بکترین» ادمرل و حکمران پانزده شانزده جهاز جنگی است که از«جبل‌النار»، دهنهٔ بحر روم، تا [حلب]، درتمام بحرروم سیردارند، وبرملکهای سواحل حکمرانی‌می‌نمایند. «مسترمکالی»، که مردی کهنسال دنیا دیده وسالهای دراز درملك هند بوده، به‌نیابت «کورنر»، و«مستر ولکی»، مردی‌آزاد فیلسوف‌نهاد، بــه‌کار تجهیز جهــازات قیام دارند، تمــام صحبت مردآدمی، ونوعی به‌یکدیگردوست ومتحدندکه چنین صحبت صافی بجزجمع‌سرداران «کیپ»، که ذکرشان سابقاً گذشت، درعمردیده نشده.

بالجمله بعد ورودمالته، «کپتان رچد» به‌خشکی رفته تقریب من به«کورنر» و«ادمرل» وغیره‌کرد؛ و«کورنر» شایق شده درخواست نمودکه‌آن روزبا اوطعام خورم. بنابراین «کپتان رچد» به‌جهاز برگشته مرا به‌همراه خود برمجلس طعام برد وتعلیم من نمودکه خطی‌که برای سفارش خود به‌نام وکیل «ویانه»، دارالملك‌الیمان، دارم، چون‌آن راه اکنون مــوقوف شده، آن رابه «کورنر» و «ادمرل» بدهم تابعد اطلاع برمضمون‌آن، اعانت ترا برخود لازم دانند، واغلب‌که مرا حکم دهندکه ترا به‌قسطنطنیه برسانم وتوازتصدیعات، که لازم جهازات بومــی این طرف است، نجات یابی. بنابرایــن خط مذکور را با خود برده به«کورنر» و «ادمرل» دادم، نهایت تواضع وایجاب اعانت‌کرده، چند ساعت بسیارخوش‌گذشت، وحظی مستوفی از اطعمهٔ لذیذه، که به‌وفوربرسفره حاضر بود، خصوص یخ و تربوز ونارنج، که ممتازترازدیگر بلاد فرنگ در«مالته» می‌شود، برداشته شد.

ذکر [وفور] یخ ومیوهٔ مالته

بایددانست‌که یخ در«مالته» وفوروبه‌سبب کثرت حرارت، عموم‌دارد وبسیارارزان است. آب وشربت وشراب‌ومیوه‌ها ازآن سرد نمایند. ازصبح تانصف شب، هروقت و هرمحل‌که خواسته‌باشی‌آب و شربت یخ

پرورده و [یخ] بچه‌ها به‌دست می‌آید.

بالجمله آخر مجلس «جنرل» برای روز دیگر و «ادمرل» برای بعد آن، و «مسترمکالی» برای روز سیوم، و «مسترولکی» برای چهارم وعده‌گرفتند. چون مسکه وچای، اسباب حاضری درقهوه‌خانه‌های «مالته» نایاب است، وهمچنین آشخانه در آن شهر معمول نیست، لهذا «کورنر» و «جنرل» مختار نمودندکه حاضری هرصبح دریکی از آن دوجا می‌خورده باشم و آنقدر دراین باب خبردار ماندندکه درمدت دوهفته اقامت من حاجت به‌حاضری و چاشت درخانهٔ خود یك روز نیفتاد. همواره موعود بودم، ودرجایی که موسوم به «سوترهتل» ودر «مالته» ممتازاست، مکان استقامت برای من‌گرفته بارها به‌دیدن من آمدند. به‌مشاهدهٔ این اختلاف میانهٔ کرداراصحاب «مالته»، و «مستر مری» در «پرس»، مضمون این بیت خواجه حافظ به‌خاطرمی‌رسد.

حافظ

غلام پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ　　　چراکه وعده تو کردی و او به‌جاآورد

زیراکه من خط وزیر، مرقومه به‌فرمان پادشاه، برای اعانت درامثال این امور، به‌نام او داشتم. لیکن‌او به‌سبب بیدردی وناا‌هلی، اکتفا به‌چاپلوسی ظاهری‌کرده بنابراینکه حکم‌سلطانی علی‌الظاهر رد نکرده باشد، دستك راه حاصل‌کرده مرا به‌راه انداخت، بلکه پی نخود سیاه فرستاد. و اصحاب «مالته» باآنکه خطی به‌اسم‌آنها نداشتم، به‌مقتضای انسانیت وکرم جبلی، خط وکیل «ویانه» را بهانهٔ تلطف‌کرده سلوکی‌که‌گذشت به‌عمل‌آوردند، ونام نیك خود در این‌کتاب یادگارگذاشتند.

هرچه‌کنی به‌خودکنی، گرهمه نیك وبدکنی

بالجمله باهمهٔ امتیازمکان «سوتر هتل»، از کثرت‌گرمی وکیك و شبگز و پشه، خصوص قسم خرد سفید رنگ‌آنکه به‌نظر نمی‌آید، بعضی شبها مطلق و بعضی شب زیاده از دو ساعت خواب نمی‌برد. کوچه‌های «مالته» اگرچه وسیع مسطحند، اماآنقدرخوك براوراه می‌رودو کثیف می‌کندکه بجز دریك دو [کوچه] و مربع روبروی خانهٔ پادشاه، راه رفتن نفرت می‌آید.

گویند یکی از حکام «مالته» نوبتی مردمان را ازسردادن خوکها به‌کوچه منع‌کردن می‌خواست، مالتیان به‌مقتضای‌کثافت جبلی ارادهٔ خروج براوکردند.

دراثنای توقف‌من یکی از اعیاد مالتیان رسید. شب هنگام تماشای چراغان و آتشبازی

[خوب] کرده شد.

ذکر[مجلس] مالتیان

روزدیگر همراه «کورنر» به‌مجلس بزرگ مالتیان، که‌قایم‌مقام «گراند ماستر» فراری است، رفته‌طعام خوردم. سفره‌ای طولانی مملو ازانواع نعم بود، وجمعی‌کثیر ازپریرخان مهرتوأم برآن جا داشتند، وسازهای دلربا ونغمات غمزدا درکار ومجلس بسیارباشکوه پرطرب بود. بنیاد زبان مالتیان غریب‌است وتلقلق و لهجهٔ الفاظ مخصوصهٔ عرب، چون صاد وضاد وطا وغیره بعینه چون عرب، اماآنقدر الفاظ رومی و«گریك» داخل‌آن است وتحریفات کرده‌اندکه زبانی علیحده به‌نظر می‌آید.

بعضی ازمالتیان‌آن مجلس به‌عربی فصیح‌هم‌آشنا بودند وبه‌من همزبانی نمودند.

ذکرشیوع دانستن زبان عربی دروسط ممالك فرنگ

وهمچنان در«مرسیل» و«جنوه» و«لگان»وغیره زبان عربی شیوع تمام دارد، بلکه زبان عوام عربی‌است.

گویند درحین توقف سردارعرب دراندلس، وعهد خلفای مروانی، این‌بلاد مفتوح اسلام شده بود؛ بلکه بعضی ازشهرهای این‌نواحی بناکردهٔ عرب‌است.

بالجمله چندسال قبل ازاین، سلطان عثمانی فوجی به‌قصد تسخیر «مالته» فرستاده بود، چون حصارمالتیان‌آن زمان ناتمام بود و شهربه‌تصرف مسلمانان درآمد، ویك شهر در تصرف مالتیان مانده مدافعهٔ حمله‌های ترکمان کماهوحقه نمودند، بنابـراین مسلمانان از طول مدت محاصره وکثرت قتیلان واستحکام‌آن حصار، که دردست مالتیان بود، به‌تنك‌آمده مقارن این‌روز، به‌بلاد خود برگشتند. ازآن باز، آن روزعید مالتیان قراریافته.

بالجمله بعددوهفته، صوابدید «کپتان رچد» در دست‌آمده«کورنر» و«ادمرل» به‌مناسبت دوستی به«کپتان رچد» حکم دادند که مرا برجهاز «وکتوریـز» به «اسمیرنه[1]» تا«کونسل» انگلش رساند.

ازآنجا اوبه‌قسطنطنیه، که پنج روز راه‌است، رهبری خواهدکرد؛ وبنابراین روز یکشنبه، شانزدهم ماه جمادی‌الاول، باردیگر بروکتوریز[سوار شده] روانهٔ «اسمیرنه» شدم.

ذکرطوفان خوردن دربحرروم

روزچهارم، مقارن شام، طوفانی شدیدــ که یك «مستول» و بعضی‌چوبهای‌بادبان جهازشکست‌واکثرریسمانها گسیختــ

۱) Smyrna

واقع شد. چون بحرروم تمام مشتمل برجزیره‌های خرد وسنگهای خطرناك است، و آن شب به‌سبب ابر وباران به‌غایت تاریك بود، زیاده بر ده جهاز درآن نواحی به‌سنك حادثه خورده بشکست که خبرآنها به‌تدریج درقسطنطنیه و«اسمیرنه» شنیدم؛ ومارا پس‌ازآنکه دستها ازکاررفته امیدحیات قطع شده‌بود، ظلمت لیل رفع شده نقشها محسوس شدن گرفت. مقارن نصف روز باد شدید مخالف مذکور بدل به‌مراد شده، در بقیهٔ‌آن روز و تمام شب یکصد وپنجاه میل راه پی‌سپر وصبح روزشنبه، بیست‌ودوم ماه مذکور، به‌جزیرهٔ «میلو[1]»، که به‌خوبی لنگرگاه معروف است، لنگرشد. دراین مسیر برجزیرهٔ«کندیه[2]» وغیره، که درکتب‌اسلامی به‌جزایر یونان شهرت دارد، عبورافتاد، وبه‌جهت جبرنقصان‌آن طوفان ضرورتاً یازده روز در«میلو» توقف دست‌داد. درآن ایام اکثربه‌شهرهای‌آن نواحی به‌سیر می‌رفتم، همه‌برقله‌های مرتفع واقع، ازقوم«گریك» معمور است.

ذکرعجز «گریك» ومذلت و خواری ایشان به‌سبب شوکت عثمانیان

مردم‌آن بلاد ازتجبر ترکمانان، وتواتر اهانت ایشان، که به‌قانون صدراسلام برای قوت مسلمین وتذلیل‌کفار حربی دراین‌بلاد مستمراست، به‌ضعیف حالی و بی‌نشاطی عادت جبلیت کرده‌اند. چنانچه رعایای هند را مقابل ایشان شاه توان‌گفت؛ وعلاوهٔ آن، به‌سبب‌کاهلی وترك محنت وریاضت، لاغر وبیمار صورت نمایند به‌حدی که به‌مشاهدهٔ حال‌آنها مرا تأثر ورقت دست داد.

بالجمله روز سه‌شنبه، سوم جمادی‌الاخری، از آنجا برآمدیم و ازمقابل زمین «اثینه[3]»، که درکتب اسلامی به«بلدةالحکما»معروف ومولد افلاطون و«دیاجنس‌کلبی[4]» وبسیاری ازحکمای کباراست، عبورکردیم. وعمارت‌کوچهٔ مشهورآن نواحی،که سقف او ویران وستونهای بسیار بزرگ ازسنك مرمر به‌غایت سفید ودرخشان ایستاده است، به‌دوربین دیده شد[5].

روزیکشنبه، هشتم ماه، به«اسمیرنه» رسیدیم. بباید دانست‌که «اثینه» جزیره‌نیست، بلکه قطعه‌ای از زمین یونان است. دراین ولا به‌ملك اناطولی وپادشاه عثمانی تعلق دارد.

۱) Milo ۲) Candia ۳) Athens (آتن، آتنه). ۴) دیوجانس (دیوژن، دیوگنس Diogenes) فیلسوف‌کلبی هم‌عصراسکندر. ۵) ظاهراً مقصودکاپیتول Capitole است.

ذکر اوضاع اسمیرنه (ازمیر)

ذکر اوضاع «اسمیرنه» که عثمانیان ازمیر خوانند

اسمیرنه شهری است بزرگ، خوش‌اوضاع، محل سکونت مسلمان‌و«گریك» وتجار آنها، ومرجع اکثرشهرهای فرنگ است. مراد هرکس دربازار اوتوان یافت. انگور وخربزه وانار وتربوز به‌کثرتی است‌که توده‌های‌کوه مثال ازخرمن‌آنها حاصل می‌شود.

بعضی خربوزه‌بزرگتر ازتربوزکلان، اما همه‌سرده؛ وانگور بسیاربزرگ‌دانه وشاداب؛ سفرجل، یعنی به، نیزکه الی‌الآن دیده نشده‌بود، درآنجا دیده شد.

ذکردوستان «اسمیرنه»

بالجمله «کپتان رچد» مرابه‌خانهٔ «مستر ویری»، «کنسل» انگلش،فرودآورد. شام همان روز با«کپتان» مذکور به‌سیر شهر برآمده‌بودیم، به‌حاجی عثمان‌آقای وانی، ضابط مال تجارت «اسمیرنه»، درخانهٔ باغ او که بیرون شهراست، ملاقات اتفاق افتاد. نهایت اکرام‌کرده قهوه وقلیان حاضرکرد؛ و برطعام شام،که مهیا داشت، دعوت نمود. چون طعام خورده‌بودیم، عذرخواستیم. عذر«کپتان» مزبور قبول نمود، اما مرا شرکت او ضرورشد. برای نام همطعام اوشدم. بعد فراغ، وقت رخصت، دعوت طعام به‌روزآینده‌کرد. اجابت‌کرده به‌خانهٔ «مستروبری» خواب کردم. روزدیگر به‌وقت موعود،کسان وسواری او رسیده بدان باغ بردند.

طعام وضع مسلمانی به‌قاعدهٔ ترکمانان[1]،که بسیار بامزه وبرای من بعد چهارسال‌تازگی داشت، خوردم. تانصف شب، انواع شربت به‌یخ پرورده و بخور وقلیان تواضع‌کرده، خط سفارش به‌دوست خود در قسطنطنیه،که یکی از وزرای خرد سلطان عثمانی است، داده التماس نمودکه تا حین اقامت «اسمیرنه» درخانهٔ او فرودآیم، وطعام با او می‌خورده باشم. من عذر دعوت «مستر ویری» خواسته برآمدم.کشتی خردخود را، معه چندنفررفقا، همراه‌کرده به‌خانهٔ «مسترویری» [رسانیده، روزدیگر با«مستروبری»]، پس به‌خانهٔ «میجرپریس»، یکی ازشرفای «انگلش»، چاشت کرده شد. روز دیگر عثمان آقای مذکور به‌دیدن من‌آمده مرا به‌همراه خود برد، وبه‌همان طعام بالذت، چاشت اتفاق افتاد. تانصف شب درآنجا بودم. حین وداع، چون روزدیگرعازم سفربودم، به‌یکی‌ازنوکران خودگفت‌که صد عدد خربزه ویك بار انگور وپنجاه گرده نان ودوگوسفند و یك‌گوساله علی‌الصباح برای زاد راه من برجهاز [رسانند. اما چون] جهاز درتاریکی‌لنگر برداشت آن اشیا به‌ما نرسید. وخود تادرخانه برای رخصت مشایعت‌کرد،

۱) مقصود «ترکان» است.

وبعضی ازمصاحبان او تاکشتی آمدند، وبعضی دیگر درکشتی نیز رفاقت کردند.

بالجمله روزجمعه، سیزدهم ماه مذکور، بارسیوم به‌توجه «کپتان رچد» برجهاز «وکتوریز» سوارشده روانهٔ قسطنطنیه شدم. وسبب آن با وجود عدم اجازت «ادمرل» محض لطف واحسان ومحبت «کپتان رچد» به‌حال من بودکه نخواست من ازراه خشکی، یا دریا برجهازات بومی، که هردوطریق صعب وپرخطراست، به‌قسطنطنیه روم. حصول «مستول» نو و چوبهای جهاز را، که درآن طوفان شکست یافته‌بود، در قسطنطنیه بهانه ساخته روانهٔ آن سمت شد. این سفرما، دربحریونان بود.

ذکر جزیرهٔ «متلین[1]»

دراثنای راه برجزیرهٔ «منلین»، که موطن اکثرفلاسفهٔ «گریك» است، عبورافتاد. به‌ساحل‌رفته سیرشهرکردیم. شهرهای این سمت، خردوبزرگ، به‌سبب‌بودن آنها دردامن کوهها، همه‌ازدورخوشنماوعالیشان به‌نظرمی‌آید؛ ولیکن چون به‌اندرون روی مطلقاً نسبت به‌آن ندارد. زیراکه‌بازارها، ازداربست انگورسقف‌پوش ازچوب عاریتی و تاریك است، واکثرشاخ انگورهم برآن‌متعلق[2]؛ و کوچه‌ها تنگ و کثیف، مفروش به‌سنگ‌ناهموار؛ اسلوب‌بیرونی عمارات [مطلقاً] مرئی نمی‌شود، ودل سایر[3] منقبض می‌گردد.

ذکرجزیرهٔ «تنیدس[4]»

روزچهارشنبه، هیجدهم ماه‌مذکور، به‌سبب عدم موافقت‌باد به‌جزیرهٔ «تنیدس» لنگرکردیم. دراثنای سیربه‌عمرآقا، حاکم شهر، ملاقات افتاد؛ دعوت طعام‌کرد چون اختیار روزدیگر به‌دست بادبود، عذرخواستم. روز پنجشنبه باد قدری اعانت‌کردکه ازآنجا حرکت‌کرده متصل به‌دهنهٔ بحر «مرموره»، که از بحر یونان منشعب شده به‌قسطنطنیه می‌رود و به‌بحراسود می‌پیوندد، رسیده چون اندرون رفتن میسر نیامد لنگرکردیم؛ زیراکه‌کشش‌آب بدین طرف، یعنی ریزش‌آب «مرموره» به‌بحریونان، به‌حدی است‌که بدون باد شدید مراد، داخل شدن به‌دهنهٔ بحر «مرموره» محال است. به‌قدر پنجاه جهاز ازامم مختلفه نیز درآنجا لنگرداشتند. بربعضی پنجاه روز درانتظارگذشته بود.

۱) Mitylene ۲) یعنی آویزان. ۳) یعنی سیرکننده، گردش‌کننده. ۴) Tenedos

بیان جبال ساحل بحر «مرموره»

باید دانست که این بحر فارق است میانهٔ زمین فرنگ و عجم، که انگریزان «یرپ» و «اشیا» گویند.
سمت غربی وشمالی دهنهٔ این بحر تعلق به‌فرنگ دارد، وسمت شرقی و جنوبی آن، بلاد «گریك» است. قوم اسکندر ماقدونی، و مشهور به‌رومی، که لهراسب جانشین کیخسرو به‌سپهسالاری رهام بن‌گودرز، که اعراب بخت‌النصر نامند، آن رافتح و خونریزی بسیاردرآن کرده بود، و داراب بن‌بهمن برسرهمان با «فیلقوس» محاربات داشت و دارای‌بن داراب سر برسردعوی‌آن گذاشت، ومیان قیاصرهٔ روم واشکانیان وساسانیان برسرآن پیوسته نزاع وجدال بوده، اگرچه شرح این‌واقعات در کتب‌اسلامی به‌سبب‌فقدان وقایع قبل‌از اسلام مفصل ضبط و درج‌نیست، چنانچه فردوسی گوید:

ز اشکانیان هیچ نشنیده‌ام ... نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

اما درکتاب معتبر«گریك» که دوهزارسال قبل نوشته و به‌انگریزی ترجمه شده در این ایام درنظر بود، آن وقایع، به‌سبب معاملات ومحاربات فیمابین قیاصره وسلاطین عجم، مفصل مضبوط است. وسلطان عثمانی را به‌سبب حکمرانی براین دو زمین، یعنی «یرپ» و «اشیا» و این دو[بحریعنی]بحریونان و بحراسود، ملقب به«سلطان‌البرین» و «خاقان‌البحرین» خوانند.

ذکر«طرای[۱]» اومیرس، شاعر مشهوریونان

بالجمله نزدیك به‌دهنه، برساحل بحریونان، موضعی است که «طرای» نامند؛ موطن «اومیرس»، فیلسوف و شاعر مشهور، است که درفرنگ«هومر» خوانند ودیوان او امام[۲] اسکندر بوده. برکنار دریامقبرهٔ سلاطین نامدار ممدوح«اومیرس»، که درجنگ با یکدیگرکشته شده‌اند، به‌شکل تلهایی بلند واقع است. روزجمعه، [بیستم]، به‌اعانت بادمراد داخل دهنه‌شده بعد طی چند میل‌راه، که‌بادکم شده حریف زورکشش‌آب نبود، نزدیك موضعی که به«داردنیل[۳]» موسوم است، لنگرکردیم. بحر«مرموره» در اینجا به‌غایت تنگ‌شده، هردوطرف معبرقلعه‌های مستحکم، که مملو ازتوپهای‌کلان وسایرآلات مدافعه است، تعمیرکرده‌اندکه اگرجهاز مخالف به‌اعانت بادمراد شدیدگذشتن خواهد، هدف‌گلوله‌های‌آن قلاع‌گردد. بنا براین، این «داردنیل» شهرت‌ونام‌یافته، و الا شهریت چندان ندارد. وهمچنین‌آن‌طرف قسطنطنیه،محل‌پیوستن «مرموره»

۱) Troy (تروا). ۲) چون اسکندر به‌اشعارهومر عشق می‌ورزیده وپیوسته آنهاراباخود داشته است.
۳) Dardanelles (داردانل).

به‌بحراسود، به‌غایت تنگ‌وکشش‌آن بدان طرف شده و قلاع مستحکمه زیاده از این طرف است. واین اتفاق اگرچه برای‌گذاری‌بسیار بد، وموجب انتظار است، اما به‌زعم عثمانیان‌برای قسطنطنیه موجب اعتصام وپناه از آفات دریایی‌گشته؛ زیرا کـه جهازات مخالف به‌دشواری می‌توانندگذشت. اماگمان من برخلاف این است. چه‌کثرت خلق درقسطنطنیه و عظمت سلطان عثمانی به‌جایی رسیده‌که اگربنای اعتصام برتحصن فقط قرارگیرد، یك هفته به‌ضبط قسطنطنیه نمی‌توانند پرداخت.

بالجمله ازجمعۀ بیستم ماه مذکور تاجمعۀ چهارم ماه رجب، چهارده روز، به‌سبب علت مذکور، درغایت دلتنگی در«داردنیل»گذشت، و وجه تسمیۀ او یعنی بودن او «درد برای‌نیل»، یعنی مراد، به‌وضوح پیوست.

روزشنبه پنجم ماه مذکور بادمراد به‌وزیدن‌آمده ازآن مواضع، که‌گذارجهاز محال‌معلوم می‌شد، درطرفةالعین عبورکرده، روز شنبۀ هفتم به‌قسطنطنیه رسیدیم.

درآن چند روز قریب صدجهاز در«داردنیل»جمع شده‌بودند؛ چون همه‌به‌یکدفعه به‌راه افتادند وروی بحررا تمام گرفته بودند، سیرعجبی که قبل‌ازاین مثل‌آن درهیچ سفرندیده‌بودم، اتفاق افتاد. روزدیگرش‌در«قلاته[1]»، که یکی‌ازشهرهای ثلاث قسطنطنیه است، وایلچیان سلاطین فرنگ در آن منزل دارند، به‌تجویز «لارد الکن»،ایلچی «انگریز»، خانه‌کرایه‌کرده از جهاز فرودآمدم. «کپتان‌رچد» موصوف طریقۀ احترام و مهمان‌نوازی مرعی داشته حین فرودآمدن شلیك توپ‌کرده خبرورود مرا بدین روش به‌اصاغر واکابرقسطنطنیه رسانید. چون خانۀ مذکور بسیارصاف وپاك، ودرلطافت ونزاهت براکثرخانه‌های‌آن شهرممتازبود، وسه‌چهار دخترشیرین شمایل دلفریب نصرانیه درآن بودندکه حاضری وطعام مرا مهیاکرده همۀ اوقات به‌شوخی و لطافت‌خدمت می کردند، یك ماه به‌خوشی‌تمام‌گذشت. عمده‌ترین اسباب فرح وسرورمن‌صحبت لارد ولیدی «الکن» بود.

ذکرمحامد لارد ولیدی«الکن»

او به‌عمدگی خاندان ومرتبۀ امارت موصوف است. جمیع وکیلان «انگریز»، ازآغاز زمین قسطنطنیه تابغداد و بصره اطاعت او می‌نمایند. خلق‌فراوان و روی بشاش وخندان دارد؛ و «لیدی الکن» نهایت شیرین‌حرکات، خوش‌اخلاق، خندان روست. ازعلوم وحدت‌فهم وذکا هم [نصیب] وافر دارد؛ و این-

۱) Galata

غزل من بر کمال حسن وجمال اوگواه:

لمؤلفه

آدمی یا پـری یا خور و مـه ای صنم هرچه بگویم فزون، هست به‌جنب تو کم
کی‌خور ومه رابود زلف‌کج وقد راست هست پری را اگر با رم و وحش‌است‌ضم
کرده زاعجاز حسن روی نکویش چنین روز وشب و زلف وخدجمع‌بسی‌ضد به‌هم
مسندخان[1] ای‌عجب، جای‌نجاشی[2] شده‌است در ختن روی او بین زده زنگـی علـم
لعل وی [از] خنده‌ای‌است مریم آبستنی چون کـه بزاید شود خـود به‌خدایی علم

این بیت مومی به‌طاعون است که درقسطنطنیه درآن وقت شیوع داشت:
برد حضورش زدل خوف تو طاعون همه خـواه بـرو یا بمان مردنی اکنون نیـم
جرعهٔ لندن برند رو به بهـی، طالبـا لیدی «الکن» به‌روم کـرد دلـی تازه دم

حالا مجملی ازاوضاع شهراستنبول نگاشته می‌شود.

۱) خان، لقب شاهان ترك. ۲) نجاشی، لقب شاهان حبشه.



۱۷ . دروازهٔ سن ـ دنی و بلوار در شهر پاریس



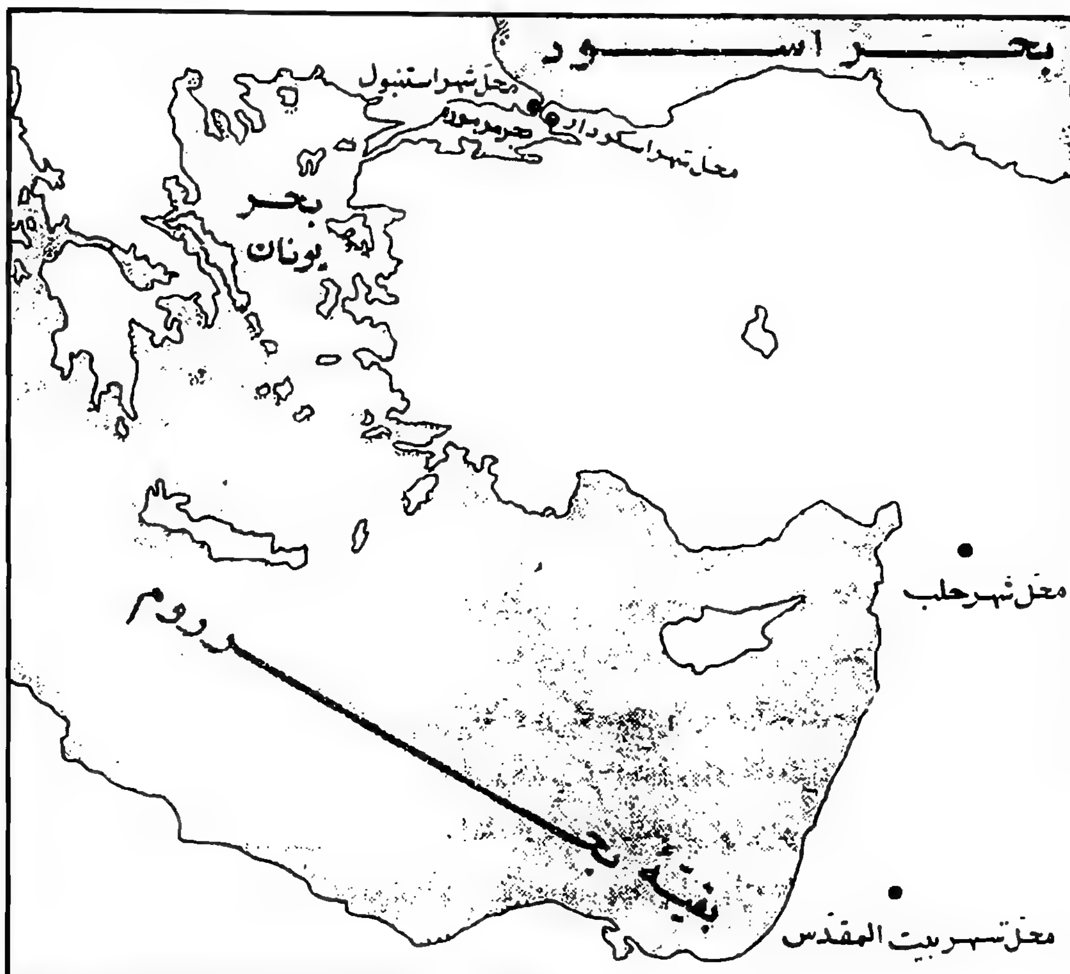
۱۸ . سواد قسطنطنیه از سکوتاری (اسکدار)

ذکر اوضاع شهر استنبول و آل عثمان

ذکر اوضاع شهر قسطنطنیه و آل عثمان

باید دانست که شهر قسطنطنیه سه‌شهر منصل‌هم است واقع برخور بحرمذکور، یعنی مرموره. بزرگتر را که مخصوص سلطان‌وامرا و توابع‌ولواحق ایشان‌وسایر طوایف‌اسلام‌است، استنبول گویند. دیگر کـه مقابل استنبول،آن طرف خور، واقع شده مسمی است به‌قلاته. از استنبول به‌قلاته راه هست؛ اگر بیچ وخم [آن]را تحمل‌نمایند، بعد طی شش‌هفت فرسخ، ازراه خشکی توان رسید. سکنهٔ این‌شهر نصرانی‌اند، و [مابه‌الامتیاز] آن‌درخت سرو است، یعنی‌رسم است‌که مسلمانان بردرخانهٔ خود، یامقابرخویش، درخت سرو می‌کارند، ونصاری از این عمل ممنوع،تا در اول‌نظر فرق‌ازخانهٔ نصرانی ومسلمان حاصل‌آید.

سیوم‌آن طرف «مرموره» درزمین «اشیا»، یعنی‌عجم، موسوم به‌«اسکودار[1]»، که‌بی‌عبور



۱) اسکودار (اسکوتاری)،قدیمترین وبزرگترین کوی شهر استانبول، برجانب آسیایی بوسفور،که چندین‌مسجد جامع دارد.

بحر[از استنبول] وصول بدان محال، و صورت موضع هرسه شهر بدین طریق است که ازاین نقشه[1] به‌وضوح می‌پیوندد.

یك طرف این هرسه شهر به‌طوری‌که معلوم شد، بحراست، وطرف دیگر کوه؛ چنانچه اگر به‌طرف درازی این‌شهرها راه‌روی زمین‌کوچه‌ها راتمام مسطح خواهی یافت، واگر به‌جانب عرض بشتابی زمین‌کوچه‌ها از پستی مایل به‌بلندی یابی تا به‌قلهٔ‌کوه رسی. مدنظر وموضع این شهرها ازجانب دریا به‌حدی عالیشان ودلپذیر است‌که اگر بر کشتی ودروسط خور ایستاده شده تماشاکنی، خواهی‌گفت‌که درتمام عالم‌مثل‌این شهری دیگر نخواهد بود. اما چون به‌اندرون شهرروی آنقدر دلچسب‌نیست. هوای استنبول‌اکثراوقات بسیارسرد ودرزمستان برف وبارندگی به‌کثرت می‌شود. وبا آنکه درخانه‌هـای عمده بخاری موضوع است، اما جماعت عثمانی از ملاحظهٔ تشبه به‌آتشپرستان، روزانه مطلق‌آتش نفروزند وشامگاه‌که‌آتش قلیل‌کنند، درحین نماز مغرب وعشا، سینی بزرگی‌که منع حرارت بلکه رؤیت آتش‌کند، دربرابر بخاری‌گذارند، وبه‌عوض‌آن بررختهاکه ایشان را سنگین‌بار وبیکارکرده بیفزایند؛ ودرتابستان‌کیك و شبگز وپشه وفوردارد؛ وطاعون‌کم‌یا زیاد دایماً درآن شهرمی‌باشد. وهمچنین درمصر وحلب وبغداد و هر شهر بزرگ عثمانی، این[آفت] اشتمال دارد. دربیان‌کثرت خلایق و وسعت ودرازی این‌شهرها زبان قلم عاجزاست، زیراکه باغات وصنایع و روستاق این هرسه شهر، هردوطرف برسواحل بحر«مرموره» واقع شده، ودرازی‌آن تادهنهٔ بحراسودکشیده، [به‌نوعی که] اگرکسی از دهنهٔ بحراسود، به‌راه‌دریا، قصداستنبول نماید، هردوطرف بحر«مرموره»را به‌قدر سی میل‌راه معمور تاسه روز درشهرخواهد یافت؛ واگرکسی به‌راه‌خشکـی درازی این شهرها را طی نماید البته تاسه‌روز درشهرراه رفتن خواهد شد.

ذکررسم تردد مردم برکشتی ازشهری است به‌شهری در قسطنطنیه

لهذا خلایق آنجا هرگاه از شهری به‌شهر دیگـری رفتن خواهند، برکشتیهای خرد سرگشادهٔ خوش‌ساخت،‌که اکثر مذهب‌نقاشی کرده‌سوزنیهای مخملی برآن مفروش‌است، تردد نمایند. زیاده ازصدهزار ازاین‌نوع کشتیها،‌که بربعضی‌سه ملاح‌وبربعضی‌دو می‌باشد، همهٔ اوقات درتردد هستند. این‌کشتیها مدد بسیار به‌خلایق ومترددین می‌رسانند.

[1] نقشه در ص ۳۵۵ آمده است.

ذکر اسب کرایه

در کنار دریا، مواضعی که از این کشتیها فرود آیند، اسبهای زین کرده برای کرایه مهیاست، که اگر پیاده رفتن نخواهی قلیلی به کرایهٔ اسب [داده] به مقصد خود روی و باز گردی. کوچه و شوارع این بلاد اگرچه سنگفرش است، اما بسیار ناهموار، و به نسبت کثرت خلق وعظمت شهر کمعرض و تنگ است. در باران آنقدر گل می‌شود که رفتار متعذر می‌گردد. در بعضی مواضع آب و گل تا زانو می‌ایستد.

ذکر کثرت قهوه‌خانه‌ها ودلاکخانه‌ها

قهوه‌خانه و دلاکخانه‌ها از شما رافزونند. به‌حدی که به‌هر طرف که چندقدم راه‌روی قهوه‌خانه وخانهٔ سرتراشی خواهی‌یافت. چون جماعت عثمانی وعرب پرگو، و به‌خلوت و فکر مطلقاً عادت ندارند، تمام اوقات بیداری ایشان صرف گپ واختلاط می‌شود. این قهوه‌خانه‌ها به‌منزلهٔ دیوانخانه‌های ایشان است. بعد سر برداشتن ازخواب وناشتاکردن، آمده در قهوه‌خانه می‌نشینند و به‌گپ زدن اشتغال می‌ورزند؛ وگفتگوی این هردو جماعت به‌آواز بلند می‌باشد. و اگر ده‌کس نزدیك هم نشسته‌اند، همه سخن می‌گویند. لهذا مجلس عوام این جماعت، چون مجمع حیوانات، پرغوغاست. وغیرایشان، که عادت به‌سرعت‌فهم در خلط آوازها ندارد، بجز انزجار هیچ بهره‌ای ازآن صحبت برنمی‌دارد. این قهوه‌خانه‌ها، تمام، کثیف وتیره و بجز قهوهٔ تلخ و شتب یعنی «چوبخ[1]» چیزی دیگر در آنها بهم نمی‌رسد. و آشخانه‌ها خود به‌حدی مبتذلند که بههیچ وجه [لایق] رفتن‌اشراف نیست؛ مگردرقلاته دوسه آشخانه فرنساوی‌وانگلیزی است که طعام خوب درآنها بهم می‌رسد، ودرآنها توان رفت.

ذکر کثرت حمام

حمام هم وفوردارد، اما همه کثیف وتاریك، مشترك در مرد و زن. ازصبح تابهرروز برآمده، مردان، و بعدآن، تاظهر، زنان آمدورفت می‌نمایند. ازاوضاع خوب استنبول که قابل‌پسند عقل است، یکی وضع کشتیهای مذکور واسبهای کرایه است، که گذشت؛ دوم سقاخانه.

ذکر سقاخانه‌ها

سقاخانه‌ها، که‌درهرچند قدم‌راه، آب‌انباری‌است که آب او به‌چشمه پیوسته‌است، شیردهان وحوض به‌طرف بیرون دارند.

1) مقصود همان چپق است.

مشربانه[۱] از مس، که به‌زنجیر آهنین در دیوار مضبوط است،قریب شیردهان آویخته است. رهگذری که به‌سبب پستی و بلندی کوچه‌ها، اکثر تشنه می‌شود، چون‌بدان مکان می‌رسد،آب سرد گوارا ازشیردهان به‌ظرف ریخته می‌خورد.

ذکر صنف به‌صنف نشستن از دکانداران

سیوم صنف به‌صنف بودن بازاریان، وصد و دوصد دکان از یك صنف دریك قطار، دریك بازارنشستن. دراین‌صورت شیء مطلوبــه را به‌زودی، به‌انــدك سعی انتخاب، حاصل توان‌کـرد.

ازاجناس لطیفه ومتاع مخصوص استنبول [چیزی] بجز کرك قاقم و سمور که به‌وفور و ارزان است، در بازارها به‌نظر نیامد.

ذکراوضاع لباس عثمانی

پوشاك بزرگان ایشان گرانقیمتر ازپوشاك کل عالم است، و اکثر آن ازاجناس فرنگ‌است‌که «بانات» واطلس وخارا[۲] بوده باشد. واجناس هند، که شال وپارچهٔ سفید وچیت، و اجناس ایران، که شال‌یزد وکرمان و زربفت وکمخابه[۳]هاست.شلوار این‌جماعت‌ازبانات«کنده» پاچه‌تنگ، به‌حدی‌فراخ می‌باشد که دامن دوسه عبای زیرین‌اندرآن‌گنجانند، وکسی‌که به‌آن شلوار عادت ندارد، اگربپوشد،ازجای خودحرکت به‌دشواری‌کند؛ وکلاه بسیاربلند،که قاؤوق خوانند، ازبانات، برسرگذارند،ازشش هفت«آثار»وزن‌آن‌کمترنمی‌باشد؛ وچهارپنج عبای عربی‌فراخ،که بالایی اکثربانات وپایین‌آن کرك است، مجموع رخت ایشان بارخری می‌شود. بنابراین بزرگان ایشان تامقدور، خود را ازحرکات،که موجب‌صحت وچالاکی واکتساب هوا وفرح‌طبیعت‌است، معاف می‌دارند.درقطع راه استنبول،که دردیوانخانهٔ پاشایان مهمان‌می‌شدم،درسه‌چهارجا، چهارپنج روز توقف رو‌داد. درآن اوقات دیدم‌که ایشان ازحجرات حرم،که راه آن به‌محل نشیمن دیوانخانه وا می‌شود، برآمده به‌ایوان می‌آمدند، و تا نصف شب درآنجــا نشسته بازبه‌همان سوراخ حرم [درون] می‌رفتند. در آن مدت روی صحن دیوانخانه را ندیده،تابیرون در وشهر چه‌رسد!

۱) یعنی لیوان‌آبخوری. ۲) خارا، نوعی از بافتهٔ ابریشمی موجدار. ۳) کمخابه(= کمخاب) که خاب کم دارد وخاب آن‌است‌که به‌هندی رونوان‌گویند یعنی پشم باریك وبهترین‌کمخاب در احمدآباد وگجرات بافته می‌شود. (ازآنندراج).

ذکر [کثرت] شتب‌کشی ایشان

در تمام مدت بیداری، «شتب» از دست ایشان رها نمی‌شود، وعوام‌الناس خود به‌حدی بدان معتادند که فرقهٔ چپر[1]، که از تیزروی وسواری اسب ناچارند، شتب را همواره چون نیزه به‌دست دارند؛ و سنگ چقماق و پارچه‌کهنه در بغل، درعین رکوب ویرتمه‌وچارتك روی اسب، کهنه‌ها را به‌آتش سنگ افروخته شتب می‌سازند؛ پس‌شتب‌کشان از راه می‌گذرند. اگر بسیار کار ضرور رو دهد، شتب را در غلاف چرمین، که چون کیش کمان جزو زین است، برای اندك وقت می‌گذارند.

از اینجاست این‌قول نادرشاه که درحین تحریض‌جنگ عثمانیان به‌فوج خود می‌گفت که ازاین جماعت ترس وباك نداشته‌باشید، زیرا که مدافعهٔ‌دشمن وکار کارزار [ازدست] می‌باشد، وانسان را زیاده‌ازدو دست‌نیست، این‌جماعت به‌یك دست قاؤوق وبه‌یك دست شلوار خود را به‌احتیاط باید بکشد، ودست سیوم از برای شتب می‌خواهند که میسر نیست، پس به‌کدام دست کارزار خواهند کرد؟

ذکر [تنوع] کلاه عثمانی

معلوم بادکه این قاؤوق کلاهی است مخصوص بزرگان و متوسلان ایشان. اما اقسام‌کلاه درعثمانی زیاده ازحد شمار است، چنانچه بنای امتیازطبقات امم درایشان کلاه است. ودستارسبز بر کلاه، مخصوص سادات، وسفید مخصوص اسلام، ونصرانی از وی‌ممنوع. لیکن‌هیچ قسم کلاه دربزرگی وسنگینی کم از قاؤوق نیست، بلکه بعضی دو سه برابر آن.

ذکر کثرت تعیش ونعم عثمانی

بالجمله کثرت عیش وآرام و تجمل در پوشاك، سواری و وفور خدم‌و زنان واطعمه به‌حدی دراستنبول عادت شده که از امرا واکابر به‌ادانی واصاغر رسیده، محاصل‌ملك ازکارهای واجب بازداشته به‌امثال این امور صرف می‌کنند، چون آن هم کفایت نمی‌کند به‌رشوت‌خوری وکارسازی میل می‌نمایند. این‌امر شنیع به‌حدی شایع است که‌عیب‌آن ازنظرها برخاسته کسی پی‌آن دم برنمی‌آرد وازکسی بدون دادن زری هیچ نوع [سخن‌گوش] نمی‌کند. کارخانه‌های سلطانی مثل توپخانه و یامخانه[2] و دفاتر وافواج، همه مختل ومعطل، واهل‌کاران بنابراغراض‌نفسانی عیوب‌کارخانه[3]‌ها را ازامرا و وزرا پوشیده می‌دارند، وکارخانه‌ها را محض برای نام وکسب منافع خود برپاداشته تاهرکجا

۱) یعنی چاپار. ۲) یامخانه، چاپارخانه. ۳) کارخانه‌را به‌معنی اداره به‌کار برده است.

که ممکن است خورد و برد نمایند. این امر بنا بر ملاحظهٔ کارخانهٔ یام، که ایشان منزلخانه گویند، برمن به‌سبب سفر خشکی که از استنبول به بغداد آمدم، به‌خوبی واضح وظاهر شد.

ذکر شرح خرابی کارخانه‌های سلطانی و اوضاع «چپر»خانه

صورت این است که درهر نه فرسخ یك خانه موضوع است که قهوه‌چی ومنزلچی دارد. وکحیایی[1]، که طویلهٔ اسبهای یام به‌دست اوست؛ مجموع اینها و سایسان اسب و نعلبندها نوکر سلطانند.

درزمان قدیم چنین معهود بودکه منزلچی، منزلخانه را صاف و پاك، مخصوص چپرها نگاه می‌داشت وچپر در آن استراحت می‌توانست کرد؛ بلکه اکثر امرا به‌طریق چپری آمد ورفت می‌کردند، و آن منزلخانه قابل نزول ایشان بوده؛ واگر چپر توقف نمی‌کرد، کحیا، به‌مجرد ورود او، اسب تازه‌دم[2] حاضر می‌ساخت؛ تا زین بستن اسب، قهوه‌چی قهوه، منزلچی طعامی لایق به‌چپر می‌خورانید؛ در حین وداع آن چپر چندباره به‌قهوه‌چی و غیره خدمتکاران، گاهی به‌خوشی خود انعام می‌داد، واسب بدل کرده پیش می‌رفت. برای اخراجات مذکوره و خرید اسبها به‌عوض اسبهایی که پیر یاسقط شوند، سی‌هزار قروش ماهیانه ازسرکارسلطان به‌هر یامخانه‌می‌رسید.

حالا آن منزلخانه چون قهوه‌خانه‌ها، محل نشیمن غربای شهر، که درخانهٔ خود بخاری آتش ندارند، شده، قلیلی ماهواری[3] به‌منزلچی می‌دهند وآمده درحوالی آتش می‌نشینند، وبعضی درهمان‌جا می‌خوابند؛ لهذا منزلخانه‌ای کثیف و پراز شپش و کیك وهزار نجاست می‌باشد، به‌حدی که بعضی روزها باآنکه بیست‌وچهار فرسخ راه، که صد میل بوده باشد، براسب طی کرده بعد تمام روز وسه بهر شب، به‌منزلخانه رسیده‌بودیم وماندگی به‌کمال بود، ازکثرت شپش وکیك خواب نمی‌برد. چون به‌منزلخانه رسیده تبدیل اسب می‌خواستیم، یك ساعت مارا به‌سخن مشغول داشته، بعد ازآن شروع به‌نعلبندی می‌نمودند. و قهوه و طعامی که برای چپر حاضر می‌کنند غیرمأکول است. بعد دوساعت دیگر، که‌ازنعلبندی فراغت رو داده‌بود، اسبهای لَنگ کور زخمی منحنی می‌آوردند، اگر چپر چیزی در آن باب می‌گفت عذر می‌آوردندکه چپر بسیار رسیده، اسبها درآمدورفت مرده وزخمی شده، و چند ماه است زر مقرری‌هم از سرکار نرسیده، برای خرید عوض‌آن درمانده‌ایم.

۱) کحیا، نایب. ۲) یعنی تازه‌نفس. ۳) یعنی ماهیانه.

دربعضی منزلخانه‌ها یك روز، دربعضی تاسه روزهم به‌انتظار اسب توقف روداد. به‌هرحال بعدازآنکه چپرهمان اسبهای زخمی‌منحنی راگرفته عازم راه شد، عملهٔ منزلخانه به‌گرد او آمده متقاضی‌انعام ــ که در قدیم خاطرخواه چپر و حالاحسب‌الخواهش‌آن جماعت شده‌ــ می‌شوند، وآواز وفریادها بلندشده به‌فحش‌ودشنام می‌کشد،وگاهی به‌مشت ولگد هم می‌انجامد. بالاخــره بعد یك‌ساعت کامل‌ازرکوب، چپر ازآن مخمصه رهایی‌یافته به‌راه می‌افتد. این‌حال چپرخانه واهل‌آن بود، اما چپرها چون ازاستنبول به‌کاری مأمور می‌شوند، مسافرین ومترددین ومال‌تجار را زری معتدبه‌گرفته [به‌همراه‌خود برمی‌دارند] و به‌قوت‌توسل ونوکری سلطان، آنها را براسبهای یامخانهٔ سلطانی‌حمل‌کرده بی‌خرج زر به‌مقصد می‌رسانند. بنابراین اهل منزلخانه را اگربرای‌کار سلطان دواسب ضرور بود، دراین‌وقت پنج بایستی داد، ومتحمل‌خوراك ومنزل‌دادن وباربستن وگشادن اموال تجارنیز باید شد. لهذا چنانچه‌گذشت، سلوك ناهموارمی‌نمایند، وچپرها [تحمل]کرده، شکایت به‌امنای استنبول نمی‌برند. زیراکه چپرها عیوب ایشان رافاش‌کنند، ایشان عیوب چپرهارا ظاهرخواهندکرد. هردوجماعت دردل‌خود حساب فهمیده خاموش می‌باشند درمیانه،کارسلطنت مهمل ومعطل می‌ماند.

ذکر اطعمهٔ عثمانی وطریق سفرهٔ ایشان

اما طعام‌عثمانی: یك دوقسم کباب ودلمه وشوربای برنج‌دار و قلیه‌هــای میوه‌دار و غیره، طعامهای مسخ شدهٔ ایرانی است. ازلذت، بهرهٔ چندان ندارد. وپولاو[1] ایشان بی‌گوشت، خشکه‌ای است که درحین‌دم، روغن راگرم‌کرده برآن می‌ریزند. این‌پولاو را به قاشقهای‌چوبی می‌خورند؛ وقاشقهای ایشان اعم‌ازشربت‌یا فرنی وطعامخوری، هیچ‌کدام‌ظرفیت ندارد، وبه‌جای برآمدگی پیش، مدور است. لهذا ازاستعمال‌آن چیزی بجزخجالت به‌دست انسان نمی‌افتد و ازحلویات: ماقوت[2] وترحلوا وچند قسم ازنانهای شکرین درروغن پخته، واز میوه: انگور و خربزه وتربوز قاش کرده برسفره آرند. مجموع اینها درهم‌برهم خورند. طریق سفرهٔ ایشان بدین منوال است که اول [کرسیی بلندتراز] کرسی شمعدان، متصل صدرمجلس، پس بالای آن،سینی ازمس‌گذارند. دراین وقت مهمانان به‌دورسینی جمع شده، چاکران همعددشان پارچه‌نان ویك قاب ازطعام‌در وسط سینی نهند. حاضران دست بدان قاب رسانیده مــی‌خورند. آنگاه خادم‌آن را برداشته قاب دیگر می‌گذارد تا به‌نوبت،بیست سی قسم‌گوشت وسبزی وحلویات

۱) یعنی‌پلو ۲) ماقوت، نوعی حلوا که آن را باشاسته‌وشکر تهیه‌کنند.(فرهنگ‌معین).

ـ که پخته شده، مجموع را کشیده درقابها، بیرون در، مهیا دارند ـ برسفره آورده شود.

مرا ازچهار وجه درخوردن طعام براین سفره‌ها، وقت رومی‌داد:

یکی اینکه سینی به‌سبب کثرت مهمانان بسیارپهن بود، وبه‌وسط آن محل که قاب طعام است، دست به‌اشکال می‌رسید وبه‌جای گوشت وسبزی، میوه که درآن قاب بود به‌دست می‌آمد. معهذا زیاده ازشش هفت مهمان امکان نیست، واگر مهمان زیاده باشد، رسم است که‌مثل آن‌سینی دیگر درهمان ایوان نهند، وقابی که ازسینی اول برداشته شود در دویم آرند.

دوم: مستعد بودن خادم به‌تبدیل آن قاب. بسیار دیدم که مهمان ازاین طرف دست دراز کرده وخادم ازآن طرف قاب[را] برداشته، حرکت او خالی و پوچ افتاد و موجب انفعالش گردید.

سوم: از تبدیل بیجا وبیموقع. چه، طعامی‌که پسندیدهٔ مذاق من بود، قبل از برداشتن لقمهٔ دویم برداشته بودند، و آنچه بعدآوردند موافق به‌مذاق نبود، بلکه مکره.

چهارم: از سرعت طعام خوردن. چه، ایشان طعام را بسیار زود خورند، به‌دوسبب: یکی اینکه همهٔ قابها را کشیده ازمطبخ به [دهلیز] دیوانخانه آورده‌اند، در توقف سرد خواهد شد. دوم سبب عمده این‌که دروقت‌طعام، «شتب» موقوف است. لهذا مضغ مرغ‌اندازکنند[1]، وزیاده ازقدر زیست طعام نخورده دست بازپس‌کشند. و شهوت طعام هم ایشان را، بـه سبب کثرت قعود و قلت ریاضات، کم است. لهذا باآنکه گوشت وبرنج را نمی‌جاویدم، همواره از سفرهٔ ایشان گرسنه برمی‌خاستم.

ازجملهٔ اغذیهٔ استنبول چیزی‌که امتیاز داشته باشد ماهی است، که چند نوع، هرقسم آن لذیذ، به‌خوردن آمد. ووقت خوردن طعام ایشان، بعد ادای نمازمغرب است. روزانه، صبحگاه به‌پارچه نانی‌ناشتا وچاشتگاه به‌نان وکباب سبزی بازار، که‌بسیاربهترازخانه‌ها می‌شود، قناعت نمایند. دراین اوقات به‌سبب قلت غذا، دعوت رسم نیست.

ذکروضع عمارات استنبول

عمارات استنبول بجزجوامع[2] وبعضی بازارها، همه‌چوبین است، دوسه طبقه، که ازطرف‌بیرون واندرون گچکاری تنک نموده‌اند ودرهاوبعضی چوبهارارنگ‌کرده تاخشتی نمایند. نه چون‌عمارات هند، نمود و شأن دارد ونه چون عمارات فرنگ، آرام زندگی.

۱) مضغ، جویدن؛ ظاهراً یعنی‌غذا نیم‌جویده خورند. ۲) جوامع (جمع‌جامع)، مسجدها.

هرگاه به یک خانه آتش درگیرد تمام محله می‌سوزد. کثرت آتشزدگی به‌حدی است که خانه‌ای نیست که سه چهار مرتبه ساخته نشده باشد.

گویند سبب عمدهٔ این رسم زلزله است که درآن شهر اکثرالوقوع است. در خانه‌های چوبین اززلزله متضرر نمی‌شوند، اما به‌دانست من، سبب‌اصلی، خفت مزاج مردم‌وکوته‌اندیشی ایشان‌است. چه، درخانه‌های خشتی، که به‌شرایط‌استحکام‌ساخته‌شود، عجالتاً زر بسیار خرج‌می‌شود، ودراین کم[1]. اگرچه بعدازاین، به‌سبب‌ساختن مکرر ونقصان اشیاء که درآتشزدگی رومی‌دهد، ده برابرخرج می‌شود. زیراکه بعضی‌عمارات سنگی و خشتی دراستنبول است که هزاران سال از عمارت‌آن‌گذشته؛ اگرزلزله به‌عمارات خشتی ضرر می‌رسانید، آنها چگونه برقرار می‌ماندند.

درآمد ایوانهای ایشان به‌دستورعجم‌ازجانب طول است، وصدردرمقابل‌آن. طرف صدر، اورسیهای‌آینهٔ بسیار تاریك وسنگین؛ وسه طرف ایوان، غیرراه درآمد، به‌قدرنشیمن مردم، صفه دارد. درخانهٔ عمده‌ها یك دست کرسی‌آن صفه[2]، و دربیوت عـوام یك وجب یاکمتر از آن می‌باشد. پایین صفه‌ها، درصحن ایوان بالایی، حصیر شطرنجی یاقالین‌فرش‌کنند، و برصفه‌ها توشك ضخیم، که‌ازپشم‌پراست، اندازند. وسوزنی باناتی طولانی برآن‌کشند. توشك وسوزنی نشیمن امرا وعلاوهٔ‌آن است‌که به‌هردوکنج، طرف صدر، انداخته می‌شود. این نشیمن به‌حدی نرم است‌که‌آدمی درآن فرو می‌رود و تبدیل زانو به‌زانو به دشواری حاصل می‌آید. بنابراین خبرزیر فرش درخانهٔ اکابر دیردیرگیرند و در خانهٔ اصاغر خود مطلقاً باب نیست. لهذاکیك و شبگز بسیاردرآن جای می‌گیرد. ایشان اگرچه به‌سبب عادت متضرر نمی‌شوند، اماغریب وارد آن خانه رااز قرار واقع خدمت می‌کنند.

ذکرخوبیهای جامعان و مسجد صوفید

اما جوامع: درهـرسه شهربیست وپنج است. عمارات‌آن ازسنگ است، یا از خشت و آهك. در بزرگی وفراخی و استحکام ورنگ‌آمیزی و زینت اینها، آنقدر مبالغه‌کرده‌اند که بیان نتوان کرد. خصوص مسجد ایا صوفیه که تماشای آن حیرت‌افـزای ناظران است. بی‌شایبهٔ تکلف، عمارتی بدین شأن وزیبایی وخوش‌طرحی در تمام دنیا نیست، ومن خودبه‌هیچ‌جا ندیده‌ام.

عظمت عمارت «سنت‌پال[3]» وکرچه‌های ملك‌روم، که درتمام فرنگ شهرت دارند، بعد

۱) یعنی درخانه‌های چوبین پول‌کم‌خرج می‌شود.　۲) یعنی‌بلندی‌صفه یك دست‌است.　۳) St. paul

ملاحظهٔ‌آن ازنظرمحو شد. تمام عمارت این مسجد ازسنگهای الوان است. صحن زیرقبهٔ وسط صد گز مربع خواهد بود، و عرض طاق و صفه‌های چهار طرفش، که مربع طولانی است، ازچهل‌گز کم نیست. بالای این صفه‌ها شاه‌نشینها ساخته‌اندکه برستونهای سنگی ــ که اکثر از سماق است ــ ایستاده است.

این مسجد به‌فرمان قسطنطنین، بانی قسطنطنیه، که مروج دین عیسوی واز قیاصره است، درسنهٔ ۳۱۴ عیسوی، یکهزاروچهار صدو هشتاد وهشت سال قبل[۱]،عمارت شده. قبل از اسلام کلیسا بود، سلطان محمد [فاتح] بعد فتح قسطنطنیه‌آن را مسجد ساخت. الی الآن‌آنقدر تازه ونو می‌نمایدکه‌گویا همین دم از دست‌بنا برآمده. و ازباقی [جوامع]، جامع سلطان احمد و جامع سلطان محمد فاتح وجامع سلطان‌بایزید و جامع سلطان محمود وجامع محمودپاشا را، [که‌هریك منقش و مذهب بــه‌خرج زر، و سلیقهٔ بسیار، به‌فرمان سلاطین ذیشوکت ساخته شده است]،زیارت کردم.ازجانب بیرون همه، درشأن وشوکت، چون ایاصوفیه می‌ماند؛ امااز‌جانب اندرون هیچ نسبت به‌اوندارند. مجموع[دارای] صحن وسیع ازطرف پایین‌وبالا، وحوضهای باچشمه، باآب‌انبارهای بزرگ برای طهارت وضو دارد. وایضاً طهارتخانه‌های متعدد به‌قطار، در هریك موضوع است. بیرون صحن جلوخانی است بسیار وسیع‌کــه سه طرف آن متصل به‌دیوار. جایی هردوطرف وجایی فقط‌ٔطرف اندرون، دکانهاست‌که اهل بازاردرآن می‌نشینند؛ ویك دوقهوه‌خانه‌که مداخل‌آنها به‌خرج ضروری مسجد وقف است؛ ودربعضی جوامع، مدرسه علاوهٔ‌اینهاست. اما عموم مساجدکه بیشماراست عماراتی‌لایق ندارد، بلکه همین صحن ودروازهٔ بیرونــی، و یك منارگلدسته، که مؤذن برآن رفته اذان گویــد و شب چراغ در آن می‌سوزد، خوب است. و اصل مسجد بی‌کرسی، سقف‌آن مسطح چوب پوش، بردیواری است‌که درهای بست و گشاد دارد که جمعه‌ها وا می‌شود. یك سمت‌آن برآمده طولانی است که برستونهای چوبین دهقنی[۲] ساخت، ایستاده‌است، سایــرروزها مردم درآن نماز خوانند.

ذکرمردم هندکه دراستنبول دیدم

در مسجد سلطان بایزید به‌افغانی قندهاری ملاقات‌کردم‌که فارسی خوب می‌گفت، وبه‌قصد تحصیل علم درمدرسهٔ آن سکونت داشت. نقل می‌کردکه از طرف سند وپنجاب و قندهاربه‌نیت طلب علم‌ودر زی فقرا،ازهرجانب هند، مردم‌دراینجا آیند. دراین نزدیکی موضعی

۱) ایاصوفیه (هاگیا سوفیا=حکمت مقدس) درمحل‌کلیسایی قرار داردکه کنستانتیوس (قسطنطین) دوم درسال ۳۶۰م درشهر بیزانتیوم (قسطنطنیه) برپاکرد. (از دایرة‌المعارف‌فارسی).

۲)یعنی دهقانی، روستایی.

است که به‌قدر سیصد نفر از فقرای هند یکجا مسکن دارند، واگرخواسته باشی تورا بدان‌مکان دلالت نمایم، چون می‌دانستم که آن جماعت از قسم اراذل و بنگیان[1] خواهند بود رغبت نکردم.

ذکر اعتبار فقیران[2] عثمانی

باید دانست که فقیران را، خصوص فقرای ترک را، دراستنبول اعتماد تمام است. هرگروهی از ایشان کلاهی خاص دارد، چون دف‌نوازان هند، به‌دعوی معجزه با رخت درآتش روند، و شعبده‌ها به‌مردم نمایند، ورقص و تواجد کنند. اگر کسی تماشای آن را سائل شود، بدون مبلغ معتدبه، او را نگذارند. و فقرای ملك بیگانه را هم غذا ومکان به‌آسانی حاصل آید.

ذکر بازار نامداری دراستنبول

دیگر ازجمله عمارات عمدهٔ استنبول، بازاری است که در این وقت اسم آن فراموش شده. نیم‌گروه مربع است وچند دروازه دارد که چون بعد از ظهرمردم اشیا را در دکانها تخته‌بندکرده به‌خانه‌ها روند، آنها بند می‌شود تاصبح دیگر؛ وروز جمعه کسی درآنجا نیست.

درطول و عرض این مسافت، خیابانهای عریض سقف‌پوش ساخته‌اند که هردوطرف آن دکان، پیش دکان صفه‌ها دارد، و سقف دکانها شاید مسطح است، اما سقف خیابان گنبدی است. برای روشنی درسقف دکان وگنبد خیابان، روزنه‌های شیشه‌ای که به‌ریسمان حرکت می‌یابد و برداشته می‌شود، موضع است. هرصنفی ازاهل حرفت امتیازی دریك خیابان آن بازارمی‌نشیند. بازاری عمده‌تر ازاین دراستنبول نیست. اما یك خیابان یادوسه دریکجا برهمین‌وضع، که سقف خیابانها را به‌طورگنبد طاق زده‌اند، بسیار است. و جایی که بازار مسقف نیست، تخته‌های چوبین عاریتاً گذارند که جانبین آن بر دکان‌جانبین است، و برآن تخته تاك‌بندی کنند تا سایه برخیابان بازار افکند.

اززبان مردم ایران تعریف [این قسم بازار] بسیار شنیده بودم، اما در حین [رؤیت] و تجربه، قصوربسیار درآن ظاهرشد. اول: قلت روشنی وغلط‌کردن خریدار دررنگها وخوبی و بدی اشیاء. چنانکه باناتی خریدم، باآنکه عینك داشتم، و صاحب دکان دو سه روزنه‌برداشته بود، چون بیرون برآمدم، آن رارنگ دیگر، مکروه طبع، یافتم. دوم: احتباس و تعفن هوا، و حدوث دلتنگی، وانقباض طبیعت. سوم: کثرت برودت درزمستان. چهارم: کثرت رطوبت در

۱) بنگیان، معتادان به‌خوردن بنگ، وبنگ‌دانه گیاهی‌است مخدر ومسکن. ۲) یعنی‌اهل فقر، درویشان.

موسم باران، چون ازپای متردّدین آب وگل بدان می‌رسد، به‌سبب نرسیدن‌آفتاب وهوا، بسیار دیرتر خشك می‌شود.

ذکر میوه‌های استنبول

از اقسام میوه، خربزهٔ سرده وتربوز، سیب، و بهی، امرود و «چسنت»، انار، لیموی کم‌آب، انگور، چند قسم، به‌نظرآمد. ازآن جمله امرود و «چسنت» بهتراز همه‌جا بود که من برآن گذشته‌ام. از اقسام شفتالو یك قسم به‌خوردن آمد که قابلیت اکل نداشت. می‌گفتند در موسم خود بهتر از این می‌شود. ازاقسام خشك، مویز منقی[1] وکشمش سبز، که ازعجم‌آرند، وبادام وفندق‌و خـرمای‌ خشك ورطب عرب، وپسته وآلوی بخارای خشك وغیره وفوردارد.

مصرع

عیب می جمله بگفتی هنرش نیزبگوی.

ذکرمحاسن اهل‌استنبول

اهل استنبول، بلکه عموم‌عثمانی، مردم متین‌مغزدار، غریب‌ دوست، کثیر دعوت، خیرخواه خلق‌الله، رقیق القلبند، وقوانین ریاست عثمانی، با آن همه اندارس، اعدل قوانین ریاستهای اسلامی است. اگرچـه اطلاع‌کافی براصول‌آن حاصل نشده، اماآنچه به‌حسب ظاهر،‌آثارآن دیده شد، این است‌کـه پادشاه قوت سفك دماء[2] و اجرای هوسها و اغراض نفسانیه ندارد، و بی‌مصلحت امراء اقدام به‌کارهای بزرگ نمی‌تواندکرد. و امرا همواره در بیم و امید می‌باشند. باآنکه مجال مبادرت به‌خلاف شرع وقانون نیست، همواره بر جان خود لرزان می‌باشند، وبه‌مجرد وهم و گمان از دست اعیان دولت و اکابر «ینکچری[3]» کشته می‌شوند. ایضاً به‌قوت وزراء و عساکر، عموم خلایق وطوایف ینکچری وامرای اطراف، سرحساب خود مانده، قدرت به‌خلاف‌وبغی وبلوا به‌هم نمی‌رسانند. واگرکسی ازامرا، درسرحدات، اقتدارپیداکرده شروع به‌خلاف نماید، وزرا وپادشاه تا حین قابو، دفع‌الوقت وبه‌مدارا سلوك می‌نمایند. بنابراین عنادوخلاف‌اوتمام بی‌پرده نمی‌شود. ودرحین قابوتدارك‌کلی‌کرده، عفو واغماض به‌وجهی مرعی نمی‌گردد. اگردرحیات اوقابونیافتند، صبر می‌کنند تا بعد موت اومقصود حاصل‌گردد.

۱) منقی، پاك‌کرده. ۲) سفك‌دماء، ریختن خونها. ۳) «ینی‌چری» تلفظ می‌شود.

درشش‌صد سالهٔ دولت عثمانی، صدها بغات[1] به‌همین دفع‌الوقت ومدارا برطرف گشته‌اند.

ذکرحدت قضات

قضات ایشان، اگرچه اکثر رشوت‌خور و بیعلم می‌باشند، امابسیار قوی‌حکمند. حکام وعمال راقدرت دخل درکار آنها نیست، وحکمی که می‌کنند، صواب باشدیاخطا، امکان برگشت ندارد. نصب وعزل این‌جماعت تمام به‌صدراعظم، که یکی از وزرای عثمانی در دارالسلطنه می‌باشد، تعلق دارد؛ وعهد حکم ایشان یك‌سال‌است. بعدآن مدت، معزول شده به‌استنبول برمی‌گردند. اگرنیکنام است به‌قضای بلدهٔ دیگر، بزرگتر ازآن، نامزد می‌شود، و الا از آبرو افتاده، خانه‌نشین می‌گردد. بنابرایـن قانون، قضات ازغمازی[2] عمال و حکام، به‌سبب شرکت حکومت آنها ترسیده: برآبروی خود [همیشه] خایف می‌باشند، و آن صفت بد، اثرخود را چندان ظاهر نمی‌نماید.

ذکرقواعد مرعیه در زنانه و حرم عثمانی

و همچنین دستورات زنانهٔ ایشان نسبت به‌عجم وهند اعدل است؛ زیراکه زنان اکابر واعزه، بلکه امرا، رخ گشاده، یا برقع تنك به‌رو انداخته، به دیدن یکدیگر و به‌سیرباغات و مشی بازارها و کوچه‌ها می‌روند. و غلامان و ابنای متوسلان، تاسن پانزده بیست سالگی، در زنانه پرورش یافته، بعد اخراج هم، [گاه‌گاه] آمد و رفت می‌نمایند. لهذا زنان ایشان، چون زنان امرای هند، مقید محض، و بیخبر ازاحوال عالم، وتشنهٔ دیدار مردان، و به‌مجرد یافتن‌قابو، مستعد برامر ناصواب نیستند. واگر کسی مبادرت بدان نماید، به‌جهات مسطوره، پردهٔاو دریده‌ نمی‌شود. و اگر بعد مرگ شوهر اول، شوهر دیگرکند، کسی زبان اعتراض بر او نمی‌گشاید. کثرت زنان اگرچه در حرمسرای ایشان معمول است، اما زن همسرعقدی یکی است، بـواقی کنیزهای گرجی وچرکس‌اند، که به‌حسن و جمال درعالم‌مشهورند. لباس و خوراك این کنیزان اگرچه بازن عقدی مساوات دارد، اما درتحت امرونهی اومی‌باشند.

ذکررسم‌زشت‌کشتن شاهزاده‌ها که ازجانب مادر به‌آل عثمان می‌رسند.

دختر وهمشیره‌های سلطانی نیز به‌کدخدایی داده می‌شوند، نهایتش اینکه اگراولاد ذکور ازایشان به‌عمل‌آید، قابله‌های سلطانی فی‌الفور می‌کشند، مادر و پدر به‌ضرورت بدان رضا می‌دهند. سبب این عمل زشت هیچ معلوم نشد؛ زیرا

۱) بغات (جمع باغی)، سرکشان، نافرمانان.
۲) یعنی سخن‌چینی وگزارش.

که اگر از فتنهٔ شرکا در سلطنت می‌ترسند، باید که به‌شاهزادگان عثمانی هم همین عمل معمول دارند. وچون برای آنها حبس است، می‌توانند که اینها را هم محبوس داشت ایضاً. وحبس کنیزان رسم نیست. اگر منظور نظر صاحب خود است، گاه‌گاه در فراش خود جای می‌دهد، والا به یکی از خانه پروردگان، که ابنای متوسلان متوفی می‌باشند، می‌بخشد، وچون ازمدخولگان سیری حاصل شود، با وی نیز همین معامله پیش می‌آرد.

ذکر رسم بد لواطه درعثمانی

از جهت کثرت غلامان و این خانگیان، اکثرعثمانی عادت به‌فعل شنیع لواطه دارند؛ به‌حدی که عیب آن ازنظر ایشان برخاسته. امردان دراکثر محلهای استنبول مسکن دارند وچون قحبه‌های هند، مردم به‌خرج زر ووساطت دلالگان به‌سهولت بدیشان رسند، و به‌تذکارعشق آنها، محفل سرور خودها سرگرم نمایند. چنانچه ترجمهٔ یکی از سرودهای ایشان که الفاظ او به‌حسب اتفاق خوش نشسته این است:

مجلس عیش ونشاط راگرم بکن

به‌تذکار آن کس که ما اورامی‌خوانیم «اغلان»، وعرب می‌گویند «صبیان» و عجم‌می‌نامد «جوان».

اما اعزه و اشراف اکثر از این امر مستکره برکنار، بلکه متشرع و پرهیزگارند. پنج وقت نماز، با نوافل، بروقت، به‌خضوع و خشوع ادا می‌سازند، و درماه رمضان، در سفر[هم] روزه و تراویح[1] ازایشان ترك نمی‌شود.

ذکر وقایع من دراستنبول

اما از روداد من درآن شهر اینکه، «لارد الگن»، ایلچی «انگلش»، رئیس افندی را، که از وزرای عثمانی وجواب و سؤال ایلچیان اطراف، و امور خارج ملك حوزهٔ عثمانی به‌وی تعلق دارد، از حال من‌خبر کرد. اوشوق ملاقات ظاهر کرده، روز دیگروقت معین نمود.

درزمان معهود وی را دریافتم. تواضع نیم‌قد وتکلف قهوه وچوبق نمود. چون‌ازصفای طینت و زبان فارسی بهره‌ای نداشت، از صحبت او چندان محظوظ نشدم، و درخواست وزیر اعظم، یوسف پاشا، نمودم. همان دم به‌آشخانهٔ او، که جزوی از عمارت دیوانی است، وبرای هریکی از اهل‌کاران مکانی درآن موضع‌است که هرصبح درآنجا جمع آیند، ومردم به‌سهولت

۱) تراویح (جمع ترویحه)، چهار رکعت نمازشب؛ بیست رکعت‌نمازکه درشبهای ماه رمضان خوانند.(فرهنگ‌معین).

۱۹ . منظرهٔ خلیج قرن‌الذهب (شاخ زرین) از مقبرهٔ ابوایوب انصاری





٢٥. بنادر قسطنطنية

کارایشان‌گیرند، فرستاده‌استجازت نمود. یوسف پاشا یکی از نوکران خود را به‌همراه [آدم] افندی‌یارکرده به‌طلب من فرستاد. به‌خدمت اوحاضر شدم. درایوانی عالی، که فرشهای‌نفیس، ارسیهای‌آینه و سه طرف سکوی مرتفع برای نشیمن داشت، نشسته بود. به‌قدر چهل و پنجاه نفرغلامان و خواص، رو به‌رو صف بسته، ایستاده بودند. تواضع قهوه‌و تا دیری همزبانی‌کرد. چون لحیهٔ مبارکش بسیار دراز و ریش من تراشیده بود، اکثر سخن ما در این باب رفت. آخرکار مرا تحریض به داشتن ریش کرد. قبول فرمان او نمودم، و بعد از آن ریش را نتراشیدم.

ذکر محامد کحیابیك

چون از حضور او برآمدم، احمد افندی، المعروف به «کحیابیك»، که وزیر ملکی داخل استنبول وپایینتر از وزیر اعظم وبالاتر از وزرای دیگر درجه دارد، کس فرستاده اظهار شوق ملاقات من نمود. اجابت کردم و به‌خدمتش حاضر شده حظ مستوفی برداشتم. زیراکه جمال صورت او به‌کمال معنوی باردارد. و در اول لقیه[1] محبت او در دل زایر می‌نشیند. بی‌شایبهٔ تکلف، تمام عمر در اسلام به‌خلق و خلق او شخصی ندیده‌ام. از آن باز، همواره صورت مبارك او در نظر، و یاد الطاف و شیرین‌کلامی او درخاطر می‌باشد. وقت رخصت، شخصی معین‌کردکه مرا به‌مسجد ایا صوفیه وسایر مواضع متبرکهٔ استنبول رهبری نماید.

ذکر مزار ابوایوب انصاری

اکثر آن مواضع، که یکی‌ازآن حضرت ابوایوب انصاری، صاحب رحل رسول، و ابوسعید خدری صحابی، که به‌همراه لشکرعبدالملك‌بن مروان به‌غزای فرنگ آمده شهید ومدفون‌گشته‌اند، زیارت‌کرده شد. مرتبهٔ دویم که به‌دیوان عالی حاضر آمدم، دو جلد ترجمهٔ «قاموس» به‌زبان فارسی، که کتاب کمیاب و من به‌خرج و محنت بسیار استکتاب آن‌کرده بودم وبرای مردم‌آن دیار درتعلیم زبان فارسی بسیار مفید بودند، نذرپادشاه اسلام‌پناه، حضرت سلطان سلیم ــ ادام‌الله دولته ــ نمودم، مشروط به‌این‌که حبس‌کتابخانه نکنند، وطبع، که به‌زبان هندی «چهاپه» گویند، از آن بگیرد، وآن نسخه‌ها را درآن بلاد منتشر سازد ونام مرا در دیباچهٔ طبع، مذکور سازد. حضرت‌سلطان برمسئولات من دستخط‌کرده برای یادداشت به‌دفتر فرستاد، وحکم به‌خلعت و انعام من فرمود؛

۱) لقیه، دیدار.

قبول نکرده وگفتم این زیارت و نذر، به‌توقع مثوبات اخروی از من سرزد، نه [به] طمع مزخرفات دنیوی.

مرتبهٔ سیوم، درحین وداع، مهماندار مقررکردندکه مرا ازاستنبول بـه‌بغداد، به‌طریق چپری، به‌حراست وآرام، برساند. و‌سه فرمان نوشته عنایت شد:

یکی عام به‌نام پاشایان وعمال و حکام مابین راه و عملهٔ چپرخانه‌ها، کـه به‌هرجا منزل‌نمایم، حاکم آن بلد در خانهٔ خود فرودآورده آن شب مهمانی من نماید، و عملهٔ چپرخانه‌ها دو اسب راهوار، یکی برای سواری و دیگری برای یدك، و چهار اسب رسمی، یکی بـرای مهماندار ودو برای بار وچهارم برای چاکر، که نیز یدك می کشید، می‌داده باشند.

فرمان دوم به‌نام عبدالله‌آغا، حاکم ماردین، کـه سوار همراه داده از بیابان «چول» که مابین ماردین و موصل می‌افتد وپرخطر است، به‌سلامت‌گذرانند.

سیوم به‌نام علی‌پاشا، والی بغداد، که درزیارت عتبات‌عالیات امداد کرده مهماندار داده به‌بصره رساند.

چون بعضی ازچپرخانه‌ها درکوهستان، دور ازآبادانی واقعند، وطعام چپری که معمول آنجاست رسمی است، ششصد قروش ازدولت عثمانی به‌چپر مهماندارمن ـ که حاجی‌علی نام داشت ـ عنایت شدکه در چنین جاها به‌خرج خوراکی من‌آرد؛ و کحیابیك در برابر من او را به‌حضور خود طلبیده سفارش بلیغ نمود وگفت: «اگرمن فرضاً به‌چپری همراه تومی‌رفتم، چطور خدمت می کردی؟ بایدکه این نوع با وی سلوك نمایـی، و در رفتار متابعت اوکنی، یعنی اگریك منزل‌را سه‌کند، واگرسه را یك، موافق‌آن باشی؛ واگرچنین‌کردی وخط رضانامهٔ او را از بغدادآوردی، ترا چپرآقاسی جایی خواهم‌نمود.» آن ملعون «بالرأس والعين[1]» گفت، وعلی‌الرسم دامن جامهٔ وزیر را بوسیده برآمد.

روز دیگر از افراط‌طمع، پیش «لارد الکن» شکایت بردکه آنقدر مبلغ‌بدین سلوك که مأمورشده‌ام‌کم است. «لارد الکن» ازعلوفطرت چهارصد قروش دیگر به‌وی داد، و عبایی به‌قیمت هفتادقروش، به‌طریق خلعت، برآن‌مزید نمود، وساعتی به‌قیمت صد قروش به‌چپرآقاسی، سردارآن ملعون، داد. این‌همه احتیاط برای این‌کردکه‌آن راه به‌صعوبت نامزداست، وبجزاین چپرها کسی راهدان‌آن نیست، که شایدکه بدین عطایا وبه‌دست‌آوردن دل‌آنها برمن‌آسان‌گردد.

---

۱) یعنی بالای‌سر، بالای‌چشم.

ذکر بدسلوکی «چپر»، مهماندار

اما آن بدذات، از کثرت طمع و قلت خوف بازخواست، که عادت ملازمان عثمانی شده، جمیع زر را «ملکت[1]» گفته، ازاول تاآخرصدقروش خرج نکرده، وعلاوهٔ آن چون درچپرخانه‌ها اورا آرام و به‌کثرت شپش وکیك معتاد بود، به‌چپرخانه‌ها فرود می‌آورد، و به‌جهت منزل به‌خانهٔ پاشایان و حکام، سخنان دفع‌الوقت می‌گفت؛ ودرقطع راه هم متابعت نکرده تصدیع بسیار داد. چه به‌قدر نصف راه، که بیخطر بود، بنابر کفایت خرج و رفاقت دیگر چپرها، دومنزل وسه منزل یکی‌کرده آمد. بنابراین زیاده دوساعت وقت برای خواب به‌دست نمی‌آمد؛ و به‌سبب رسیدن بی‌هنگام، طعام غیرمأکول چپری بایستی خورد، ودرهمان چپرخانهٔ پرشپش وکیك خوابید؛ ونصف راه دیگر که برای‌گرانباران پرخطر بود وآنها زر سرخ وسفید درخورجینها واموال سوداگران به‌همراه داشتند، مع کاروان می‌رفتند،مرا هم به‌ضرورت منزل‌کوتاه‌کردن افتاد، و متحمل فرودآمدن در کاروانسراهای ویران می‌شد. ازهمه صعبترصحبت جانکاه آنها بودکه بقیهٔ روزتانیمه شب روح‌سایی می‌کرد. بالجمله چند منزل به‌سبب عدم زباندانی، عذر مهماندار مذکور برمن منکشف نشد. معاذیر ناموجه اورا برصدق حمل می‌کردم؛ اما بعدازآنکه پی‌برده شد، پروای اونکرده اگرقبل‌ازعشا به‌منزل می‌رسیدم، به‌خانهٔ حکام رفته فرمان سلطان می‌نمودم[2]. سمعنا واطعنا گفته به‌مهربانی پیش می‌آمدند، و لوازم مهمانداری به‌جا می‌آوردند. واز دیاربکر، خود مهماندار دیگر از پاشایان متعین می‌شد، چنانچه چوخه‌دار احمد افندی، حاکم دیاربکر، مرا به‌ماردین؛ پس چوخه‌دار عبدالله آغا، پاشای ماردین، به‌موصل؛ آنگاه چوخه‌دار محمد پاشای والی موصل به‌بغدادآورد. آن ملعون اگرچــه از ترس بازخواست دولت علیهٔ عثمانی، رفاقت را هیچ جا نگذاشت، اما مراازاو عنا حاصل‌گشته بود، دیگر با وی سخن نگفتم. دربغداد مردمان را واسطه ساخته، ازکمال سخترویی وبیحیایی درخواست رضانامه‌کرد، و برای آن اصرارنمود. هرگز قبول‌نکردم و درصدد این بودم‌که شکایت او به‌حضور علی‌پاشاکرده سزای‌کردار بدسلوکی او در کنارش نهم. یکی ازچپرهای بغدادراکه خدمت «کمپنی»می‌کرد وبا «مسترجونس»، بالیوز، بغداد اسرار داشت، واسطه‌کــرده التجا برده، «مسترجونس» به‌سبب سرپوشی خیانتهای خود، حمایت او را لازم دانسته استشفاع نمود، و برای هریك قصور اوعذری ناموجه‌گفت. هرچند خیانت اورا به‌دلایل معقول‌مبرهن‌کردم، متقاعد نشد. چون من به‌خانهٔ «مسترجونس»مذکورفرود‌آمده بودم، وسررشتهٔ مهمانداری‌امرای عثمانی‌ــ که ازاستنبول‌الی بغداد دربارهٔ من داشتنــد ــ از

۱) مُلکت، تملیك‌کردم، مالك‌شدم. ۲) یعنی نشان می‌دادم.

دست رفته بود، فتوت تمام درپاداش کردار آن ملعون رو داد. اما درباب رضانامه سخن «مستر-جونس» را هرگز قبول نکردم، باآنکه اظهار رنجش وکدورت نمود، پروای اوننمودم. حالا مجملی ازحال دوستان استنبول نوشته می‌شود.

ذکردوستان استنبول

معلوم بادکه‌غیراز وزرا وارکان دولت عثمانی،که ذکرشان گذشت، باکسی ازاعزهٔ استنبول ملاقات نیفتاد؛ وسبب آن چند بوده:

نخست قلت زمان اقامت من در آن بلاد،که از هشتم رجب لغایت پنجم شعبان همگی ۲۸ یوم بوده، چون ایام برف قریب بود، راه بغداد سه چهارماه یخ‌بست ومسدود می‌باشد، درحرکت تعجیل کردم.

دوم لباس، زیرا که رخت من عجمی بود، وترك آن نپسندیدم. وآن جماعت را معادات ملك وملت به‌ایرانیان به‌حدی است‌که دیدن رویشان مکروه، وخون‌آنهارا حلال می‌دانند.

سیوم خویشتنداری، کـه به‌سنت محمدی، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، می‌خواستم آنها ابتدا به‌ملاقات قادم نمایند. وآنها به‌غرور وجاه وحشم، آغاز از جانب من امید می‌داشتند. اما به‌اوساط‌الناس وبعضی غریبان ایرانی وهندی، خصوص افاغنهٔ پیشاور وقندهار، ومردم پنجاب‌که به‌تقریب سیاحت یاطلب علم دراستنبول قیام داشتند، بسیار ملاقات شد. ذکرشان موجب تطویل است، اکثری ازآنهارا از خوبان وخدا ترس و مددکار یافتم.

ذکر ارامنهٔ استنبول

همچنین ذکر ارامنه، کـه بعضی مردم حلب و بعضی مردم توقات و آماسیه و غیره، محالات ارمنیه متعلق عثمانـی، ساکن شهرقلاته‌اند. زبان‌این جماعت ترکی وارمنی است وپیشهٔ ایشان تجارت. اکثرمتمولند. به‌دیدن من‌آمدند و مرابه‌خانهٔ خود دلالت نمودند. اگرچه ازخست جبلی‌کسی لب به‌ضیافت نگشاد، اما در شب‌نشینی وصحبت دختران حسینهٔ ایشان دو سه ساعت خوش می‌گذشت.

دیگر «مستر توك» گماشتهٔ «کمپنی» است. ازمدت چهل سال به‌کار «کمپنی» درآنجا قیام دارد، وبالمره اخلاق «انگلش» را فراموش‌کرده، باآنکه‌آنقدر مدارا و تواضع من‌کردکه از کشمیریان هم نیاید، اما مطلقاً تن به‌امداد واقعی نداد. زیراکه حاجت من به‌اواین بودکه‌برای من چپری به‌اجرت معمولهٔ خلایق استنبول بگیرد، تا مرا درآن باب حاجت به امرای عثمانی

نماند. اوچون هزارو پانصد قروش فی چپر[1] از «کمپنی» حساب می‌نماید، مناسب‌کار خود ندانست، وگفت کمتر از این امکان ندارد؛ زیراکه تا هزار قروش خـرج چپرها در عرض راه می‌شود. ومن چون در آن وقت اطلاع برراه و رسم آن ملك نداشتم، درمانده شده چپر سرکار عثمانی گرفتم. اما پس از تجربه معلوم شدکه سخن او بی اصل بوده، زیرا که مصطفی چلبی و اسماعیل آغا، تاجران ساکن بغداد، به‌همراه چپرهایی که رفیق راه ما شده بـودند، به‌صد و پنجاه ودوصد قروش، از استنبول به‌بغداد آمدند، وهرچیز ایشان مثل من بود.

دیگر «مستر پزانی»، او ترجمان «لارد الگن»، ازقوم گریك است. زر بلانتها اندوخته، زیراکه‌کار عامه را به‌نام « لارد الگن »از دولت عثمانی می‌سازد، و رشوت از آنها می‌گیرد؛ و همچنین از آینده و روندهٔ « انگلش » زر وافر عاید او می‌شود. بیچاره‌ها به‌سبب اضطرار غربت و ضرورت، بجز استرضای او چاره‌ای ندارند. چون از من او را حاصلی نشده بود، عـرق حسد و عداوت او که عموم گـریك و ارامنه با مسلمانان دارند به‌حـرکت آمده سخنی‌چند درگوش قلاوز[2] من‌گفت، که آن همه تألیف قلب‌وانعام «لارد الگن»، وسفارش حضرت کحیایك بدان ملعون، که سابق شرح کرده آمد، سودمند نیفتاد. دیگر «مسترهمر»، اوجوانی آزاد، به‌جمال ظاهر وکمال باطن آراسته است، بسیار ذکا و حدت فهم دارد. اگرچه «جرمن» است، به‌زبان « فرانس » و «انگلش» و «گریك» و فارسی و عربی آشناست. سابق براین ترجمان «سرسیدنی‌اثمث[3]» ودرجنگ عکه یاواویار بود. دراین‌ولا، ترجمان ایلچی پادشاه «الیمان» است‌که دراستنبول به‌شأن عالی، چون «لارد الگن»، قیام دارد. هر روز به‌دیدن من آمده، چند غزل مرا به‌زبان «انگلش» و «فرانس» ترجمه‌کرده، اشتهار داد، ونقل آنها به‌لندن و «پرس» و «ویانه»، دارالملك «الیمان» فرستاد.

دیگر ایلچی «الیمان»، صاحب «مسترهمر» مذکور. شامگاهی به‌دیدن «مستر همر» رفته بودم، از اتفاقات، ایلچی مجلس «روت» یعنی مجلس بازی نردوگنجفه وچای وقهوه و غیره داشت. جمیع زنان نامدار «ارمنه» و «گریك» وهرقومی ازفرنگ، بدین تقریب، درآنجاجمع بودند. خبر مرا شنیده به‌خانهٔ «مسترهمر» آمد، ومرا برداشته بدان مجمع برد، وبا زن خود، که نیز ازقوم «الیمان» است، ملاقات داد.

هردو به‌صفت عقل و آزادی متصفند. روشنی چهره وخوبی دیدار ولطف‌گفتار از جمال حالشان هویداست. چندکس از «الیمان» هم درلندن دیده شدکه به‌صفات نیك آراسته بودند.

۱) یعنی هرچاپارهزارو پانصد قروش.　۲) قلاوز، راهنما.　۳) Sir Sidney Smith

ازاینجا گمان می‌رودکه قوم «المان» بهترین فرق فرنگ بوده باشند، والله اعلم بالصواب.

حالا شروع به‌وقایع راه بغداد می‌نماید:

آن را به‌دستور روزنامه‌ای، به‌تعیین فراسخ و نام منازل، ضبط نموده‌ام‌که به‌کار دیگر مسافران آید.

روزنامهٔ سفر بغداد از استنبول

روز یکشنبه ازشهر قلاته که آن طرف خور است، بر کشتی عبور کرده، در شهر استنبول، نزدیك جامع محمود پاشا، درمنزلی بهسر بردم.

[روزنامهٔ سفر بغداد از استنبول]

روز دوشنبه، پنجم شعبان سنهٔ ۱۲۱۷، از محل نقل ومکان، عبور بحر «مرموره» کرده بهشهر «اسکودار»، [که از] جانب بغداد وعجم برلب بحر مذکور است، مقام‌کردم.

روز سه‌شنبهٔ ۶، که مطابق ۴دسامبر ۱۸۰۲عیسوی بود از«اسکودار» دوبهرروز برآمده قریب ثلثی از شب‌گذشته به «کیزه» رسیدم. این منزل را دوازده ساعت راه کاروان می‌گویند چون ساعت‌کاروان مطابق یك فرسخ عجم است، بعد از این فرسخ قلمی خواهد شد. دیگر هرفرسخ‌مطابق چهار میل فرنگ و دو«گروه» معتدل هند می‌باشد.

چهارشنبهٔ ۷،صبح سواراسب شده، بعد طی۹ فرسخ بهری‌ازروز مانده، درشهراضمیت[1] که اهل فرنگ «اتمت»گویند وارد شدم. شهری بزرگ معروف، اکثر سکنهٔ آن نصاری،در بازارش هرچیز میسر است.

پنجشنبهٔ ۸،صبح زود سوار شده در قصبهٔ «طپانچه» کـه پرگل ولای است و متعفن، ۷ فرسخی است، اسب بدل‌کرده درقریهٔ خندق‌که ازآنجا ده فرسخ است مقام‌کردم.این دومنزل که هفده فرسخ مسافت بود، نصف شب‌گذشته بهچپرخانه رسیدیم. چون مردم‌آن‌اهلیت داشتند و جوی آب خرد وصاف در وسط‌کوچه جاری بود، آرام یافتم. از این منزل‌شروع بهژاله‌ـ افتادن ویخ بستن جویها و رطوبتهای مابین راه شد.

جمعهٔ ۹، صبح زودبرآمده در دوزچه،۱۲ فرسخی، اسب بدل‌کرده، دوثلث شب‌گذشته در بولی، ۱۲فرسخی‌آن، مقام‌کردیم.این روز هم دومنزل یکی، ومسافت ۲۴فرسخ،که قریب صد میل فرنگی بوده باشد، بوده. بولی قریه‌ای است پرگل ولای، و غربی آن کوهی است بسیار بلندکه بهقدر چهارپنج فرسخ ارتفاع دارد. ویکی از جملهٔ چهارپنج کـوه فلك شکوه است‌که در راه استنبول وبغداد واقع شده‌اند.راهش چون راه موران پرپیچ وخم، وچون‌زینهٔ بام دهقانان پست وبلند است.آن راه خطرناك را درظلمت لیل وشدت باد وباران وسردی‌هوا، طی‌کردیم. چون بهسبب تاریکی هوا دست وعنان مرئی نمی‌شد،و«یاپونجی»، کـه بارخری ازپشم درازگوسفند ونمد می‌باشد، علاوهٔ آن بردوش بود، عنان اختیار بهاسب‌گذاشته بودم و تیزی و باریکی‌آن راه وکوه را ـ که‌اگراسب چهار انگشت از جاده منحرف شود یاسکندری

۱) مقصود همان ازمید Nicomedia,Izmit واقع درنزدیکی اسکودار، کناردریای‌مرمره‌است.

خورد، تا دو فرسخ پایین کوه بجز در بخره‌ها جایی قرار نخواهد گرفت ـ به‌ضرورت در نظر ـ نمی‌آوردم.

مسافران را باید که آن راه را در شب نگذرند، و در دوزچه ـ اگرچه مردم آن، همه سگ‌ سرشت، جامه در، قطاع‌الطریق، و این بیت هاتفی:

همه زود خشمان دیر آشتی سرشته به خشمند پنداشتی

گویا درشأن آنهاست ـ مقام نمایند.

شنبهٔ ۱۰، ثلثی از روزمانده بـه «کرده»، قریه‌ای است پـرگل ولای، ۱۲ فرسخی است، رسیدیم. اراده بود که طعامی خورده پیش رویم صاحب چپرخانه به‌یکی از چپرهای همراهی آشنایی مستحکم داشت، نگذاشت وهمه را طعامهای لذیذ خورانید. گوشت غاز دراینجا بسیار می‌خورند، بسیار لذیذ وارزان می‌شود و بر کل عالم در این باب امتیاز دارد.

یکشنبهٔ ۱۱ صبح زود برآمده یك‌مرتبه در بایندر، هشت فرسخی. دیگر باره درقراچله، ده فرسخی آن، یك ثلث شب‌گذشته اسب بدل کردیم، و دو ثلث شب‌گذشته در قراچوران، سه فرسخی قراچله، رسیده در میان کیك و شپش خواب نمودیم. این روز سه منزل یکی، مسافت ۲۱ فرسخ، چهل ودو گروه هند، و بوده. قریهٔ چپرخانهٔ بایندر یکی‌ازچهارپنج چپرخانه‌های پاکیزهٔ صاف این راه قابل مقام است وآن دوی دیگر قریه‌های کثیف وگندیده. دریکی ازاین‌مواضع عسل ومسکه خوب می‌شود که نامدار است، و به‌اطراف از آنجا برند و هرکه آنجا وارد شود بجز آن چیز دیگر نخورد.

روز دوشنبهٔ ۱۲، در قیچ‌حصار، که‌قریه‌ای کثیف، و اهل چپرخانه کشمیری صفتان، دزد زاهدنما هستند، اسب‌بدل کرده شد. دوساعت درنعل بستن اسبـان وخورانیدن طعام چپری یعنی استخوان [گوسفند] ونان وقسمهای «والله، بالله، ثم‌بالله» توقیف[1] نمودند. لهذا نصف‌شب گذشته به «توسیه» ده‌فرسخی رسیدیم. این توسیه باآنکه شهری بزرگ است، اما چپرخانه‌اش اردء[2] چپرخانه‌هاست که دیدن آن قی می‌آورد ومردم چپرخانه ـ که لعنت خدا بـرآنها باد ـ آنقدر پر طمع و سبع طبیعتند که شرح آن ملال افزاید. روز دوم در دادن اسب و خواستن انعام آنقدر توقیف نمودند که چند مرتبه پیش حاکم رفتن شد، وبهرروز در [این خرخشه[3]] گذشت.

۱) یعنی تأخیر. ۲) یعنی فاسدترین، پست‌ترین. ۳) نسخهٔ عکسی: مباحثه.

سه شنبهٔ ۱۳، درحاجی حمزه، نه فرسخی اسب بدل کرده شد. در عثمان چوق، هشت فرسخی، که قریه‌ای است کثیف، نصف شب رسیده، قدری خواب اتفاق افتاد. این دو منزل تمام صعب المسلك بود. کوههای بلند رفیع داشت، که راه [آنها] چون راه مناره، هزاران زینه دارد.

چهار شنبهٔ ۱۴، هنگام شام به‌مرسوان، ۱۴ فرسخی، اسب بدل کرده، نصف شب به‌اماسیه هشت فرسخی رسیدیم. مرسوان قصبه‌ای است بزرگ، واقع درمیدان‌مسطح، چندفرسخ درآنجا روی زمین دیده شد؛ وچپرخانهٔ آن صاف و پاك قابل‌آرام مسافران و اهل آن اهلیت دارند؛ طعام خوب دادند و اسب زود مهیا کردند. برخلاف‌آن اماسیه اگرچه شهر بزرگ‌است وچرخهای‌آب وباد وکثرت‌ومعموری بسیار دارد، اما راهش خطرناك،کوچه‌های شهر تنگ و کثیف، وچپرخانه بدتر ازآن. [مردم‌آن] دغاباز و غوغا پیشه‌اند. تعلل درکارسازی مسافران کنند، وطعام وآش‌بد بدو دهند. و این‌آفت در جمیع شهرهای بزرگ این راه عموم دارد، و درقریه‌های خرد نسبت به‌شهرهای بزرگ، همه‌جا ایذاکمتربود.

ذکر تاریخ اماسیه مجملا

معلوم بادکه این اماسیه موضعی است‌که‌چون سلطان الدرم بایزید درسیواس‌از دست امیر تیمورگورکان‌شکست‌خورده گرفتار شد، و امرا و شاهزادگان اوبه‌هرطرف پراکنده شدند، سلطان‌محمدبن‌الدرم بایزید به‌سبب حصانت مکان، درآن سکونت ورزید، و چند دفعه افواج امیراکه براو متعین می‌شدند شکست داد. بالاخره امیربراو دست نیافته به‌سمرقند بـرگشت. پس سلطان محمدآن مقام را بیست سال دارالملك ساخت، وبا امرا و شاهزادگان عثمانی،که طریقهٔ ملوك‌الطوایف‌اختیار‌کرده بودند، جنگها نمود. بعد دوازده سال بر دارالملك برسا[1] که هم این طرف‌آب است، و در دست یکی ازبرادران‌اوبود، دست یافت. وبعد چند سال دیگرعبورآب‌کرده، ممالك«رومی اوغلی[2]»، یعنی بلاد استنبول، راهم‌ازدست یکی ازبرادران فتح‌کرده به‌دستور پدر، برتمام بلاد عثمانی فرمانرواگشت.

بالجمله پنجشنبهٔ ۱۵، در دهی، ترخان‌نام، مقام‌کرده شد؛ اسبها رااز‌پیش‌خود جودادیم، زیراکه درغیر چپرخانه‌ها اگرچپر، برای‌آسایش یا سببی دیگر، مقام نمایند، کارسازی او از

۱) مقصود همان«بورسه» یا «بروسه» ازشهرهای‌ترکیه‌واقع درنزدیکی دریای مرمره است.
۲) مقصود «روملی» یا«روم ایلی»یا «روملیا»ست‌که بر سرزمینهای مفتوحهٔ آل عثمان،شامل جزء اعظم قسمت جنوبی‌شبه‌جزیرهٔ‌بالکان اطلاق می‌شد.

سرکار عثمانی معمول نیست. این ده قدری پاك بود، و مردم آن اهلیت دارند.

ذکر [شهر] توقات

جمعهٔ ۱۶، به توقات [منزل کردیم. از اماسیه تا] توقات، ۲۲ فرسخ، یك منزل شمرده می‌شود. این توقات از شهرهای نامدار ارمنیه است، اقسام میوه، خصوص انگور آن امتیاز بر کل عالم دارد. انگور سفیدرنگ به‌درازی نر انگشت[1]، بسیار درشت، پوست باریك، که شعلهٔ شمع از آن طرف او پیدا بود، و تخم به‌قدر نیم دانهٔ ماش داشت، به‌قیمت بسیار ارزان، دراین‌مکان خورده شد. اما چپرخانه‌اش بسیار کثیف، و مردم بسیار بد، طعام زشت به‌خوردن دارند، ودر دادن اسب آنقدر تعلل کردند که شنبهٔ ۱۷ و یکشنبهٔ ۱۸ ودوشنبهٔ ۱۹ درآن مکان گذشت. آخرش حکام اسب وقاطر مکاریان به‌سخره[2] گرفته به‌ما دادند. درحین رکوب، منزلچی وکحیا و سایر عملهٔ چپرخانه‌گریختند. اکثر راه، ما بین اماسیه وتوقات، مشتمل بر کوههای بلند پرپیچ و خم است، دشوارگذار. این کوهستان متصل است به‌کوهی که معدن نقره وطلا دارد، که قروشها ومحبوبیهای استنبولی ازآن مسکوك می‌شود. از توقات شروع به‌افتادن برف شد.

سه‌شنبهٔ ۲۰، در دهی، قارخان نام، گذشت.

وچهارشنبهٔ ۲۱، به‌سیواس رسیدیم. از توقات تا سیواس بیست و چهارفرسخ و یك منزل است. و ازترس برف دو منزل [یکی] کرده شد تاشب جاده راگم نکنیم، و اگر برف به‌کثرت بارد، ازآبادی دورنباشیم، تا زیرآن نمانیم. دراین دو روز، باوجود برف باریدن، بادآنقدر شدید بودکه دوقاطر ضعیف، زیربار بریده ازقله به‌پایین کوه افتادند واستخوانهای آنها خرد وخمیرشد.

ذکرشهرسیواس

سیواس شهر بزرگ، درثلث راه استنبول وبغداد واقع‌است؛ اما پرازگل ولای، متعفن، [چنانچه] مترددین تاکمر درآن فرو می‌روند. مهمان پاشا درآنجا بودم. خانه‌اش کثیف وپرازشپش بود، تابه‌چپرخانه چه‌رسد! تمام راه، ازتوقات تاسیواس، کوهستان بلند صعب‌المسلك بود، وتمام را برف فروگرفته وزمین وآسمان هردوسفیدگشته. باید دانست ازتوقات تادیاربکر وماردین، همه ارمنیه شمرده می‌شود. آن طرف این کوهها، قارص وارزنالروم است. دارالملك ارمنیه [منسوب به‌روم] پنج فرسخی

۱) یعنی شست. ۲) به‌سخره، به‌بیگاری.

دست چپ ما ماند. این قارص به وان و ایروان، یعنی بردع[1]،ارمنیهٔ منسوب به‌ایران،که شیخ نظامی دراسکندرنامه وصف اوکرده پیوسته است.

پنجشنبهٔ ۲۲،در دیهی، اولاش نام، مقام کرده جمعهٔ ۲۳ به‌دلکلداش رسیدیم. ازسیواس تا بدین مکان ۱۲ فرسخ ویك منزل‌است. کشمش ومنقی میخوش[2] دراینجا خورده شدکه مثل آن درعمر نخورده بودم.

دلکلداش قریه‌ای است برکوه، تمام زیربرف بود، به‌اشکال راه دخول یافته شد.

شنبهٔ۲۴، در دهی، البجه‌خان نام، مقام؛ یکشنبهٔ ۲۵ درحسن چلبی منزل‌کرده شد. هردو یك منزل و۱۴ فرسخ شمرده می‌شود.

دوشنبهٔ ۲۶، یازده فرسخ بریده به‌قریهٔ حسن‌بدری نازل شدیم. ازتوقات تا این موضع سردترین مواضع است‌که دراین راه می‌افتد. کثرت برد وبرف ازاینجا روبه‌کمی نهاد. سکنهٔ این‌مواضع تمام داغستانیند، شیعی مذهب‌که به‌درگزینی معروف‌گشته،از بأس‌نادرشاهی‌گریخته، در اینجاها پناه‌گرفته. همه‌گنده، گـدا طبیعت، اردء خلایق این سمتند. تا بهای طعام دوچند، پیشکی، ازمسافرنگیرند، چیزی نپزند. بعدازآنکه‌آن سفرهٔ نحس چیده شد، اول خود دست بدان دراز نمایند،و زنان ایشان میوه وجوراب وغیره‌وامثال‌آن، برای فروختن‌آورده خریدن‌آن را لازم‌گردانند؛ وبعد فروش یك یك‌کس‌بدان خانه‌آمده به‌گدایی بازستانند.واگردردادن تعلل‌کند ناسزا وسقط‌گویند، وصبح حین‌وداع شور وغوغا بلندکرده مستعد جنگ شوند، ودرظلمت لیل راه نیززنند. این چند منزل به‌سبب خوف زیربرف ماندن وتاراج این‌جماعت، طی طریق به‌تأنی می‌شد؛ چنانچه ثلث روز باقیمانده به‌منزل می‌رسیدیم. برمن بسیار سخت می‌گذشت، زیراکه‌آنقدر روز تا نصف شب صحبت چپرها و این جماعت‌که دیدن من بهانه‌کرده به‌قصد قهوه خوردن وطعام بلعیدن وشتب‌کشیدن می‌آمدند ورروح سایی می‌کرد.

ذکر ملاطیه

سه‌شنبهٔ ۲۷، هفت فرسخ قطع کرده، نصف روز به‌ملاطیه رسیدیم. شهری بزرگ، پرگل ولای،گنده، نصف این راه است، یك فرسخی‌شهر به‌طرف‌استنبول. سنگی به‌علامت‌نصف نصب‌کرده‌اندکه دلمرده مسافر رانیمه جان می‌دهد. دراین‌شهر به‌خانهٔ‌متسلم مهمان بودم، وشکایت چپرپیش اوبردم. این‌متسلم ریشی سفید به‌درازی یك دست داشت. معهذا وقتی‌که باا‌و در مکالمه بودم، بچه مقبولهایش

۱) بردع (بردعه) شهری‌بود درقدیم مرکزاران.(آذربایجان‌شوروی‌کنونی).
۲) ترش وشیرین، ملس.

برسخن من می‌خندیدند واز کثرت ناز، دخل درگفتگو می‌نمودند و اوخجالت‌کشیده ایشان را ادب می‌کرد وازپیش می‌راند. لعنت خدا براو وبرخانهٔ کثیف او بادا!

ازملاطیه‌برف منقطع شد. اکثرباران بود، اما تا ماردین وسرحد بادیه، برکوههای بلند برف می‌دیدیم. دراین حدودگاه‌گاه برف می‌بارد، اما ازسرحد بادیه، در موصل و بغدادگاهی کسی صورت برف ندیده.

ذکروصول به‌رودخانهٔ فرات

چهارشنبهٔ ۲۸،در «ایزاوغلی»، هفت فرسخی ملاطیه، [مقام شده ازدوفرسخی] ملاطیه رودخانهٔ فرات را،که درمیان دو کوه به‌شکوه تمام‌و زخاری[1] می‌گذرد، دیدیم. قدری گذشته‌تر از آن، به‌معبر رسیده برکشتی عبورنمودیم. ایزاوغلی‌قریهٔ‌کردهاست. سردارایشان مرد مغرور برخود غلطی است. طعام‌آبکی بسیار بیمزه ازسفرهٔ خود به‌مسافران می‌خوراند. چون درآنجا چپرخانه نیست، ومعمول است که خواه نخواه [درآنجا] اسب بدل بایدکرد،کرایهٔ اسبها آنقدر سنگین می‌کردکه مقابل‌ده قیمت طعام تواند بود. باآنکه‌آن قریه درکنار فرات واقع شده، به‌سنت یزیدیان مردم راتشنه می‌دارد. تا نصف شب آب به‌قلت داشتیم، بعد ازآن مفقود شد. صبح بی‌شستن رو از آنـجا کوچ کردیم.

پنجشنبهٔ۲۹، ۱۲ فرسخ بریده هنگام شام به‌خرپوت رسیدیم. از ایزاوغلی چهارفرسخ راه برلب‌آب فرات وکنارکوه است. بعد ازآن فرات را گذاشته در کوهستان مرتفع‌داخل‌ـ شدیم‌ـیکی ازکوههای بلند نامزد،که دراین‌راه واقع شده. راهش‌آنقدر پست وبلندی داشت که زین ازپشت اسب چند مرتبه برگردید، و «یاپونچی»که به‌عقب زین بسته‌بود و محافظت من ازسرما وباران می‌کرد، به‌جایی افتاده گم شد. ازآن جهت چند منزل تصدیع‌کشیدم.

بالجمله چپرخانه‌های خوب این راه [خرپوت] است، [مردم آن] طعام خوب دادند و اسبهای خوب به‌سرعت مهیاکردند. به‌کجرایی همراهان، چنین‌جای‌خوب راگذاشته، درتاریکی شب، باوجود خطرصعوبت مسلك وحرامی، هردو، روانهٔ پیش‌شدیم، و درکاروانسرایی‌که میان کوهستان، دور ازآبادی، هشت فرسخی خرپوت واقع است، نیمه شب‌گذشته، رسیدیم. مردم کاروانسرا نیزمؤدب وخدمتکاربودند، ازخواب برخاسته طعامی،که درآن وقت زیاده ازآن در هیچ‌جا ممکن نیست، دادند.

۱) زخار، پر ولبریز، پرآب‌وموّاج.

ذکر بحیره[1]

درمیان خرپوت واین کاروانسرا، بحیره‌ای است که آب آن شور، و عمق آن به‌بحر محیط پیوسته است. دایره‌اش ده دوازده فرسخ است ومسلکش بسیارخطرناك،گاهی درآب می‌رانند وگاهی برکنارها وتیزیهای کوه. در بعضی از آن مواضع پای دو چاروای[2] پربار همراهان لغزیده به‌بحیره افتاد. چون وصول بدان ازشدت پستی وبلندی محال بود، تفحص نکرده‌گذشتیم.

به‌سلامت گذشتن ما ازآن مکان، در چنان تاریکی شب و ظلمت باران، بجز عدم وقت موعود[3]، وطاقت ومتانت دواب، برچیز دیگرحمل نتوان‌کرد.

ذکر[شهر] ارغنه

جمعه، سلخ شعبان، هشت فرسخ بریده، به‌ارغنه رسیدیم. ازخرپوت تا ارغنه۱۶ فرسخ ویك منزل است،که نصف آن شب ونصف دراین روز قطع شد. تمام کوهستانی است؛صعوبت مسلك کوهستانات سابق را ازیاد برد.

ذکرجبل محراب، منبع دجلهٔ بغداد

ودرآن میان کوهی‌است مسمی به‌جبل محراب، ضرب‌المثل دربلندی،کان مس، دربین راه؛ ومنبع شط‌بغداد، المعروف به‌دجله، در آن است. چند مرتبه درآن روزاز دجله عبور‌کردیم. درهمه‌جا آب او بسیارکم وزرد رنگ گل‌آلود بود. اما به‌تندی می‌گذرد، وزود زود ترقی می‌کند؛ زیراکه به‌فاصلهٔ چند منزل زیر دیاربکر، مثل رودخانه‌ای بزرگ به‌نظرآمد؛ ودر زیر موصل تمام سال جسر برآن بسته می‌ماند؛و زیربغداد خود بعضی اوقات به‌عرض دریای گنگ منظور می‌گردد، واکثرجسررا می‌شکند، چنانچه خواجه سلمان ساوجی می‌گوید:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است! پای درزنجیروکف برلب مگردیوانه‌است؟!

بالجمله از اینجا شروع به‌زمینی شدکه عرب‌آن را بلاد جزیره‌گویند؛ زیراکه دوطرف آن دو رودخانه ــ بانام یکی‌فرات، دیگر دجله ــ‌گذشته، نزدیك بصره به‌هم پیوسته است.

شهر ارغنه برکوه بسیاربلند، ازدامنه تا قله، به‌مدارج، واقع شده؛ چنانچه از دامنهٔ شهر تا منتهای آن یك میل راه در عرض خواهد بود؛ و این بلندی به‌تدریج نیست، بلکه تنداست.

۱) بحیره، دریاچه. ۲) چاروا، چارپا،حیوان‌بارکش. ۳) یعنی نرسیدن‌اجل.

بجزمردم‌آنجا، دیگری درعرض‌آن شهرپیاده تردد نتواندکرد. چون چیزخانه‌اش بسیارکثیف، ومردم‌آن رذل بودند، در خانهٔ متسلم فرودآمدم. شنبهٔ غرهٔ رمضان به‌سبب مخاطرهٔ راه به‌انتظار اجتماع قافله مقام شد، زیرا که اکراد دیاربکر در آن اوان به‌سلطان روم بغی می‌ورزیدند و راه می‌زدند.

یکشنبهٔ ۲، از ارغنه، مع قافلهٔ بزرگ، نقل‌کرده به‌کاروانسرای خرابه،که بجز یك‌خانهٔ هیزم‌فروش چیزی نداشت، به‌ضرورت رفاقت‌کاروان، به‌تصدیع تمام گذرانیدم. زیراکه‌کاروان زیاده ازشش هفت فرسخ راه نتواند رفت. تمام‌آن روز وروز دیگر باران وشدت سرما و باد بود. رختها تر ماند. همان نمدهای تربالای بار را، برخاکستر توده‌های‌آن کاروانسرا انداخته آتش افروخته به‌سربردیم.

دوشنبهٔ۳، نصف روزگذشته، درعین شدت‌باران، به‌دیاربکر رسیدیم.از ارغنه به‌دیاربکر ۱۷ فرسخ، ویك منزل است.

ذکرشهر دیاربکر

دیاربکر، بهترین وپاکیزه‌ترین شهرهای این راه است، و مردم آن بسیار راست و درست و نیکوکردار. کوهستان اطراف‌آن بسیار بلند وتند نیست. اکثر دو فرسخ سه‌فرسخ برقلهٔ آنها زمین مسطح سبز وخرم است. دیهات وقصبات پاك وصاف، بافضا وخوش هواست، چون سبزگاهها درنظرآیند.

دورشهرخندق وحصار وبروج، ازسنگ وآهك،کشیده شده است.

ذکرمزارخالدبن ولید

[دراین شهر] چندین جامع وکاروانسراها ومرقد خالدبن‌ـ ولید، سپهسالار خلیفهٔ اول، فاتح شام، در آن است. از میوه‌ها خربزهٔ سردهٔ‌آن نامدار می‌شود. باآنکه موسم‌آن دراستنبول تمام شده‌بود، خربزه‌ای‌که قاش‌آن یك‌ونیم وجب درطول، وبه‌قدر شش‌انگشت درقطر، وبسیار ترد وشیرین وآبدار بود، خورده شد. اما چپرخانه‌اش بدتر از همه‌جاست، چنانچه سکنی در آن محال نمود. در همان باران به‌خانهٔ احمد افندی متسلم رفته، فرود آمدم، به‌سبب تواتر باران و غرض و تبدیل چپر قلاوز راه.

سه‌شنبهٔ ۴، وچهارشنبهٔ پنجم مقام‌کردم. حاکم‌آنجا احمد افندی، مردآرمیدهٔ نیکواخلاق پاکیزه سیرت است. لوازم دلداری و مهمانی به‌کار برد، چون «یاپونچی» من در راه‌افتاده‌ـ بود، بارانی تواضع‌کرد، چنانچه ازدیاربکر الی بغداد،آن بارانی بسیارکارگزاری من نمود.

اما در تنبیه و تبدیل چپرعدم قدرت خود ظاهر کرده، چوخه‌دار خودرا تا ماردین به‌مهمانداری مقرر فرمود.

پنجشنبهٔ ۶، با آنکه درمیان راه دهی برای آسایش بود، اما از خودغرضی چپرها، تا نصف شب، ۱۴ فرسخ راه رفته، درکاروانسرایی، درمیان‌کوه، دور ازآبادی، شب‌گذرانیدیم. چون بخاری نداشت و آتش دروسط خانه افروخته بودند، ازکثرت دوده وکیك وشپش، تمام شب خواب نبرد؛ وچیزها خوردنی‌هم به‌دست نیامد. از ارغنه تابدین‌کاروانسرا مکرر سواران حرامی[1] را دیدیم، بلکه دچارشدیم، هرمرتبه به‌وضع غیرمکرر به‌خیر گذشت.

جمعهٔ ۷ رمضان، که برف بسیار به‌اطراف کاروانسرا بارید. بیم‌آن بودکه معه‌آن خانه درزیر برف مانیم، درعین بارندگی سوار شده به‌سرعت تمام چهـار فرسخ راه طی‌کرده به‌ماردین رسیدیم.

حکایت

«مسترجونس»، بالیوز بغداد،نقل می‌کرد که به‌وقت‌آمدن بغداد، مابین‌همین‌کاروانسراو ماردین برف باریدن گرفت. چون‌به‌کثرت می‌آمد، اسبها به‌سرعت تمام می‌راندیم. بیست ویك اسب، بعضی یدك وبعضی زیرمردم وباربودند. من ویك چپری به‌هزار اشکال آن دوساعت راه را طی‌کرده به‌ماردین رسیدیم؛ وبقیه، اسب وآدم وبار، تمام زیر برف مانده تلف شدند.

ذکرشهر ماردین

بالجمله ماردین مثل ارغنه برکوه بلند، از دامنه تا قله به‌تدریج، واقع شده حصار و بروج از سنگ وآهك ــ که نوسلیمان پاشای والی بغداد عمارت‌کرده ــ دورتادور خوددارد؛ ودروسط شهرماردین‌قلعه‌ای، برکوهچه، چنان بلند است‌که به‌نگاه‌کردن‌آن، دستارآفتاب ازسراو می‌افتد.

علاوهٔ اینها ازهرطرف او چندفرسخ راه‌کوهستان است، بسیار صعب‌المسلك،که راه آن منحصر دردوجانب است.

ذکرالسنهٔ مردم این‌راه

زبان‌عوام ماردین‌عربی‌وکردی‌است؛ وخواص علاوهٔ‌آن‌دو، ترکی‌وفارسی نیزمی‌دانند. ازاستنبول تاملاطیه بجز ترکی،

---

۱) حرامی، دزد، راهزن.

لغتی دیگر نبود. ازملاطیه تا دیاربکر، بعضی به‌لغت عرب آشنا بودند. ازدیاربکر به‌این‌طرف شروع به‌زبان فارسی نیزشد. ازماردین الی بغداد هرچهار لغت گفته می‌شود.

بعد ورود به‌ماردین، ازگرد راه به‌خانهٔ عبدالله آغای متسلم رفته فرود آمدم.

شنبهٔ ۸ و یکشنبهٔ ۹، دوشنبهٔ ۱۰، سه‌شنبهٔ ۱۱، به‌سبب نفاق چپردر آنجا مقام افتاد. عبدالله آغا، اعقل و چابکترین امرای عثمانی است. اگرچه نایب پاشای بغداد است، روشناسی به‌حضورسلطان روم، وخصوصیت تمام به‌وزیر اعظم دارد. دربصره سالها ازجانب سلیمان‌پاشا حکمرانی کرده، وآثار خیر بسیار در آنجا به‌یادگارگذاشته، خرد وکلان آن ولایت خواهان و هواجوی اوهستند، و از کاردانی وعملرانی او حکایات عجیبه می‌نمایند. به‌زبان فارسی خوب آشناست. بنابراین صحبت درست افتاد، تانصف شب به‌همزبانی می‌گذرانیدیم. اصرار داشت که ماه رمضان را تمام در آنجا به سر برم. اما من زیاده برآن، شدت بردآن مکان، که با وجود گرمسیری ده مرتبه از دلکلداش سردتر بود، و اشکال خواندن نماز تراویح را متحمل نشده، رخصت گشتم. در تنبیه و تبدیل چاپار، عدم اقتدار ظاهر کرد. اما چوخه‌دار خود به‌مهمانداری تعیین کرده گفت: «او ازترس بازخواست درگاه عثمانی رفاقت شمارا نمی‌تواندگذاشت، به‌راه خود می‌رود. چوخه‌دار من خدمت شما خواهد کرد.» چون از «نصیبین» تا موصل همه بیابان چول[1]، یعنی بادیه، ومخوفترین مواضع این راه است، لهذا عبدالله آغا ازسلطان روم مأموربود که مرا به‌محافظت از آنجا بگذراند. بنابراین مرا به‌همراه قافلهٔ بزرگی نمود؛ و سردار آن قافله راطلبیده درخبرگیری من توصیه کرد.

چهارشنبهٔ ۱۲ رمضان در نصیبین منزل شد. از ماردین تا بدینجا دوازده فرسخ است. قاضی بغداد که باتخت روان، وچند یدك، وده‌بیست‌سوار، وچندبندوقچی[2]، باشأن وشکوه‌تمام ازاستنبول می‌آمد، ازماردین رفیق راه شد، وصحبت درگرفت. هرجا فرود می‌آمد، من‌هم‌فرود-می‌آمدم، ومردم چپرخانه طعام مرا با وی می‌آوردند. بنابراین تاموصل که اوجدا نشده بود، خوب گذشت.

[ذکرشهر نصیبین]

نصیبین شهری نامدار است، سابق براین، صدها سال دارالملك قیاصرهٔ روم بود. و درصدر اسلام هم فروشکوه داشت. اما حالا خرابه دهی است که آثار قدیم را می‌نماید[3]، اما چپرخانه‌اش امتیازی دارد.

۱) چول(ترکی)، بیابان، صحرای‌خالی‌ازبشر،(فرهنگ‌معین). ۲) بندوقچی، تفنگدار.
۳) یعنی ماندهٔ آثار قدیم‌است.

صاحب چپرخانه طعام لایق‌خورانید، واسب خوب داد واحسان‌کرد؛ زیراکه‌ازنصیبین تاموصل، پنجاه فرسخ راه، تبدیل اسب ممکن نیست،اگراسب بداست تصدیع تمام راه را متحمل باید شد، واگرماند، راکب‌هم ماند واز زندگی دست شست. زیراکه، چنانچه‌آید، اکثرغیرمعمور، محل قاطعان طریق دشمنان اسلام است.

ذکرمزارات نصیبین

در نصیبین زیارت دو قبرکرده شد: یکـی مشهور به‌مزار سیدالساجدین حضرت امام زین‌العابدین، دویم سلمان‌پاك. هردو بی‌اصل است، زیرا قبرسلمان فارسی‌که دراین نواحی‌مشهور است به‌سلمان پاك، بی‌شبهه درمداین، نواحی‌بغداد، است، وقبرحضرت سجاد درمدینه. به‌خاطرمی‌رسد‌که یکی قبرسلیمان‌بن صرد خزاعی، صحابی امیر توابین[1] است،‌که به‌خونخواهی جناب امام حسین(ع) درصحرای نصیبین به‌فوج ابن‌زیاد، سپهسالار لشکرعبدالملك‌بن‌مروان، جنگیده شهید شده، بوده باشد. و دویم معلوم نیست‌که کهزا به‌سیدالساجدین غلط‌کرده‌اند، اما بی‌شبهه قبرمرد متبرکی است.

ذکرعبور بادیه

روزپنجشنبهٔ ۱۳ رمضان ازنصیبین برآمده و در قریهٔ دکر، همسایهٔ قریهٔ خلفان، کـه صاحب عشیره، گویا پادشاه آن نواحی است، شش فرسخی نصیبین، مقام‌کردیم. پسرهای خلفان ازده خودآمده، مارا دیدند و ازقافله به‌سختی باج معمولی‌گرفته‌برگشتند. صاحبخانهٔ ما در دکر مردی بود عرب، طعام وافر وفرش خواب پاکیزه داد.

روزجمعهٔ ۱۴ درقریهٔ عبره به‌خانهٔ حیدرآقای‌کرد، صاحب قبیله، فرودآمدیم. این منزل نیز شش‌فرسخی بود. کوتاهی منزل اول برای ادای باج، ودوم به‌سبب این‌بودکه ازاین مکان ترك‌آبادی شد. اکنون‌مارا فهمیده[2] پاپیش بایدگذاشت. اکثری ازاین‌کردان زبان فارسی می‌فهمیدند، ومراایرانی وهمجنس‌دانسته‌خدمت‌ومهربانی‌بسیارکردند. این دومنزل،اگرچه در بادیه محسوب می‌شود، اما قدم به‌قدم آب وآبادانی وقصبات بود، به‌حدی‌که ربع این عمارت از استنبول تابدین مکان جایی دیده نشد. همچنین این‌مسافت مابین نصیبین وموصل، قریب پنجاه

۱) توابین، عده‌ای ازشیعهٔ‌کوفه‌که چندسالی بعدازواقعهٔ کربلا از قصور وتقصیری که دریاری‌امام‌حسین‌ع کرده بودند تائب وپشیمان گشتند، وخود را توابین نام‌نهادند. این عده‌به‌ریاست سلیمان‌بن‌صردخزاعی (متوفی۶۵هق) ومسیب‌بن‌نجبهٔ فزاری(متوفی۶۵هق)درمحلی به‌نام‌عین‌الورده‌جمع شدند، وبه‌خونخواهی‌امام‌حسین برخاستند(رمضان ۶۴ ه ق). عده‌ای ازآنان درجنگ‌با عبیدالله‌بن‌زیاد شهید شدند وبقایای‌آنها چندی بعد به‌مختار ثقفی پیوستند. (ازدایرةالمعارف‌فارسی).

۲) یعنی‌حالا باید از روی‌علم وفهم قدم‌به‌پیش نهیم.

فرسخ راه‌که بسیار از آن می‌ترسیدیم، به‌دانست من، بهترمواضع این راه‌است. چه ازاستنبول تا نصیبین‌گاهی زیاده ازدوساعت درزمین مسطح راه نرفتیم، آن هم اکثرمابین دوکوه بود. و چنین جایی‌که‌کوه بالمره ازنظر ناپدید شده باشد، خود به‌خاطر نیست. و زمین این مسافت مسطح وهموار، چون زمینهای بلاد هند وایران است. وآب اگرچه وفورندارد، اما هرچندمیل، جویی جاری است. نهایتش اینکه بی‌سایه است، در موسم‌گرما روزانه مسافرت‌آن خطرناك. ازجملهٔ غرایبات این‌بادیه،که وسط ملك شام را بریده به‌ملك حجاز ویمن پیوسته‌است و تمام طول جزیرةالعرب را شامل‌گشته ودورآن هزاران فرسخ راه است، اینکه: با آنکه‌زمین او پر-گیاه، قابل‌زراعت‌است، بجز بوتهٔ خار،که ازیك دست‌بیشترارتفاع‌آن نیست، درختی‌نمی‌روید. به‌حدی‌که سکنهٔ این‌بادیه به‌جهت طبخ طعام ودفع برودت سرما، محتاج هیمه وزغال‌می‌باشند، وآتش ایشان بیحدت وکم بقاست، ودرگرما از تاب آفتاب تصدیع و اضرار می‌یابند. نشان منازل واسامی امکنهٔ ایشان فقط به‌اطلال است.

بالجمله دراین منزل‌انتظار ورود شیخ شلّال، سردار قبیلهٔ طی،که به‌گذرانیدن کاروان از محل خوف، ازعبدالله‌آقا مأمور بود وایضاً برعهدهٔ خود دارد، بسیارکرده شد. چون نرسید، کاروانباشیان، باآنکه دوسه هزارمرد وصدها تفنگچی و سوار درکاروان بودند، حیدرآقا را با صد سوار ازآن قبیله به‌کرایه‌گرفته روانه شدند.

ذکر قبایل ساکن‌کوه سنجار، معروف به‌کرد یزیدی

سبب این همه حزم‌آنکه طرف دست راست این بیابان، به‌فاصلهٔ‌پنج فرسخ راه،کوهی است‌کشیده، پست وهموار، سنجار نام،که درآن قرا و آبادی است. جماعتی،که موسومند به‌کرد یزیدی، درآنجا ساکنند، و به‌کفر وعداوت اسلام مشهورند. شنیده شدکه اصل ایشان عرب‌است،از اولاد یزید، یابنی‌امیه؛ ازدست بنی‌عباس‌گریخته، دراین‌مکان مأمن‌ساخته‌اند؛ وبه‌مرورایام، به‌سبب‌کثرت قبایل‌کرد دربلاد جزیره، کرد شده، یزید را تصلیه[1] کنند وابلیس‌را چلبی[2] وامام خوانند، وخون لاعن[3] این هردو راهدرنمایند. وبه‌خواب‌آن‌کس[که]ابلیس‌آمده، شیطانی شود، او را زیارت کنند. اما آنچه معلوم من شد، این مردم مسلمانند، زیراکه سرقبیلهٔ ایشان حسین نام داشت. و آنقدر که استنبولیان ایشان را بدنام‌کرده‌اند، اعمال زشت ندارند. چه،درمدت این‌سال،زیاده بریك قافله ــ که باج مقرری‌آنهارا نداده شب به‌غفلت عبوراین‌راه

۱) تصلیه، درود فرستادن. ۲) چلبی، عنوان احترام‌آمیز ترکی‌که به شیوخ تصوف هم‌اطلاق شده‌است.
۳) لاعن، لعنت‌کننده، نفرین‌کننده.

را اراده داشت ــ دیگر را ایذا نرسانیده؛ نهایتش اینکه یزید را مقصر ندانند؛ و درحین‌ضعف حکام، چنانچه رسم قبایل است، شب هنگام قطع طریقی نمایند.

درکوهستان ایشان انجیر و آلوبخارا بسیار خوب می‌شود. آن طرف تا ماردین، واین طرف تاموصل و بغداد، خشکیدهٔ آن را ازاینجا برند. وآلوبخارا باآنکه خشك بود، به‌قدر کنار بسیار بزرگ، جسامت و آنقدر رطوبت داشت که‌گمان تازه می‌شد، وبه‌حدی لذیذکه من او را برهمهٔ میوه‌های عالم اختیار می‌توانم‌کرد. درعین عبور،اهل سنجار به‌قافله می‌آمدند، و معاملهٔ انجیر وآلوبخارا وکشمش وگردو، بانقد وجنس می‌نمودند. با ایشان مکالمات‌کرده‌شد،لباس وزبان ایشان عربی است.

بالجمله روز شنبهٔ ۱۵، سیزده فرسخ راه بریده، چون قریه و سایهٔ درخت و غیره هیچ نبود،کنارتلی،که موسوم است به‌تل الهوا، ونزدیکترین مواضع سنجاریان بود، فرود آمدیم. ازاتفاقات نیك، شیخ شلال باصد سوار قبیلهٔ خود،که هریکی ازشجعان عرب بود، ونیزه‌های افعی‌مثال در دست‌ومادیانهای بادپا زیر رانها وعمامه‌های شمله[1]دار برسر داشت، درآن مکان بهما رسید. چون هیچ‌فرش نبود، وبادتند می‌وزید وباران‌هم نم نم‌داشت،تانصف شب برزمین گذرانیده، جو دهی وتیمار جانوران‌کرده روانهٔ پیش شدیم.

ذکرشیخ شلال، سرداربنی‌طی

روز یکشنبهٔ ۱۶، سیزده فرسخ‌دیگر بریده درموضع‌حقنه، دارالریاسهٔ شیخ شلال، [منزل‌ودر سیاه خیمهٔ او آرام‌کرده شد. شیخ شلال دراین مکان] با صد دو صد خانــوار ازبنی طی، درسیاه خیمه‌ها در این مکان می‌نشیند،و برتلی قلعه‌چه‌ای‌خرد،که‌حرمسرای می‌نامند،به‌جهت‌محافظت‌اموال‌ونسای[2] قبیله‌ساخته وتتمهٔ قبیلهٔ بنی طی ــکه پانزده شانزده هزارخانوارند ودرفرمان برادر شیخ مذکور،که شیخ فارس نام[دارد] می‌باشند ــ دومه منزل اندرون بادیه نشیمن دارند. شیخ شلال،گویا پادشاه این نواحی، مردی بسیار متکبر عالیشأن است. درآنقدر روز تا نصف شب، سه مرتبه برای‌ما سفره‌گسترد. طعام اوگرچه آبکی وبیمزه، لایق خوردن نبود، اماهرمرتبه بهاکثارحاضر می‌کرد، وچهل‌پنجاه‌کس همراه او دست به‌طعام درازمی‌کردند. نصف شب‌کاروان ازآنجا رخت‌بربست ماهم روانه شده صبح دوشنبهٔ ۱۷ رمضان به‌قریهٔ حمیده، [منسوب] به‌شیخ‌فارس رسیدیم. شیخ شلال تا این مکان همراه ما بود. از منزل شیخ شلال تا حمیده نــه فرسخ وازعبره تا حمیده

۱) شمله،علاقهٔ دستار(برهان‌قاطع).   ۲) نساء، زنان.

سی و پنج فرسخ، و بجزخیمهٔ شیخ شلال‌آبادی نیست. کاروان به‌جهت ادای باج به‌گماشتهٔ شیخ فارس درمیدان فرودآمد. من چون سه روز و سه شب خواب نکرده بودم به‌قریه رفته درخانهٔ عربی نان وروغن داغ‌کرده وخرمای رطب، به‌مزهٔ تمام خوردم؛ ودوسه ساعت‌خواب استراحت کردم. آخرروز قبل ازحرکت‌کاروان سوار شده بعد قطع سه فرسخ به‌موصل رسیدیم.

ذکر طاقت و محنت اسبهای چپری

باید دانست‌که سایس[1] اسبهای متعلق من در منزل اول، یعنی دکر، بیمار شده به‌نصیبین برگشت؛ وذخیرهٔ جو و کاه‌آنها درمنزل دوم، یعنی عبره، درصحراافتاد. این‌اسبهای بیچاره از نصیبین تا موصل پنج روز زیرزین ماندند وتنگ‌آنها وا نشد؛ وچهاریوم بی‌علف و جو، برهمان‌گیاه سبزکه قدری می‌چریدند، [گذرانید.] اسب سواری من باآنکه درجثه‌چون یابوی خرد لاغراندام بود، معهذا وقتی‌که درموصل ازاوفرودآمدم،طاقت یك منزل دیگر،بلکه نشاط طبع داشت، وبه‌لبهای خود بالجام بازی می‌کرد.

ذکر شهر موصل و زیارت مزاریونس و جرجیس‌نبی

بالجمله موصل درزمین جزیره واقع است. چون ماردین و دیاربکر، حصار و بروج مستحکم، از سنگ وآهك، و خندق عمیق‌دورشهرپناه دارد. مزار یونس وجرجیس‌نبی‌را درآنجا زیارت‌کردم، و بعد ورود ازگرد راه، به‌خانهٔ محمد پاشای والی رفته فرودآمدم.

سه شنبهٔ ۱۸، چهارشنبهٔ ۱۹، پنجشنبهٔ ۲۰، جمعهٔ ۲۱ وشنبهٔ ۲۲ هم به‌غرض تبدیل چپر درموصل‌گذشت. چه، چوخه‌دارعبدالله‌آقا به‌سبب عذرآقای‌خود، یا به‌سبب سرکشی ونافرمانی که معمول نوکران عثمانی‌شده، بعدخروج ازماردین‌کارمرا دیگرباره به‌آن ملعون بازگذاشت، وآن بیحیا، به‌طمع رضانامه وسهولت این چند منزل باقی، اگرچه ارادهٔ تلافی مافات داشت، اما چون من‌آزار بسیار از اوکشیده بودم، وبه‌رفاقت اورضا نمی‌دادم، شکایت او و درخواست تبدیل ازمحمد پاشانمودم. محمد پاشا حکم‌کردکه اوموصل راگذاشته به‌هرجاکه خواهدبرود، و قاسم، چوخه‌دارخاص خود، را تعیین نمودکه مرا به‌بغداد برساند. بنابراین ناچار شده دو روز پیشتر از این به‌طرف بغداد روان شد. مقصودش‌آنکه درکرکوك هم،که خانهٔ او بود، دو سه روز منتظر من بماند، چون من‌آنجا برسم خواه نخواه باردیگر همراه من شود. اما من

۱) سایس،مهتر، تیماردار.

بعد وصول به کرکوك واطلاع براینکه‌او راه‌را به‌راهداران سپرده، حیله کردم که تا بغداد هیچ‌جا به‌من نرسید و ازدیدن روی نحسش رهایی یافتم.

ذکر محامد وعلوشأن ونسب محمد پاشا

محمد پاشا از نسل قیاصرهٔ استنبول، مردی بسیارعالیشأن، از وزرای معتبرعثمانی است. باآنکه به‌کمتر کسی ملاقات می‌کند به من مجالست فرمود، و از تکالیف معمولهٔ دربار خود، که دامن‌جامه بوسیدن وغیره بوده باشد، تمام معاف داشت، وتواضع قهوه وچوبخ‌نمود، وبه‌خانهٔ محمود بیك، پسرش، که هم نایب و کحیای اوست، فرودآورد. محمودبیك جوان شیرین اخلاق، نیکو خصال، خنده‌روست. هرروز مرا درافطار شریك می‌کرد، و بر اسبهای خاصهٔ خود به‌سیراطراف شهرمی‌برد. جمیع ملازمان پاشا ومحمود بیك به‌دیدن من می‌آمدند، ورضاجوی من بودند.

قطع نظر از پاشا ومحمود بیك، اهل موصل بسیار صاحب اخلاق، مهمان‌نواز، زکی‌الطبع، هوسناك به‌علوم واخبار تازه به‌نظرآمدند. وقار ومتانت مزاج راکه شیمهٔ کریمهٔ عثمانی است، با عدم‌غروروغفلت درخود جمع کرده‌اند. خصوص احمد افندی و برادران او، که دیوانی پاشا بدیشان تعلق دارد، که زبان ازذکر محامد ایشان‌لال است. بعدگذاشتن شهرهای «فرانس» به‌چنین زکی‌طبعان بیدار ملاقات نشده بود.

کاش اهل استنبول ربع حالت ایشان می‌داشتند تا خوف مظنهٔ انتقال دولت عثمانی از دل برطرف می‌شد.

نان وگوشت موصل مزیت تمام ودراطراف نام دارد. درآن ولایت میوهٔ خشك به‌افراط خورند. بنابراین مردم موصل اکثر مریض، وچون مستسقی به‌آب، خواهان طبیبند[1]. در مدت اقامت، به‌سبب قلیل اطلاعی که مرا درطب بود، هجوم‌آوردندوچون دوسه‌کس را شفاحاصل‌شده بود، درمنازل بعد تا بغداد، خصوص وقتی‌که درقبایل [آل] غسان فرود می‌آمدم، آن اذیت امتداد یافت.

ذکر سلیم‌بیك، والی‌کردستان

و همچنین درموصل با سلیم بیك، حاکم کردستان، ملاقات نمودم. مطابق نام خود، مرد سلیم مزاج گرفته، جوان

۱) یعنی به‌همان‌اندازه‌که مستسقی خواهان‌آب است، آنان خواهان‌طبیب هستند.

خوشرو وخوشخوست. [طبع آزاد ونهاد نیکو دارد.] به‌زبان فارسی فصیح حرف می‌زند، و رفقایش همه‌سپاهی،کارطلب، سوارکار بهترین افواج عثمانیند. درآغازکاربر علی‌پاشا، دربغداد خروج کرده می‌خواست دیگری از اقربای سلیمان پاشا را برمسند ولایت‌آن ملك نشاند. اما پیشرفت نشده، علی‌پاشا بالاخره‌استقلال یافت، ومدعی ملك گشته، سلیم بیك به‌موصل‌گریخته پناه‌گرفت، و برادرش عبدالرحمن‌پاشاگرفتارگشته بار دیگر به‌حکومت‌کردستان نامزدگردید.

ذکر نجفقلیخان ایرانی

دیگر نجفقلیخان ایرانی، حاکم بیه،که از دست‌فتحعلیشاه، پادشاه ایران به موصل‌التجا بـرده است.اوهم مثل سلیم‌بیك، جوان خوشرو، خوشخو، بااخلاق سپاهی، سوارکار جـرار است. رخت و لباس رفقا و غلامان اوچون‌کردان ایرانی بود.

یکشنبهٔ ۲۳ رمضان، نیمهٔ روز، از موصل برآمده، و از شط دجله برجسرعبورکرده، در قراقوش، چهار فرسخی،که محل‌تبدیل اسب‌است، مقام‌کردم.

دوشنبهٔ ۲۴، درعنکوه، ۱۲ فـرسخی قراقوش، منزل شد. در وسط عنکوه و قراقوش رودخانه‌ای است‌بزرگ، مسمی به‌زاب، که برکلك[1] از او عبورکـردیم. این رودخانه سرحد موصل وبغداد است. ده سوار محمد پاشا تااین مکان همراه من بودند. این طرفها اگرچه راه امن و بیخطر است، تعیین این سواران فقط به‌جهت احترام ومهمان‌نوازی بود.

ذکر قبایل‌آل غسان

این دومنزل تمام مسکن اعراب نصرانی، ازقبیلهٔ بنی‌غسان است. چون‌چپرخانه‌ها کثیف بود،قاسم‌چوخه‌دارمرا به‌خانهٔ رئیس‌اعراب فرود می‌آورد، وطعام [لایق] مهیامی‌کردند.

سه شنبهٔ ۲۵، در التن‌کوپری، دوازده فرسخی، مقام‌کردیم. قصبه‌ای است بزرگ. کوپری به‌ترکی پل راگویند. چون درکنارآن هشت پل عریض‌بسته‌اند، بدین نام مسمی‌گشته. ایـن پلها یك چشمه، وبدان‌سبب آنقدر تحدیب‌اومرتفع‌گشته که‌عبورش چون‌جبل محراب، که ذکرش گذشت، دشوارگذار است.

چهارشنبهٔ۲۶، درکرکوك، نه‌فرسخی، خواب‌کرده شد. دراین دوسه روز، بلکه تابغداد، شدت باران‌به‌نوعی بودکه دشواری قطع راههای مسطح، برمسافرت‌کوههای توقات‌وسیواس،

۱) کلك، قایق‌گونه‌ای مرکب ازچوبها ونیها وعلفها، که آنهارا به‌هم بندندوچندمشك را پربادکرده‌برآن‌نصب کنند وبرآن‌نشینند وبه‌جای‌قایق ازآن استفاده‌کنند. (فرهنگ‌معین)، طراده.

دربرف وسرما زیادتی می‌کرد.

ذکر شهر کرکوك

کرکوك شهر بزرگی‌است. عمارات شهر، خارج قلعه‌ازگل است، واندرون‌آن از سنگ وخشت؛ وحصار و بروج قلعه ازسنگ وآهك استحکام تمام داشته؛ امادراین ولا، کهنه وبی‌مرمت است. چون درمیدان مسطح واقع شده، ازدور نمود بسیار دارد.

پنجشنبهٔ ۲۷، نه‌فرسخ طی‌کرده، قدری روزمانده به‌تاوُخ رسیدیم. چپرخانهٔ تاوُخ صاف وپاکیزه، و اهل آن اهل بودند، و شدت باران هـم مقتضی مقام‌آنجا بود. اما چون مظنون می‌شدکه حاجی علی، چپرعثمانی، که درخانهٔ خود [در] کرکوك منتظرمن بود، به‌محبت خانه وقیاس تأنی رفتار من، بیگاه ازخانه برآمده دراینجا به‌من ملحق خواهد گردید، واگرپیش‌روم به‌سبب شدت باران وظلمت لیل، از اینجا تجاوز نخواهدتوانست کرد، و روز دیگر اگر دو منزل یکی هم‌کند به‌من نخواهد رسید، زیراکه من هم همچنان خواهم کرد، بدین صورت تا بغداد صورت نحسی اورا نخواهم دید، ــ بنابراین اسب بدل‌کرده، پیش رفتم و درخرماتی مقام‌کردم. خرماتی از تاوُخ هفت فرسخ، [ومجموع منزل امروز شانزده فـرسخ]، شصت و چهار میل فرنگی، بود.

جمعهٔ ۲۸، نه‌فرسخ رفته در کفری اسب بدل‌کردم؛ و به‌همان سبب درآنجا نمانده، ۷فرسخی آن، درقراتپه، خوابیدم.

ذکرقراتپه و آثار جنگهای نادرشاهی

قصبه‌ای است زیرکوه، سمت بغداد. میدان وسیع مسطح دارد. آن، میدان‌یکی از جنگهای معروف نادرشاه است؛ و همچنین اورا درمیدان کرکوك، وصحرای ارزن‌الروم، این طرف کوهستان توقات، برعساکر سنگین عثمانی فتح وظفر روداده. الی‌الآن‌آثارآن جنگها، چون دمدمهٔ توپخانه وخندقها، که بنا برصلاح وقت ساخته بودند، درآن مکانها باقی است، و به‌کثرت استعمال، نادری تپه «ناری تپه» شده. چپرخانهٔ قراتپه‌کثیف وپرگل ولا، محل نشیمن مصطفی‌بیك نامی عثمانلو است، که از کفری الی بغداد، چهار چپرخانه بدو تعلق دارد. لهذا[۱] مسافران را به‌چپرخانه راه نداده به‌خانهٔ رعایا می‌فرستد، وخرج آنهارا به‌رعایا تحمیل می‌کند.

۱) «لهذا» را به‌معنی«با اینهمه»، «بااین‌وجود» به‌کاربرده‌است.

چون رد حکم او نمی‌توانند، مسافررا جبراً به‌خانهٔ خود راه می‌دهند. اما بر آن بیچاره، آنچه از کثافت مکان و ردائت طعام‌وتحمل سخنان مردم‌آن خانه می‌گذرد، ذکر آن ملالت می‌آرد. و ایضاً اسبهای‌آن چهار چپرخانه،کم اصل و بد حال، زخمی،آنقدرگرسنه‌اندکه با وجود دهنه، بر برگ‌کاهی می‌دوند وخودرا بی‌اختیار بر آن می‌اندازند. این‌قطعهٔ خلاق‌المعانی،گو یای وصف‌الحال آنهاست:

اسبی دارم که دور از آسیب	همواره در آرزوی کاه است
می‌خسبد روز همچو شب زانك	آفاق به‌چشم او سیاه است
در خاك ز بهر قوت خاشاك	می‌جوید از این سبب دوتاه است
پوشیده پلاس و خاك بر سر	پیوسته زجوع دادخواه است
تیغ یمنی بخورد زیراك	پنداشت‌که شاخی از گیاه است
دندان گیرد به‌روی من زانك	باکاه به‌چشمش اشتباه است

سحرگاه،وقت رکوب، بدان ابولهب خصال ــ که‌لعنت‌خدا براوباد ــ ملاقات‌کردم، واو را برمقابح اعمالش تنبیه نمودم. بسیار برنجید و گفت: «شرم نمی‌کنی‌که برای طعام شکایت می‌نمایی؟» گفتم: «غرض من ازاین‌سخن ترفیه حال مسافرین عباد است‌که شاید درتو اثرکند وتو شرم نداری‌که مکان عامهٔ خلایق وروزی‌آنها، که از سرکار عثمانی مقرر است، خودضبط‌کرده‌آن را تحمیل رعایای بیچاره می‌نمایی تامسافرین چنین ایذا یابند!»

بالجمله از استنبول الی موصل، خوراك اسبهاکاه خشك وجو بود. لهذا چنانکه‌گذشت باوجود صعوبت مسلك وزخم ولاغری،گاهی درنماندند. ازموصل این‌طرف،تا کفری، خوراك اسب کاه سبزوجو ترکرده به‌آب[است]، اما چون اسبهای اصیل ضخیم بودند وخوراك به‌قدر حاجت می‌افتد،آنقدر ننمود. اما دراین‌چهارمنزل،گذشت برمن‌آنچه‌گذشت.

شنبهٔ ۲۹، نه فرسخ راه رفته‌در دلعباس، به‌سبب شدت باران، مقام‌کردم. دلعباس قریه‌ای است‌که چپرخانه‌اش قدری امتیازدارد. عملهٔ آن اگردرتحت‌آن بدبخت نمودند، مسافران بهتر آرام می‌یافتند.

سلخ رمضان در دوخله، ۱۴ فرسخی، که چپرخانه‌اش‌بسیار بد وعمله‌اش بدترازآن‌است، مقام‌کرده شد.

غرهٔ شوال سنهٔ ۱۲۱۷ هجری، وارد بغداد شدم. از دوخله تابغداد ۷فرسخ می‌گویند،اما به‌دانست من زیاده از ده است. تمام میدان چول تادروازهٔ حصار بغداد هیچ‌جا قریه وآبادی،

بلکه درخت سایه‌دار وهیچ پناه نیست. صعوبت بسیار دراین منزل گذشت، زیراکه دراین روز هوای پیش‌رو بسیارتند می‌وزید و آخر نم‌نم باران شده اسبها، چنانچه گذشت، کم طاقت، خصوص ازباد پیش‌رو بسیارعاجزشده فروماندند. دواسب یدك وچهار زیربار وسواری داشتم. تا دوفرسخی بغداد به‌تدریج بدل کرده‌شد، همه درماندند. بالاخره دوفرسخ راه پیاده طی کرده داخل شهرپناه بغداد شدم. متصل‌دروازه چپرخانه بود. ازآنجا اسبی گرفته، درعین شدت‌باران، خودرا به‌خانهٔ «مستر جونس»، بالیوز بغداد، رسانیدم. اگرباران درآغاز شدت، و راه‌گل ولا شده بود،آن شب بایستی بی‌قوت، درزیر هوا وباران، درگل‌ولا، بگذرانم.

این‌امر ازجملهٔ عجایبات است‌که با وجود قرب شهری مثل بغداد، این صورت در آن منزل بوده باشدکه چندین وجه احتمال تلف زندگانی مردم درآن است؛ و شنیده شدکه اکثر به‌عمل‌آمده ومی‌آید. یکی به‌سبب‌گرما وبی‌آبی، دوم به‌سبب‌کثرت سردی وباران وهوا، سوم به‌سبب‌کثرت گل‌ولا. ان هذالشیء عجاب.

مدت این سفر پنجاه و شش‌یوم بود. از آن جمله ۱۵ مقام‌و۱۴منزل شد. میزان جمع فراسخ چهارصد وهفتادوپنج‌است‌که یکهزارونهصد میل‌فرنگی ونهصد«گروه» هندی بوده‌باشد. پنجاه چپرخانه در راه می‌افتد. کاروان،آن را درموسم خشکی و امنیت درسه ماه طی می‌کند، و چپرهای جلدرو، بعضی اوقات در دوازده روز رفته‌اند. اگرموانعی که‌گذشت، رونمی‌داد، ماهم دریك ماه یا سی‌وپنج روز می‌توانستیم برید.

ذکر اوضاع شهر بغداد و عتبات و مزارات

ذکر اوضاع شهر بغداد

بالجمله بغداد دوشهر است: یکی شرقی دجله، معروف به‌ـ بغداد نو، نشیمن پاشا وسایر اکابرعثمانی، واقع است در طرف عجم؛ دوم کهنه، برساحل غربی دجله، واقع درزمین جزیره.

این بغداد عمارت خشتی بسیار کم دارد. درهردو حصارشهرپناه سنگی است، با خندق عمیق عریض، که زراعت از آن کنند، و درحین جنگ آب دجله درآن اندازند. عمارت حصار بغدادنو از سلطان اویس [ایلکانی]، ممدوح [خواجه سلمان] ساوجی، است. مساحت دایرهٔ آن، قدر هشت میل خواهدبود. و حصار بغدادکهنه به‌فرمان سلیمان پاشای مرحوم، از خوف تاخت وهابی به‌عمل‌آمده. چون بغداد دردامن بادیه واقع است و اطراف‌آن مسطح است، از بیرون نمود بسیار وشأن عالی دارد، اما ازجانب اندرون بسیارکثیف وپرگل‌ولاست؛ خصوص بغدادکهنه‌که در موسم باران، از شهرهای قدیم بنگاله پر وحل[1] تر است. بازارهای بغدادنو، اگرچه‌سقفپوش‌گنبدی، ازگچ وخشت معموراست، اما بسیارتنگ فضا وتاریك وبدبو؛ عمارات اعزه ازخشت وگل ونامستحکمتر ازعمارات قدیمهٔ هند؛ وکارچوب و ساخت ایوانهای همهٔ آنها دهقانی وضع نادلپذیراست. خانه‌های مشهوروعمارات پاشا، هیچ‌کدام را به‌خانه‌های متوسطین لکهنو مقابل نتوان‌کرد، چه‌جای عمارات نواب آصف‌الدوله وحسن رضاخان مرحوم. شهرت شهریت بغداد وبصره ونجف وغیره شهرهای ولایت ایران، که غلغلهٔ آن درهندگوش سامع راکر می‌کند، چون آواز دهل، فقط ازدورخوشایند است، وازمضمون این شعر خلاق‌المعانی، که در وصف اصفهان اما درحقیقت‌گواه صفت بغداد است،

بس‌که بد رشك بر صفاهانش	دجله اشکی است بـر رخ بغداد

مشام عقل بوی صدقی نشنید؛ بلکه ازاسنبول تابصره، خانه‌ای‌که دل یکی ازمتوسطین شهرلکهنو بدان تسلی شود ودرآن به‌آرام تمام زندگی تواندکرد، به‌نظر نرسید، الاخانهٔ آقاـ جعفر پیشکی درکربلا، که بویی ازمطبوعیت داشت، وکسی‌که به‌همه جهت ده پانزده‌کس‌عمله داشته باشد، درآن به‌آرام زندگی تواندکرد.

رسم قهوه‌خانه وچوبخ‌کشی دراینجاهم مثل استنبول به‌کثرت است، اما بسیارکثیف و مبتذلتر ازآنجا.

صفت میوهٔ بغداد: ازمیوه‌ها، انارشیرین وچاشنی‌دار ولیموی شربتی وآلوبخارای خشك

۱) وحل، گل‌ولای.

قریب به‌تازهٔ این ولایت، امتیاز برکل عالم دارد.

ذکر کاظمین

ازمزارات متبرکه که‌دراین‌نواحی زیارت‌کردم، یکی کاظمین است که جناب آقا حضرت امام موسی کاظم(ع) و جناب محمد جواد، المعروف به‌تقی علیه‌السلام، در آن مدفونند. روضه[1]های ممدوح، واقع است در زمین جزیره، درشهری ایضاً موسوم به‌کاظمین، یك فرسخی‌غربی وشمالی بغدادکهنه. عمارات کاظمین بهتراز بغداد است. اکثر مسکن غریبان ایرانی و هندی است. حصاری از دیوارگلی بی‌استحکام دورخود دارد.

کثرت آمدورفت میانهٔ[مرقد] کاظم، علیه‌السلام، وبغدادآنقدر است که چون ازجسرعبور کنند صدها خروقاطر مکاری منتظر ایستاده، یکـی ازآن به‌پنج پاره، که برابرپنج فلوس هند می‌شود، می‌دهند، وکسی به‌همراه نمی‌آید. اگرآن کس برگشتنی است، خود می‌آرد، والا بر-دروازهٔ‌کاظم(ع)، که همچنین مکاریان برای همین‌کارنشسته‌اند، می‌گذارد.

عمارت‌گنبد آن وگنبد صحن‌کربلا در این نزدیکی به‌اهتمام محمدخان قاجار، پادشاه ایران، ازخشتهای طلا ساخته شده وصحن و دیوارهای‌آن و بازاری خوش‌اسلوب متصل به‌یك دروازهٔ‌آن، از زرمرسلهٔ[2] آصف‌الدولهٔ مرحوم، وزیرهند.

این‌بازار اگرچه خرداست، اما درصفا ووسعت وخوش ساختی، ازاستنبول تابغداد نظیر خود ندارد؛ وروضه اگرچه به‌زینت روضهٔ‌کربلا ونجف نیست، اما بسیار بافضا ودلگشاتر از آنها واقع شده. بیرون گنبد به‌سبب تلالؤ طلا، ازپنج فرسخ راه، روشنی بخش [دیدهٔ]زائران است؛ واندرون، چون‌کربلا ونجف ازخشتهای‌کاشی است.

ذکر[خوبی] صنعت کاشیکاری

صنعت‌کاشیکاری درهند وفرنگ نیست، و قبل ازاین‌ندیده‌بودم. بعد ملاحظه بسیار پسند افتاد. فی‌الواقع بهترازکار طلا و نقاشی است. خصوص‌کاشیکاری‌کاظم، علیه‌السلام، که بسیار لطیف و موافق سلیقهٔ مستقیم است. شکل‌بند روم[3] وگلدانهای پرگل وخطوط خوش از نستعلیق و نسخ و طغرا و هرگونه نقشی، که کلك نقاشی کشیدن‌تواند، وبه‌انواع رنگها، که ازباد وباران هرگز زایل نشود، در این خشتها نموده‌اند، ورعایت تسلسل وپیوند و زرگری چنان نموده که یك لخت[4] معلوم می‌شود.

۱) روضه، قبر، گور. ۲) زرمرسله، پول‌ارسالی. ۳) شاید شکل پل رومی مرادباشد.
۴) یك لخت، یکپارچه.

آن روضه‌هم چون کربلاونجف متولی و کلیددار و خدمه، که مناصب و نوبت درایشان تقسیم‌است، دارد. یك طرف صحن، گنبدی است که دونفر ازاولاد آن جناب درآنجا مدفونند، وزیارت‌ایشان جدا معمول است. با وصف قرب بغداد و غلظت عثمانیان در تسنن، رسم تقیه در این بقعهٔ مبارکه نیست.

ذکرشیوع تشیع و نبودن رسم تقیه درعتبات عالیات

وهمچنین درسامره ونجف اشرف و درکربلا خود سب و رفض[1] نیزرواج دارد. تمام‌خدمه‌واکثرسکنهٔ این‌بلادشیعی‌مذهبند، و علانیه درآن ملك سلوك می‌نمایند. عثمانیان، اگرچه درجاهای دیگر تاب دیدار شیعیان نمی‌آرند وتف به‌روی‌آنها می‌اندازند، اما دراینجاها بجز تغافل و اغماض چاره‌ای ندارند. سبب‌آن را استفسار کردم، بعضی گفتند به‌سبب جوار و خوف‌پادشاه ایران است.این‌سخن دلپذیر [نشد]. به‌خاطر می‌رسد که‌محض شوکت ومهابت‌این ائمه واعلان حقیقت ایشان است که به‌طریق کثرت طمع در دل عثمانیان افتاده می‌ترسند که اگر دخلی درامور طبیعهٔ این بلاد نمایند تخلل درمداخل کثیرهٔ ایشان که از زوار است خواهدافتاد.

ذکرامارت عدم اخلاص عثمانیان به‌دین عتبات

وایضاً تعظیم عثمانیان وبرپا داشتن ایشان این‌مشاهد را، هم برای همین معنی است؛ زیرا که آثار اخلاص به‌چند وجه ظاهرنمی‌شود. یکی‌آنکه خودها احرام زیارت نمی‌بندند، مگرکه وارد این مشاهد شوند. دوم قلت رحم ایشان به‌زوار، وگرفتن زر وگلیم وجامه، هرچه به‌دست‌آید، ازمفلسان ایشان، به‌جبر وکتك درگذرگاهها. سیوم عدم التفات ایشان در ترفیه‌حال زوار، دراثنای سیر. چنانچه سابق براین،گذر دجله در راه‌سامره متصل‌آبادی بود، که دریا[2] یك شعبه و تنگ شده ازآنجا می‌گذرد. اهل ده نزدپاشای بغدادشکایت بردند که به‌سبب معبرزوار، ورود اعراب مسافر بسیار می‌شود وبرما خرج‌اطعام ایشان‌می‌افتد. لهذا معبر به‌جایی مقرر نمود که دریا چند شعبه وچنان عریض است که کشتی روزی بجزیك دفعه نمی‌تواندآمد و رفت‌کرد. وبرهر دوساحل، تادوسه فرسخ،آبادی [نیست. زوارصبح] برخاسته قریب نصف روز برکنار دریا می‌رسند. اگر کشتیهای‌معبر بارهای غله، پیش از ورود ایشان، بدان طرف برده، مأیوس به همان آبادی‌که آمده‌اند برمی‌گردند. این حرکت برای بعضی دوسه مرتبه اتفاق می‌افتد، اما

1) سب‌ورفض، لعن‌ورد دشمنان علی‌وآل او.
2) مقصود شط دجله است.

انتظـار چند ساعت در آفتاب و باران و گل‌ولا، خود همه وقتی برای همه‌کس است. وهمچنین کاروان‌‌راها، که اکابرشیعه برای آرام مترددین دراثنای راه ساخته‌اند، متصل هریك،آبادیها بود؛ برسکنهٔ آنها آنقدر تعدی کردندکه بعضی ویران شدکه کاروانسراها لق ودق باقی مانده.

عمده‌تراز همه، عدم التفات ایشان درمرمت بقاع مذکـوره است. مثل اینکه احمدخان دنبلی، یکی از[امرای] صاحب «الوس[1]» آذربایجان، عمارت‌گنبد سامره کرده، قبل‌ازآسترکاری دیوارهای‌صحن، وهن وتزلزل درامور او رو داد؛ الی‌الآن‌کسی‌به‌اتمام‌آن نپرداخت، بلکه‌صحن را هم‌پاك نکرده‌اند. الی الآن‌توده‌های‌آجر وحوضهای‌آهك همچنان باقی‌است. ازاین‌گذشته‌تر، اطراف‌گنبد به‌سبب‌کثرت بارندگی دربعضی مواضع گود شده آب می‌ایستد، چنانچه محتمل است‌که‌گنبد را به‌تدریج خرابی رساند. باآنکه «لکوك[2]» خرج تعمیرگنبد شده، ودرمرمت این گودها زیاده ازصد دوصد زر خرج نیست، بدان نمی‌پردازند، وافتادن‌گنبد را ازخرج‌آن قلیل زر آسانتر می‌دانند.

چهارم اینکه برای روشنی این‌مشاهد وجهی معین‌نیست. روضهٔ کاظم(ع)ونجف وکربلا به‌اهتمام سکنه قدری قلیل روشن‌می‌شود، اما باب روضه‌های سامره ازاول شام مسدود می‌گردد.

شبهای تار،همچو گدایان، به‌عهد او مسجد چراغ می‌طلبد دایم از خدا

مشاهدهٔ این حال درمن بسیار اثرکـرده بی‌اختیارگریستم، زیراکه روضهٔ علی‌الهادی را به‌حسب ظاهرکم رونقتر ازمقبرهٔ سالار مسعود غازی وشاه مدار یافتم.

ذکر مزارامام‌اعظم

دیگر مزار امام اعظم، واقع در قصبه‌ای خرد، روی یك جانب راه استنبول، قریب به‌محاذات کاظم (ع)، همان طرف دجله‌که بغدادنو واقع است.گنبدآن نیزکاشیکاری، برگلدسته‌هاشمشهٔ ملمع[3] طلایی است.

ذکرمزار شیخ عبدالقادر

دیگرمزار شیخ عبدالقادر جیلانی‌است درنفس‌شهربغدادنو. این بقعه متولی عالی‌شأن، که شیخ‌المشایخش خوانند، و مداخل‌کثیر ازاوقاف ونقدی ونذور دارد. هزار دوهزارکس، کـه اکثرپنجابی و سندی‌اند، در حجره‌های صحن‌آن‌سکنا دارند، وطعام ازسرکارآن مقبره می‌یابند؛ ومدرسه ومسجدی‌هم بدان

۱) الوس (ترکی-منولی=اولوس)، طایفه،قبیله (فرهنگ‌معین). ۲) جمع‌لك وهرلك صدهزار است.
۳) ملمع، فلزکم قیمت‌که روی آن فلزگرانبهاترکشیده باشند، مانند مفضض ومطلا.

متعلق است. معهذا ده یك جلالت و رونق روضهٔ کاظم (ع)، که مخارج آن تمام بر اتفاق است، ندارد. شیخ المشایخ بعد خبر ورود من کس فرستاده تکلیف قهوه به خانهٔ خود نمود، به دیدن او رفتم واورا دبی اکبر[1] و مثل دستارش عظیم البطن یافتم.

ذکر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی وغیره

دیگر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی ایضاً در نفس شهر، موضعی دلگشا و با فضاست. چند خادم و مسجد و صحن و بیوتات دارد.

دیگر مزارات خارج شهر چون گنبد شیخ معروف کرخی، وشیخ اخی قصاب، و مقبرهٔ زبیده خاتون، زن هارون الرشید، و عمارت راهب که جناب علی ولی، علیه السلام، در سفر صفین بدانجا رسیده و به معجزهٔ ولایت چشمهٔ آبی ظاهر نموده.

بالجمله بعد اینکه پانزده روز در بغداد به زیارت این مواضع و تفرج وسیر به سر برده بودم، قصد عتبات عالیات نمودم، وشروع از سامره کردم. چه، ترسیدم اگر از کربلا و نجف آغاز نمایم در آن اثنا امری رو دهد که از زیارت سامره ملالت آید، وعایق آن گردد؛ وفسخ زیارات کربلا و نجف، که علت غایی این سفر بوده، امکان ندارد. بنابراین پانزدهم شوال سنهٔ ۱۲۱۷ از بغداد عبور دجله کرده به کاظم (ع) آمدم، وهمان روز چاروا کرایه کرده روانه شدم.

ذکر زیارت گنبد علی الهادی و صاحب الزمان، علیه السلام، در سامره

سامره ۲۴ فرسخی بغداد، متصل به راه استنبول، همان طرفها که من از آن آمدم، واقع است. و از بغداد، روز سیوم، قبل از زوال، بدانجا می‌رسند. اگر منزل قراتپه، شش فرسخ به یك سمت راه میل [می] کردم، پیش از وصول بغداد بدانجا مشرف می‌شدم. اما چون مقدر بود که آن شرف مرا خاصهٔ حاصل شود، نه در ضمن سلوك سفر استنبول، از تفحص آن غافل افتادم، ودلیل راه هم آگهی نداد. در این سفر تصدیع بسیار به من رسید، به حدی که سفر استنبول اسهل از آن نمود. زیرا که از روز خروج از بغداد الی وصول بدان، باران سنگین علی التواتر بود، وبستر وبارانی و زین وغیره، اسباب سفر را بعد وصول بغداد به چوخه‌دار موصل انعام داده از موجبات آسایش معرا مانده بودم، و چوخه‌دار، علی پاشا، کجرای، متعصب در تسنن، ایذا رسان خلایق بود. از رئیس دیهات وقصبات وخدمهٔ مشاهد به

۱) یعنی خرسی بزرگ.

هر بهانه‌ای زر می‌گرفت. لهذا به‌هرجا که رسیدم، مردم ازمن رم می‌کردند. روز اول درسیاه‌خیمهٔ شیخ بنی‌تمیم به‌سر بردیم. دربین راه تلی‌مشاهده‌شد منسوب نمرود. گویند از آن‌تل، نمرود قصد عروج برسماوات کرده بود.

روز دوم درشهر دجیل که منزل اول زوار مقرراست، منزل کردم ومهمان متسلم بودم.

ذکرمقبرهٔ ابراهیم مالك اشتر

روز سیوم در اثنای راه مقبرهٔ ابراهیم‌بن‌مالك اشتر نخعی، که بردست افواج عبدالملك‌بن‌مروان به‌رفاقت مصعب‌بن‌زبیر شهید شده، و مقبرهٔ سید محمدبن امام‌علی‌الهادی زیارت کرده واردکنار شط بغداد برای عبره شدیم.

این امامزاده دراین نواحی به‌جلالت شأن اشتهار دارد، وقسم اورا چون حضرت عباس، به‌دروغ نمی‌خورند. عرض دریا[1] دراین وقت ازطول امل انسان نشان می‌داد و به‌شدت تندی درگذر بودکه مضمون این بیت ظاهر می‌شد:

مرا واجب شد از دنیا گذشتن — که می‌بایست از این دریاگذشتن

باآنکه کشتی وملاحها شکسته و ناقص بودند، معهذا رضا به‌قضا داده عزم عبورکردیم، ازکثرت بارندگی وهوا ممکن نشد. چون‌آن مکان محل توقف نبود، سه‌فرسخ راه درآن‌گل‌ولا برگشته درقصبه‌ای، موسوم به بلد، به‌خانهٔ شیخ بنی‌سعد، به‌هزار خرابی، [شب]گذرانیدیم.

روزچهارم باز به‌ساحل‌آمده به‌تصدیع ومخاطرهٔ بسیار، تاغروب‌آفتاب عبورکرده شد. درسیاه‌خیمهٔ شیخی ازایلات عرب، آن شب به‌سررفت.

معلوم باد که سامره‌کنار دجله همان طرف بغدادنو واقع است، اما چون‌آن راه حرامی وقطاع‌الطریق وشکستگیهای بسیاردارد، مردم‌اول زیربغداد ازروی جسر عبور می‌کنند، ونوبت دیگر دراینجا.

القصه این‌شیخ مردی دغاباز، چرب‌زبان، سرهم‌بند، به‌مرض رمد[2] کهنه ونزول‌آب گرفتار بود. شب باآنکه طعامی لایق نداد، اسب چوخه‌دار، وقاطرسواری مرا دزدیده‌گفت: «رهاشده. نمی‌دانم به‌کجا رفتند، دریك دوروز پیدا خواهم‌کرد.» مقصود او اینکه بدین‌بهانه توقیف من کرده استعلاج چشم [خود] نماید. وتطمیع پیشکش اسب و شتر در حق‌السعی‌آن می‌کرد.

۱) مقصود شط‌است. ۲) رمد، چشم‌درد.

خاطرنشان او کردم که برائت ازاین مرض موقوف به قدح چشم[1] است، ومن نه به آن عمل آشنایی دارم ونه آلات آن با خود. نصف روز برآمده، که مأیوس شده بود، جانوران را حاضر کرده چون درائنای راه تا سامره آبادی نبود، تند رانده [شام] به سامره رسیدیم.

ذکر ورود به نهروان

قدری راه ازسیاه خیمهٔ عرب مذکور وکنار دجله رفته بودیم که گذرما برنهروان و موضع مصاف علی (ع) با خوارج افتاد. به قدر دوفرسخ درشکستگی نهرهای خرد و زمین پست رانده برزمین مرتفع برآمدیم. ثلث روز باقیمانده، ازکاروانسرایی دق ولق، منسوب به «مزرقچی» ودورازآبادی، که منزل دوم زوار درهوای صاف معین است، گذشتیم. چهارفرسخ به سامره مانده بود که گنبد روضه، چون میل سرمه، روشنی بخش دیدهٔ منتظران گشت.

ذکر تل المخالی

یك طرف آن تلی بلند به نظر آمد که مردم آن نواحی «تل-المخالی» نامند. توبرهٔ جو اسب را به عربی «مخالی[2]» خوانند. گویند: نوبتی معتصم عباسی به جهت نمود شوکت خود، عرض لشکریان بغداد به-حسن عسکری(ع) نمود، وبه جهت اعلان کثرت حشم و یادگار آن، حکم کرد که هرواحد لشکری، توبرهٔ اسب خود، پرخاك کرده یك مرتبه درآن موضع اندازد. عدد لشکریان آنقدر بود که آن تل کوه مثال ازآنها حاصل آمد. بعد ملاحظهٔ این حال امام(ع) فرمود: «می خواهی لشکرخود را به تونمایم؟» واشارت به طرفی کرد که «ببین!» معتصم تمام فضای مابین زمین وآسمان را از سواران مهیب پیکر واسبان عجیب منظر بریافت که قصد او دارند؛ به غایت ترسیده دفع آن بلیه را التماس نمود. امام خاطر او جمع کرده لقب عسکری ازآن باز براو قراریافت.

بالجمله بعد نهروان تا سامره، زمین مرتفع، خاك وکنگر[3] با هم آمیخته است. مترددین ازباران متضرر نمی شوند.

ذکر طول آبادی درعهد خلفا

درعهد خلفا ازبغداد تا سامره، تمام این بیست وچهارفرسخ راه، یك شهربوده که خروس، بام به بام، ازآن سربغداد تا سامره، می توانست آمد. چنانچه الی الآن آثار عمارات شهر، چون آجرهای پراکنده وخم شکسته

۱) مقصود عمل آب مروارید چشم است. ۲) مخالی (جمع مخلاة)، توبره ها.
۳) کنگر علفی است خودرو ودرصحاری خشك ولم یزرع می روید(فرهنگ معین).

وسفال وغیره، درهمهٔ این راه موجود است.

و گنبد علی‌الهادی(ع)، چنانچه گذشت، بنای احمدخـان دنبلی است. بسیار مرتفع و محکمتر ازگنبدهای کربلا ونجف وکاظمین است. اما ازتذهیب وتزیین‌وحسن سلیقه خالی‌است. اندرون‌آن صندوقی چوبین فراخ است‌که‌آثار چهارقبر درآن مرئی است. یکی ازامام مذکور معروف به‌نقی، دوم حسن عسکری، سیوم ازنرجس‌خاتون، مادر حضرت صاحب‌الزمان،چهارم یکی ازدختران علی‌الهادی.

ذکرسردابهٔ سُرَّمَن‌رَأی[1]

یك سمت [صحن‌آن] روضه، به‌فاصلهٔ یك تیر پرتاب، در صحنی علیحده، سردابهٔ سُرَّمَن رَأی است،که صاحب‌الزمان غیبت صغرا ازآن موضع فرموده، سردابهٔ مذکورالی‌الآن به‌حال قدیم است. دست تصرف‌بدو نرسیده و کسی برآن چیزی نیفزوده، نهایتش اینکه بالای‌آن گنبدی به‌جهت‌محافظت ساخته‌ بودند، چون‌کهنه شده‌بود، حسین‌خان، پسراحمدخان مذکور، آن را شکسته بنای‌گنبدی اوسع و الیق[2] گذاشت.کاربنایی این‌گنبد بسیار بهترازگنبد علی‌الهادی است. چون ارتفاع دیوار به‌حد سقفپوشی رسید، پریشانی بدان‌دودمان سعادت‌بنیان روداده ناتمام ماند. والدهٔ سلطان محمدخان قاجار، بعد وفات پسر، به‌زیارت سامره مشرف گشته ارادهٔ اتمام آن‌کرد. از والدهٔ حسین‌خان استجازه نموده قبول نکرد وگفت:«انشاءالله تعالی ماخود به‌هرصورت به‌اتمام این‌کار سعادت حاصل‌خواهیم‌کرد. میرزا محمد قزوینی ــ که مهتمم[3] گنبد علی‌الهادی، وایضاً درعهد حسین‌خان، سرکار این‌گنبد بوده، به‌التماس والدهٔ حسین‌خان، الی‌الان درسامره قیام دارد، ومنتظر اتمام‌آن است، به‌دیدن من‌آمد، ودردعوت خانهٔ متولی شریك بود. روزدیگر ورود، سید خلیل، متولی سامره ــ که مرد سنی‌مذهب نیکو اخلاق است وبه‌رعایت من، ازعلی‌پاشا، مأمور بود ــ به‌دیدن آمده دعوت چاشت و شام نمود. روز سیوم،که هـوا اندك صاف شده‌بود، از کثرت هجــوم گدایان وایذارسانی چوخه‌دار به‌خدام، به‌تنگ آمده عزم رجعت کردم. همینکه چند فرسخ طی شده بود، باران دیگرباره‌گرفت، وچنان شدت وامتداد نمودکه تابغداد هیچ جا منقطع نگردید. ازکثرت بارندگی دو روز در دجیل مقام‌کردم، بلکه سر ازروزن برآوردن نتوانستم. بنابراین شش‌روز راه آمدورفت زوار،که‌گاهی درچهار روز هم‌طی می‌شود، مرا به‌دوازده روزکشید.

۲۷ شوال باز به‌بغداد رسیدم. بعدازآنکه یك هفته از زحمت‌آن سفر دربغداد آسودم،

۱) سرمن‌رأی همان سامره است. ۲) یعنی وسیعتر(فراختر) ولایقتر(شایسته‌تر).
۳) ظاهرأدرجای‌مهتم (اهتمام‌کننده) به‌کاربرده است.

احرام زیارت کربلا و نجف برمیان ِ جان بستم، و مهماندار، علی‌پاشا، را خبر ناکرده به‌رفاقت مکاریی که چاروای اورا به‌کرایه‌گرفته بودم، چهارم ذیقعده روانهٔ کربلا شدم. با آنکه راه ناامن ومن غیرواقف[1] محض بودم، این‌سفر ازاول تاآخر به‌خیر وخوشی وسهولت گذشت. به‌خلاف سفرسامره، به‌هرجاکه می‌رسیدم، مردم اکرام می‌کردند.چنانچه هنوز دوسه فرسخ ازکاظم(ع) بدان طرف نرفته‌بودم، که ملا عثمان، مفتی‌کربلاکه مرد آزاده مشرب با اخلاق است و هم از کاظم(ع) به‌وطن می‌رفت، دچارشد. بسیارگرمجوشی‌کرده التماس نمودکه تمام راه مهمان او باشم، ودرکربلا به‌خانهٔ اوفرودآیم. چون مقصود من جوار روضه بود، ازقبول‌آخرین عذر-خواسته، راه به‌سبب امداد او به‌آرام‌گذشت. از بغداد تا نجف، هردو فرسخ‌راه، کاروانسراهای مستحکم قلعه‌ای دستور[2] ازگچ وسنگ ساخته‌اند،که موسوم به‌خان‌است واکثر آنها آبادی‌ندارد. آن روز ده فرسخی‌بغداد، درخان «مزرقچی» مقام شد. روز دوم، بعدظهر، قریب به‌عصر، وارد شهرکربلا شده‌درخانهٔ یکی از بنی‌اعمام‌سید حمزه،عم سید احمدکربلایی‌که درمرشدآباد به‌او آشنایی داشتم، فرودآمدم، و امید ملاقات سیداحمد موصوف داشتم. اما او چند ماه‌قبل فوت-شده‌بود. بنی‌اعمامش لوازم اعانت در زیارت و ضیافت به‌عمل آوردند. پنج روز درآن شهر سعادت‌بهر، خوش‌گذشت. امین‌آقای ترك، حاکم‌کربلا، که به‌اکرام من ازپاشای[3] بغداد مأمور بود، درآن مدت دومرتبه ضیافت نمود، ودقیقه‌ای ازآدمیت و خوبی فروگذاشت نکرد. حین رخصت، چاروا، ازمکاری معتبرکرایه‌کرده روانهٔ نجف فرمود. می‌خواست وجه‌کرایه، خود بدهد، در انکار مبالغه کردم وعذراحرام زیارت که اخراجات آن به‌وجه خاصهٔ خود معمول است‌آوردم.

ذکر ملاقات خاله و دده‌ها به‌کربلا

درکربلا، به‌کربلایی بیگم، خالهٔ خود، وکنیزان قدیمی و دده‌ها،که ازشدت فراق و طول سفرهای من به‌تنگ آمده ترك دنیاکرده درکربلا قیام دارند، ملاقات افتاد. بسیارپیر وشکسته‌وازقضیهٔ وهابی[4] فقیر وغارتزده یافتم. به‌قدر ضرورواقتضای وقت، اعانتی به‌عمل‌آمد.

اصل‌گنبد و صحن روضهٔ کربلا، چنانچه معلوم شد، در این نزدیکی به‌فرمان محمدخان قاجار تجدید وتعمیریافته. سقف ازخشت ملمع طلا، دیوارهای اندرون‌آن مذهب ومنقش،کار نقاشان مشهور ایران است. وطرف بیرون وبیوتات صحن، تمام کاشیکاری است، بسیار نازك[5]

۱) یعنی بیخبر، ناآگاه. ۲) یعنی قلعه‌صفت، به‌قاعدهٔقلعه. ۳) یعنی ازطرف پاشای‌بغداد.
۴) اشاره است‌به‌حملهٔ وهابیان‌به‌کربلا برای‌ویران‌ساختن بقاع متبرك. ۵) یعنی‌ظریف.

ورنگین، ودرغایت استحکام، بسیار بهتراز روضهٔ کاظمین ونجف؛ ونقصی ندارد غیراز اینکه تمام عمارات بیوتات، آغاز به‌درجهٔ دوم شده، به‌سبب وفات محمدخان ناتمام مانده.

ذکر زیارت مشهد سیدالشهدا(ع)

در وسط گنبد، صندوقی است فولادی، بسیار خوش‌ساخت، که قبر سیدالشهدا و علی‌اکبر درآن است. یك سمت گنبد درصحن چپی، قبر هفتادودوتن شهداست، به‌قولی حضرت عباس وحبیب بن‌مظاهرهم درآنجاست. اما به‌حسب ظاهر، قبر حبیب بن‌مظاهر در غلام‌گردش آن گنبد، و حضرت عباس به فاصلهٔ ربع میل است.

خدمهٔ حسین (ع)، که به‌چهار نوبت منقسم شده‌اند، چون نوبت طایفه‌ای از گنبد مبارك درگذرد، به‌گنبد حضرت عباس روند.

نزدیك به‌قبر حبیب بن مظاهر، سردابهٔ قتلگاه است که ازآنجا خاك برمی‌دارند. ودروسط صحن مقام ابراهیم مجاب ابن‌کاظم(ع) و به‌فاصلهٔ ربع میل خارج شهر، خیمه‌گاه ومقام حضرت امام زین‌العابدین(ع) است. زن آصف‌الدولهٔ مرحوم عمارتی لایق برآن کرده و نزدیك بدان عمارت، کاروانسرایی‌هم بناگذاشته بود، که به‌سبب فوت آصف‌الدوله ناتمام ماند. و به‌فاصلهٔ دوسه فرسخ ازشهر، گنبد قبرحر شهید است، که ازدور به‌نظر می‌آید. چون اعراب آن نواحی به‌نام وهابی راهزنی می‌کنند، بدون قافلهٔ سنگین کسی بدان طرف نمی‌رود، از زیارت آن مرد خدا محروم ماندم.

دورشهر کربلا حصار گلی است، کم‌عرض، غیرمستحکم، که وهابی در آن رخنه انداخته داخل شده‌بود. وشهر قبل ازاین، مسکن تجارمتمول، بسیار آباد بوده، بعد قضیهٔ مذکور مردم متفرق شدند.

ذکر حادثهٔ وهابی درکربلا

مجملی از بیان حادثهٔ مذکور اینکه هیجدهم ذیحجه، روز غدیرخم، که اکثرمردم معتبر کربلا به‌زیارت مخصوصهٔ نجف رفته بودند، قریب بیست‌وپنج‌هزار وهابی، سواراسبهای عربی و شترهای نجیب، وارد نواحی شهر کربلا شدند. چون بعضی ازآنها درلباس زوار قبل‌ازاین داخل شهرشده بودند، وعمرآغای حاکم، به‌سبب تعصب تسنن به‌آنها زبان داشت[۱]، به‌حملهٔ اول اندرون شهر درآمده، صدای

۱) یعنی باآنها همزبان‌بود وتبانی‌داشت.

«اقتلوا المشرکین» و آوازهٔ «اذبحوا الکافرین» دردادند. عمرآغا به‌دیهی گریخته آخرکار، به‌فرمان سلیمان پاشا، به‌قصاص رسید. بعد قتل و اسرعام، می‌خواستند که خشتهای طلای گنبد را کنده ببرند، ازغایت استحکام میسر نیامد. لهذا قبراندرون گنبد را به‌کلنگ وتبرخراب کرده قریب به‌شام، بی‌خوف وسببی ظاهر به‌وطن خود برگشتند. زیاده ازپنج‌هزار نفرکشته شد، و زخمیها را خودحساب نیست. ازآن‌جمله میرزا احسن‌نام، شاهزادهٔ ایرانی، ومیرزا محمد، طبیب لکهنویی، وعلی‌نقی‌خان لاهوری معه برادرش، میرزا قنبرعلی، وکنیزوغلام وآنچه اسباب‌کارآمدنی بود، خصوص طلا ونقره، ازسرکار حضرت و سایرسکنهٔ شهر، بتمام، به‌جاروب غارت، پاك رفتند. درصحن مقدس، خون مذبوحان روان، گنبد وحجره‌های صحن‌از لاش مقتولین پربود. بجز محلهٔ حضرت‌عباس وگنبدآن‌جناب، کسی‌ازآن‌بلیه‌رهایی‌نیافت. وشدت آن‌حادثه به‌جایی رسیدکه من بعدیازده ماه ازآن، واردآن شهر شدم، هنوز آنقدر تازگی‌داشت‌که بجزنقل‌آن، حدیثی دیگردرشهرنبوده، و روات دراثنای حکایت می‌گریستند، و ازاستماع آن موها براندام راست می‌شد. اما مقتولین این حادثه اکثری به‌نامردی‌کشته شدند، بلکه چون‌گوسپندان، دست‌وپا بربسته، خودرا به‌قصاب بیرحم سپردند. بعد بیرون رفتن وهابی، اعراب اطراف غلغلهٔ عودآنها انداخته چون مردم به‌باغات خارج شهر، برای مدافعه، بیرون رفتند، خـود فوج فوج داخل شهرگشته مس وبرنج، اموال ثقیله وآنچه از وهابی مانده بود، به‌غارت بردند. تمام آن شب وروز دیگر تاراج‌آنها امتداد داشت. هرکس درآن وقت به‌شهر رفت‌کشته شد. ازاصول وفروع ملت وهابی و حسب ونسب مخترع‌آن هرچندتفحص‌کردم ازکسی مفصل معلوم نشد، زیراکه مردم این ملك‌به‌اغوای امرای عثمانی وازغایت سبك‌عقلی، حسابی ازاوبرنداشته امر اورا قابل‌ضبط وحفظ نمی‌دانند. بنابراین قدری قلیل‌که به‌تجسس بسیار مسموع شده‌بود دراین مقام درج افتاد.

ذکرمجملی‌درتاریخ وهابی

مؤسس این اساس عبدالوهاب نامی است. ازنواحی دجله بوده، به‌تقریب پسرخواندگی‌درخانهٔ ابراهیم نامی‌ازاعراب بنی‌حرب، دردیهی‌ازتوابع درعیه، مِنْ اعمال نجد، پرورش یافته. در اماثل واقران به‌ذهن و ذکا معروف، وبه‌عقل وکیاست موصوف بود. جودی به‌افراط داشت. به‌هرچه دست او رسیدی به‌اتباع وانصار بذل وایثار نمودی. بعدازآنکه در وطن، پاره‌ای‌ازعلوم عربی وفقه حنفی‌اخذ‌کرده‌بود، مسافرت به‌اصفهان، ودرآن بلده استفادهٔ حکمیات از فضلای نامدار نمود. پس‌اکثر بلاد عراق وخراسان را، تاسرحد غزنین، سیرنمود به‌وطن عودکرد.

درسنهٔ ۱۱۷۱، یا یك دوسال پس‌و پیش‌آن، دعوی‌این ملت[1] ازباطنش سر برزد. درآغاز، دراصول، مقلد امام اعظم، ابوحنیفه، ودرفروغ برای خود عامل بود. آخرش دربعضی اصول نیزگردن ازقلادهٔ تقلید پیچید، وآنچه برای او مستحسن آمدی، مستقلانه‌گفتی، ومردم را بدان دعوت‌کـردی. از آن‌جمله جمیع فرق اسلام را مشرك وکافر، و در زمرهٔ عبدهٔاصنام محسوب‌داشت؛ بلکه ایشان رابدترازکفار پرستندگان عزا وهبل[2] پنداشت. زیراکه‌آن جماعت در حین نزول بلایا بی‌اختیار رجوع به‌خالق می‌کردند، ومسلمانان دراثنای واردات نیز بجزنام محمد وعلی‌وائمه وصحابه نمی‌برند؛ وتعظیمی‌که عامهٔ اسلام به‌قبرمطهر سید رسل وائمهٔ هدی‌کنند و درحضرت باری بدیشان توسل و استشفاع جویند، آن را بتپرستی نامید وگفت این فرقی از عبادت اصنام ندارد، زیراکه عبدهٔ اصنام، مثل‌کفار چین و هند، نیزهیاکل معهودهٔ خـویش را خالق‌ندانند، بلکه‌گویندکه قبلهٔ ماست، به‌وساطت ایناناز درگاه حضرت باری مسئلت می‌نماییم. وچنین است‌حال‌یهودونصاری‌درداشتن‌تصویرات‌حضرت موسی‌وعیسی(ع)، وپرستش آنها. بلکه خداپرستی آن است‌که ذات او را بی‌شرکت غیر پرستش‌نمایند، وشریکی و رهبری بدوقرار‌ندهند. مجملاً جمعی ازعوام طوایف نجد بدوگرویده به‌تدریج درآن نواحی صاحب آوازه و اشتهارگردید. مدام تخریب قبهٔ رسول انام و مراقد منورهٔ ائمهٔ‌کرام را نصب عین داشتی‌که درهنگام قدرت به‌عمل‌آرد،اجل اورافرصت نداده درگذشت. پس از اومحمد، [پسرش]، امام و مفتی شریعت اوگردید. محمد ازهردوچشم‌کور، الی‌الآن درقید حیات، وبه‌خانهٔ خویش‌منزوی می‌باشد...

ذکرعبدالعزیز خلیفهٔ اول وهابی وپسراو سعود

و خلافتش برعبدالعزیز بن‌سعود، که ایضاً پروریدهٔ ابراهیم مذکور است، قرار یافت، مسمی به‌امیرالمسلمین. صاحب جیش وحکم‌گردید. او مردی بلند بالا، بسیار قوی هیکل، شدیدآواز است. باآنکه سنش ازهفتاد تجاوزکرده به‌قوایش خللی راه نیافته، بلکه چهل سال است‌که‌کسی ازدودمان او نمرده.گوید تااین مذهب‌حق استحکام نیابدکسی ازما نخواهد مرد. این معنی بیشترموجب اعتقادعوام‌گشته است. واورا پسری هست، بسیارمدبر وشجاع، سعودبن عبدالعزیز نام،که،لشکرکش وقایم مقام اوست.

بالجمله این عبدالعزیز هفته‌ای دومرتبه به‌خدمت محمدبن‌عبدالوهاب حاضرشده مسایل

۱) ملت، مذهب. ۲) نام دو بت عصرجاهلیت.

دینی را ازاو تحقیق می‌کند؛ و به‌فتوای او افواج به‌بلاد فرستاده در نماز و سایر احکام بدو اقتدا می‌نماید؛ ودر آن طریقه‌صلبتر ازعبدالوهاب است. [بنابراین] به‌نواحی نجد اکتفانکرده، بلدان دور دست را به‌طریقهٔ خود دعوت نمود وبه‌اتباع خود دماء واموال ونسای جمیع فرق را مباح‌گردانید وگفت: «اگر کشته شوند او متکفل عیال واولاد ایشان در دنیا و ضامن دخول ایشان درجنت اعلی ونشئهٔ اخری خواهد بود. چنانچه هریك ازمجاهدین را دروقت رخصت، فرمانی به‌نام خازن بهشت دهد ودرگردن‌آویزد، بعدمفارقت روح، بی‌سؤال ودرنگ به‌فردوس برین درآیند.» ازنفاذ امر اوحکایتها، که عقل سامع‌از آن خیره‌گردد، نمایند. به‌روی خاك‌نشیند وبی‌تکلف به‌مردم[1] معاش و بارعایا به‌عدل وداد سلوك نماید. مداخل تمام ملك صرف تجهیز جیوش ومصارف ضروریـــه است. وجیش او چون صدر اسلام، قبایل اعراب لاتعد ولاتحصی است، که به‌فرمان او به‌قصد ثواب غزا و طمع غنیمت حاضر می‌آیند. خمس حصهٔ او، وباقی ازغنایم است. همه‌قلیل‌الاکل، لاغراندام وزحمتکشند. به‌چند دانه خرما قوت یومیه به‌سربرند، وبه‌یك عبای‌گلیمی، سالها‌گذرانند. اسبهایشان تمام نجدی ازنسلهای معروف است، بلکه اسب نجدی را به‌طرفی‌دیگر رفتن نمی‌دهد. الی‌الآن تمام جزیرةالعرب را، غیربلاد مسقط و مکه و مدینه، به‌تسخیرآورده. سبب ترك او حرمین‌را یکی‌اینکه تعظیم بیت‌الله بسیار می‌کند، وحجاج را، ازهرطایفه‌که باشند، ضیافت‌کرده بدرقه داده می‌گذراند. شرط است کـه قوافل حاج از ولایت اوعبورنمایند،و الامردم فرستاده برمی‌گرداند. دیگراینکه‌شریف مکه خودرا ازمتوسلان او وامی‌نمود، و دراین ولا به‌تحریض امرای استنبول اظهار وجودکرده است. بنابراین خاطر عبدالعزیز برفتح‌آن بلاد قرار یافت، وسعود پسرخود را بالشکر بیعدد بدان طرفها فرستاد. او نخست طایف را قتل‌عام وحرق واسیر نمود. چون موسم حج بود، درآنجا توقف‌کرد. پس، چون‌بلای ناگهان به‌مکه‌رسیده فتح نمود. بعضی‌ازاماکن متبرکه را شکسته به‌جده رفته‌محاصره کرد. شریف برجهازی سوارشده به‌بحرقلزم‌گریخت و مردم جده مال امانی داده صلح‌کردند؛ وچون سعود عازم بلاد عمان بود، به‌همان‌قدر اکتفاکرده بدان طرفها شتافت؛ وشریف دوباره به‌جده ومکه دستیاب‌گشته قلیل مردم اورا، که درآن ولایت بودند، بکشت وگریزانید. اماسعود از پای جده به ولایت مسقط تاخت‌برده جنگی باسلطان‌آن دیارکرد؛ و[قبایل] اعراب نواحی مسقط، تمام، مسلك او اختیارکرده از سلطان خویش یاغی شده‌اند؛ و برادر سلطان، که مدعی سلطنت است، وهابی‌گشته ازوهابی لقب امام‌المسلمین یافته؛ بنابراین سلطان بجزحصار وشهر

۱) درجای «بامردم».

اطراف‌مسقط چیزی در دست ندارد،وسعود چون می‌داند که آخرکار خودبخود به‌دست‌خواهد-
آمد، حمله بر آن نمی‌برد. مردم بصره‌و حله ازمهابت وهابی شب درست خواب نمی‌کنند. در
کربلا و نجف، خود شبها، خلایق کشیك می‌کشند. اشیاء واسباب قیمتی‌روضهٔ نجف رابه‌کاظمین
برده نگاه داشته‌اند. به‌حسب ظاهرچنان می‌نماید که بصره عنقریب مسخراوگردد، زیراکه‌تاخت
اواکثرتا زبیر، سه‌فرسخی‌بصره، می‌رسد. برقبایل عتوب،که علم جهازرانی می‌دانند وجهازات
خرد دارند، ازدوسال [پیش] دست یافته وقوت دریایی‌را برقوت بری مزیدکرده، بعدتسخیر
بصره، تسخیر بغداد وپس‌ازآن ممالك استنبول به‌آسانی اورا میسرخـواهد آمد. با اینکه این
حقیقت برهمه‌کس واضح وروشن‌است، و وقایع کربلا به‌سمع سلطان روم وپادشاه عجم مکرر
رسیده، کسی از [ایشان] به‌تدارك نپرداخت. لهذا دلیرگشته، به‌تقلید حضرت خاتم، به‌دعـوت
سلاطین عالم نامه‌ها ارسال ساخت. چنانچه ترجمهٔ نامه‌ای‌که به‌پادشاه ایران نوشته دراین‌مقام
ثبت است.

ترجمه نامهٔ وهابی به‌شاه ایران

اعوذ بالله من‌الشیطان‌الرجیم، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.
من عبدالعزیز امیرالمسلمین الی فتحعلیشاه‌ملك عجم‌آنکه چون بعد رسول خدا محمدبن
عبدالله شرك وبتپرستی در امت شیوع یافته‌بود، چنانچه مردم بقعات‌کربلا ونجف‌پیش
قبور،که ازسنگ وگل ساختهٔ ایشان است، به‌خاك می‌افتند و سجده‌کرده عرض حاجات
می‌دارند، این اضعف عباداللہ چون می‌دانست‌که سیدنا علی وحسین به‌این افعال راضی
نیستند،کمرهمت به‌تصفیهٔ دین مبین بسته به‌توفیق حق، تعالی، نواحی نجد و اکثربلاد
عرب را ازآلایشها پاك ساخت. خدمه وسکنهٔ کربلا ونجف‌که بنا براغراض‌نفسانی‌منع-
پذیر نبودند، صلاح منحصر درافنا واعدام ایشان دانست. لهذا فوجی ازغزات به‌کربلا
فرستاده، چنانچه معلوم شده باشد، سزای لایق بدیشان داده‌شد. اگرملك عجم هم بدین
عقیده بوده باشد، بایدکه ازآن توبه نماید، زیراکه هرکس برشرك وکفراصرار ورزد،
بدوآن خواهد رسیدکه به‌سکنهٔ‌کربلا رسید. وَالسَّلامُ عَلی مَنْ‌هَدی.[۱]

بالجمله چون از زیارت مشهدکربلا فراغ حاصل شد، از راه حله،که ۱۶ فرسخ است،
روانهٔ نجف اشرف شدم. راه بادیه، اگرچه سیزده فرسخ وکوتاهتراست، اما مخوف ازحرامی
است، وخیروصول افواج وهابی به‌عزم تاخت [به] نجف، ازروزی‌که‌کاظم(ع) را گذاشتیم،

درهرمنزل، خصوص آن طرفها، اشتهار تمام داشت. ازجملهٔ سعاداتی که مرا در کربلا حاصل آمد، اینکه این قصیده را که درمدح سیدالشهدا و تبیین شداید راه استنبول دراثنای طریق انشا کرده بودم، پسندیدهٔ ارباب کمال آنجا افتاد، برقطعه‌ای ضخیم مُذّهب، به‌خط خوش، نوشته بر در رواق مبارک، که محل دخول زایران است، آویختند.

قصیده، لمؤلفه

صبح چو سر زند ز چرخ آینهٔ جهان نما ... جلوه کند دراو به‌من چهرهٔ خوب کربلا
باز چو شام بنگرم جاش شود معاینه ... صورت نحس «قچ‌حصار» «ارغنه» و «ملاطیا»
هر سحرم کشد به‌رخ سد ز جدار آتشین ... تا که بداردم بدان باز مزار مدعا
من همه‌روزه برکنم خشتی ازآن به‌زورشوق ... تا که رسم بدین نمط بر در آن شه ورا[1]
گاه زبرف ویخ نهد پیش رهم حصارسنگ ... در پنهش زند مرا تیر ز امطر[2] و هوا
من نهراسم از شهم حمله برم به فوج عزم ... مشغله[3] آنقدر کنم که شود آن حصار وا[4]
گاه ز کثرت مطر، گاه ز فرط لای و گل ... دام نهد چو عنکبوت، نسج شکار باز را
پس چوهواگرفت باز، نسج شودتباه‌وپوچ ... دام وی آنچنان کند تیزی عزم من هبا
چه بود این حصار و دام‌گر[5]همه خارونیشتر ... در رهم افکند برم ساخته چشم خویش پا
وین‌ره پرخمش به کوه تیزی وتندی قلل ... خودچوحریر وپرنیانست‌درکف پای‌شوق‌ما
عفعف عثمنی چپر کند منازل و فراش ... هست به سمع وشامه چون گل وبلبل ونوا
وان همه شبگز و شپش کیك قناق ترکمان ... هست چو قاقم وسمور خواب دراوفرح‌فزا
چرکن‌خان[6] و صد طریق کدیهٔ درگزینیان ... دیدن رویشان که باد برهمه لعنت خدا!
وان سهر[7]دو روز وسه، پی‌هم و ماندگیٔ‌راه ... درنظرم چوکحل هست راحت‌چشم و نورزا
ور زبلندی جبال یا ره صعب پرخطرش ... کشف کنم، ره صراط سهل شود به عقلها
قطع چنان رهی براسب در ظُلم شب ومطر ... همره آن سگ چپر سهل به‌من چوشرب ما[8]
وآن همه طول بادیه خوف یزیدیان کُرد ... چون شب وصل دلبران هست قصیر و غمزدا
پی‌دوی سگان به‌روز، شام مصاحب خران ... سمع گزافه‌شان که‌چون‌درد دل‌است روح سا
اکل لحوم سگ وخر، طبخ به‌روغن شغال ... سوخته‌چون‌زغال و نان،راست،چوچرم‌گرگها
تشنه لبی ایذا وغل قریهٔ کرد بر فرات ... این همه کم به‌اتباع کربت شاه کربلا

۱) ورا (=وری)، خلق. ۲) «امطر» درجای «مطر»، باران. ۳) مشغله، دادوفریاد، غوغا.
۴) وا، باز، گشاده. ۵) چه... گر... یعنی گرچه... ۶) چرکن، چرکین؛ چرکن‌خان، خانهٔ چرکین.
۷) سهر، بیدارماندن به‌شب. ۸) ما = ماء، آب.

چشم وچراغ خافقین[1]، درنظر نبی چوعین
آنکه به‌روی اهل‌ضیغ[2] صف بکشید همچوسد
جمله زشوق مشهدت سرخ عذار و یکزبان
با دل ثابت و سرور سبق‌گزین [به‌یکد]گر
در غم آن همه،عزیز گشته قتیل در نظر
نز متقدمین شده نز متأخرین شود
سرنزدش‌تزلزلی یك سر مو به قول‌و فعل
وان حرکات با وقار وان سکنات ثابتش
ابن ابوعبیده و ابن زهیر و هرکه بود
راند زآب چون سگان آن حشر یزیدیان
وای به‌حال خصم او چه بنویسم از زیانش
کاش تو، طالبا، بدی زاهل وجود آن زمان
بعد هزار وشصت وصد آمدی ازشهادتش[7]

ثانی شه حسن، حسین، زادهٔ اشرف‌النسا
با تن چند[3] بیهراس، از رفقا و اقربا
گرچه ز رقبه‌شان نمود بیعت خویش‌شاه‌وا[4]
بی‌طمع ظفر شدند در ره کار حق فدا
چون پدرش جزع نکرد داد به‌حکم‌حق‌رضا
این [همه] صبر وپردلی در گه حزن و ابتلا
زاول و آخر اندر آن معرکهٔ پر از بلا
نقش دل عرب نمود طرز شجاعت و وغاء[5]
مصعب و ابن اشترش کرده و راست اقتدا
با همه تشنگی نخورد آب ز همت و حیا
چون ظفرش شکست شد تا به‌ابد به‌دوسرا
بو که فشاندیی به‌پاش این دم، قلب ناروا[6]
بردر او،کنون بخواه، بلکه ببخشدت خدا

القصه روز اول، درشهرحله، که ازشهرهای معروف عراق است وسالها دارالملك سلاطین بنی‌یزید درعهد خلفای عباسی بوده،منزل‌کرده شد. دربین راه ازدونهر، برپل عبورکردم: یکی نزدیك‌کربلا موسوم به‌نهر حسینیه، که‌سلطان مراد خواندگار روم از فرات بریده، بسیار به‌کار مردم‌کربلا می‌آید، وسلطان مذکور بدین عمل نیکنامی بسیار حاصل‌کرده...

ذکر نهرهندیه‌عرف آصفیه ونام خیر آصف‌الدوله در بلاد عرب

... دوم نهرآصفیه‌المعروف به‌هندیه منسوب به‌آصف‌الدولهٔ مرحوم‌بن‌شجاع‌الدوله صفدر جنگ.
این‌نهر بسیار بزرگتر ازحسینیه، به‌عرض رودخانه‌ای است، الی الآن قریب‌ده‌لك‌زر خرج‌آن شده، اگرچه هنوزبه‌نجف نرسیده، زیراکه به‌فرمان پاشای بغداد وتجویز متولی از زیر قریه‌ها وقصبات و ایلات عرب،

۱) خافقین، شرق‌وغرب. ۲) شاید اهل‌زیغ به‌معنی‌گمراهان مراد باشد. ۳) یعنی باتنی‌چند.
۴) اشاره به‌اینکه سیدالشهداء درشب عاشورا تعهد بیعت‌را از ذمهٔ‌یاران خود ساقط‌کرد. حجةالاسلام نیرتبریزی دراین معنی گفته است:
گفت ای‌گروه، هرکه ندارد هوای‌ما سرگیرد وبرون رود ازکربلای‌ما
۵) وغا، جنگ. ۶) ناروا، غیررایج. ۷) ۱۱۶۰سال‌پس ازشهادت امام‌حسین‌ع.

خصوص شهر کوفه، به‌جهت تعمیر ملك وزراعت می‌گذرانند، وفقط آب رسانیدن به‌مردم نجف مقصود ندارند. اما نرخ آب درشهر نجف بسیار ارزان‌کرده، یك فرسخ دیگر باقی است که اگر آن‌هم، چنانچه دراین زمان‌هم درکارند، بریده شود، آب آن نهر، که ازفرات می‌آید، به‌رودخانه‌یی، که درزمان سابق زیرنجف به‌عظمت شط بغداد جاری بوده، و ثانی‌الحال خشك‌شده آثارآن الی‌الآن موجود است، خواهد افتاد، پس، ازآنجا سرازیرشده بازبه‌فرات خواهد پیوست، ومدام باقی خواهد ماند. دور ودیرافتادن‌کار این نهر، وبستن پلهای متعدد برشوارع، وچون‌کوران بی‌صرفه خرج‌کردن اهل کاران، زرآصف‌الدوله را، به‌حسب قسمت نیك[1]، برای آن‌مرحوم مفید اوفتاد؛ وبه‌سبب جا به‌جا رفتن نهر، و فایده دادن به‌ایلات عرب، ثواب و نام به‌او بیشترداد.

معلوم بادکه آصف‌الدوله را آثارخیر دربلاد عرب، خصوص درعتبات عالیات، آنقدر است‌که هیچ امیری و پادشاهی را سابق براین میسرنگشته، و بعد ازاین معلوم نیست‌که‌کسی را بشود.

[من] صدق این‌چند بیت راکه پانزده سال قبل‌ازاین، به‌تخمین وقیاس، درضمن‌مثنوی، درمدح اوانشاءکرده دردیباچهٔ‌کتابی که به‌نام‌آن مرحوم است، ثبت نموده بودم، در این سفر به‌چشم خود، بی‌شبهه، دراین‌بلاد، مشاهده کردم وازصغیر وکبیرشنیدم.

مثنوی

این نامه به‌نام آن جناب است — کز حادثه دهر را مآب است
ذاتش غنی از بیان اوصاف — صیتش بگرفته قاف تا قاف
گر آصف دولت است نامش — صد آصف برخیا[2] غلامش
شاهان جهان ورا رضاجوی — او بر در فقر در تکاپوی
ملك دو جهان مسلم اوراست — هرچیز نکو زعالم اوراست
زآثار نکو به‌فضل داور — او را شده این قدر میسر
کش عشر عشیر آن سلف را — بد آرزو و نشد مهیا

۱) یعنی ازحسن‌تصادف. ۲) آصف برخیا، آصف‌بن‌برخیا، وزیرسلیمان.

ذکر شهر حله

الغرض شهر حله مثل بغداد برهردو کنار فرات واقع شده، پاشا وعمایدنشین[1] طرف زمین نجف وبادیهٔ خارج زمین جزیره است؛ وباغات وبساتین بسیار دراطراف خود دارد.

[ذکر مسجد شمس ومزار عقیل وذوالکفل نبی] ومنارهٔ سرعلی

از جمله عمارات نامدار آن، یکی مسجد شمس است در موضعی که آفتاب به‌جهت نمازعلی، علیه‌السلام، به‌التماس رسول خدا برگشته بود.

دیگرمنارهٔ سرعلی؛ درعوام شهرت داردکه اگر برآن رفته‌گویی: «به‌حق علی بجنب.» درحرکت می‌آید، واگر به‌حق عمرگویی هیچ حرکت نمی‌کند. براین سخن وثوقی نیست. اما حرکت کردن آن جسم عظیم مسلم است، زیراکه ازثقات شنیدم که دروقت حرکت پای منار ایستاده، شاخصی برسرحد سایهٔ آن نصب کرده بودند، دوذرع سایه پس‌وپیش می‌شد.

دیگر مزار عقیل بن ابیطالب برادر علی(ع) .

روز دیگر در اثنای راه مقبرهٔ ذوالکفل نبی، و موضعی مشهور به‌چاه و قبر و مقام صاحب‌الزمان(ع)را، متصل حصار نجف، زیارت کرده از جانب وادی‌السلام وارد شهر مسطور شدم.

گنبد ذوالکفل درقریه‌ای خردکه سکنه‌اش [تمام] یهودانند، وحصاری مستحکم دور آن ساخته، واقع شده، مطاف کل طوایف یهود بلاد عرب، تا حدود شام و استنبول، است. وگویا ایشان را بعد بیت‌المقدس، بزرگتر از آن موضعی نبوده باشد.

زمین اطراف نجف با ریگ آمیخته، بسیار مسطح، دلگشا، با فضاست. بوته‌های خرد ازگلهای خودروی الوان، به‌افراط درآن می‌روید، نظیرزمین نجف. دراین باب بجز کیپ‌حبش، که درآغازکتاب ذکرآن گذشت، دراین [سفرها] جایی ندیدم.

ذکر سراب

و ایضاً اطراف نجف، سراب، خصوص در رودخانهٔ خشکیدهٔ«نی»، بسیار می‌نماید؛ و آنچه را در هند سراب می‌دانستم، بعد ملاحظهٔ این‌سراب معلوم‌شدکه درغلط بودم، زیراکه این‌سراب تاصد قدم فاصله، بعینه چون رودخانه‌ای جاری می‌نماید.

[1]) یعنی پاشانشین وعمایدنشین؛ عماید، جمع ساختگی عمید، سرور، مهتر، رئیس‌قوم.

دورشهر نجف حصار با بروج مستحکم است. خندق نداشت. دراین ولا مبلغی از سرکار هند برای غربا ومستحقین نجف رسیده‌بود، به‌سبب خوف وهابی، مصرف آن را درحفر خندق الیق[1] دانسته به‌اذن عامه به‌ساختن آن اشتغال دارند.

ذکرعمارت روضهٔ نجف

عمارت روضهٔ نجف،ازگنبد وصحن و بیوتات و دروازه‌ها، کامل ومرتب است. گنبد و دومنار اطراف [آن] از خشت طلا به‌معماری اخلاص نادرشاه تعمیریافته. اندرون گنبد و دیوارهای بیوتات و دروازه‌ها، تمام کاشیکاری است، امانه به‌خوبی‌طرز ونقش‌کاشی کربلا. درپیش‌گنبد، صفهٔ بسیاروسیع‌خوشنما، بزرگتر ازصفهٔ کربلا، ساخته‌اند.

ابواب‌گنبدوصندوق مبارك ازنقره است. باآنکه اکثراسباب‌کارآمدنی وقیمتی این روضه درکاظمین محفوظ است، هنوز چهلچراغها وفانوسها وقالینهای نفیس ونقره‌آلات بسیار دارد. بعد فراغ زیارت علی(ع) ، روبه‌یك گوشه کرده،زیارت‌حسین(ع)می‌خوانند؛ زیرا که گمان می‌کنند که‌زین‌العابدین(ع)، بعد معاودت ازشام، سرمبارك را درآنجا دفن کرده. بعد فراغ از این زیارت، پایین صندوق رفته زیارت‌آدم ونوح(ع)می‌نمایند. قبرآن هردونبی درآنجاست. بیرون‌گنبد، در غلام‌گردش، متصل به‌باب درآمد، لگدکـوب زوار، قبرشاه عباس مرحوم است نامعلوم[2]؛وسمت‌دیگرغلام‌گردش، که‌برای نماز معین‌است،حجره‌ای‌است: قبرمحمدخان‌قاجار از یك پارچه‌سنگ مرمر درآن است، همواره عود می‌سوزد، وشمعهای‌کافوری در شمعدانهای‌نقره شب روشن می‌شوند، وقاریان همه‌وقت در تلاوت می‌باشند. این شأن عالی برای قبرمحمدخان درجوار روضهٔ مبارك مطلقاً خوشنما نیست، وگواه نادانی ودهقنت وارثان اوست.

ذکراعرابی بدوی

درحینی که‌زیارت‌می‌خواندم، باآنکه‌چهارکس‌ازخدام مقرب واسطهٔ من‌بودندومن از مهابت لرزان بودم، عربی بدوی، باریش سفید درازکه ازعدم خبرگیری، موهایش زرد شده‌بود و قمیصی[3] بلند چرکین دربر، و بجای ازار، لنگوته درپاداشت وپاشنه‌هایش از کثرت سیر کنده بود، وچنین ظاهر می‌شد که ازگرداه رسیده، داخل رواق شد. پروای واسطه‌نکرده‌طواف‌آغازنمود، وبه‌جای زیارت‌خواندن می‌گفت: «یا اباالحسن، سلام‌علیك.» باآنکه ازغایت اخلاص واعتقاد، اشك از چهرداش روان

۱) الیق، لایقتر، سزاوارتر. ۲) یعنی هم‌سطح کف‌غلام‌گردش. ۳) قمیص، پیراهن.

بود، چنان بی‌واهمه از در درآمد و ضریح مبارك راتکان دادکه من واهمه برداشتم؛ پنداشتم که ابوالحسن(ع) یکی‌از رفقای راه ودوستان بی‌تکلف اوست واو مشتاق ازراه‌رسیده‌آن جناب را ازخواب ناز، که دراز و بیگـاه شده، بیدار می‌کند. از مشاهدهٔ بی‌تکلفی ویکرنگی او به‌سبب اجنبیت وخوف و واسطه‌جویی‌خود بنا بر بیگانگی واعجمیت، تعجبها کردم وفرق بسیارفیمابین یافته برمرتبهٔ اوحسد بردم.

ذکرمقام حضرت‌زین‌العابدین، علیه‌السلام،و صفهٔ صفا

از مقامات متبرکهٔ خارج روضه، یکی مقام زین‌العابدین، دیگرصفهٔ صفاست، که در این ولا لشکریان موصل‌کـه به‌کومك اهل نجف‌آمده، در جوار آن سکونت دارند. از غایت حماقت وخریت، آن مکان شریف را ازنجاست وگندگی پر کرده.

ذکر ملامحمود متولی

ملامحمود، که اباً عن‌جدٍ کلیددار روضهٔ مبارك ودراین ولا حاکم نجف نیزهست، مردی صاحب سلیقه، بااخلاق‌زمانه‌ساز است. خدمت روضه را بیشترازدیگرمتولیان می‌کند، چنانچه عصرکه وقت برآمدن شرفای عثمانی ازحرمسراست اوبه‌روضه حاضرگشته بعد فراغ نماز، زین‌پوش بریك‌سمت صفهٔمذکور انداخته می‌نشیند، گویا آتشخانهٔ اوست؛ آنگاه نماز مغرب را اندرون روضه اداکرده به‌خانهٔ خود، که به‌اندك فاصله است، رفته طعام می‌خورد، وبامردم صحبت می‌دارد. وقت عشا باز به‌روضه‌آمده بعدِ فراغ نماز، ابواب‌گنبد وصحن را قفل‌کرده به‌خانهٔ در حـرم می‌رود. چون از علی‌پاشا[1] به‌اکـرام من مأمور بود، مرا در صحن مبارك حجره داد، وکسان برای خدمت معین نمود، وطعام باهم می‌خوردیم. دربلاد عثمانی، از استنبول الی بصره، طعامی لذیذتر ازآن به‌خوردن نیامده. طباخهای ایرانی و هندی دارد. وقت دست شستن بیسن نخود آمیخته به‌پوست نارنج‌آوردند. ازاین تباین فاحش او باعثمانیان، که اکثربه‌آب‌گرم فقط اکتفا می‌کنند وبعضی صابون بدبورا دردست شستن‌استعمال می‌نمایند، مرابسیار حیرت روداد. چون اززبان فارسی بهرهٔ تمام دارد، صحبت [من‌به‌او]خوب‌در [گرفت] واین قصیدهٔ مراکه درمدح علی(ع)،هم‌در راه استنبول انشاکرده‌بودم بسیارپسندیده برقطعه‌ای‌پرزینت به‌خط خوش نویسانید و ازضریح مبارك‌آویخت وگفت: «این‌یادگار شما دراینجا سالهای دراز خواهد بود.»

۱) یعنی ازجانب علی‌پاشا.

لمؤلفه

صبحدم شاها! نثارت نقد جان آورده‌ام — شرمسارم که نه نذر شایگان آورده‌ام
لیک چون جز آن نبدچیزی عزیزم در بساط — بر کف اخلاص بنهاده همان آورده‌ام
چون عرابی کو خلیفه را به‌هدیه برد آب — این محقر مر سگانت را روان آورده‌ام
مور نارد[1] برسلیمان [برد] جز ران ملخ — کودك عقلم به مکتب گردکان آورده‌ام
خوشه انگوری نباشد در خور درگاه جم — مرفریدون را چوچرم کاویان آورده‌ام
[باقد خم آمدم بر درگهت از رنج دهر — همچو تیر از بهرقربانت[2] کمان آورده‌ام]
از در عالیت بس‌کس گنج غفران برده[اند] — جیب خالی من زطاعت هم ازآن آورده‌ام
جمله تن کفر آمدم گر بر درت، چه‌غم؟ چو زان — در کف ایمان و همه امن و امان آورده‌ام
نا امیدی کفر باشد - گفتیم- پیش کریم — حکم تو بردم امید امتنان آورده‌ام
ای یدالله، زان حمامی که بشداسلام راست — من رجا برقطع اصل کجروان آورده‌ام
زان کبار نفس کو ذل عرب برد التجا — بهر عز مسلمین هندیان آورده‌ام
زان خزینهٔ علم که هر حرف اوشد یك کتاب — برشفای جهلت[3] قوم استعان آورده‌ام
زان حقیقی عدل کان کرده‌است کهترحق‌عدول — التماس اعتدال کارشان آورده‌ام
زان عفافی کو به‌کس نفکند کاهی چشم پر[4] — از هوی و حرص نفسانی امان آورده‌ام
زان غنا که سوی دنیا شد نه جزگاه طلاق — قدر یك جوحصه‌ای طمع اندرآن آورده‌ام
مدعی در وجه سیر من به اقطاع فرنگ — گفت کز روی توجه دل بر آن آورده‌ام
تا که ظلمت برفزاید قدر نیر، لیك من — از ره افرنجه رو زین آستان آورده‌ام
چونکه بد روی دلم برسوی محراب نجف — ازصلیب ودیرو زنگش[5] چه زیان آورده‌ام؟
بلکه آن شأن و علو قدر شاهان فرنگ — کافرم گر در نظر یك ذره سان آورده‌ام
چه فرنگ وروم و بیت‌المقدس وغیره که‌من — با سرکویت نه فضلی بر جنان آورده‌ام
لاف مولایی در این حضرت نمی‌آرم زدن — صله‌جو یك مدحتی چون شاعران آورده‌ام
لیك شاعرمی‌کند در مدح ممدوحش غلو — من به مدحت زان روش عطف عنان آورده‌ام

۱) یعنی نیارد، جرئت نکند. ۲) قربان، دوالی (تسمه‌ای) باشدکه درترکش (تیردان) دوخته حمایل‌وا درگردن اندازندبه‌طوری‌که ترکش پس‌دوش می‌ماند وگاهی سواران کمان خود را درآن دوال‌نگاه‌دارند. (فرهنگ‌معین). ۳) درجای«جهل»، نادانی. ۴) یعنی پرکاهی(!) چشم نیفکند.
۵) مقصود ناقوس‌کلیساست.

که‌غلو درمدح ازتشبیه و تمثیل است و کذب
وان صله این است که‌این‌مدح بپذیری‌زمن
مدح خاقانی به‌زر درکعبه شد ثبت ونجف
شو خمُش،طالب، که‌شه داندغرضهاراکه چه
بردعا ختم سخن رسم است ومی‌ترسم شوم
بهرچون توچون منی‌چه‌خواهد ازدرگاه‌رب

بد اخس[1] در نسبتت جمله نهزان‌آورده‌ام
کـه من آن را با نیاز بیکـران آورده‌ام
نی زکعبه کـم، اگر من‌کم‌ازآن آورده‌ام
زیـن پریشان گفتگو اندر نهان آورده‌ام
ناشده مسلم مریـد ار بـر زبان آورده‌ام
چه تـرا نبود کـزان من در میان آورده‌ام؟

بعد از آنکه دو روز درسعادت‌باب مشهد علی(ع) بودم، ملا محمود یابو وقاطرازمکاری معتبر کرایه‌کرده روانهٔ بغداد نمود. آن روز باز در حلّه اتفاق منزل افتاد. در اثنای راه، زیارت مسجد کوفه کردم و به‌گنبد ناقه وگنبد حنّانه گذشتم.

گویند: چون ناقهٔ‌نعش علی(ع) به‌اینجارسیده بود، دروه‌کوه برای تعظیم ناقه خم شده‌بود، چنانچه‌آثار خمیدگی الی‌الآن موجود است. ازاین جهت اسم«حنّانه[2]» بر آن مکان قرار‌یافت، و درمکان دیگر، که نزدیکترین مواضع به‌نجف است، ناقه نشست. مـردم متفرس شده آن جناب را درنجف دفن کردند.

روز دوم، آخرمنزل، باز بدان راه‌که به‌کربلارفته‌بودیم پیوسته، در خان پیرنصُف مقام‌کردم. روز سیوم، مرتبهٔ سیوم وارد بغداد شدم.

حالا مجملی از روداد حال خود نوشته می‌شود.

وقایع‌خود در بغداد

محمد پاشا، والی موصل، درحین وداع، ازکمال نیك‌ذاتی وپاك طینتی تفقدبلیغ به‌من‌کرده بودکه «بعد وصول،یکسر به‌خانهٔ علی پاشا روی وهرگز قصد منزل‌به‌جای دیگرنکنی. دراین صورت پاشا کار ترا به‌ذمهٔ خود دانسته در امور مرجوعه هرنوع امداد خواهد نمود، وتـا بصره، بلکه بمبئی، آن رسم امتداد خواهد یافت. فرمان سلطان روم ــ که به‌نام پاشای موصوف، با توست ــ اگرچه‌کافی است، اما من‌هم خطی به‌کحیا، که ثانی پاشاست، درسفارش توقلمی می‌نمایم: تاترا به‌مجرد وصول به‌پاشا رساند.» این رأی صحیح و معقول، وبرمن نیز ثابت‌بود؛ اما چون من درخانهٔ

۱) اخس، پستتر. ۲) حنانه، بسیار ناله‌کننده، نوحه‌کننده.

پاشایان وقناقهای[1] راه استنبول از کثافت مکان و مخالفت‌اوضاع طعام، وخوردن‌آن آزار کشیده‌ بودم، و روز وصول بغداد، شدت باران،و رخت و اسباب‌من تمام‌تر،وموزه پرازگل‌و لا، ووقت شب بود، خانه و طعام «مسترجونس» را قیاس برعموم «انگلش» کرده، آرام خود در منزل او دانستم. چوخه‌دار محمدپاشا هرچند از آن اراده منع کرد، قبول نکرده به‌آنجا رفتم. بدین سبب علی‌پاشا دل‌آزرده شده چندان سلوك ننمود. قبل از ورودکه از زبان چپرها خبرمرا شنیده خانه‌ای برای سکونت من فرش نموده بــود وترجمان هندی از مقبرهٔ شیخ عبدالقادر گیلانــی گرفته سایر اسباب مهمانداری فراهم داشت، ازآن باب لب نگشاد و مطلقاً خود رابدان آشنا ننمود. بعد دو روزکه «مسترجونس» به‌وی ملاقات‌کرده فرمان سلطان‌سلیم به‌وی نمود: سخنان روی اندود[2] گفته، چند روز عذر ملاقات خواست،وموعد ملاقات درپیش خیمه مقرر کرد. زیرا که درآن ایام درتهیهٔ لشکرکشی بر الوس[3] کُردبلباس بود. درمیعاد مقرر، بعد دوساعت انتظار بارداده اوچون ازمسترجونس‌دل آزرده است وبه‌حسب ظاهر تعظیم اونمی‌کند ومن بااوبودم، تواضع لایق ننمود. اما رعایتاً لامرالسطان خطوط سفارش، چنانچه‌گذشت، برای متولی‌عتبات نوشته وچوخه‌داری به‌مهمانداری راه تعیین نموده.رخصت فرمود.

همچنین‌دیگراعزه واشراف بغداد،که بعضی مثل علی‌پاشا این‌حرکت را ازمن نپسندیدند وبعضی‌آمدن به‌خانهٔ «جونس» را مکروه می‌داشتند، ملاقات من ننمودند، مگر حاجی حسین تاجر، وخواجه عبدالهادی‌کرك یراق وحاجی حسین‌کرم‌علی، مردمان اصفهان، وشیخ یعقوبیه، وبعضی از اعراب، که‌آمد و رفت بدان خانه داشتند، وقت مرا ضایع می‌کردند؛ بجز کراهت و نفرت از آنها حظی بــرنداشتم. چــه این جماعت، هریك، از مدت دراز وارد بغداد شده، کجلانی و یهودی مشرب شده‌اند. اوضاع ایرانی از دست رفته، و خصوصیات عثمانی به‌دست نیامده:

کلاغی تك‌کبك درگوش‌کرد　　　　تك‌خویشتن هم فراموش‌کرد

چون تقصیر ازجانب خود دراختیار غیرمناسب بود، ازکسی بازخواست نکردم و لب به‌شکایت نگشودم. ازاتفاقات‌بد اینکه‌آرام زندگی وصفاوپاکیزگی، که به‌قیاس عموم «انگلش» درخانهٔ«مسترجونس» مظنون بود،نیزحاصل‌نشدوغلط برآمد. چه «مسترجونس» مردی‌کجرای وبیسلیقه، خودبین سرکش است. طبیعت او به‌اتراك واعراب‌نزدیك و دور از «انگلش» واقع‌

۱) قناق= قنق،قونوق(ترکی)، مهمان،مسافر (فرهنگ‌معین،ذیل‌قنق)؛مرادمسافرخانه‌است. ۲) روی‌اندود، آلوده به‌روی وریا. ۳) الوس(ترکی‌مغولی)، طایفه، قبیله (فرهنگ‌معین).

شده، خانه واسباب خانه‌اش چون مردم آن بلاد کثیف وگَنده می‌باشد. [تمام] مدت توقف در رنج ماندم. زیاده موجبات آزار من اینکه وقت حاضری او غیرمعین بود، گاهی ساعت نه وگاهی یازده تادوازده، که نیمهٔ روز است، می‌کشید؛ و برسفره عبوس می‌نشست و بجز نـرخ اشیاء و حکایات بغدادیان، وتخمین دولت‌مردم[1] ذکری نمی‌کرد؛ وراضی نبود که کسی ظرافت وشوخی وخنده در آن مجلس نماید؛ وهمواره آثار کره ازمهمانان و واردان، چه بیگانه وچه همقومانش، برناصیهٔ اونمایان [بود]؛ وطرف چاپار رابه‌ناحق گرفت ونگذاشت که سزایی ازعلی‌پاشا بدو رسد؛ بلکه سررشتهٔ امداد مرا، که امرای عثمانی‌ازاستنبول تابدین مکان متصل ومستحکم داشتند، بدین بهانه که اکنون رهنمایی شما بر ذمهٔ من است قطع کرد، وخود ازنزاکت طبع، فکری در آن باب نکرده به‌ارامنهٔ اصفهان، که درخانهٔ او برمصارف سرکار «کمپنی» به‌تقلب معتادند، حواله فرمود؛ چون زر خرج راه من کفایت بدان نوع اخراجات نمی‌کرد، به‌ضرورت از آنها قطع‌کرده کارهای مرجوعهٔ خود رابه‌صوابدید مسلمانان آنجاگرفتم. بنابراین آن جماعت دل رابامن دگرگون کردند. نتیجهٔ مکر آنها، درراه بصره برمن گذشت آنچه گذشت. تفصیل این مجمل آنکه من به‌غرض کفایت خرج ومؤانست رفقا درصدداین بودم که کشتی به‌اتفاق دوسه کس ازشرفای عازم بصره، به‌کرایه بگیرم وروانهٔ آن طرف شوم. دراین موسم طغیانی آب دجله، چون آمد و رفت کشتیها دراین دوشهر بسیار وعلی‌التواتر می‌شود، واین امر به‌سهولت میسر بود، ارامنه و یهودان بدبخت مذکور این امررا پس سرکرده، مراهم مجال تفحص ندادند. روزی که ازسفر نجف اشرف برگشته بودم، خبرآوردندکه کشتی برای کار «کمپنی» همین ساعت روانهٔ بصره است، وچاوش «مسترجونس» دلیل راه ومحافظ درآن‌است؛ اگرمن درآن بنشینم بی‌خرج‌زر، به‌آرام تمام، دربصره خواهم رسید. چون وقت آنقدرنبودکه اول کشتی‌راببینم- وکی به‌خاطر من می‌رسید که درکشتیی چنان تنگ کثیف، بی‌سایه، پرشپش وکیك، که‌درشهرهای هند هیزم‌کشی هم‌درآن نکنند، «مسترجونس» تجویزرفتن من خواهدکرد؟!- برسخنان آن‌جماعت قطع علاقه ازبغداد کرده کنار دریا آمدم، وکشتی را، چنانچه گذشت، کثیف، پرازصندوقها، وزمینش به‌سبب فرش‌چوبهای‌گز غیرمسطح، وملاحانی‌چون سگان‌درنده بدخلق یافتم. دانستم که صلاح‌درفسخ عزیمت و عود به‌بغداد است. اما دیدن‌روی آن‌بدبختان مکروه آمد، وقبول مرگ‌دیده و دانسته کرده به‌کشتی درآمدم.

مدت توقف دربغداد، وسفرعتبات عالیات، چهل وچهار روز بود.

۱) یعنی برآورد مال‌مردم.

شام روز سه‌شنبه ۱۶ ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۲۱۷ کشتی به‌طرف بصره سرازیر، راهی شد. با آنکه به‌جهت خفت وسبکی بدن، در آن سفر، در غذا وشراب، بسیار احتیاط و اعتدال مرعی داشتم، روز چهارم به‌سبب افراط صعوبت زندگی، تب شدید عارض شده ومدت یك ماه امتداد یافت. در بصره برفراش بیکسی افتاده‌ماندم. اما کشتی موافق‌معمول، روزوشب راه‌می‌رفت، و ملاحان پارو می‌زدند.

ذکر سوق‌الشیوخ و قبایل بنی منتفج

شنبه بیستم ماه مذکور به‌سوق‌الشیوخ، که نیمه راه است، رسیدم. ازچند فرسخ‌این طرف سوق، تا بصره، مسکن‌قبایل منتفج و بیوت و خیام‌آنهاست، وآبادی‌این سوق منسوب به‌شیخ‌آن قبیله، و حاجت‌روای ضروریات همه است. این شیخ مردی عالیشان است. سی و چهل هزار کس مردم‌کاری، از سواره و پیاده، درتحت فرمان خود دارد؛ ودر وقت ضعف حکام، بصره را تصرف می‌نماید. بالفعل امیدگاه بصراویان و نگهبان ایشان از صدمات وهابی است. دور سوق اگرچه حصارکشیده، اما حصاری دیگر ازآب دجله دارد، زیراکه‌آب دجله همه‌جا [در] زمین مرتفع واقع شده به‌بندها بسته است؛ همینکه خبرورود دشمن‌می‌شنوند، قلذی از بند بریده فرسخها دور مسکن خودآب دجله را محیط وخندق ازآن می‌سازند. آخرعهد کریمخان، که بصره به‌دست عجم‌آمده بود، علی‌مرادخان، برادرزادهٔ کریمخان، حاکم بصره، که در تمام زندیه به‌رشادت ودلاوری اوکسی نبوده، لشکر برشیخ منتفج کشید، وشیخ‌آب دجله بـرهمین منوال‌گشود. علی‌مرادخان غرورو تهور راکارفرموده درآب راند، اعراب منتفج درمواضع‌حصین سرراه ایشان‌گرفته به‌حدی‌کار تنگ‌گردانیدند، که سردار کذابی، که خود را سزاوار مقابلهٔ سلطان روم می‌دانست، بااکثر فوج کشته شد.

روزدوشنبهٔ ۲۲ به بلدهٔ قرنه ورود افتاد. در این محل آب دجله و فرات، که یکی شط بغداد ودیگری به‌شط دجله معروف‌است، به‌یکدیگر پیوسته، دریایی بزرگ، دوبرابر گنگ در طغیانی، شده‌است.

ازاینجا الی مصب او به‌بحر فارس، به‌شط‌العرب موسوم است.

روز سه‌شنبهٔ ۲۳ ذیقعده، به‌روزهشتم، که هرروز ازصعوبت چون سالی به‌درازی‌می‌نمود، به‌دوگروهی[1] معقل، که عوام بصره معگل و «انگلش» مارگیل گویند، رسیدم. گماشتهٔ «کمپنی»

۱) گروه (واحد مسافت‌هندی)، نیم‌فرسخ.

دراین معقل عمارتی[دارد] که دورعمارت، حصارگلی ساخته‌اند، ودرآن می‌نشینند. این‌عمارت معروف است به«کوت فرنگی». چه اعراب قلعهٔ خرد را«کوت» می‌گویند، وازاینجاست‌لفظ «کوتهی» برای بهای جا «که» زیاد برخانه‌های «انگلش» در هند شهرت یافته، زیـرا کـه هندیان‌لفظ «کوت» را «کوتهی» موافق عبارت خود فهمیدند. ازشهر بصره تاآنجا دوفرسخ راه بیابان خوب است.

بالجمله بعدوصول بدان‌مکان، امیدوار بودم‌که به‌همخانگی «مسترمنستی»، بالیوزبصره[۱]، وصحبت بعضی از اشراف «انگلش»، که دراینجا بودند، و سهولت اوضاع زندگی، که معمول آن‌جماعت است، درآن مقام‌آرام یابم، وتلافی صعوبتی‌که در راه‌کشیده‌ام شده بیماری عارض راه، که هنوز مزمن نشده است، دفع وزایل‌گردد. فی‌الواقع این قیاس صحیح و بی‌خلاف‌بود؛ اما به‌سبب مهربانیهای «مستر جونس»، که تمام رادرفیق بود وهنوز جدا شدن نمی‌خواست، متوقف شده، اسباب مکروهات بصره، که عنقریب ذکر شود، مهیا شدن‌گرفت.

ذکر نعش حاجی‌خلیل‌خان، ایلچی‌ایران، وتعظیم«انگلش»، وتدفین‌او

تفصیل این مجمل آنکه دوسه ماه قبل ازاین، نعش حاجی خلیل‌خان، ایلچی ایران‌که دربمبئی به‌خانه‌جنگی[۲] ناگهانی کشته شده بود، به‌حکم «کورنرجنرل»، بنگاله، به‌بصره آوردند. «مسترمنستی» مأمورگردیدکه به‌عوض‌اکرام‌مافات که درحیات اومنظوربود، نعش‌اورا به‌بغداد برد، وزیارت کاظم(ع) کنانیده به‌سامره وازسامره بازبه‌بغداد، وازآنجا باز به‌کربـلا آورده درنجف اشرف دفن نمایـد؛ ودراثنای ایـن‌سلوك لوازم خیرات و انعام خدمهٔ عتبات عالیات و تـزك‌سواری نعش، لایق به‌نـام «کمپنی» و شاه ایران، به‌عمل‌آورد ودر اخراجات آن کفایت منظور ندارد. «مستر منستی» به‌سبب طول مدت سفر، رفاقت نعش به‌نفس خود ضرور ندانسته به همراه «مستر دی»، تالی خود در بصره، که به‌وزیر اشتهار دارد، به‌بغداد [فرستاد] مواضعه‌کردکه چون دوره به‌آخر ونعش به‌کربلارسد، اورا خبر دهد تااو ازبصره به‌راه فرات به‌سموات[۳] وازآنجا به‌نجف‌آمده به‌حضورخود نعش‌را دفن نماید. «مستر دی»نعش را برکشتی به‌بغدادآورد وبه‌تبرك وشأن لایق به‌کاظمین فـرستاده منتظرمراجعت نعش دربغداد ایستاد، ودرصدداین بودکه حسب‌الاشارهٔ صاحب خویش رفاقت[۴] نعش‌تاآخردوره، وخرج وافر درآن‌کارنماید. عجمیان یهودی صفت، که به‌خانهٔ «مسترجونس»

۱) نسخهٔ‌چاپی: کونسل بصره. ۲) یعنی‌جنگ‌خانگی. ۳) باید منظور مؤلف شهر«سماوه» باشد که برساحل‌راست‌فرات در مرکزعراق واقع است. ۴) یعنی همراهی، تشییع.

آمد ورفت دارند، ازمشاهدهٔ آنچنان تعظیم برای نعش یکی از امثال خودبه‌مقام حسددرآمدند و خواستند که خللی در آن اندازند. «مسترجونس» را تخویف کردند که چون تعظیم نعش رافضی‌ازجانب نصرانی دربلاد عثمانی به‌عمل آید،احتمال‌داردکه قضات وارباب فتوای بغداد حکم به‌منع آن نمایند؛ و چون «مستر دی»، که‌بانی مبانی آن تعظیم است، درخانهٔ توفرودآمده ترا نیزدرآن اثنا اهانتی رسد. «مسترجونس» که مردی خفقانی‌مزاج، وبرداشت تعب وتبدیل اوضاع مقرری روزمرهٔ خود ندارد، سخن آن جماعت راشنیده مشورتاً ازمبالغه در تعظیم‌نعش ورفاقت «مستر دی» باآن منع نمود، وگفت‌که بهتراین است‌که امرنعش رابریکی ازمسلمانان گذاشته «مستر دی» به‌بصره برگردد.«مستر دی»، اگرچه ازطول مدت سفرکه در دوماه، به‌سبب سربالایی‌آب، ازبصره به‌بغداد آمده بود ودوسه ماه دیگرتاآخر دوره می‌بایست، دلتنگ بود، اما حکم «کورنر جنرل» و«مسترمنستی» رادرپیش‌کرده ممنوع نتوانست شد. «مستر جونس»، که مبالغه درترك رفاقت «مستر دی»ومراجعت‌او داشت، صلاح دراین دانست که خبر وقوع طاعون در بغداد و شهرهایی که عبورنعش برآن بوده، شهرت دهد تا «مستر دی» را عذر در معاودت بهم رسد. همان عجمیان گواهی دادند،چون باوجودوقوع‌طاعون «مستر دی»موافق قانون‌مستمرهٔ«انگلش»خلاف حکم «کورنرجنرل»می‌توانست کرد، عزم مراجعت‌به‌بصره جزم‌ نمود، ونعش رابه‌آقانظرعلی، دامادآقانبی،سوداگر مشهور بصره که به‌حکم قرابت والتماس «مسترمنستی» رفیق جنازهٔ مذکوربود، بازگذاشته‌برگشت. اما چون‌بدین مکان،که من متوقف شدم، رسید، «مسترمنستی»، که خبر طاعون‌راشنید، بودوازبطن‌کار خبرنداشت، ازترس اینکه همراهیان «مستر دی» کسی طاعون به‌همراه‌آورده باشد، وی راازدخول در عمارت معقل منع و در این مکان توقیف‌کرد،چنانچه‌تا روزورود من برکشتیهادرآن‌مکان‌می‌گذرانید.آن روز مهمان اوبودم واو خبرمن به«مستر منستی» فرستاد. شامش «مسترمنستی» بدان مکان‌آمد، از دور بامن ملاقات نمود، وبه«مستر دی»رخصت دخول داده وتجویز دخول من‌نکرده، عذرخوف طاعون خواست وبه‌شهر بصره به‌خانهٔ آقانبی مسطور،که‌گویا از متوسلان‌وبرکشیدگان اوست،فرستاده فرودآورد.

روزچهارشنبه ۲۴ ماه ذیقعدةالحرام وارد بصره به‌خانهٔ مذکور شدم.

آقامحمدنبی خانه را به‌آقانظرعلی، داماد خود، واگذاشته حسب‌الطلب شاه ایران به‌تهران رفته بود. مذکور شدکه شاه ایران به‌سبب قرابت اوبه‌حاجی خلیل خان مقتول،خطاب «خانی» و مناصب «خلیل‌خانی» به‌وی داده می‌خواهدکه کَرَّةً بَعْدَ اُولیٰ[۱] به‌ایلچی‌گری‌هندتعیین‌ نماید؛ وآقانظرعلی هم،چنانچه‌گذشت، بانعش دربغداد توقف داشت...

ذکر کثافت خانهٔ آقامحمد نبی در بصره

...و آن در[1] خانه در دست حاجی فضلعلی نامی، احول چشم شوشتری، پلید [مقصر] بود، که درمیان بصراویان به حاجی‌فرزین اشتهاردارد، وچون فرزین[2] کجرو و بیشعور و بیحس است. یك دوروز مداراکرده بنای کار بر دغلی گذاشت، و طعام غیرمأکول پیش می‌آورد و در حاضر کردن حوایج ضروری چون گازر وخیاط به امروز و فردا می‌گذرانید. چون شکایت مُسْلِم ازقوم خود پیش نصرانی لایق نبود، به «مسترمنستی» سخنی در آن باب نگفتم و نان وکباب بازار بصره، که صد مرتبه ازطعام اولذیذ تر بود، برای چاشت مستمر ومنحصر کرده‌از اکل شام وسایر ضروریات درگذشتم؛ واز مواجههٔ او برای امثال این امور، که کفاره‌طلب بود، رهایی‌یافتم. گاهی که بسیار دلتنگ می‌شدم ازعمارت بالاخانه، که چون ته‌خانه‌ها بوی نم داشت وپر ازکثافت وسقف پراز نسج عنکبوت و دودهٔ چراغ بود، برسردروازه، که مجمع حاجی فرزین وبصراویان بود، فرود می‌آمدم. چون غیر ازخرید و فروش اقمشه و نرخ اثواب، سخن دیگر نبود وصداها بلند ورگهای گردن درمنازعهٔ یکدیگر پرباد بـود، دوباره کنج تنهایی را محل طرب دانسته برمی‌گشتم. بجزاینکه درآن چند دقیقه شپش عباهای آن جماعت برمن آمده بودند، کاری دیگر نمی‌شد. شرفای بصره اکثری به‌دیدن من می‌آمدند و تصدیع وافر می‌دادند؛ زیرا کـه بصراویان همه مشتاق و طالب علم اکسیرند: به‌گمان اینکه در سفر فـرنگ البته آنرا حاصل‌کرده‌ام درمدت اجلاس ذکری بجز این نمی‌کردند. لهذا تنگ آمده درحجره را برهمه کس بستم ویك دو نوبت که به‌تماشای بازار مسقف، که بهتریـن امکنهٔ بصره است، رفتم، باآنکه به‌جایی ننشستم، آنقدر شپش وکیك باخود آوردم که تاتبدیل رختها تب شدید عارض گردید. اراده کردم که عمارات پسندیدهٔ بصره را جهت یادگار تماشاکنم. معلوم شدکه بهترین عمارات همان است که من درآن می‌باشم، و ازآن بجانم. صفای آن را ازاین می‌توان دانست، که چوب نخل راچهارپاره کرده، بی‌خراش وتراش درآن‌کار کرده‌اند. بنابراین ترك تردد بالمره کرده تن به‌گوشهٔ تنهایی در دادم.

مجملی ازمکروهات آن زمان رااین غزل، که هم درآن ایام درتذکار موسیقیدانان وصحبتهای طرب لندن انشا شده، ظاهر می‌سازد:

لمؤلفه

افسوس که قرب دوستان رفت   وان عیش زدست رایگان رفت

۱) در، باب.   ۲) فرزین، وزیرشطرنج.

وان صحبت گلرخان لندن
چون عهد گل از نظر روان رفت

وان کام[که] بُد بیر همه‌وقت
خوابی شده و ز خاطران رفت

وان غلغل نغمه‌های «مس‌هید»
چون‌صوت هزار زین‌خزان‌رفت

وان چهچه و لحن «انسترزه»
ازگوش، چوازبدن روان، رفت

وان‌چنگ‌ودف و«امه»و«هریت»
چون‌فرحت دل ز ماکران رفت

« لیدی هملتن » و نغمه‌هایش
از بخت دژم ز ما نهان رفت

وان زمزمهٔ «بسك» که چنگی
«مس‌گاردن»ش بُدازمیان‌رفت

وان مجمع بال «مس‌گریدی»
چون‌مجلس«روت» برزیان‌رفت

وان «اپره» و سازهای چالاك
چون«بوله»و«بانتی»ازنشان‌رفت

وان شور «بلنتنی» و «جردن»
در«هوس‌پلی[1]»،ز دیدگان رفت

پاکوبی «مس میری» پریسو
از پیش نظاره برق‌سان رفت

صد همچو دگر اگر شمارم
کان همچو شکیبم از میان رفت

وین جمله که رایگان میسر
بُد، جمله کنون به‌رایگان رفت

این بس نبُدم کز اختر دون
صد جور به‌بصره غیرآن رفت

بیماری و انتظار مرکب
از پرطمعیِّ فُلك‌ران رفت

روزان زمگس، شبان ز پشه
وزکیك‌وشپش‌زجان توان رفت

شد تاب و توان و دل تماماً
من رفتمی هم اگر توان رفت

تنهاییم ارچه جان گزیدی
بس بار به‌روح از خسان رفت

از بهر حوایج ضروری
صبر از دغلی میزبان رفت

طالب، خمش، اینچنین نماند
هم برتو بسی گر آنچنان رفت

عار است شکایت لئیمان
بل ذکر فقط که برزبان رفت

جز خاك که هم‌به‌مشت باشند
کی تیغ‌به فرق مُدبران رفت

مکروه بود به طبع غیور
تعداد غمی که جز تبان رفت

نبود بجز از زیان زمان کان
در مرثیه‌گویی جهان رفت

باشدکه عوض ز خوبرویانت
در کلکته بهر این زیان رفت

۱) مقلوب«پلی‌هوس» PlayHo use.

ذکر دوستان بصره

ازجمله دوستان بصره یکی حاجی محمد صالح پسرمحمد علیخان است. در کلکته بـه‌التماس پدرش،محمد علیخان، رفیق میرعبداللطیف‌خان شوشتری، سلمه‌الله، درس خلاصة‌الحساب به‌وی داده بودم. چون‌جوان سهل‌انگار است از نصیحت و کوشش من دراثنای تعلیم آزاریافته بود. بنابراین چندان التفات به‌حال من نکرد، و باآنکه به‌فرمان آقانظرعلی، ناظر کارهای حاجی فرزین بود، خدمتی لایق به‌جانیاورد.

دیگرهمین حاجی امین‌آقاست. او به‌صفت غریبدوستی و تفحص غرایب موصوف است. پدر او درعهدعبدالله‌آقا شغل امارت جهازات ومیربحری بصره داشت، حالا درلشکرعلی‌پاشا درامیدواران است.

دیگر محمودآقا تفنگچی‌باشی کـه به‌محض مسافر دوستی تنقد احوال من می‌نمود و اکثر دعوت طعام می‌فرمود. می‌خواست که مرا به‌متسلم[1] بصره معروف سازد[2]. چـون متسلم به‌حماقت شهرت داشت، قبول نکردم.

دیگر خالومحمد، پدرمحمد عالیخان شوشتری جد حاجی‌صالح مذکور، است. بارها طعام با اوخوردم. هرشب سفرهٔ ضیافت گسترده دارد. ازمردم ایران محمدخان زند مکرر به‌دیدن من قدم رنجه نمود. او پسر زکی‌خان، برادر و امیرالامرای کریمخان است که بعد اومدتی به‌سلطنت ایران قیام کرده بود. محمدخان، چون پدر، به‌شجاعت و پردلی معروف است. بعد انقطاع دولت زندیه، برفتحعلی‌شاه‌قاجار خروج کرده پس از تکاپوی بسیار شهر اصفهان را مفتوح ساخت و صاحب سکه و افسر گردید. نهایتش آنکه به‌سبب عدم موافقت بخت، آخرکار دستگیر گشته جهان بینش کور شد، و به‌تقریبی رهایی یافته حالا دربصره روز می‌گذراند.

دیگرمحمدصالح‌خان‌بهبهانی است که مردی صالح نیکوکاراست. بنی‌اعمام او ریاست قبیله ده دوازده هزار خانوار دارند، و همواره خواهان اویند. او از خوف شاه ایران در آنجا می‌گذراند.

دیگرمحمد قاسم خان، وزیر حسین قلیخان، برادر فتحعلیشاه، است که بربرادر خروج کرده، الی‌الآن درحبس او به‌سرمی‌برد. اما محمد قاسم‌خان‌گریخته، ازمهابت شاه ایران، روز و شب بایراق می‌باشد وهرچند روز به‌جایی رفته اوقات می‌گذراند. مردی دردمند، آشنا به‌علم، صاحبذوق وسخن فهم است. ازصحبت اومحظوظ می‌شدم. مشهور است که ماهر علم کیمیاست

۱) یعنی متصرف، حاکم. ۲) یعنی‌آشنا سازد.

وساختن آن را می‌داند. بیچاره، هرچند انکار می‌کند، حمل برد[3] ازدحام و کسر نفس می‌نمایند.
دیگر میرزا ابوتراب نامی، شیرازی، است که مرد طناز نازنین به‌شغل معالجه روز می‌گذراند.

ذکر بدسلوکی «مسترمنستی»

بالجمله ناخوشیهای مذکوره تا پنجم محرم سنهٔ ۱۲۱۸ هجری، که ازخانهٔ آقانبی نقل به‌محل کردم، امتدادداشت، وپس از آن هم تا پانزدهم روز، حرکت به‌سوی مقصد میسر نیامد؛ زیراکه راه راست هند از بصره منحصر دردریا وموقوف بر امداد «مسترمنستی» مذکور بودکه از[1] «لاردپلم»، وزیر لندن و «درکتران[2]» کمپنی به‌اعانت من مأمور بود. اما چون براثر صحبت اهل بصره غرور خوش‌آمد-طلبی درنفس او راسخ گشته ومن از آن غافل مانده به‌وضع «انگلند» باا و برخورده بودم، باطناً آزرده گشته خواست که به‌توقف وانتظار مراایذا رساند، وبدان روش مرا ازمقام خویشتنداری، که درنظر اوغرور بود، بازآورده وبه‌خود ملتجی سازد. نخست مضمون سفارش «درکتران» را حمل برچاپلوسی زبانی و فقط دعوت طعام برسفرهٔ عام کرده، درمیان من و«کپتان» جهازی که درآن چند روزعازم بمبئی بود، سخن نگفت وتقریر[3] کرایهٔ جهازرا برمن واگذاشت.
«کپتان» مذکور چون می‌دانست که راهی دیگر بجزاسترضای اونیست، سختگیری کرد وپانصد روپیه تابمبئی درخواست نمود. هرچند امثلهٔ کرایه‌هایی که درسفر فرنگ داده بودم، به‌اودادم ومعمول بصراویان را، که پنجاه قروش است، پیش آوردم، متقاعد نگردید. روزدیگر که «مسترمنستی» را دیدم واو را همچنان صلب یافتم، به‌ضرورت سیصد روپیه تابمبئی قبول-کردم. چون کرایه فیصله یافت، به‌حسب اتفاق بادمراد در وزیدن آمده جهاز مذکور درصدد لنگر برداشتن شد. هرچند التماس کردم که «اگر دو ساعت توقیف جهاز بکنی، من ازبصره اسباب خود طلبیده سوار جهاز می‌شوم، بلکه اسباب خود را از شهر بر کشتی خودگرفته در محاذات بصره به‌جهازمذکور بالامی‌روم» قبول نکردوعذرآورد که «محتمل است که دردوساعت هوا بدل شود وجهاز تاده روز دیگرازمحاذات بصره نگذشته امرضروری «کمپنی»، که محمول آن است، درتعویق ماند. اما خاطرجمع دارکه عنقریب برجهازی دیگرترا روانه خواهم کرد.» ناچارخاموش ماندم.
بعد ده روز، جهازدیگر به‌هندفرستاد ومرا خبر نکرد. بعدازآنکه خبردارشده بازخواست

۱) یعنی ازجانب... ۲) یعنی مدیران. ۳) یعنی‌قراردادن، تقرر کردن.

کردم، جواب‌داد که جهازمذکور یکسر به‌بنگاله می‌رود و توقصد تماشای بمبئی داری، ازاین جهت اخبار نکردم. وهمچنین برای جهاز سیوم هم عذری ناموجه‌گفت.

ذکرجهازات بصره

معلوم بادکه این جهازات، که ذکرشان گذشت، مال خاصهٔ «مسترمنستی»اند. چون «کمپنی» کـرایهٔ گذارهٔ مکتوبات خویش به‌طریق استمرار،وجه معتدبه می‌داد، «مسترمنستی» در آغاز، نصفی ازآن زربه‌غرامات عتوب[1] یاتجارفرنگ داده، مکتوب از بصره به‌بمبئی می‌فرستاد. آخرکار ادای‌آنقدر زر هم به‌ـ دیگران نپسندید، وشش هفت جهاز خرد خریده وتمام‌آن زر راصاحب‌گردید، اموال بصراویان را نیزحمل ونقل برآنها می‌کند، و اخراجات جهاز ازآن جهت حاصل می‌نماید. کپتانهای این جهازات‌نوکر اویند. نول[2] مترددین خاص آنهاکرده، بـدین سبب درماه قلیلی بدانها می‌دهد.

آنها از بصراویان، که به‌طوردیگر کار خود می‌توانند برآورد، از چهل پنجاه قروش هم رونمی‌گردانند، و از مثل من و اعزهٔ «انگلش»، که سفرآنها منحصر دراین جهازات است، زر وافر می‌خواهند.

بالجمله به‌جهات مذکوره میان من و«مسترمنستی» کدروت و خلاف بـه‌هم رسیده اکثر منازعهٔ زبانی رومی‌داد. من درپردهٔ ظرافت‌وشوخی او را سرزنش می‌کردم و می‌گفتم که «تو سالهای درازاست که انگلند راگذاشته دراین دیاربه‌سرمی‌بری، لهذا عادت به‌اوضاع ایـن ملک کرده واخلاق انگلش را نَسْیاً مَنْسیاً نموده» و مضمون این غزل را، که دریادگار بدسلوکی او رقم شده، همواره برروی اومی‌آوردم.

لمؤلفه

هجر آمد و ربود زکف‌وصل یار ما — یکبارگی بشد به‌خزان آن بهار ما
فکرکفن برو بکن، ارعاقلی، طبیب — کز چارهٔ دوا بگذشته‌ست کار ما
ببریـده روزگار ز خـوبان لندنی — و انداخته‌ست دست ِ بدان اختیار ما
ترسای بصره لوم ز بیدردی و بصر — هردم کند به‌زندگـی تلخ و تار ما
آسوده را خبر زدلازردگان کجاست؟ — درپاچه‌ـجای دلش؟ـ نرفته است‌خارما
اوخودبه‌جمع‌زربُده‌دربصره‌سالهاست — ازیاد برده آنچه بَرَد برد و بار ما

۱) عتوب، نام قبیله. ۲) نول، کرایه.

غافل که گر عنان نکشم، بصره سوختی — این آه آتشین نفس پرشرار ما
کن صبر، طالبا، که مگر روی «مس برون» — در بمبئی ز دل ببرد این غبار ما
یا خواهرش که تا به «بدنتن» بدیده‌ام — چون نهر «نیوکت» است ز اشکم کنار ما
یا آن پریرخان که به کلکته‌اند بعض — آرند برقرار، دل بیقرار ما

و او مرا به‌عدم بردباری و بیصبری نسبت می‌داد، ومی‌گفت که «چون بعد ازگذاشتن لندن، دل تو به‌جایی قرار نگرفت، وکسی رضای ترا نتوانست جست، من چگونه توانم؟» و تعریف آب وهوا واشیاء واهل بصره می‌کرد تااینکه میان اووبصراویان مخالفتی روداد، شریك قول من شد، و ازترس اینکه مبادا ایذایی ازجهت اوبه‌من درآن شهررسد، و موجب بدنامی او درلندن، وخلاف او سفارش لندنیان را، بی‌پرده‌گردد، توقف من درشهر نپسندیده به‌معقل، درخانهٔ خود، نقل ومکان داد. ازپنجم محرم تاپنجشنبه ۱۹ ماه مذکور، که روانهٔ بمبئی شدم، به‌قدری خوش می‌گذشت. زیراکه صبح دوساعت مشغلهٔ سواری اسب بود؛ وسه چهار ساعت برسفرهٔ طعام وحاضری درصحبت جمع، خصوص «داکترجان مل» و «کپتان اسپنس»، که از خوبان وآزاده مشربانند، به‌سرمی‌رفت؛ وشب هنگام برسطح بام وسیع‌خوش‌فضاوهوا خواب‌می‌کردیم.

ذکر قضیهٔ بصراویان و «مسترمنستی»

اما حقیقت قضیهٔ بصراویان اینکه چون «مستر منستی» به‌غرور قوت «کمپنی» درهندوستان، به‌تجبر وتکبر، تمام در بصره زندگی‌می‌نماید ــ چنانچه‌اشراف‌بصره‌که به‌دیدنش می‌روند، تا دوساعت درحجرهٔ چاوشان ننشاند بارنمی‌دهد، وبسیار است‌که دو سه روز پی هم به‌دیدنش دوفرسخ راه‌آمده بی‌ملاقات برمی‌گردند ــ ومردم او، به‌ملاحظهٔ اوضاع‌آقا، درشهر بی‌اعتدالی نمایند،ازآن‌جمله نوبتی‌زنش،که ازارامنهٔ بصره‌است،برقع‌پوش، نیم‌مستور، به‌وضع خویش،ازبصره‌به‌معقل، بهراه شط،می‌آید، درحین‌کشتی نشستن‌هجوم‌گشته،کشتی‌یکی از شیوخ عتوب،که چون منتفج، قبیله‌ای بزرگ، در نواحی بصره به‌طرف سرحد عجم مــی‌نشیند، حایل راه‌گشت؛ نوکران«مسترمنستی»،که با آن زن بودند، دست به‌چوب برده واهل‌کشتی رااز قرار واقع‌کوبیدند،شیخ‌دادخواهی به«مسترمنستی»برده واثری برآن‌مترتب نشده؛وایضاً اسبهای‌تجارت اوازبغداد خریده‌به‌کشتی‌به‌بصره می‌آوردند، دربلدهٔ‌قرنه، نوکراو به‌صاحب‌گمرك، که ازشرفای عثمانی‌است،گفتگویی کرده پیش صاحب‌خود شکایت نمود، «مسترمنستی»کسی فرستاده او را

به‌معقل آورد، چند روز نگاهداشته بعد عـدم اثبات قصور مـرخص گردانید ـ اعیان بصره و اکابر اعراب ازاین جهات آزرده خاطرشده، درصدد تنبیه «مسترمنستی» برآمدند. بـعضی کسان شکایت او به‌من کرده درآن باب مشورت جستند. گفتم: «به‌اتفاق پیش اورفته شکایت اونمایید، و درخواست کنیدکه من‌بعد به‌حسن سلوك بدیشان عمل نماید، والا شکایت او را بـه‌بمبئی و کلکته خواهم نوشت، اگر این تهدید در او اثرقبول کرد، فبها، و الاترك ملاقات او نمایید، و مردمان اوراکه درشهر زیاده روی می‌کنند، تخویف کنید. دراین قدر مقصد شما حاصل‌خواهد[آمد].» فی‌الواقع این قدردراین معامله بس بود، وایضاً به‌چندین طریق دیگر«مسترمنستی» را می‌توانست معقول نمود.

اما آن جماعت از کمال حماقت، متشبث به‌امری شدندکـه ظلم صریح ازجانب ایشان به«مسترمنستی» ظاهر می‌شود وپاشای بغدادوامرای استنبول به‌طرفگیری او و خذلان بصراویان ناچار بودند، والا احتمال تهیج فتنه‌ها وغبار نزاع فیمابین «انگلش» و دولت عثمانی مظنون ومحتمل بود. و آن اینکه یکی از اعراب بیسروپا، رقعه‌ای به‌عبارت عربی، به‌خط زن «کپتان ویت»، که «کپتان» یکی ازجهازات «مسترمنستی» است، درمحکمهٔ شرع ظاهرنمودکه نوشته‌ای ازبالای بام، وقتی‌که من مـی‌گذشتم، انداخته مضمون‌اینکه: من مسلمان ومـردم مصرم. درفتنه «فرانس» به‌قابوی این نصرانی درآمـده، درخانهٔ او به‌کره می‌باشم. مسلمانان بصره حمیت نمایند ومرااز دست اورهایی‌بخشند. وجمعی دیگر گواهی دادندکه ما به‌خانهٔ«کپتان» مذکور آمد ورفت داریم، وهمین‌مضمون بالمواجهه ازآن زن شنیده‌ایم. قاضی‌کسی تعیین نمودکه‌آن زن را به‌محکمـه آورده تحقیق امر نماید، عمـوم خلایق بصره، خصوص بنی‌عتوب، از این [حادثه] آگاه شده به‌همراه آدم قاضی، رخ به‌خانهٔ کپتان مسطور، کـه به‌جهت معامله باشهریان درشهر فرودآمده بود، نهادند، و صورت بلوایی شد؛کپتان در خانه بربسته بـه«مستر منستی» اطلاع داد. «مسترمنستی» کس پیش حاکم فرستاده پیغام‌کردکه فردا من‌برای‌دیدن شما درشهر خواهم آمد، و زن‌به‌محکمه حاضر خواهم آورد. اگر فی‌الواقع او را رغبت به‌اسلام است، به دست شما خواهم داد. امروز این معامله را موقوف دارید.

حاکم کسان فرستاده، اهل بلوا را معقول و از آنجا متفرق نمود. مقارن آن حال، کپتان دوم‌که همخانهٔ «کپتان ویت» وقریب دولك قروش ازبصراویان به‌نول‌گرفته درآن خانه نگاهداشته بود، ازتاراج ترسیده برجهاز خود فرستاد. بصراویان را گمان شدکه زن مذکور را نیزبه‌در برده‌اند. به‌هیئت مجموعی برگشته هجوم‌آوردند، واز راه بام بالارفته زن رابه‌دست آورده به‌محکمه رسانیدند. زن انکار واقعه نمود وگفت:

«من آبأعن جدٍ نصرانیم ورغبت به اسلام ندارم.» چون جمعی کثیر گواهی می‌دادند که ما کلمهٔ اسلام ازاو شنیده‌ایم، قاضی گفت: «شهادت اسلام تو به‌شهادت جمع ثابت است، وسبب انکار را مانمی‌دانیم. حالاتوحکم مرتدان‌داری، اگراز ارتداد برنگردی حکم قتل توخواهم‌کرد.» وسه روزه مهلت به وی داده، اورا در حرمسرای مفتی نظربند نمود. چون دروازهٔ خانهٔ مفتی پاسبان نداشت، زن مذکور زنان حرم مفتی‌را غافل‌کرده، بعد دوروز گریخته قصد معقل نمودکه خود رابه «مسترمنستی» رساند. ازعدم بلدیت راه وناتوانی، مرتبهٔ دیگرگرفتار شد.

این مرتبه قاضی‌گفت: «اگرفی‌الفور رجوع به‌اسلام وتبرا از ارتداد نمی‌کنی حکم‌قتل تو می‌کنم.» بیچار زبان به‌کلمهٔ اسلام گشود وهمان‌دم نامزد یکی ازچاوشان متسلم‌گشت.چند روز به‌جهت تهیهٔ جهازعروسی، که به‌قدر هزار قروش برمتمولین بصره حواله شده بود، در خانهٔ متسلم مانده بعد ازآن به‌خانهٔ شوهرش رفت. «مسترمنستی» از این حرکت رنجیده، به‌متسلم پیغام فرستادکه «زن را،که برملت تنصر ثابت است[1]،حوالهٔ مانمایید وعذر این حرکت سخیف بخواهید،و الا میان ما وشما آشتی مسدود است، آنچه از دست من برآید در سزای این‌عمل به‌شما خواهم‌کرد.»ودر خانهٔ شهر ومعقل را سنگ‌بست‌کرده، راه‌آمد وشد بربصریان تنگ نمود. حاکم ازدرمعذرت درآمده، بلوای عام وحکم شرع وبی‌اختیاری‌خود ظاهرکرد و گفت: «مسترد شدن‌آن زن، که اکنون درنکاح مسلمان درآمده،امکان‌ندارد. » «مسترمنستی» به‌«مسترجونس»، بالیوز بغداد،و«مستر توك»،بالیوز قسطنطنیه،آگهی داد وبه‌پاشای بغدادنوشت اگرزن را مسترد نکنند، او داوری به‌سلطان روم خواهد برد، و اگر سلطان هم تدارك نکند به قوت افواج «کمپنی» سزای لایق به‌بصریان خواهد داد، وبه‌هیچ وجه اغماض وتغافل دراین قضیه نخواهد کرد. دراین حیص و بیص من ازبصره برآمدم، چون گمان بازگشت زن به «مسترمنستی» نمی‌رفت، به‌خاطر می‌رسید که اهل کاران «کمپنی»، بودن «مسترمنستی» دراین حال دربصره نپسندند، تبدیل او نمایند وازاعیان بصره عذر سرکشی «مسترمنستی» خواهند، یا امداد و تقویت «منستی»کرده فوج بربصره تعیین نمایند؛ اما هیچ یك ازاین امور واقع نگشته، تهدید «مسترمنستی»در والی بغداد آنقدر اثرنمودکه‌متسلم بصره وقاضی‌را ازکار عزل نمود، وبعضی از اعیان را که شریك بلوا بودند، اخراج‌کرد و زن مذکور رابه‌عنف از دست شوهر جدیدگرفته، حوالهٔ «مسترمنستی» نمود وعذرها خواست، و بعضی تحف در بغداد، درمعذرت آن گستاخی که بدو کرده‌بودند، فرستاد. چون «کپتان ویت » به‌کار سرکار

۱) یعنی همچنان برکیش وآیین نصرانی است.

«کمپنی» به‌بنگاله‌آمده بود، «مستر منستی» زن را سوارجهازی دیگر کرده به‌بنگاله فرستاد. در کلکته بودم که او به «کپتان ویت» رسید و به‌سبب حماقت بصریان، عاری چنین، که باوجود تسلط «انگلش» دربنگاله به‌کسی رونداد، لاحق حال‌والی بغدادگردید. عبرةً لاولی‌الالباب، این حکایت در این مقام ثبت افتاد. حالا مجملی از اوضاع بصره نوشته می‌شود.

ذکر اوضاع بصره

شهری است بزرگتر از بغداد، محل تجارت ومسکن تجار هرقوم. ازجمیع بنادر هند وایران وعرب‌مال‌بدانجا آرند، و به‌سهولت تمام خرید و فروش نمایند. تقلب و خلاف‌نمایی و دو زبانی در معاملات رسم نیست، به‌حدی‌که تمسك واقرارنامه از یکدیگرنگیرند. دورش حصار و خندق مستحکم‌دارد، که‌آب شط داخل‌آن می‌شود. اندرون حصار،نخلستان و باغات بسیار است، زیاده از نصف، خراب. نهری ازشط بریده دروسط شهرجاری‌کرده‌اند‌که آبش به‌واسطهٔ جوها، در حالت مد،به‌هر باغ، بلکه‌پای هرنخله ودرختی می‌رسد.انگوربه‌وفور، توت سفید وسیاه وسیب و به و شفتالو، زردآلو، امرود وانار و غیره، میوهٔ سردسیر وگرمسیر، هردو،در آنها پیدا. می‌شود. اما میوه‌ای‌که امتیاز برجاهای دیگر داشته باشد، خرمای تروخشك‌آنجاست که از سایربلدان عرب ارزانترو بهتر است. عمارات، اکثرگلی و بیسلیقه تعمیر یافته، ابنیهٔ بغداد را، که ذکرش‌گذشت، در مقابل اینها قصور بهشت توان‌گفت. آب وهوای بصره به‌سبب کثرت نخیلات بسیار ردیء وطاعون‌پذیر است.

ذکرماءالموح[1]

خصوص سه چهار ماه‌که ماءالموح دوطرف آن را احاطه می‌کند، اگرطاعون‌هم نباشد، بیماریی شیوع می‌یابدکه‌کم درآن تندرست یافته می‌شود. «انگلش» ترجمهٔ «ماءالموح»آب مرگ می‌کنند، و علمای عرب «آب فاضل» دانند؛ زیراکه فواضل‌آب شطالعرب در اثنای طغیانی‌در بعضی‌مواضع بند را شکسته برصحرا می‌افتد، ودورشهر بصره‌گشته، قریب به‌دهنهٔ شط بازبدان می‌ریزد. [بنابراین] درمواضع پست‌آن،آب فاضل ایستاده شده‌تعفن به‌هم می‌رساند، وجنگل نی رویده، هوای شهر را تباه وفاسد می‌سازد. وگاهی احشام اعراب،که درنواحی‌بصره برکنارشط ساکنند، عمداً بند رابریده «ماءالموح» را برصحرا روان‌می‌کنندا قصدشان اینکه مگر دربصره طاعون به هم رسد

۱) ظاهراً ماءالمَوْه درست‌است و«مَوْه» زیادشدن‌آب راگویند.

وسکنه خانه‌هارا برجای‌گذاشته به‌اطراف روند، وایشان در خانه‌ها درآمده تصرف اموال ثقیلهٔ ایشان، که نقل آن ممکن نیست، نمایند؛ و در سایر اوقات‌نیز ایذای اعراب مذکـور به‌بصریان می‌رسد. زیراکه شبها داخل باغات شده خرما ومحصولات دزدیده می‌برند؛ واعراب منتفج، که سهم قلیلی درزمین بصره ازقدیم دارند،خود نگهبانان درنخیلات تعیین‌کرده به‌نام سهم زیادی، زیاده برنصف ِحاصل تصرف می‌نمایند.

با آنکـه عبدالله‌آقای مذکور سدّی مستحکم، به‌طول پانزده فرسخ، به‌جهت منع دزدی اعراب، بسته واکثر دیهات وضیاع طرف بادیه وبرّ را داخل آن سدکرده، معهذا فایدهٔ چندان نیست، وازکارخود باز نمی‌آیند. غیرازاین سد، آثارخیر عبدالله‌آقا دراین شهر بسیار است و خرد وبزرگ بصره ازدل هواخواه اویند. ازکاردانی وعدالت اونقلها شنیده شد.

ذکرمزار طلحه وزبیر

ازمواضع بانام نواحی بصره قصبهٔ زبیراست‌که مزار طلحه و زبیر مشهور در آن‌واقع شده. چون اعراب متردّدین را غارت می‌نمایند وتاخت وهابی بعضی اوقات بدانجا می‌رسد، باآنکه زیاده ازدوفرسخ‌فاصله نبود، از زیارت‌آن دو بزرگوار محروم ماندم.

فی‌الجمله بعداز آنکـه پنجاه و پنج روز دربصره ضایع شده بود، پنجشنبه ۱۹ محرم سنهٔ ۱۲۱۸، چنانچه گذشت، نصف شب سوار غراب[۱] «شتن» شدم. این غراب هم به«مستر‌منستی» تعلق دارد و نام کپتانش «بب‌کاك» است ونوکر اوست. چون بادمراد تند بود، درآن نیمه شب ونصف روز دیگر تمام شط‌العرب را، که نود میل طول‌آن است، طی کـردیم و از دهنهٔ شط‌گذشته داخل بحرفارس شدیم؛ اگرچه به‌فضل الهی ازبصره‌وبصراویان نجات حاصل‌شد،اما ازجهت‌غفلت‌وگرانجانی، که ازمن دربصره واقع شد، افسوس عظیم‌در دل ماند. چه اگر برمکیدت [وبی‌التفاتی] «مسترمنستی» در آغاز ورود مستشعر می‌شدم، و انتظار مهربانـی او نمی‌کشیدم ، می‌توانستم که‌به‌راه خشکی‌ازبصره‌به‌شوشتروبهبهان وازآنجا به‌شیراز واز شیرازبه یکی ازبنادر عجم رفته ومرکبی گرفته به‌بمبئی‌آیم.

دراین مدت توقف بصره سیر بعضی بلاد ایران نیزمرا مفت حاصل شده بود و تـدارك غرور وظلم «مسترمنستی» به‌عمل می‌آمد.

۱) غراب، نوعی کشتی که به‌شکل غراب (زاغ) ساخته می‌شده. (فرهنگ‌معین).

ذکر حالات بحر فارس

ذکر بحر فارس و عمان

معلوم باد که بحر فارس از بحر عمان، و بحر عمان از بحر هند منشعب گردیده، ما بین مغرب و شمال راه یافته، درموضع مصب [شط] العرب سد شده، سمت غربی آن جزیرة العرب است، و شرقیش بلاد ایران. طولش پانصد میل راه است وعرض درمنتها، که اوسع است، یکصدو پنجاه، و درمحل انشعاب سی وشش میل است. وبحرعمان درطول سیصدوپنجاه [و درعرض قرب دوصد] وپنجاه میل می باشد. ازانتهای عمان تابمبئی، مسافت بحرهند پانصدوشصت، ومجموع ازبصره تابمبئی هزاروپانصدمیل است.

روز جمعهٔ ۲۰ ازبرابر جزیرهٔ خارك، و روز شنبهٔ ۲۱ ازمحاذات ابوشهر، کـه از بنادر معروف فارس است، گذشتیم، طول جزیرهٔ خارك نه میل، وعرض سه است. قلعهٔ مستحکم ومحل تجارت فرنگیان «ولندیز»، درآن بوده [که میر] مهنّای مشهور، یکی از شیخ زاده‌های عرب، درسنوات قبل، آن را خـراب وآمد ورفت «ولندیزان» را قطع ساخت. ساحل عرب از جهت پهنای بحر دراینجاها هیچ به‌نظرنمی آید. می‌گفتند کـه جزیرهٔ بحرین مشهور، در ساحل آن طرف واقع است. به‌سبب فقدان هوا چند روز در نواحی ابوشهر به‌تعطیل و انتظار گذشت، و افسوس ماندکه درآن مدت چرا ساحل را نگرفتیم که سیرابوشهر به‌عمل می‌آمد.

روزچهارشنبهٔ ۲۵ ازجزیرهٔ ابوشعیب، که‌طول آن صدوپنجاه‌وعرض‌پنج میل است، گذشته، شام‌آن روز به‌جهت‌آب درجزیرهٔ قیس لنگر کرده شد.

روز جمعهٔ ۲۷ ازمحاذات جزیرهٔ هرمز، که‌طول آن شش وعرض سه میل است، و روز شنبهٔ ۲۸ ازجزیرهٔ کشمی[1] گذشتیم. بزرگترین جزایر بحرفارس است. شصت میل طول وبیست‌و سه عرض دارد.

دوشنبه سلخ‌محرم داخل بحرعمان‌شدیم. درمحل‌مصب، هردوکنارهٔ بحرفارس به‌نظرمی‌آمد. گوشهٔ طرف‌ایران رادرکتب«انگلش» «کیپ [جسك] » وگوشهٔ طرف عرب را«کیپ مسلدن» خوانند. درقلهٔ کوه‌ساحل‌ایران سوراخی‌است که فضای آن‌طرف آن سوراخ به‌دوربین‌دیده‌می‌شود.

و دربحرفارس غیرآنچه ذکرکرده‌اند، جزایر بسیار است که معمور نیست. ازآن جمله دوجزیره است موسوم به‌توم. «توم[2]»در«انگلش» مقبره راگویند. به‌گمان ایشان یکی‌ازسرداران اسکندر رومی درآن مدفون است. دیگر سه لخت سنگ بزرگ در منتهای بحرفارس، چـون جزیره از آب برآمده، یکی از آنها را «ماماسلمه» خوانند؛ هولناکترین مواضع بحر فارس است: اگربادمخالف و وقت‌شب‌بوده‌باشد، جهاز به‌سبب کشش‌آب بدانها خورده‌خواهدشکست.

۱) مقصود جزیرهٔ قشم‌است. ۲) Tomb

ذکر عجایب بحر فارس

ازخصوصیات این بحر آنکه ماهی در این بحر پیدا می‌شود که‌چون ماهتاب سفیدرنگ وپرنور است، به‌حدی که در حین غلت‌زدنهای او درآبیازی، که بدان مجبول[1] است، شعاع شکمش برمردم جهاز می‌افتد. وایضاً جسمی مدور مابین‌گوشت ونبات، شبیه به‌لاک پشت، بی‌برآمدگی وسختی پشت، دراین بحر افراط دارد. «انگلش»آن را «ستارهٔ بحر[2]» خوانند؛ زیراکه شب هنگام هریك مثل ستاره می‌درخشد. بعضی شبهاآنقدر وافر وتماشایش خوشاینده بود کــه‌دو دو بهر[3]به‌سیرآن مشغول می‌ماندم. گویند جسم‌آن اگر به‌بدن [انسان] برسد،آن موضع‌آنقدرخارشت کندکـه زخم‌گردد. دربحرعمان دوسه روز بادمخالف شدید می‌وزید. حالی قریب به‌توفان برما مـی‌گذشت؛ اما چون باران نبودآنقدر ننمود.

معلوم بادکه دراین اسفارعبورمن بربحر هند واقیانوس جنوبی وبحرروم و بحرایتالی، المعروف به‌بحرو نیس،[وبحر] یونان وبحرقسطنطنیه وبحرفارس افتاد، ودرهریك‌آنها به‌سفاین نشستم و به‌حسب‌قسمت‌درهمه توفان خوردم،چنانچه ذکر بعضی‌گذشت، شدیدترین‌آنها، اگرچه زمانش دراز نبود، توفان بحرروم بود واسهل همه این توفان.

بالجمله روزشنبه ۵ ماه صفرازمحاذات مسقط‌گذشتیم، چنانچه ساحل مسقط به‌نظرنیامد، وساحل طرف ایران هم غیرمرئی بود.

روز یکشنبهٔ۶ ازبحرعمان دیگرباره داخل بحرهند، همان نواحی که‌وقت رفتن«انگلند» جهاز ازآن‌گذشته بود، شدم ودایرهٔ سفرتمام شد. درمحل مصب بحرعمان به‌بحرهند،گوشه‌ای ازملك عرب،که منتهای سرحد شرقی وشمالی جزیرةالعرب است، به‌نظرمی‌آید. انگلش‌آنرا «کیپ الگت» خوانند. ازمسقط تابدان مکان یکصدوبیست میل است.

از روز دوشنبهٔ۷ رؤیت زمین بالمره موقوف بود.

روز پنجشنبه۱۰ماه صفرسنهٔ ۱۲۱۸مطابق سیوم جون سنهٔ ۱۸۰۳عیسوی، ساحل بمبئی نمودار شده، یکساعت بعد طلوع‌آفتاب به‌لنگرگاه‌رسیدیم. این همان روزبودکه درسال‌گذشته ازلندن برآمده قصد ملك فرانس‌کرده بودم. این «غراب»، اگرچه‌بسیار خُرد بود، جای‌خواب ونشیمن علیحده ووسیع نداشت، اما به‌سبب اینکه‌کپتانش زحمتکش،مرد فهمیده است، وهوای بزرگی بیجا وخیالهای خام درسر ندارد، به‌خوشی‌گذشت. باآنکه هوا در غایت‌گرمـی بود، تصدیعی رونداد.

۱) یعنی فطری وغریزی اوست. ۲) Star-fish ۳) شاید مقصود «دوبهرشب دوبهرشب» باشد.

ذکر جزایر بمبئی و خصوصیات آن

ذکر خصوصیات شهر و جزیرهٔ بمبئی

بمبئی درعرض بلد ۱۷ شمالی واقع است. آب وهوای آن قریب به‌هوای [آبادیهای] تحت استوا، به‌اعتدال وصحت است. هشت فصل، که هریك‌را به‌مجرد داخل‌شدن آن حس‌توان‌کرد، [دارد] وازمیوه‌های هند تمام درآنجا به‌هم رسد. ازآن جمله انبهٔ ممتاز است.

شهر مسکن اعزه درقلعه واقع شده. تمام خانه‌ها ودکاکین‌ازخشت وگچ وچوبهای‌رنگین، سه چهار طبقه است، اما سقف تمام ازکپره وصندوقی است.

خانه‌ای‌که مقابل عمارات چورنگی‌کلکته توان‌کرد، به‌نظرنرسید. اهل ایـن شهراکثر [گبران] المعروف به«فارسی» وبعضی اصحاب «انگلش» وقلیل پرتگیش[1] وهندوانند.

ذکراصل واوضاع فارسیان بمبئی

اصل فارسیان‌ازعجم است، هزارویکصدسال قبل ازشوکت غزات اسلام بدیـن مکان پناه‌آورده، حالاکثرت ایشان در بمبئی وسورت‌ونواحی‌آن به‌جایی رسیده‌که خدمتگاران و طباخ واکثر پیشه‌وران از ایشانند وتمول بعضی به‌درجه‌ای است کـه لك روپیه یومیه مداخل دارد.

به‌لغت زردشتی[2] وهندی و«انگلش» سخن‌گویند؛ و بجزدرمیان خویش تأهل ننمایند. لهذا شکل وشمایل ورنگ ورویی‌که هزار سال قبل باخـود آورده‌اند، الی‌الآن برقرار است، اصلا تفاوتی درآن رونداده، وهوای هند درایشان اثری‌ننموده. اصحاب «انگلش»گویند: قرب وبعدآفتاب را مدخلی درلون اشخاص نیست، و نمی‌دانیم‌کـه به‌کدام سبب فرنگیان سفید و حبشیان سیاه وهندیان اسمر[3]اللون‌اند؛ وحال فارسیان و ارمنیهای جلفاکه ازسالهای دراز در این ملك به‌حالت اصلی هستند، دلیل برمدعای خودآرند.

بالجمله‌آتش هشتصد ساله به‌وفور وبعضی‌جا آتشی‌که به‌همراه خود ازایران‌آورده‌اند، نزد ایشان موجود است. ویزدان واهرمن را، یکی خدای نیکی ودوم بدی است، هریك را در کارهای خود مستقل خوانند. وعبادات ایشان مخصوص اهرمن است؛ زیراکه یزدان رابجزخیر منشأ اثری ندانند، وخوفی ازاونیست. وبه‌غیرت، زنان بسیارکشند. اگربـه‌کسی‌گمان بدکاری برند، به‌حیل غیرمکرر، به‌خفیه هلاك‌کنند. زبان فارسی بالکل فراموش‌کرده و حیثیت انسانیت وهوای بلند تمام‌ازدست داده‌اند. کسی ازایشان به‌دیدن نیامد تادعوت وضیافت چه رسد؛ زیرا

۱) یعنی پرتغالی. ۲) نسخهٔ عکسی: به‌لغت‌پارسی. ۳) اسمر، گندمگون.

که رتبهٔ مرا آنقدر ازخود بلندتردانستندکه محل این نوع خیال نبود.

به‌ملافیروز، که اعلم و اشرف آنهاست، درخانهٔ دوستی ملاقات شد. مـرد متین مغزدار است. سفرایران کرده، درآن بلاد به‌تحصیل علوم زردشتی و نجوم وحساب به‌سربرده، به‌زبان فارسی سخن می‌گوید. لیکن درعلم شعر، که دعوی می‌کند، چیزی ازآن معلوم من نگردید.

اما شهر دوم خارج قلعه، یك «گروهی» سمت‌شمال است. اگرچه عمارات رفیع و خشتی کم دارد، اما طویل وعریض است. حوایج شهراول اکثر ازاینجا برند. سکنهٔ این شهراکثر هنود و بعضی فارسی و «پرتگیش»اند. باغات اعزهٔ هردو شهردراین طرف واقع شده. تپه‌های کوه درسوادآن نمایان است، ودرخت نارجیل دراین شهرآنقدر است که هوا به‌صعوبت داخل آن می‌شود.

ذکر بدشکلی بومیان بمبئی

حسن برای نام دراین هردوشهر نیست، به‌حدی که درعرصهٔ چهل و پنج روز توقف، یك صورت‌حسین دربازار به‌نظر نیامد. آنچه هنودند بعینه چون اجنه‌وشیاطین، همه کوتاه قامت، سیاه سوخته، لاغراندام، رگ وپوست براستخوانها تنیده.

زنان فارسی اگرچه رنگ سفید، گوشت بربدن دارند، اما همه بی‌نمك، نـرم گوشت، پستان‌آویخته، بزرگ چشم، فراخ لبس، مانا به‌کشمیریانند.

تعریف حسن [بندر] سورت، کـه ازبمبئی دوسه منزل فاصله است، دراشعار هندیان و افواه بسیار شنیده بودم. معلوم شد کـه خلاف واقع است، و قائلین آن خبر، ازسفیدی رنگ فارسیان گول خورده درآن اخبار [خطا] نموده‌اند. هرگاه اتفاق سواری می‌شد، ازتأذی ملاحظهٔ صور زشت، بجز زمین هیچ طرف نگاه نمی‌کردم، وهر دمی صدلعنت برطلعت آنها می‌فرستادم. زنان بنگالی را درمقابل آنها حوران بهشتی توان شمرد. درمیان این شهر وقلعه، میدانی است برای قواعد سپاهیان وتفرج مشی کنندگان، که یك ونیم میل طول وهمین قدر عـرض داشته‌باشد. جایی بافضاست، تمام‌ساله سبزوخرم می‌نماید. یك جانب آن پهنای بحر هند درمدنظر است وجانب مقابل آن تپه‌های کوه سبز ودو جانب دیگرش شهر وقلعهٔ مذکور واقع شده.

ذکرقلعهٔ بمبئی

قلعهٔ بمبئی مستحکمتر و بزرگتر از قلعهٔ کلکته است. یك سمت آن به‌بحرپیوسته‌است وطرفهای دیگر سه‌خندق‌عمیق، که‌آب بحر در آن توانند انداخت، دارد. دیوارقلعه و برجها تمام بروضع قلعهٔ کلکته اندرون

خاکریز است، و از دوجانب خاکریز، دیواری ازخشت وگچ به‌جهت محافظت خاك از باران کشیده، سرهر دو به‌هم آورده‌اند.

دروازه‌ها تمام[از]تخته پل است، که‌چون بردارند‌دروازه می‌شود. این قلعه بنای فرنگیان «پرتگیش» است که درعهد اقتدار خود درهند ساخته بودند و به‌یکی از سلاطین «انگلند» در جهاز عروس داده، از آن باز که در دست «انگلش» است بسیار چیزها و حکمتها بر بنای اول افزوده شده.

حالا مجملی ازحال اعزهٔ بمبئی بیان‌کرده، شروع به‌سفر بنگاله خواهم نمود.

مجملی از حال اعزّهٔ بمبئی و
آغاز سفر بنگاله

ذکر محامد «گورنر دنکن» نخستین انسان، بلکه‌رأس ورئیس محسنان جهان «کورنر-دنکن» است؛ که محامد اوضاعش را مجملی ازاین قطعه می‌توان فهمید.

لمؤلفه

روی‌خوبش به‌روی دشمن ودوست — بشکفته چوگل به‌فصل بهار
در عالیش بر زبان صربر — مرحباگوی زایران هموار
سرو قدش اگرچه آزاد است — به تواضع، ولی چو نخل ببار
طبع پر رفق او به‌جمله امم — هست یکسان معاون و غمخوار
از مهم‌سازی عباد ملول — نشود چون ز سعی دنیادار
صحبتش غمزدا چو وعدهٔ وصل — گفته‌اش دلربا چو گفتهٔ یار
ترسم او روی خان نبیند گه — زانکه از حکم طبع نیکوکار
هرچه افتد به‌دست او بخشد — کیسه‌اش گه نشد پر از دینار
سوسن و سرو را مقابل او — نتوان بشمرید از احرار
قوم «اسکات» بُد تن بی‌روح — گر نبودی ورا تبار و دیار
ای خوشا بمبئی و مردم او — که مر آن شهر را چنین شد یار
کاش در هند هم بُدی چون او — بلکه عشری ز نسبت معشار
خلق از سیرتش بیاسودی — وارسیدی به‌حال یار و دیار

بالجمله «مستر دنکن»، ده دوازده سال قبل ازاین، حاکم شهر بنارس بود. خلق آنجا را نیزراضی وشاکرداشت. الی‌الآن ذکر او درآن شهر تازه‌است. «لاردکرنوالس» در اواخر عهد خویش به «کورنری» بمبئی تعیین نمود، ازآن باز درآن شهر به‌سرمی‌برد، وهمواره به‌یاد یار و دیارخویش وآرزوی مراجعت به‌وطن می‌باشد. لیکن چون آنقدر زرکه کفایت معاش او در ولایت تواندکرد، گاهی جمع نمی‌شود، به‌نوکری «کمپنی» وآن شغل می‌گذراند. علی‌الصباح بودکه «غراب»ما، درساحل بمبئی لنگرانداخت. همان وقت فرود آمده به‌خانهٔ او رفتم. هنوز درخواب بود. ملازمانش، که به‌مناسبت مزاج آقا همه مؤدب وشیرین اخلاقند، مکانی لایق‌برای نشیمن من‌نموده، گفتند: «تا رخت پوشیدن‌کورنر دراینجا توقف بایدکرد. بعدازآن، فی‌الفور، خبرشما بدو خواهیم رسانید تاآن زمان‌آنچه مطلوب بوده‌باشد، ازآب ونان وحقه به‌ما اطلاع

باید داد.» همینکه سفرهٔ حاضری آمد، مرا طلبیده شریك گردانید وفرمود: «ازاین زمان تاوقتی که قسمت شما دراین شهراست، مهمان من هستید.» چون ایوانهای خانه‌اش تمام پرازمهمانان بود، خانه‌ای در آن نزدیکی به‌چهل روپیه درماه کرایه کرده، اسباب‌روشنی‌وفرش وغیره، ضروریات، ازخانهٔ خود بدانجا فرستاد. تا ازحاضری فراغ شد،آن مکان مهیا شده بود. نصف‌النهار همان روز، سید عبداللطیف خان - سلمه‌الله تعالی - که محض‌برای دیدن او سفر بمبئی‌گزیده بودم، از دو«گروهی» شهر مسکن خویش، به‌دیدن من‌آمد وفرمود: «سالهاست یکدیگررا ندیده‌ایم. سکونت اینجا معنی ندارد، بایدکه به‌باغ من،که به‌حسب‌مکانیت برامکنهٔ شهرتفوق دارد،نقل‌نمایی؛ وهروقت‌که دیدن «کورنر»منظور باشد، به‌شهرآمده بعد فراغ، بازبدان مکان مراجعت نمایی.»ازکثرت شوقِ صحبتِ آن‌بزرگ وتخفیف تصدیع «کورنر»، از ملاحظهٔ پس وپیش غافل مانده، رضا بدان‌کار دادم، وبه‌اظهارآرام خود درباغ، رخصت از«کورنر» گرفته بدان مکان نقل نمودم. بعدِ دوسه روز معلوم شدکه‌آن رأی خطابوده، وسیر شهروحصول ضروریات از باغ مذکور به‌استیفا ممکن نیست. چون خودآن راه اختیار نمودم، بجزخاموشی چاره‌ای نبود. اما«کورنر» ازکمال فطانت وغمخواری براین معنی ازنخست مستشعر شده، خانه را ازدست نداده واشیایی‌که‌بدانجا فرستاده بود،واپس نطلبیده، بعد دوسه روزپیغام فرستادکه «تو دراین زودی انگلند راگذاشته عادت به‌اوضاع‌فرنگ داری، درخانهٔ میرعبداللطیف‌که بالکل اوضاع‌مسلمانی است یکایك دل قرارنخواهد گرفت، و سیرشهر وسرانجام حوایج ضروری در سکونت‌آنجا به‌خوبی میسرنخواهدگردید؛ لهذا من‌آن خانه رااز دست نداده وبرای شمامهیا داشته بودم. هرگاه [صحبت] ما را دل خواسته باشد، به‌شهر در آن خانه بایدآمد، و چون شهرملالت‌حاصل شود به‌باغ بایدرفت» من‌شکراحسان‌آن‌بزرگ‌راگفته دیگرباره بدانجا آمدم، وچنانچه‌فرموده‌بودگاهی‌درآن‌خانه‌وگاهی‌درباغ به‌سرمی بردم. هرگاه‌درشهر بودم،ملازمان‌اوخدمت من می کردند. وقت حاضری وطعام شب اخبار می‌نمود، بااو می‌خوردم. مابین حاضری وطعام شب،که رفقایش چاشتی ازمطبخ اودرجایهای‌خویش می‌خوردند، برای من‌آنقدر طعام وشراب ومیوه ــ که پنج روپیه‌یومیه خرج‌آن بوده باشد ــ می‌فرستاد. هرچند از ملازمانش عذرخواستم وگفتم که من‌درآن وقت چیزخوردن معمول ندارم،قبول نکردند والتماس مرانشنیدند. بدین وتیره[1] چهل وپنج روزنگاه داشت، ودر صحبتهای رقص و سرود، وهرشب دوشنبه، که زنان‌اعزهٔ «انگلش» در آنجاجمع‌می‌آمدند وطعام شب رابا ساز و نواز می‌خوردند،مرا شریك

۱) وتیره، روش، طریقه.

می‌کرد؛ و هرگاه ذکر رخصت برزبان می‌آمد، می‌فرمود که «شما به این زودی از ما ملول شده‌اید، اما ما از شما هنوز سیر نشده‌ایم.»

مرتبهٔ آخر که «بمبئی فرگت[1]»، جهاز «منوار» کمپنی، راهی بنگاله بود، رو به من کرد و گفت: «اگر فی‌الواقع شما از ما بس کرده باشید، من مکان برای شما در این جهاز مقرر نمایم.» گفتم: «از صحبت شما سیری نشده، ولیکن اشتیاق دیدن اطفال، که از نه سال ندیده‌ام، غالب است، البته مهربانی باید نمود.» همان دم به «کپتان» جهاز مذکور مرا ملاقات داد و سفارش بلیغ نمود که به آرام تمام مرا به کلکته رساند. از توجه او، چنانچه آید، به نوعی که از خرج دوهزار روپیه ممکن نبود، بی‌خرج زری به کلکته رسیدم.

از تباین سلوك «مسترمنستی» و او، که هردو از یك قوم و بر یك نوع تربیت یافته و به اقتضای اصل و اخلاق [بردومنوال] مختلف خویش را ظاهر ساختند، تعجبها کردم.

دیگر «مسترلچهمبر»، که از «انگلش» امریکا و یکی از کونسلهای بمبئی است. مردی دانا، کرده کار، نیکو اخلاق است. در باغی خارج شهر، بسیار آراسته و نظیف به‌سر می‌برد. تواضع حاضری در آن مکان نمود. بعد ورود او و «مسس لچهمبر»، زنش، که از زنان عاقلهٔ حسینه است، مراتب مهمان نوازی به اقصی‌الغایت به تقدیم رسانیدند. چند ساعت در آن صحبت لازم‌المسرت خوش گذرانیدم.

دیگر «کرنل گاردن»، از سرداران سپاه، شخصی عالیشان است. او هم تواضع حاضری نمود و به خانهٔ خود برد. از دیدار «مسس گاردن»، زنش، که بسیار شیرین اخلاق نیکو جمال است، حظ وافر برداشتم، و از سماعت سخنان دلاویزش کام جان را شیرین ساختم. زعم «انگلش» اینکه آن بانو حسینترین زنان بمبئی است. اما به نظر من «مس سلیمان» و خواهرش، دختران «سر ویلیام سلیمان»، قاضی بزرگ بمبئی، پسندیده‌تر آمدند، و به اوضاع آن کسانی که در لندن دل بدانها داده‌بودم نزدیکتر بودند.

دیگر «مستر رچدسن»، برادر بزرگ «کپتان رچدسن»، که رفیق راه فرنگ و دوست قدیمی من بود، در بمبئی به شغل اخبارنویسی می‌گذراند. به تقریب سررشتهٔ مذکور، دعوت چاشت کرد. زنش «مسس رچدسن» در آن مجلسها مراتب مهمان‌نوازی به تقدیم می‌رسانید.

دیگر «مستر اسمت»، که ترجمان زبان فارسی در بمبئی است، و سالها در ابوشهر و شیراز به‌سر برده، به زبان فارسی خوب سخن می‌گوید.

[1]) Bombay Frigate

دیگر «کرنل بودن» که درلندن وی رادیده بودم. مردی متین عزیز آبرودارست.
و«مستراسیرن» و«مسترماریس» وغیره. این جماعت مصاحبان کورنر و شریك بزم ورزم او، خوبان زمانه‌اند. همواره برسفرهٔ طعام، خبرگیران من، درصدد غریب‌نوازی بودند.

ذکرمحامد میرعبداللطیف

دیگر دوست دلی وحبیب روحانی، میرعبداللطیف‌خان شوشتری،است.حالات نامدارش در «تحفة‌العالم» ــ که کتابی درغایت بلاغت وجودت، مشتمل برمعانی لطیف وعلوم کثیره، ونوك ریز خامهٔ گهربار اوست ــ درج است. به‌تقریب توضیح تاریخ شوشتر وتبیین حال طبقات سادات واعزهٔ آنجا مفصل شرح‌داده، در این مقام هم به‌مقتضای وَصفُ‌العیشِ نصفُ‌العیش به‌ذکرمجملی از اوصاف جمیله‌اش، برخوشی خاطر محبت، ذخایر وزینت این کتاب افزوده شد. آن یگانه ازسادات نوریهٔ شوشتر است که به‌جلالت شأن در اطراف جهان معروف، و بـه‌صلاح و تقوی وعلم و عقل بین‌الامم موصوف. شیخ‌الاسلامی آن ولایت از سالهای دراز بدیشان تعلق دارد. همواره عَلَم امرمعروف ونهی منکر درآن نواحی می‌افراشتند، وقوانین شرع حنیف محمدی را برپا و به‌رونق می‌داشتند. اصل ایشان ازولایت جزیرهٔ معموره مابین سوق الشیوخ وقرنه است. الی‌الآن بنی‌اعمام ایشان درقریهٔ صباغیه وآن نواحی سکونت دارند، یکی ازآنها موسوم به‌سیدنعمت‌الله. هریك ازاین سادات که درعلم وفضل درجهٔ اعلی داشت ودردارالعلم شیراز واصفهان ازبسیاری علمای اعلام، که آقا حسین خونساری وملامحمدباقر مجلسی ازآن جمله است، سندعلوم دینیه‌وتحقیق مراتب یقینیه نموده بود، به‌سببی ازاسباب، ازوطن‌جدا شده به‌شوشترافتاد. اهل شوشتر مقدم‌گرامی او را مکرم داشته، التماس‌سکونت‌نمودند وعقیدهٔ خالص و ولای صادق به‌خدمتش به‌هم رسانیده درامور دینی وحوادث دنیوی بدو رجوع می‌فرمودند.

ذکرنسب‌سادات نوریهٔ‌شوشتری

نسب‌سیدموصوف: به‌سیزده واسطه، به‌امام‌موسی‌کاظم(ع) می‌رسد، و ایضاً جـد اعلای سید عبداللطیف، دوست ما، می‌شود. بدین طریق که‌سید عبداللطیف بن‌سید طالب بن‌سید نورالدین بن‌سید نعمت‌الله. هریك از این‌سادات کرام‌وبعد ایشان سیدعبدالله‌بن سیدنورالدین وسید مرتضی بن‌سید نورالدین و سید ابوالحسن بن‌سیدعبدالله وسیدعبدالهادی بن‌سیدعبدالله درعلم وتقوی یگانهٔ عصر بودند. مؤلفات گرانمایه وتصنیفات هدایت پیرایه از ایشان به‌یادگار ماند. خصوصاً سیدعبدالله که علم نصاری ویهود ومعلومات مجوس رانیز برعلوم اسلامی افزوده بود. ولادت باسعادت سیدعبداللطیف

درسنهٔ ۱۱۷۲ درشوشترواقع شده؛ ازعم عالیمقدار خویش سید مرتضی وغیره،افاضل آن‌عصر، کسب علوم نمود؛ و اکثراوقات عمر عزیزرا به‌سیاحت بلدان‌آن نواحی، چون بصره و بغداد و حله‌و عتبات عالیات تاکرمانشاهان ایران و کردستان، واختلاط بادانشمندان عـرب وعجم گذرانید. پس به‌قصد هندوستان، سفر بحرفارس وعمان اختیار فرمود. دراثنای راه،بندرابوشهر ومسقط ومچهلی‌بندر را سیر کرده درمحرم سنهٔ ۱۲۰۳ به‌کلکته ورود نمود.

درآن وقت از سن شریفش‌سی‌سال‌گذشته بود. بعد چندی به‌قصد مرشدآباد، که سالها دارالملك بنگاله بود،رفت. مُنی بیگم،ملکهٔ آن دیار، واعتبار علیخان، ناظراو، وسایر اعزهٔ‌آن شهر تحریض وتکلیف تأهل به‌وی‌نمودند، و بنت عمش‌ـ که درحجر تربیت والد نامدارخویش، میرمحمد مهدی بن سیدعبدالله‌بن سید نورالدین‌بن سید نعمت‌الله،که سالهای دراز قبل از میرـ عبداللطیف به‌بنگاله‌آمده درمرشدآباد سکنی ونسبت شیخی به‌اعزهٔ‌آنجا داشت، پرورش یافته [بود]ـ درسلك‌ازدواج کشیدند. وبعدچندی باحلیلهٔ[1] جلیلهٔ‌خویش به‌کلکته معاودت کرده درآن‌شهر سکنی ورزید. چون میرمحمد شفیع، برادرش، درسال اول،زری به‌جهت خرید مال بنگاله، از بصره [نزد وی فرستاده وخرید او درآنجا نفع نمایان‌کرده بود، سال دیگر تجار بصره] زر بسیار به‌وی فرستاده التماس خرید مال از او نمودند، و حق‌السعی برای خدمتش مقرر کردند، واین معنی‌استمرار یافته اورااز ممر حلال، تمول به‌هم رسید. بعدازآن، بنی‌عمش، سیدابوالقاسم، عرف میرعالم بهادر،که درسرکار آصفجاه دکهن[2] قدامت ودخل درمزاج او داشت، وکالت‌آن سرکار به حضور «کورنر» بنگاله به‌نام وی مقرر کرد. این معنی بیشترازپیشترموجب بلندنامی ورفاه حال آن‌والانژاد درمعاش گردید. چون‌آب وهوای‌بنگاله به‌مزاجش ناموافق، وهمواره علیل می‌نماید، دومرتبه به‌تقریب تبدیل هوا به‌لکهنو رفت، وبلدان معروف بنگاله رابه‌نظر استیفاـ درآورد. ازحکام واعزهٔ‌آن دیار اعزاز یافت. ازآغاز ورودآن یگانه،مرا محبت صادق به‌هم‌رسید وروزبروز مزید بود تاسفر فرنگ رو داد. اعانت من به‌زر فرمود. بعد ازدوسه سال خطی در «انگلند»مرقومهٔ کلك گهرسلك او یافتم که «به‌سبب امتداد بیماری استعفای خدمت دادم، به‌قصد عود به‌ولایت بصره وموطن شوشتر مع‌عیال روانهٔ دکن‌شدم، دریکی ازسواحل دکن برجهازی نشسته روانهٔ‌آن طرف‌خواهم شد.» ازدریافت مضمون مهاجرت او، که‌دیگرباره ملاقات مظنون‌ـ نبود، دل بسیارشکسته‌گشت، وآن شوق که درمراجعت هند به‌امید دیدارش داشتم یکی ازصد نماند. حال یأس وحرمان مذکورازاین‌غزل‌که درجواب‌آن خط نگاشته بودم می‌توان دانست.

۱) حلیله، زن شرعی، همسر. ۲) دکهن = دکّن.

لمؤلفه

هست این سفیر نجد زراه عدن رسید / یا کاروان مشك زسوی ختن رسید
یا بوی یوسفی است که از مصرِ دوستی / اندر مشام عشق بـه بیت‌الحـزن رسید
بر کشتزار خشك ببارید ابرِ تر / یا پیك نـو بهار چمان در چمن رسید
نی نی، کتابت است که ازدوستی لطیف / بـردوستی بـریده زیار و وطن رسید
در حلـق تشنه‌ای بچکاندند آب یـا / مخمور خمر شوق یکایـك به دن[1] رسید
از دیدن بیاض منیرش اگـرچه نـور / از نـو به‌چشم تـار و دل ممتحن رسید
لیك از سواد خط خـوش مشکفام او / گویی‌که بوی مشك به‌زخم کهن رسید
شوق مراجعت‌که به‌دیدار دوست بود / فـر به زهجـرتش همه در کاستن رسید
طالب، به‌رومیان نرسیده‌است ازفرانس / آنچه از این خبر به‌دل پـرمحن رسید
با اینهمـه زفضل خـدا بی‌رجـا نیم / روزی توان بود که به آن گلُ‌بدن رسید

بعدازآنکه مراجعت به‌راه بغداد و بصره واقع شد، ازاین‌اتفاق‌نیك بسیار خشنود بودم‌که دریکی ازآن دوجا به‌ملاقاتش‌فایزخواهم شد. در بغداد مسموع شدکه‌آن بزرگ در بمبئی است، وقصد بصره با نعش حاجی‌خلیل‌خان دارد. امیدوارشدم‌که درآنجا خواهم دید. دربصره مفصل احوالش معلوم‌گردیدکه بعد ورود حیدرآباد، مشیرالملك،نایب آصفجاه،که قابو یافته، میر-عالم بهادر را بی‌اقتدار ومحبوس کـرده‌بود، به‌تقریب خویشی محاسبهٔ دروغی براو برآورده مدتها توقیف اودرآن شهرکرد. بالاخره«کورنرجنرل» بنگاله‌و«مستر دنکن» به‌جهت‌مهمانداری ایلچی ایران ازآن مخمصه برآورده، اورا به‌بمبئی آوردند. باآنکه حاجی‌خلیل‌خان کشته شد، به‌انتظار ورود ایلچی‌دیگر، خدمتش را در بمبئی نگاهداشته‌اند. حرکت آن والانژاد از بمبئی دراین زودی متصورنیست، لهذا به‌سبب‌آن غریمت به‌من رسید؛ اما بالاخره از مدد بخت نیك به‌مراد خود رسیدم وبه‌دیدار فایض‌الانوارش فایزگشتم.مضمون این بیت‌آخر غزل مذکور به‌وضوح انجامید، وآن‌امیدکه درحین انشاء، ممکن‌الوقوع معلوم نمی‌شد، تخمی درمزرعهٔ دل، نهال قامتش درمنظرجان ازآن سرکشید. چند روز درصحبتش خوش‌گذشت، مراتب اعانت و مهمان‌نوازی به تقدیم رسانید. الحمدلله که تاحالت تحریر، به‌صحت وعافیت در شهر مذکور قیام دارد.

۱) دَنّ، خم قیراندودکه بزرگتر از سبوباشد (فرهنگ‌معین).

دیگرمهدی علیخان مشهدی. مجملی ازاحوال اواینکه درسنهٔ ۱۱۹۶ ازایران به‌راه‌دکهن وارد لکهنو گردید. به‌توجه «مسترجانس» درلکهنو بود. اوقاتش به‌فراغ می‌گذشت. بعدازآن، اگرچه خود را در مجلسیان وزیرگنجانیده روز وشب حاضر می‌نماید، اما فایدهٔ چندان، حتی بروصول مواجب، مترتب نمی‌گشت. پس‌ازچندی ازآن‌هم وامانده به‌طبابت وفلاکت، اوقات به‌سرمی‌برد. آخرکار شکایت بدسلوکی‌حیدربیکخان، نایب آن سرکار، به‌من آورده استعانت جست. چون نایب مذکور درآن ایام به‌من طریق مدارا مسلوك داشت، گاه‌گاه زری به‌جهت او می‌گرفتم. بالاخره به‌تنگ [آمده] قصد رفتن به‌طرفی کرد. زادراه واستعداد برآمدن ازآن شهر نداشت، هزاروپانصد روپیه‌ازحیدربیکخان برای‌اوگرفتم. به‌بنارس رفت. به‌حسب اتفاق میرزا-مهدی‌گمرکچی غازیپور، که مردی متمول بی‌وارث بوده، درهمان ایام مرده‌بود. سید محمدخان-شیرجنگ همدانی، نایب بنارس، وی را به‌جهت ضبط اموال وتفویض‌آن به‌غلامی بیزبان، که از او مانده‌بود، تعیین‌کرد. اومبلغی از متروکات متوفی [را] به‌شیرجنگ ومبلغی به‌صاحب بنارس درخفیه رسانیده راه سخن بدیشان به‌هم رسانید، ومبلغی‌کلی به‌دست‌اوهم ازآنجاافتاده، جانشین همنام‌خویش درغازیپور گردید. درعهد «مستردنکن» برعلاقهٔ ملکی ومداخل‌افزوده، چندسال‌آن معنی امتداد یافت؛ بنابراین صاحب دوسه لك روپیه سرمایه شد. بعد «مستر دنکن»، که‌آمد و رفت نایبان وزیر بنگاله اتفاق افتاد، اوچند منزل مهماندارمی‌شد؛ سخنان دلفریب‌آن جماعت شنیده دیگربار قصد لکهنوکرد، وبه‌طمع جاه وزیاده‌طلبی ومشاهدهٔ‌ظواهرمتوسلان وزیر، ازجا-دررفت وازمضمون مثل مشهورعرب مَن‌جَرَّبَ‌المُجَرَّبَ حَلَّتْ بِه‌النَّدامَةُ[1] غافل ماند. بنابراین از کارآراستهٔ کذایی، که دوام وقیام‌داشت، استعفا داده، درسنهٔ ۱۲۰۹ به‌سرانجام امارت، به‌لکهنو آمد. درآن اوقات من هم درلکهنوبودم، اکثر وی را درخانهٔ میرزا حسن رضاخان می‌دیدم. گاهی به‌دیدن من می‌آمد. چون اخراجات‌کثیره برخود بسته بود در یك دوسال تمام اندوختهٔ غازیپور رابه‌باد داده درکارخود درماند، وچار منحصر به‌التجا به‌خدمت «مستر دنکن» دانست. بنابراین بدان طرف شتافت.

«کورنر» به‌مقتضای مروت وفتوت جبلی، راه ورسم قدیمی را رعایت‌کرده هم درآن زودی وی رابه‌گماشته‌گری «کمپنی» درابوشهرتعیین‌کرد، ومقارن‌آن [به‌سفارت] ایران ازجانب «کمپنی» فرستاد. اما «کورنر جنرل» بنگاله، که‌به‌غمازی گماشتگان بصره برمقابح اعمالش مطلع‌گشته بود، آن تجویز راناپسندیده وی راازآن‌کارمعاف داشت. بنابراین مهدی علیخان از

۱) آنکه آزموده را بیازماید پشیمانشود.

طهران به‌کرمانشاهان وازآنجا به‌بغداد آمده چندی درعتبات عالیات توقف نمود. درآن ایام چند چهلچراغ وقندیل به‌روضهٔ نجف اشرف گذرانیده، دور شهر کربلاحصاری گلی، بی‌استحکام، که درفتنهٔ وهابی یك روزهم استقامت نتوانست کرد، [کشید].

بعد او، به‌عرصهٔ قلیلی‌من هم وارد عتبات [مذکور] شده، [شنیدم]که به‌تجمل امیرانه به‌زیارت روضهٔ نجف‌اشرف می‌آمد،چنانچه بادکش نقره‌ای‌را نا غلام گردش، به‌بهانهٔ‌آفتابگیر، برسرش می‌داشتند، واندرون دروازهٔ مبارك [آمده]ازاسب فرود می‌آمد. بعد چند ماه، به‌بصره وازآنجا به‌ابوشهررفته مشغول به‌کارگماشته‌گری «کمپنی» درآن بلادگشت، ودختری ازنبایر[1] سلاطین زندیه برای پسرخودگرفته، خانه واوضاع امیرانه درآنجا بنانهاد، خویش را به‌نواب مسمی گردانید. «کورنر» بنگاله این حرکات رابه‌غایت مکرود داشته ازابوشهرنیزعزلش نمود؛ وبه‌التماس «کورنردنکن» وملاحظهٔ اسم‌وکالت «کمپنی»، که دزایران‌بهم‌رسانیده بود، هشتصد روپیه درماه نقدی برای معاش تاعمر [اومقررکرد]. او ازاین معنی درپیچ وتاب شده به‌نیت اصلاح‌کار از ابوشهر به‌بمبئی آمد. حالابه‌تلخکامی می‌گذراند و آن همه تمول که در آن کار و خدمات پیداکرده واستقامت امرمعاش و اعانت ودلیریهای «کورنردنکن» وی را خوشدلی نمی‌بخشد.

روز اول‌که به‌خانه «کورنر» وارد شدم، به‌انتظارملاقات اودرپایین خانه نشسته بودم که اوبرای خوردن حاضری بدانجاآمده ازبرابرمن‌گذشت وچنان وانمودکه مرانشناخته. چون [«کورنر» مرابه] سفرهٔ حاضری طلبید، دچار شده به‌ضرورت برخاست وملاقات نمود. عذرها خواست‌که مرا نشناخته بود. تادرآن شهربودم، باآنکه یقین می‌دانست‌که همت من به‌اشغال بمبئی وسکونت‌آنجا رضا نخواهد داد، از خوف اینکه مبادا رفاقت «کورنردنکن»اختیار نمایم، همواره‌آثارکُره برچهرهٔ اوپدیداربود وهمیشه دردذکر واذکار[طرف] مخالف سخن‌من درآن مجلس می‌گرفت؛ وجواب دندان شکن یافته به‌سزای خود می‌رسید.

سعدی

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی	حسود راچکنم‌کو زخودبه‌رنج دراست

دیگرآقا حسن، برادرزادهٔ حاجی‌خلیل‌خان مرحوم، ایلچی ایران. مومی‌الیه درقضیهٔ‌خانه-

۱) نبایر، جمع ساختگی نبیرهٔ فارسی به‌قاعدهٔ عربی.

جنگی - [که] ناگهان ازحماقت وخود سری رفقای خان موصوف وتهاون وعدم التیام «مستر استرانچی» مهماندار، که جوانی به‌خود مغرور، نکرده کار است ودرسفرایران همراه «میجرمالکم» ازنظربازی ایرانیان برحسن خویش دل آزردگی داشت، رو داده بود - پنج شش زخم گلولهٔ بندوق برداشته قطع امیدازحیات وماهها برفراش‌جا داشت. گاهی تجویزقطع پا، گاهی عزم‌فصل ران‌اومی‌شد. بالاخره به‌سبب کمال مهارت «داکتر»ان فـرنگ ونیکوخدمتی عظمای «انگلش»، که به‌همگین همت مصروف آن بودند، بی‌نقصانی، به شد؛ ورئیس رفقای حاجی‌خلیل‌خان شده به‌انتظار اینکه شاید ایلچیگری به‌او مفوض شود، دربمبئی توقف داشت. ازسرکار «کمپنی» جیره ومواجب بدیشان می‌رسید، واحترام‌او می‌کردند. آخرش چون سفرهند به‌نام آقانبی، سوداگر بصره، معین شد، باسایر رفقا عود به‌ایران کرد. اگرچه ازعلوم وفرّبزرگـی بهره نداشت، اما بسیار آدمی‌وش، نجیب اطوار می‌نمود، وحرکات وسکناتش‌ملایم بودند. دومرتبه دعوت‌چاشت کرد هرمرتبه درحین نزول، مراتب تعظیم وانسانیت به‌تقدیم رسانید. دوسه‌کس ازرفقایش، که بهره ازسخن وطبع شعرداشتند، تادیری سؤالات از اوضاع فرنگ، خصوص از «فری‌میسن[1]» ازمن می‌نمودند. غیرازاین چندکس، که ذکرشان گذشت، تجار متمول ایرانی دربمبئی بودند که بجزنفاق‌پیشگی وغیبت یکدیگر کاری نداشتند. ازآن‌جمله سیدتقی نامی است‌که در روی زمین باوی به‌سرنتوان برد، وبعد معرفت[2]، به‌وجهی من‌الوجوه از دست و زبان او رستگاری نمی‌توان یافت. بااکثرآن جماعت درخانهٔ دوستان ملاقات شد، طبع منزجر گردید. بنابراین ازذکرشان به‌همین قدر اکتفاکرده شد.

بالجمله بعدتوقف چهل وپنج روز، به‌روزدوشنبه ۲۷ ربیع‌الاول، سوار «بمبئی‌فرگیت» شدم. بادمراد بود، همان‌دم لنگربرداشته راهی شد، وبه‌جهت حصول باد تجارت، آنقدر به-طرف جنوبی بحرهند رفت‌که چون به‌طرف مشرقی، که مقصد بود، مایل‌گردید، تاخورکلکته هیچ‌جا خشکی ندیدم.

سیلان وجکرناتهه وگنجام وغیره، بلاد سواحل مشرقی دکـن، به‌نظرنیامد، تا به‌ساحل مغربی دکن، که ملیبارات‌بوده باشد، چه‌رسد. بنابراین روزیازدهم، متصل به‌خوربنگاله رسیدیم. این‌حد سرعت بود. ازاین زودترجهازی ازبمبئی به‌کلکته نیامده چند روز به‌انتظار «پیلوت»ها یعنی راهدانان‌خورکلکته، به‌سیربیهوده گذشت. بعدوصول پیلوت برجهاز، دوروزدردریای کلکته راه رفته درلنگرگاهی، که معروف است به «فلته»، لنگرکردند. ازآنجاکشتی خـرد سوار شده

۱) مقصودفراماسونری‌است. ۲) یعنی آشنایی.

به‌کلکته روانه شدیم.

روزدیگر، که پانزدهم ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۱۸ هجری، ۴ ماه اگست سنهٔ ۱۸۰۳ عیسوی بود، آخرروز به‌شهر کلکته رسیدیم.

ذکر محامد «کپتان هیز» و «مسس هیز»

اسم «کپتان» این جهاز «هیز» است. شخصی بسیار با حرمت، عالیشان، شجاع است. خدمات پسندیده درنوکری «کمپنی» کرده، وزخمی برخسار، که از مشاهدهٔ آن هیبت در دل ناظرمی‌افتد، طراز چهرهٔ دلاوری برداشته، عملهٔ جهاز با آنکه درزیربارضبط وحدود، به‌اقصی‌الغایت، بودند، ازاو رضامندی داشته. این «کپتان هیز» را زنی است ازطایفه «ایرش[1]»، که درخوشخویی ونکواخلاقی چند قدم ازشوهر درپیش است، وباوجود این، ملاحت رخسار وملایمت حرکات وشیرینی گفتاردارد. دراین سفربرجهازبود. درصحبت بامسرتش بسیارخوش گذشت. به‌سبب اشغال نرد وشطرنج، صعوبت سفرمطلقاً معلوم نگردید، بلکه ازگذشتن ایام و تعداد روزها، گاهی به‌خاطرنرسید.

بالجمله بعد ورود به جهاز، «کپتان هیز» حجره‌ای صاف پاکیزه، نزدیك به‌خویش، [به‌من] داد، وشبری[2] خود رابه‌جهت آرام من درآن آویخت. تمام راه‌هردو، زن وشوهر، متفقد احوال‌من بودند، وطعامهای لذیذوشرابهای گرانبها، روزی دوسه بار، برسفره [می‌کشانیدند، وبعد ورود به‌لنگرگاه‌که حلیلهٔ‌جلیله رادرجهازگذاشته خود به‌جهت] رسانیدن خطوط، به‌سرعت راهی‌کلکته شد، مرابه‌همراه‌گرفت. شب‌که درمهمانسرای «مسترمنج» بسر بردیم، خرج طعام من وکرایهٔ‌خانه ازپیش‌خود داد، ونگذاشت‌که من‌ادا نمایم. چون به‌کلکته رسیدیم، درخواست کردکه همخانه بدوفرودآیم وبااوهمکاسه باشم، که تااستقرارکارمن، اوبه‌خوشی تمام اخراجات مرا خواهد کشید. من چون خانهٔ میرعبداللطیف موصوف را ــ که‌دراین ولا محمدعلیخان‌شوشتری، که شریك ایشان است، درآن بود ــ می‌شناختم، شکر احسانهای اوبرزبان اداکرده خبردادم‌که مرا جایگاه بود وباش درکلکته هست، ودوستان دارم که اگرحاجت به‌زر شود، ایشان مدد خواهندکرد. ازاو رخصت شده به‌خانهٔ محمد علیخان‌آمدم.

درآن خانه به‌دیدن من‌آمد وتاوقتی‌که درکلکته‌بود، همواره مراشریك چاشت وصحبت خود می‌نمود. بالجمله چون من ازاسباب معاش به‌کلی معرّا بودم وبجزرخت پوشاکی چیزی

۱) Irish (ایرلندی). ۲) نسخهٔ چاپی: بستری؛ ظاهراً مقصودهمان «شبریه» است؛ وآن چیزی است‌که‌از ریسمان وامثال برای خوابیدن درجهازمی‌سازند. (آنندراج).

با خود نداشتم، قریب چهل روز درآنجا به‌سر بردم، محمدعلیخان غایت مکرمت و مهمان‌نوازی‌به‌تقدیم رسانید. اوقات‌طعام وخواب وانواع خوراکی را به‌طورمن‌وسلیقهٔ من‌واگذاشت. از صبح تا نصف شب، خبرگیران حال من‌بود. از لطف و غمخواری او ممنون [شدم.] پس خانه‌ای به‌کرایه‌گرفته کم‌کم اسباب زندگی به‌هم رسانیدم وعمر سفر و تحریر این‌کتاب هردو به‌اتمام رسید.

قطعه‌ای‌که سابق درشکر اتمام«تذکرهٔ خلاصة‌الافکار»، که درسنهٔ ۱۲۰۶ تألیفی پسندیده شده، گفته بودم، دراینجا به‌مناسبت سیاق‌باماده‌تاریخ نو درج‌کردم که اتمام‌کتاب برنظم شده‌باشد، وناظران را چون لقمهٔ الذّ درآخرطعام، تادیری حلاوت‌آن درمذاق جان ماند.

لمؤلفه

شکرلله کـه این حدیقهٔ نغـز — کـه خـزان را دراو نباشد بار

بشد آراسته بـه صـد زینت — همچو بـاغ ارم بـه فصل‌بهار

گل‌و ریحان‌زهرسو یش‌زده جوش — از معانـی و لفظ سبزه شعـار

همچـو سرو کنار جـوی بـود — مصرع وبین سطرش در دیـدار

بـر سرشاخ مسطرش همه فضل — صـد هـزاران هزار در گفتـار

برخیابان او چـو باغ بهشت — حـور ابکار فکـر در رفتـار

نثر او درنظر چـو عقد گهـر — نظم او دلـربا چـو ابروی یار

حرف حرفش چـو مردم دیـده — مظهـر ضد انـدك‌و بسیار

بهر مهمانی سخـن سنجـان — از ورق گستریـده سفره هـزار

بـرضمان بصیـرت ناظـر — از دو لبهـای جلد در اقـرار

که چنین صنعتی بدیده بـه دهر؟ — ورکسی دیده،گـو بیا و بیـار

بعد اتمام آن چـو تاریخـی — از خـرد خـواستم پـی تذکار

معطی علم و صنعت افـرنـج — «گفت‌بـرصفحـهٔ جهـان بنگار»

۱۲۱۹* هجری

* به‌حساب جمل عبارت «گفت برصفحهٔ جهان بنگار» (گ = ک) ۱۲۱۷هجری می‌شود، ولی تاریخ خاتمهٔ کتاب همان ۱۲۱۹ه‍ ق است.

تمام شد تحریر این کتاب، حسب الفرمودهٔ صاحب والامناقب، «کپتان یوسف تیلر» بهادر، عن بلدهٔ الله آباد، من مقام محلهٔ شاه گنج، فی شهور رجب المرجب سنهٔ ۱۸۰۶ عیسوی، به تاریخ ۲۴ ماه مذکور، به خط اضعف العباد، میرزا محمدصادق خراسانی، مطابق سنهٔ ۱۲۲۱ هجری.

من نمانم این بماند یادگار

فهرست تفصیلی

جلد اول

آغاز سفر فرنگ ۱
آغاز (۳) ـ آغاز سفر فرنگ (۱۲) ـ ذکر اسباب توقف در خور کلکته (۱۳) ـ ذکر اعجوبه (۱۵) ـ بیان جزایر ملاکه (۱۵) ـ بیان حال جدی، یعنی ستارهٔ قطب (۱۷) ـ ذکر برآوردن خلاصیان تقلید عجیب و عبور از استوا دفعهٔ اول (۱۸) ـ ذکر [اعجوبهٔ] ماهیهای پرنده (۱۹) ـ ذکر احوال قطب جنوبی (۱۹) ـ ذکر ترید وند یعنی باد تجارت (۱۹) ـ بیان وضع رفتار جهاز [از کلکته تا انگلند] (۲۵) ـ ذکر پرندهٔ عجیب (۲۱) ـ ذکر ماهی «ویل» که بزرگتر از آن در دریا خلقی نیست (۲۲) ـ ذکر [شداید] جهاز وسفر دریا (۲۲) ـ ذکروقوع طوفان‌شدید، تفصیل مکروهات سفر دریا، خصوصاً به جهاز (۲۳) ـ ذکر اوضاع کوهها و طریق خلقت آن (۲۶).

توقف در کیپ ۲۷
ذکر اوضاع «کیپ» خرد (۲۹) ـ ذکر چابکی چاکران «کیپ» (۲۹) ـ ذکر رذالت «ولندیزان» (۳۰) ـ ذکر اوضاع شهر «کیپ» و خوبیهای آن (۳۱) ـ ذکر مقابح مردان و زنان ولندیز (۳۳) ـ ذکر خوبی بهار «کیپ» و تنوع گلهای آن دیار (۳۶) ـ ذکر دوستان و محبان «کیپ» (۳۸).

شروع سفر انگلند و ذکر جزایر سرراه ۴۱
شروع سفر «انگلند» دیگر باره (۴۳) ـ ذکر خوبی جهاز «برطانیه» (۴۳) ـ ذکر جزیرهٔ «سنتلینا» و خوبی باغات آن (۴۴) ـ ذکر اعجوبه (۴۵) ـ ذکر خوبی «مستربروک» «گورنر» سنتلینا (۴۶) ـ صفت جزیرهٔ اسنشن (۴۷) ـ ذکر اعجوبه (۴۷) ـ ذکر اسب

آبی (۴۸) ـ ذکر رؤیت [جدی و] قطب، دیگرباره (۴۹) ـ ذکر جزیرهٔ «مدیره» وجزایر خالدات (۵۰) ـ ذکر اسباب رفتن به جزیرهٔ ایرلند (۵۰).

در ایرلند ۵۳
ذکر شهر «کو»، لنگرگاه و دهنهٔ جزیرهٔ ایرلند (۵۵) ـ ذکر شهر کاك (۵۶) ـ ذکر «کپتان‌بیکر» (۵۷) ـ ذکر [ملاقات] دین محمد نام مسلمانی (۵۸) ـ ذکر خوبی شهر «کلکنی» که معروف است به شهر «ایرلاند» (۵۹) ـ ذکر احوال دوستان ایرلند (۶۰) ـ احوال رعایا و سکنهٔ قصبات ایرلند (۶۰) ـ ذکر اوضاع شهر «دبلن»، دارالملك جزیرهٔ ایرلند (۶۲) ـ ذکر روشنی شب (۶۴) ـ ذکر کثرت عرابه‌ها (۶۵) ـ ذکر «اسکیرها» (۶۵)ـ ذکرهیاکل‌سنگی (۶۶) ـ ذکرپارکها (۶۷) ـ ذکر بیان‌غریبی ازغرایب‌ابنیه (۶۸) ـ ذکرنهرهای «دبلن» (۶۹) ـ ذکرعمارات نامدار دبلن (۷۰) ـ ذکرساعت باد (۷۲) ـ ذکر وضع خیرات (۷۳) ـ ذکر قهوه‌خانه و آشخانه (۷۴) ـ ذکر «پلی‌هوس»ها و «اسلی» (۷۴) ـ ذکر صنایع اسبدوانی و آداب فروسیت خانهٔ «اسلی» (۷۶) ـ ذکر نقلها که در «پلی‌هوس» ها کنند (۷۷) ـ ذکر خانه‌ای که نقشهٔ دریا و کوه و شهر «جبل‌التار» مشهور در آن نماید (۷۹) ـ ذکر محاسن مردم ایرلند که «ایرش» خوانند (۸۰) ـ ذکر نوعی از تصویر که «کاریکاتور» گویند، و اخلاق خاصهٔ «اسکات» و «انگلش» و «ایرش» (۸۲) ـ ذکر زنان «ایرش» (۸۳) ـ ذکر وقایع خود در ایرلند (۸۳) ـ ذکر موسم برف (۸۴) ـ ذکر «اسکیتنگ»، یعنی لغزیدن مردم بریخ (۸۶) ـ ذکر محسنان «دبلن» از دوستان (۸۷) ـ ذکر «والنتیر» انگلش (۸۸) ـ ذکر اوضاع زندگی «ایرش» درخانه‌ها (۹۰) ـ ذکر احوال کپتان «ولیمسن» که مرا در جهاز تخویف بدان می‌داد (۹۲).

ویلز ۹۷
آغاز سفر «انگلند» (۹۹) ـ ذکر «هالی‌هد» جزیرهٔ «ویلز» (۹۹) ـ ذکر شهر «چستر» از شهرهای نامدار «ویلز» (۱۰۰).

شهر لندن ۱۰۳
ذکر ورود به شهر لندن (۱۰۵) ـ مجملی از ورود خود در لندن (۱۰۶) ـ ذکر ملاقات به خدمت شاه و ملکهٔ «انگلند» (۱۰۶) ـ ذکر موافقت افتادن من با «انگلش» (۱۰۷) ـ ذکر درست نیامدن ارادهٔ باطنی به اتفاق، یعنی رواج علم فارسی در آن شهر (۱۰۷) ـ ذکر دوستان و محسنان «انگلند» و ایرلند (۱۰۸).

ذکر سفر آکسفرد ۱۱۳
ذکرسفر «آکسفرد»، دارالعلم (۱۱۵) ـ ذکر مدرسه‌های «آکسفرد» (۱۱۵) ـ مجملی‌از رأی در افعال متعلقه به اعضای باطنی آدمی (۱۱۷).

ذکر بلنیم‌پارك ۱۱۹
ذکر «بلنیم‌پارك» (۱۲۱) ـ ذکر اوضاع شکار «انگلش» (۱۲۱) ـ ذکر وضع شکار «انگلش» و هنر سگان و اسبهای ایشان (۱۲۲) ـ ذکر خوبی باغ «مستر هشتین» و «دیری» آن (۱۲۳).

ذکر شهر هنلی ۱۲۵
ذکر خوبی «شهر هنلی» (۱۲۷) ـ ذکر سماعی کامل (۱۳۰) ـ ذکر اوضاع «اسکول» یعنی مکتب «انگلش» (۱۳۶) ـ نقلی از تواضع و انسانیت (۱۳۷) ـ ذکر سلوك شاهزادگان با عامه (۱۳۸) ـ ذکر خانهٔ عطاری (۱۴۸).

فرمیسن ۱۴۹
ذکر خانهٔ «فرمیسن» و اوضاع آن ملت (۱۵۱).

برتش میوزیم ۱۵۷
ذکر اوضاع «برتش‌میوزیم» وعجایب آن (۱۵۹) ـ ذکرجنینت یعنی دیوی (۱۵۹) ـ ذکر «دلچ» و کارخانه جهازی (۱۶۲) ـ مقابلهٔ من با پسر «داکتر گرشور» (۱۶۵) ـ ذکر تصویرات نامدار هند و ایران‌که در لندن دیده شد (۱۷۱) ـ ذکر ملاقات زنان هند که به محبت اولاد به انگلند رفته‌اند (۱۷۳).

جلد دوم

دربیان «انگلند» ولندن، در رسوم دستورات «انگلش» وفلسفه‌ها وحکمتها که در ضمن‌آنها مندرج‌است (۱۸۱) ـ ذکرقوت‌نباتی «انگلند» (۱۸۱) ـ ذکرحیوانات (۱۸۳) ـ بیان رستاق «کنتری‌هوس» (۱۸۳) ـ ذکر راهها (۱۸۳) ـ در بیان شهر لندن (۱۸۴) ـ ذکر عمارات لندن (۱۸۴) ـ وضع کوچه‌ها و روشنی شب (۱۸۵) ـ دربیان «اسکیر» و «پرك» (۱۸۵) ـ ذکر قهوه‌خانه‌ها (۱۸۶) ـ در بیان «کلب» (۱۸۶) ـ ذکر کثرت تماشاخانه‌ها (۱۸۷) ـ در بیان خانهٔ سیر سیارات و اقمار (۱۸۸) ـ ذکر ماسکرید (۱۸۹) ـ حکایت غریب (۱۸۹) ـ در بیان «ببلك‌بلدنگ» یعنی مدارس و مکتب و دارالشفا و عیره (۱۸۹) ـ ذکر وضع خیرات «انگلش» (۱۹۱) ـ ذکر «بنگهوس» لندن (۱۹۱) ـ ذکر «اکسچنج» (۱۹۲) ذکر پلها (۱۹۲) ـ ذکر پل غریب (۱۹۲).

فواید کاغذ اخبار ۱۹۳
فواید کاغذ اخبار (۱۹۵) ـ ذکر چیزهایی که عوام اکابر را بدان تنببه و تخویف نمایند (۱۹۵).

اسباب آرام مسافران و شرح اشیای خوراکی ۱۹۷
ذکر اسباب آرام مسافران (۱۹۹) ـ ذکر نهرها که اشیای ثقیله برکشتیهای خرد، از شهری به شهری برآن نقل و تحویل کنند (۱۹۹) ـ ذکر نرخ اشیای خوراکی عوام در لندن (۱۹۹) ـ ذکر «هت‌هوس» (۲۰۰).

ذکر جهازات و صناعات واقمشه و اشیای خاصهٔ انگلند ۲۰۱
ذکر جهازات (۲۰۳) ـ حکایتی عجیب (۲۰۳) ـ ذکر جهازات «ویلر» (۲۰۵) ـ ذکر تقسیم غنیمت جهازی (۲۰۵) ـ ذکر «پرسمت» و «ولج» شهرهای جهازسازی (۲۰۵) ـ ذکر «رویو»ی «ونزه» (۲۰۶)ـ ذکرقلعهٔ لندن‌وجباخانه (۲۰۸) ـ ذکرجواهرخانه (۲۰۸) ـ ذکر اسلحهٔ قدیم «انگلش» (۲۰۹) ـ ذکر چرخها و آلات (۲۰۹) ـ ذکر کارخانه طبع، یعنی «چهاپه»گری کتاب (۲۱۲) ـ ذکر اقمشه و اشیای خاصهٔ «انگلند» (۲۱۳) ـ ذکر چقماق غریب (۲۱۴).

چراغان «انگلش» ۲۱۵
ذکر چراغان «انگلش» (۲۱۷).

تقسیم اوقات در انگلش ۲۲۱
ذکرتقسیم‌اوقات «انگلش» (۲۲۳) ـ ذکر طعام «انگلش» وخوبی‌آن (۲۲۳) ـ ذکر اوقات خواب و بیداری «انگلش» (۲۲۴) ـ ذکر لیل ونهار «انگلند» (۲۲۴) ـ ذکر تقسیم کار مردان و زنان (۲۲۵) ـ ذکر قواعد عنانگیری زنان از طریق فساد (۲۲۵) ـ ذکر سلوك دکانداران به خریدار (۲۲۷).

قوانین آزادی انگلش ۲۲۹
ذکر قوانین آزادی «انگلش» (۲۳۱) ـ ذکر شدت «انگلش» در برپا داشتن احکام شرعی و عرفی (۲۳۱) ـ ذکر سویت «انگلش» در اعالی و ادانی (۲۳۲) ـ ذکر خانهٔ جنگی و مشت‌زنی «انگلش» (۲۳۳) ـ ذکر قوانین «انگلش» در تربیت اولاد و معاش [ایشان] با اقربا (۲۳۴) ـ ذکر لباس اطفال و غذای ایشان (۲۳۴).

اوضاع ریاست انگلش ۲۳۷
ذکر اوضاع ریاست «انگلش» (۲۳۹) ـ ذکر دوام قضات برمنصب قضا (۲۳۹) ـ ذکر دیوان ملکه (۲۴۰) ـ ذکر دولتخانهٔ شاهزاده ولیعهد (۲۴۱) ـ ذکر وزرای «انگلند» (۲۴۱) ـ ذکر اوضاع «پرلمنت» (۲۴۲) ـ ذکر خوبی «لاردپلم» (۲۴۳) ـ ذکر لارد ولیدی «اسپنسر» (۲۴۵) ـ ذکر لاردکرنوالس (۲۴۵) ـ ذکر «لارد درتمث» (۲۴۶) ـ ذکر «درکتران کمپنی» (۲۴۶) ـ ذکر «اندیه‌هوس» (۲۴۷) ـ ذکر «اندیه‌برد» (۲۴۸) ـ حالا پاره‌ای از «پارلمنت» کــه جزو چهارم ایـن ریاست و اقـوای آن است بیـان کرده می‌شود (۲۵۰) ـ ذکر «هـوس لارد» (۲۵۱) ـ ذکر «دوك» (۲۵۱) ـ حکایت

برادر «دوك» ایرلند (۲۵۲) ـ از حکایات عجیبه (۲۵۳) ـ ذکر جشن مولود «لاردمیر» (۲۵۶) ـ ذکر ورود من در آن مجلس (۲۵۶).

ذکر فضایل و رذایل انگلش ۲۶۱
ذکر فضایل «انگلش» (۲۶۳) ـ حکایت دیگدان غریبی (۲۶۴) ـ بیان معنی لفظ کمال به زعم «انگلش» (۲۶۴) ـ ذکر رذایل «انگلش» (۲۶۵) ـ ذکر ضیق اوقات انگلش برای مدد دوستان (۲۶۷) ـ ذکر بعضی اجوبهٔ من درمقابل سؤالات مردم «انگلش» (۲۷۳) ـ رسومات قبیحهٔ «انگلند» (۲۷۴) ـ وضع جمع بستن خراج «انگلند» (۲۷۶) ـ ذکر کثرت قرض برپادشاه «انگلند» (۲۷۷) ـ ذکر «جوری» واوضاع «الدبیلی»، محکمهٔ عدالت لندن (۲۷۸) ـ ذکر مقابح عدالت کلکته (۲۷۹) ـ وضع ساختن عمارات لندن (۲۸۲) ـ ذکر قانون خاموش کردن آتش (۲۸۲) ـ در ذکر اوضاع رختخواب «انگلش» (۲۸۳).

بیان صلح و جنگ انگلش بافرانس ۲۸۵
بیان صلح و جنگ «انگلش» با «فرانس» (۲۸۷) ـ ذکر «بوناپارت» وشروع ترقی ونامداری او (۲۸۸) ـ ذکر «هنوه»، ملك قدیم پادشاه «انگلند» (۲۸۹) ـ ذکر جنگ جهازات «انگلش» به «فرانس» (۲۹۱) ـ بیان ابوکیر (ابوقیر) مصر (۲۹۲) ـ ذکر فتوحات «انگلش» در خشکی بر «فرانس» (۲۹۳) ـ ذکر فتح «مالته» (۲۹۴) ـ دیگر فتح سرنگ پتن (۲۹۴) ـ ذکر احوال مصر و شام بعد فتح «بوناپارت» (۲۹۵) ـ ذکر مدافعهٔ «سرسدنی اثمت» «فرانس» را در عکه (۲۹۵) ـ ذکر اسباب رسیدن «بوناپارت» به سلطنت (۲۹۶) ـ ذکر آمدن اسکندریه به دست «انگلش» و اخراج «فرانس» از آنجا (۲۹۷) ـ ذکر وقوع صلح مابین «انگلش» و «فرانس» (۲۹۸).

جلد سوم

آغاز سفر معاودت تا در کلکته از راه خشکی ۳۰۱
آغاز سفر و معاودت (۳۰۱).

ذکر اوضاع زمین فرانس و دارالملك پرس و رسوم و عادات اهل آن ۳۰۳
ذکر اوضاع «فرانس» و دارالملك «پرس» و رسوم و عادات اهل آن (۳۰۵) ـ ذکر رستاق «فرانس» (۳۰۵) ـ ذکر طعام «فرانس» (۳۰۵) ـ ذکر کثافت خانهٔ قهوه وآشخانه (۳۰۶) ـ ذکر شهر «پرس» و خوبی آن (۳۰۶) ـ ذکر حمام کشتی (۳۰۷) ـ ذکر مقابح «پرس» (۳۰۸) ـ ذکر وضع خانه‌های «پرس» (۳۰۸) ذکر بلوار (۳۰۹) ـ ذکر خوبی چینی «فرانس» (۳۰۹) ـ ذکر تیلری (۳۱۰) ـ ذکر کثرت قهوه‌خانه‌های خوبی و دوکان میوه‌فروشی و آبداری (۳۱۰) ـ ذکر «لوور» (۳۱۱) ـ ذکر کمال تصویرسازی زمان قدیم (۳۱۱) ـ ذکر «فراسکاتی» (۳۱۲) ـ ذکر صنعت «فنتزمگوریه»

(۳۱۲) ـ ذکر اخلاق «فرانس» (۳۱۳) ـ ذکر مقابح «فرانس» (۳۱۳) ـ ذکر حسن «فرانس» (۳۱۵) ـ ذکر دوستان «پرس» (۳۱۵) ـ ذکر اوضاع شهر «لیئن» (۳۱۹) ـ ذکر دیوارگلی‌آنجا (۳۱۹) ـ ذکر کار رنگریزی «لیئن» (۳۱۹) ـ ذکر ورود به‌خانهٔ «جنرل مارتین» (۳۲۰) ـ ذکر سفر «مرسیل» برکشتی در دریای شیرین (۳۲۰) ـ ذکر پلی مشهور در تمام فرنگ (۳۲۰) ـ ذکر مردانگی زن مصری (۳۲۲) ـ ذکر اوضاع شهر «مرسیل» (۳۲۲) ـ ذکر جویهای جاری و حوضهای «مرسیل» (۳۲۳) ـ ذکر وفور میوهٔ «مرسیل» (۳۲۳) ـ ذکر دوستان «مرسیل» (۳۲۳) ـ ذکر خوبی صورت و لباس زنان مصر (۳۲۵).

آغاز سفر بحرروم و ملك ایتالی ۳۲۷

آغاز سفر «جنوه» و بحر روم من اعمال ایتالی، یعنی روم قدیم (۳۲۹) ـ ذکر طریق حفاظ ازطاعون‌بلاد روم‌قدیم (۳۲۹) ـ ذکراوضاع‌شهر «جنوه» (۳۳۰) ـ ذکرخوبی سازوموسیقی رومیان (۳۳۰) ـ ذکر دلالگی و قوادی رومیان (۳۳۱) ـ ذکر رسم دو شوهر کردن زنان ایشان اعلانیه (۳۳۱) ـ ذکر دوستان «جنوه» (۳۳۱) ـ ذکر اوضاع‌شهر «لگان» (۳۳۲) ـ ذکر کشتن رومیان مردم را به‌دغا (۳۳۳) ـ ذکر مقابح ارامنه و یهود «لگان» (۳۳۳) ـ ذکر دوستان «لگان» (۳۳۴) ـ ذکر محامد «کپتان‌رچد» (۳۳۴).

ذکر جزیرهٔ مالته ۳۳۷

ذکر جزیرهٔ «مالته» (۳۳۹) ـ ذکر استحکام قلعهٔ «مالته» (۳۳۹) ـ ذکر محاسن «انگلش» مالته (۳۴۰) ـ ذکر وفور یخ و میوهٔ مالته (۳۴۰) ـ ذکر مجلس مالتیان (۳۴۲) ـ ذکر شیوع دانستن زبان عربی در وسط ممالك فرنگ (۳۴۲) ـ ذکر طوفان خوردن در بحر روم (۳۴۲) ـ ذکر عجز «گریك» و مذلت و خواری ایشان به سبب شوکت عثمانیان (۳۴۳).

ذکر اوضاع اسمیرنه (ازمیر) ۳۴۵

ذکر اوضاع «اسمیرنه» که عثمانیان ازمیر خوانند (۳۴۷) ـ ذکردوستان «اسمیرنه» (۳۴۷) ـ ذکر جزیرهٔ «متلین» (۳۴۸) ـ ذکر جزیرهٔ «تنیدس» (۳۴۸) ـ بیان جبال ساحل بحر «مرموره» (۳۴۹) ـ ذکر «طرای» اومیرس، شاعر مشهور یونان (۳۴۹) ـ ذکر محامد لارد و لیدی «الکن» (۳۵۰).

ذکر اوضاع شهر استنبول و آل‌عثمان ۳۵۳

ذکر اوضاع شهر قسطنطنیه و آل‌عثمان (۳۵۵) ـ ذکر رسم تردد مردم برکشتی از شهری است به‌شهری در قسطنطنیه (۳۵۶) ـ ذکر اسب کرایه (۳۵۷) ـ ذکر کثرت قهوه‌خانه‌ها و دلاك‌خانه‌ها (۳۵۷) ـ ذکر کثرت حمام (۳۵۷) ـ ذکر سقاخانه‌ها (۳۵۷) ـ ذکر صنف به صنف نشستن از دکانداران (۳۵۸) ـ ذکر اوضاع لباس عثمانی (۳۵۸) ـ ذکر کثرت شتب‌کشی ایشان (۳۵۹) ـ ذکر تنوع کلاه عثمانی (۳۵۹) ـ ذکر

کثرت تعیش و نعم عثمانی (۳۵۹) ـ ذکر شرح خرابی کارخانه‌های سلطانی و اوضاع «چیره‌خانه (۳۶۰) ـ ذکر اطعمهٔ عثمانی و طریق سفرهٔ ایشان (۳۶۱) ـ ذکر وضع عمارات استنبول (۳۶۲) ـ ذکر خوبیهای جامعان و مسجد صوفیه (۳۶۳) ـ ذکر مردم هند که در استنبول دیدم (۳۶۴) ـ ذکر اعتبار فقیران عثمانی (۳۶۵) ـ ذکر بازار نامداری در استنبول (۳۶۵) ـ ذکر میوه‌های استنبول (۳۶۶) ـ ذکر محاسن اهل استنبول (۳۶۶) ـ ذکر حدت قضات (۳۶۷) ـ ذکر قواعد مرعیه در زنانه و حرم عثمانی (۳۶۷) ـ ذکر رسم زشت کشتن شاهزاده‌ها که از جانب مادر به آل‌عثمان می‌رسند (۳۶۷) ـ ذکر رسم بدلواطه درعثمانی (۳۶۸) ـ ذکر وقایع من دراستنبول (۳۶۸) ـ ذکر محامد کحیابیك (۳۶۹) ـ ذکر مزار ابوایوب انصاری (۳۶۹) ـ ذکر بدسلوکی «چیر» مهماندار (۳۷۱) ـ ذکر دوستان استنبول (۳۷۲) ـ ذکر ارامنهٔ استنبول (۳۷۲).

روزنامهٔ سفر بغداد از استنبول ۳۷۵

روزنامهٔ سفر بغداد از استنبول (۳۷۷) ـ ذکر تاریخ اماسیه مجملا (۳۷۹) ـ ذکر شهر توقات (۳۸۰) ـ ذکر شهر سیواس (۳۸۰) ـ ذکر ملاطیه (۳۸۱) ـ ذکر وصول به رودخانهٔ فرات (۳۸۲) ـ ذکر بحیره (۳۸۳) ـ ذکر شهر ارغنه (۳۸۳) ـ ذکر جبل محراب، منبع دجلهٔ بغداد (۳۸۳) ـ ذکر شهر دیار بکر (۳۸۴) ـ ذکر مزار خالدبن‌ولید (۳۸۴) ـ ذکر شهر ماردین (۳۸۵) ـ ذکر السنهٔ مردم این راه (۳۸۵) ـ ذکر شهر نصیبین (۳۸۶) ـ ذکر مرارت نصیبین (۳۸۷) ـ ذکر عبور بادیه (۳۸۷) ـ ذکر قبایل ساکن کوه سنجار، معروف به کردیزیدی (۳۸۸) ـ ذکر شیخ شلال، سردار بنی‌طی (۳۸۹) ـ ذکر طاقت و محنت اسبهای چپری (۳۹۰) ـ ذکر شهر موصل و زیارت مزار یونس و جرجیس نبی (۳۹۰) ـ ذکر محامد و علوشأن و نسب محمد پاشا (۳۹۱) ـ ذکر سلیم‌بیك، والی کردستان (۳۹۱) ـ ذکر نجفقلیخان ایرانی (۳۹۲) ـ ذکر قبایل آل غسان (۳۹۲) ـ ذکر شهر کرکوك (۳۹۳) ـ ذکر قراتپه و آثار جنگهای نادرشاهی (۳۹۳).

ذکر اوضاع شهر بغداد و عتبات و مزارات ۳۹۷

ذکر اوضاع شهر بغداد (۳۹۹) ـ ذکر کاظمین (۴۰۰) ـ ذکر خوبی صنعت کاشیکاری (۴۰۰۰) ـ ذکر شیوع تشیع و نبودن رسم تقیه درعتبات عالیات (۴۰۱) ـ ذکر امارت عدم اخلاص عثمانیان به دین عتبات (۴۰۱) ـ ذکر مزار امام اعظم (۴۰۲) ـ ذکر مزار شیخ عبدالقادر (۴۰۲) ـ ذکر مزار شیخ شهاب‌الدین سهروردی و غیره (۴۰۳) ـ ذکر زیارت گنبد علی‌الهادی و صاحب‌الزمان، علیه‌السلام، در سامره (۴۰۳) ـ ذکر مقبرهٔ ابراهیم مالك اشتر (۴۰۴) ـ ذکر ورود به نهروان (۴۰۵) ـ ذکر تل‌المخالی (۴۰۵) ـ ذکر طول‌آبادی در عهد خلفا (۴۰۵) ـ ذکر سردابهٔ سرمن‌رأی (۴۰۶) ـ ذکر ملاقات خاله و دده‌ها به کربلا (۴۰۷) ـ ذکر زیارت مشهد سیدالشهدا (ع) (۴۰۸) ـ ذکر حادثهٔ وهابی در کربلا (۴۰۸) ـ ذکر مجملی در تاریخ وهابی (۴۰۹) ـ ذکر عبدالعزیز خلیفهٔ‌اول وهابی وپسر اوسعود (۴۱۰) ـ ترجمهٔ نامهٔ‌وهابی‌به‌شاه ایران (۴۱۲) ـ ذکرنهر

هندیه‌عرف آصفیه ونام‌خیرآصف‌الدوله دربلادعرب (۴۱۴) ـ ذکرشهرحله (۴۱۶) ـ ذکر مسجدشمس ومزارعقیل‌و ذوالکفل نبی ومنارهٔ سرعلی (۴۱۶) ـ ذکرسراب (۴۱۶) ـ ذکر عمارت روضهٔ نجف (۴۱۷) ـ ذکر اعرابی بدوی (۴۱۷) ـ ذکر مقام حضرت زین‌العابدین، علیه‌السلام، و صفهٔ‌صفا (۴۱۸) ـ ذکر ملامحمود متولی (۴۱۸) ـ وقایع‌خود دربغداد (۴۲۰) ـ ذکر سوق‌الشیوخ و قبایل بنی‌منتفج (۴۲۳) ـ ذکر نعش حاجی خلیل‌خان، ایلچی ایران، و تعظیم «انگلش» و تدفین او (۴۲۴) ـ ذکر کثافت‌خانهٔ آقا محمد نبی در بصره (۴۲۶) ـ ذکر دوستان بصره (۴۲۸) ـ ذکر بدسلوکی «مسترمنستی» (۴۲۹) ـ ذکر جهازات بصره (۴۳۰) ـ ذکرقضیهٔ بصراویان و مسترمنستی (۴۳۱) ـ ذکر اوضاع‌بصره (۴۳۴) ـ ذکر ماءالموح (۴۳۴) ـ ذکر مزار طلحه و زبیر (۴۳۵).

ذکر حالات بحر فارس ۴۳۷

ذکر بحر فارس و عمان (۴۳۹) ـ ذکر عجایب بحر فارس (۴۴۰).

ذکر جزایر بمبئی و خصوصیات آن ۴۴۱

ذکر خصوصیات شهر وجزیرهٔ بمبئی (۴۴۳) ـ ذکراصل‌واوضاع‌فارسیان بمبئی (۴۴۳) ـ ذکر بدشکلی بومیان بمبئی (۴۴۴) ـ ذکر قلعهٔ بمبئی (۴۴۴).

مجملی از حال اعزهٔ بمبئی و آغاز سفر بنگاله ۴۴۷

ذکر محامد «گورنردنکن» (۴۴۹) ـ ذکر محامد میرعبداللطیف (۴۵۲) ـ ذکر نسب سادات نوریهٔ شوشتری (۴۵۲) ـ ذکر محامد «کپتان هیز» و «مسس هیز».

فهرست راهنما

«آ»

آب‌خن: ۲۴
آتشخانه: ۱۰۹، ۱۸۶
آتشکیها: ۱۱۷
آتن (آتنه): ۳۴۳
آثار (واحد وزن): ۳۷، ۳۸، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۱۲، ۳۵۸
آدم و نوح، زیارت: ۴۱۷
آذربایجان: ۲۷۰، ۴۰۲
آذربایجان شوروی: ۳۸۱
آسانسیون: ۴۷
آسیا: ۳۴۹، ۳۵۵
آسیای مرکزی: ۲۵۳
آسیه (آسیا): ۲۴۴
آصف: ۲۴۴
آصف‌الـدولـه: ۸، ۱۱، ۶۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۵
آصفیه: ۴۱۴
آکسفررود: ۲۲۵
آکسفورد: ۱۰۸، ۱۱۳ـ۱۱۸، ۱۹۵
آل‌عثمان و عثمانیان
۳۲۹، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۷۹، و ←

فهرست تفصیلی

آلمان: ۱۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۶ـ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۷۲
آن، ملکه: ۱۲۱
آنه (واحد پول): ۱۹۹، ۲۱۲
آوار (قوم): ۲۵۳
آونیون: ۳۲۱

«ا»

ابدالی: ۱۶۸
ابراهیم: ۲۴۴
ابراهیم بن‌مالك‌اشتر نخعی، مقبره: ۴۰۴
ابراهیم مجاب‌بن کاظم (ع): ۴۰۸
ابوالحسن بن‌سید عبدالله، سید: ۴۵۲
ابوالحسن (ع): ۴۱۸
ابوالمنصورخان: ۷
ابوایوب انصاری، مزار: ۳۶۹
ابوتراب شیرازی، میرزا: ۴۲۹
ابوسعید خدری، صحابی، مزار: ۳۶۹
ابوشعیب، جزیره: ۴۳۹
ابوشهر (بوشهر): ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶
ابوقیر: ۲۵۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۳۹

ابوقیر، خلیج: ۲۹۲
اثینه ← آتن
احمدآباد: ۷۵
احمد افندی: ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۴
احمد جلایر، سلطان: ۲۷۵
احمدخان دنبلی: ۴۰۲، ۴۰۶
احمر، بحر: ۲۹۷، ۴۱۱
اخی قصاب، شیخ؛ مزار: ۴۰۳
ادنتن، مستر: ۲۴۱
اورنگ: ۱۱۵
ارامنه: ۳۳۳، ۳۷۲، ۳۷۳
ارزن‌الروم: ۳۸۵، ۳۹۳
ارغنه: ۳۸۳ـ۳۸۵
ارمنیه: ۳۸۵
اروپا: ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۴۹
اربل: ۱۷۴
ازمید: ۳۷۷
ازمیر: ۳۴۲، ۳۴۳
اسب آبی (در سواحل افریقیه): ۴۸
اسپاگاردن: ۱۵۱
اسپانیا: ۴۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۲۹
اسپنسر، لارد: ۲۴۵، ۲۵۱
اسپین ← اسپانیا
استافورد: ۱۵۱
استرابری: ۱۶۷
استنبول: ۳۳، ۵۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۵۵ـ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۴ـ۳۸۸، ۳۹۱ـ۴۰۰، ۴۱۱ـ۴۲۲، ۴۳۲
استو: ۱۲۲
اسحاق: ۲۴۴
اسکات ← اسکاتلند
اسکاتلند: ۱۱، ۲۹، ۸۰، ۹۹، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۳۰۶
اسکندر مقدونی: ۱۶۶، ۳۱۶، ۳۴۳، ۳۴۹، ۴۳۹
اسکندرنامه، کتاب: ۳۸۱
اسکندریه: ۱۳۰، ۲۵۷، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۳۹
اسکیتنگ: ۸۶
اسکودار: ۳۵۵، ۳۷۷
اسلام: ۱۶، ۲۰، ۱۵۴، ۲۴۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۸۶ـ۳۸۸، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۳
اسلی: ۷۴
اسماعیل، افندی: ۱۵۲
اسمیرنه ← ازمیر
اسنشن ← آسانسیون، جزیره
اسود، بحر: ۲۴۶، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶
اسویدن ← سوئد
اشکانیان: ۳۴۹
اشیا ← آسیا
اصفهان: ۷، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۵۲
اصفهانی، کمال‌الدین: ۸۴
اضمیت ← ازمید
اطلس، اقیانوس: ۲۸۷
اغتطس بروك، ولیم: ۲۴
اغتطس، دوك: ۲۵۵
افریقا: ۱۹، ۴۸، ۲۰۸
افریقیه ← افریقا
افلاطون: ۳۴۳
اقصی، مسجد: ۱۵۱
اکهن، ماه: ۲۰
التن کوپری: ۳۹۲
الدرم بایزید، سلطان: ۳۷۹
الدرمن‌ها: ۲۵۵
الله‌آباد: ۱۱، ۱۰۰، ۱۷۴، ۳۳۳
الیمان ← آلمان
اماسیه: ۳۷۹
امریکا: ۱۳، ۴۸، ۵۰، ۶۱، ۱۱۵، ۱۴۱،

۲۹۴، ۳۰۱، ۳۲۵، ۴۵۱
اناطولی: ۳۴۳
انجیل: ۲۴۹
اندلس: ۳۴۲
انقلاب فرانسه (۱۷۸۹): ۲۸۷، ۲۸۸
انگری (هنگری) ← مجارستان
انگلش: ۸، ۹، ۳۰، ۳۱ و جاهای دیگر؛ و نیز ← انگلند و فهرست تفصیلی
انگلش چنل ← دریای مانش
انگلند ← فهرست تفصیلی
انگلیس و فرانسه، انعقاد صلح: ۲۹۸ ← فهرست تفصیلی
انوپ‌شهر: ۸
انوری: ۳۶
اورنگ‌زیب: ۱۶۵
اوزلی، سر ویلیام: ۱۶۴، ۱۷۲
اولاش: ۳۸۱
اومیرس: ۳۴۹
الهوا، تل: ۳۸۹
اهرام مصر: ۷۰
ایاصوفیه (صوفیه)، مسجد: ۳۶۳
ایتالی ← ایتالیا
ایتالی، بحر ← ونیس، بحر
ایتالیا: ۵۶، ۶۰، ۱۷۶، ۲۹۱، ۳۲۷؛ موسیقی: ۳۳۰
ایدن، سرفرگرگ: ۱۴۰، ۱۷۱
ایدن‌بره: ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۸
ایران: ۴، ۶۸، ۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۴۶، ۲۷۰، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۵۳ ـ ۴۵۷
ایرش: ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ۱۰۵، ۱۲۷، ۴۵۸؛ مذهب: ۸۰؛ نسبت زبان هند و ـ: ۹۱
ایرلاند ← ایرلند
ایرلند: ۳۳، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۵ ـ ۹۶ (← فهرست تفصیلی)، ۹۹، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۰۵، ۲۴۳؛ کمك فرانسه به طاغیان ـ: ۲۹۱؛ مبارزهٔ ـ وانگلیس: ۵۷، ۲۵۲
ایروان: ۳۸۱
ایزاوغلی: ۳۸۲
ایلی، رود: ۲۵۳

«ب»

بابافغانی شیرازی، ۱۴۴
بادیه: ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۱۶
باراس، ویکنت پل فرانسوا دو: ۲۹۰
بالئار، مجمع‌الجزایر: ۲۹۴
بالتیك، بحر: ۲۰۴، ۲۸۷، ۲۹۳
بالکان: ۳۷۹
بانات: ۷۶، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۵۱، ۳۵۸
باورچیخانه: ۲۴، ۲۹
بایندر: ۳۷۸
بث، شهر: ۱۲۴
بربر: ۳۲۲
برتش میوزیم ← فهرست تفصیلی
بردع: ۳۸۱
برسات: ۸، ۳۶
برشکال: ۱۶
برطانیه: ۴۳، ۴۴، ۹۹
برمتن‌گرو: ۱۳۸
برو (Borough): ۵، ۱۴۳
بصراویان: ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۹ـ۴۳۲، ۴۳۵
بصره: ۳۳، ۱۷۴، ۲۴۶، ۳۵۰، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲ـ۴۲۸، ۴۳۰ ـ ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۵۳ ـ ۴۵۵، ۴۵۷
بغداد: ۴، ۳۳، ۱۴۷، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۷۰ـ ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲ ـ ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹ ـ ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵ ـ ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰،

۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۲ ـ ۴۳۴، ۴۵۳،
۴۵۴، ۴۵۶ و ← فهرست تفصیلی
بغداد نو: ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴
بلقیس، ملکه: ۲۴۴
بلینم، پارك: ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۵۴
بمبئی: ۳۳، ۱۳۲، ۲۴۶، ۴۲۰، ۴۲۹ـ ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۳ـ۴۵۷ و ← فهرست تفصیلی
بنارس: ۱۱، ۴۴۹، ۴۵۵
بنگافری: ۹۹، ۱۰۰
بنگال، خلیج: ۱۵
بنگاله: ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۳۳، ۴۵، ۵۶، ۶۱، ۸۸، ۹۲، ۱۲۳، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۹۹، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶
بنگله: ۲۱۷
بنگیان: ۲۶۶، ۳۶۵
بنی‌امیه: ۳۸۸
بنی ذوالکفل، مزار: ۴۱۶
بنی‌طی، قبیله: ۳۸۸، ۳۸۹
بنی‌منتفج، قبیله: ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۳۵
بنی‌یزید: ۴۱۴
بوتیمار: ۱۷
بورسه (بروسه): ۳۷۹
بوسفور: ۳۵۵
بولی: ۳۷۷
بوناپارت ← ناپلئون بناپارت
بهادون (ازشهور هندی): ۱۹
بهبهان: ۴۳۵
بی‌بنگال ← بنگال، خلیج
بیت‌المقدس: ۲۴۴، ۴۱۶، ۴۱۹
بیدل: ۲۶۹
بیزانتیوم ← قسطنطنیه
بیساکهه (از شهور هندی): ۱۹، ۲۰
بیبهار: ۶۴

«پ»

پاپ، مذهب ← رومان کاتولیك
پادری‌وان تامس، مدرسهٔ: ۱۹۰
پاریس: ۳۳، ۸۸، ۱۸۶، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۵ـ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۷۳؛ بلوار ـ ۳۰۹؛ و ← فهرست تفصیلی
پان: ۱۶
پانوراما، تماشاخانهٔ: ۱۶۳، ۲۹۲
پتن‌سرنك: ۷۸، ۷۹، ۲۹۴
پتنی: ۱۶۲
پدنتن: ۱۶۵
پرافت‌گرنی، مدرسهٔ: ۷۰
پرتغال: ۲۸۷، ۳۲۹، ۴۴۳ـ۴۴۵
پرتکیش ← پرتغال
پرتمند اسکیر: ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۱۸
پرس ← پاریس
پروس: ۲۰۳، ۲۸۷
پروشه ← پروس
پرید (سان): ۷۳
پریویت سیتر (تماشاخانه خصوصی): ۱۸۷
پل رومی: ۴۰۰
پلم، لرد: ۱۴۵، ۲۴۳، ۲۴۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۲۹
پلمل، محلهٔ: ۲۱۸، ۲۴۱
پلی‌رویال: ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۲
پنجاب: ۳۶۴
پوپ (پاپ): ۳۱۲
پورتسمث، لنگرگاه: ۲۰۵
پوشیز: ۳۱۸، ۳۲۰
پون‌دوسان اسپری: ۳۲۰
پوندیله: ۱۷۴
پیت، مستر، نخست‌وزیر: ۱۴۲، ۱۴۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲
پیگو: ۱۶، ۱۴۴

«ت»

تاج محل: ۱۷۲
تالبت، سرچالس: ۱۴۱، ۲۴۲
تالران: ۳۱۸
تجارت، باد: ۱۹، ۲۰، ۴۴، ۴۹
تحفة‌العالم، کتاب: ۴۵۲
تدمر: ۲۴۴
تذکرهٔ خلاصة‌الافکار، کتاب: ۴۵۹
تراویح: ۳۶۸
ترخان: ۳۷۹
ترکستان: ۲۵۳
ترکمانان: ۳۴۸
تروا: ۳۴۹
تریسه، جزیره: ۱۵
تل‌المخالی: ۴۰۵
تلران ← تالران
تلنگه: ۷۹
تمز (تایمز): ۱۲۷، ۱۹۲، ۲۰۵
تنصر کردن اطفال: ۲۴۸، ۲۷۳
تنیدس، جزیرهٔ: ۳۴۸
توابین: ۳۸۷
توتونی: ۳۱۲
توسیه: ۳۷۸
توقات: ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۳
تولنگ، بندر: ۲۹۰
تومب (تمب)، جزیره: ۴۳۹
تویلری، کاخ: ۳۱۰
تیبل‌بی ← تیبل، خلیج
تیبل، خلیج: ۲۳، ۲۶، ۳۲
تیبل‌لاند، کوه: ۲۶، ۳۲
تیپوسلطان: ۱۰، ۴۷، ۷۸، ۷۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵
تیکنگ سرنگ‌پتن، نمایش: ۷۸
تیلری، کاخ ← تویلری، کاخ
تیمور، امیر: ۲۷۰، ۳۷۹
تهران: ۴۲۵، ۴۵۶

«ث»

ثور: ۱۶۷

«ج»

جاج، سیارهٔ (نپتون): ۱۸۸
جاج، کنگ: ۱۳۰، ۲۳۹، ۲۸۹
جان‌بول: ۸۲، ۱۹۶
جایگیرات: ۲۸۸
جبل‌التار ← جبل‌الطارق
جبل‌الطارق: ۷۹، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۹
جرجیس‌نبی، مزار: ۳۹۰
جده: ۲۴۴، ۴۱۱
جدی (ستارهٔ قطب): ۱۷، ۴۹
جذارپاشا: ۲۹۵
جرمن ← آلمان
جلفا: ۴۴۳
جمزارل، سر: ۱۴۵
جمهوری فرانسه: ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶
جنگ انگلیس و دانمارك: ۲۰۴
جنگ انگلیس و فرانسه: ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۹، ۲۵۷، ۲۸۷ـ۲۹۸ و ← فهرست تفصیلی
جنگ انگلیس و هند: ۹، ۱۰
جنگ فرانسه و اسپانیا با انگلیس در (۱۸۰۱): ۲۹۳
جنگهای نادرشاهی: ۳۹۳
جنووا: ۵۶، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۲
جنوه ← جنووا
جوالهٔ آتش: ۲۰۷
جوزف‌بنك، سر: ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۷، ۲۴۵
جوسنگ: ۱۳۳

«چ»

چینگ‌نرتن: ۱۲۲
چستر: ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۱

چگل، قبیله: ۲۵۳
چلسی: ۱۴۳
چنجره: ۳۹
چوبخ (چپق): ۱۶
چوری، جزیره: ۱۵
چوك: ۶۶
چهاپه: ۱۵۳، ۲۱۲، ۳۶۹
چهاپه‌گر: ۲۵
چین: ۱۴، ۱۶، ۱۱۵، ۲۴۱، ۴۱۰
چینی روم (Chinese Room): ۲۴۱

«ح»

حاجی حمزه: ۳۷۹
حافظ: ۲۱، ۳۳، ۱۴۴، ۲۵۷، ۳۴۱
حبش: ۱۳، ۲۰، ۲۰۴
حبوش، قوم: ۳۸
حبیب‌بن مظاهر، قبر: ۴۰۸
حجة‌الاسلام نیر تبریزی: ۴۱۴
حزین لاهیجی اصفهانی: ۱۴۴
حسن بدری: ۳۸۱
حسن عسکری (ع)، امام: ۴۰۵، ۴۰۶
حسن (ع)، امام: ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷
حسین‌قلیخان: ۴۲۸
حسینیه، نهر: ۴۱۴
حضرت سجاد ← زین‌العابدین، امام
حقنه، موضع: ۳۸۹
حلب: ۳۵۶، ۳۷۲
حله: ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶
حمیده: ۳۸۹
حیدرآباد: ۴۵۴
حیدربیك‌خان کابلی: ۸ـ۱۰، ۴۵۵

«خ»

خارا: ۳۵۸
خاقانی: ۱۷۱
خالدات، جزایر: ۵۰
خالدبن ولید، مزار: ۳۸۴
خراسان: ۲۴۶، ۴۰۹
خرپوت: ۳۸۲، ۳۸۳
خلج: ۲۵۳
خلیل‌خان، حاج: ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷
خمسهٔ نظامی، کتاب: ۷۰، ۱۷۱
خندق: ۳۷۷
خوارج: ۴۰۵
خوارزم: ۲۴۶

«د»

داراب‌بن بهمن: ۳۴۹
داردانل: ۳۴۹، ۳۵۰
دانمارك: ۱۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۸۷، ۲۹۳
دبلن (دبلین): ۳۳، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۵، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۹، ۳۱۷؛ اداره گمرك (کستم‌هوس) ـ: ۷۱؛ بنای پارلمان‌ـ: ۷۱؛ عمارات صرافی (اکسچنج) ـ: ۷۲؛ لباس دانشجویان ـ: ۷۰؛ مدرسهٔ پرافت‌گرنی‌ـ: ۷۰ و← فهرست تفصیلی
دبیله: ۱۱۷
دجله: ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۳
دستبکچه: ۱۷
دستك راه: ۳۱۶
دستك صحت: ۳۲۹
دکن: ۱۰، ۱۱، ۱۵۴، ۲۹۱، ۴۵۳
دلاکروا، مستر: ۳۲۴
دلچ، بلده: ۱۶۲
دلعباس، قریه: ۳۹۴
دلکلداش، قریه: ۳۸۱

دلکروا ← دلاکروا، مستر
دنداس، جنرل، مستر: ۳۰، ۳۸، ۱۰۶،۱۶۵، ۲۴۵، ۲۹۳
دنمارك ← دانمارك
دوآب: ۸
دوخله: ۳۹۴
دور (Dover)، ۲۹۸، ۳۰۱
دورلین (Drury Lane)، تماشاخانه: ۱۶۳
دوزچه: ۳۷۷
دونشر، دوك اف: ۱۲۷، ۲۵۲
دیاربکر: ۳۸۴، ۳۸۶
دیپك (یکی‌ازمقامهای موسیقی هندی): ۱۳۰
دیدن، قصبه: ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱
دیوارگیری (پوشش دیوار، دیوارپوشی): ۷۱
دیوجانس: ۳۴۳
دهلی: ۱۵۳، ۱۷۲

«ر»

رازبن پلیس (Rarhbone Place): ۱۰۵
رچمند ← ریچموند
رستی، شهر: ۱۷۵
رضایی: ۲۰، ۴۹
رن: ۳۱۹، ۳۲۰
رنجك (لفظ هندی): ۸۰
روت (Rout)، مجلس: ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۳۷۳
روس: ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۳۳
روسو، مستر: ۱۵۳
رومان‌کاتلك (Roman Catholic): ۸۰
روم: ۴، ۳۳، ۱۴۳، ۱۷۶، ۲۴۹، ۳۰۱،۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۶۳، ۴۱۹
روم، بحر: ۵۰، ۷۹، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۹ ـ ۳۴۲، ۴۴۰
روم قدیم: ۳۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۲۹
رومی‌اوغلی (روملی): ۳۷۹
روهیله: ۵۷ (غلام محمد روهیله): ۲۹۷
رهام بن گودرز: ۳۴۹
ری‌پبلك (جمهوری): ۲۸۸
ریچموند: ۱۲۷، ۱۳۸
ریهر (موضع): ۵۷
ری‌پبلك‌فرانس ← جمهوری فرانسه

«ز»

زاب، رودخانه: ۳۹۲
زباء (زنوبیا): ۲۴۴
زبان عربی: ـ درجنووا: ۳۴۲؛ ـ درلگان: ۳۴۲؛ ـ در ماداگاسکار: ۲۰؛ ـ در ماردین: ۳۸۵؛ ـ در مارسی: ۳۴۲
زبیر، مقبرهٔ ۴۳۵
زکی‌خان: ۴۲۸
زمانشاه: ۱۶۸، ۲۴۶
زندیه: ۴۲۸
زیب‌النساء: ۱۵۳
زبیده: ۲۴۴
زبیده‌خاتون، مقبرهٔ: ۴۰۳
زین‌العابدین (سیدالساجدین، امام)، مزار: ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۱۸

«س»

سائون، رود: ۳۱۹
ساچق: ۱۶۷
سادات‌نوریه: ۴۵۲
ساردنی: ۳۳۵
ساره (سارا): ۲۴۴
ساسانیان: ۳۴۹
سالار مسعود غازی، مقبرهٔ: ۴۰۲
سامره: ۴، ۴۰۱ـ۴۰۶، ۴۲۴

سیاری (لفظ هندی): ۱۶
ستارهٔ بحر (ستارهٔ دریایی، (Star Fish): ۴۴۰
ستاره‌شناسی (استرانمی): ۱۶۲، ۱۸۸
ستی (لندن): ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۶
سحابی (شاعر): ۲۶۸
سدلس‌ویلز: ۱۰۹
سراج‌الدوله، نواب: ۶۴
سرمن‌رأی ← سامره
سرنگک پتن: ۷۸، ۷۹، ۲۹۴
سعودبن عبدالعزیز: ۴۱۰ـ۴۱۲
سعدی، ۸۹، ۱۴۴، ۲۷۳
سفر بغداد، روزنامهٔ: ۳۷۵، ۳۷۷
سلطان اویس: ۳۹۹
سلطان احمد، جامع: ۳۶۴
سلطان بایزید، مسجد: ۳۶۴
سلطان سلیم: ۴۲۱
سلطان محمد فاتح، جامع: ۳۶۴
سلطان محمود، جامع: ۳۶۴
سلطان مراد: ۴۱۴
سلمان ساوجی، خواجه: ۳۸۳، ۳۹۹
سلمان فارسی، قبر: ۳۸۷
سلمی: ۲۴۴
سلیمان‌بن صرد خزاعی: ۳۸۷
سلیمان‌بن صردخزاعی، قبر: ۳۸۷
سلیمان‌پاشا: ۳۸۶
سلیمان، حضرت: ۱۵۱، ۲۴۴
سلیم‌بیك: ۳۹۱
سماوه: ۴۲۴
سمرقند: ۲۷۵، ۳۷۹
سموات ← سماوه
سن، رود: ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱
سنت‌پول (پال)، کلیسا: ۱۶۳، ۱۹۰، ۳۶۳
سنت‌جمزاسکیر: ۱۷۳
سنت‌هلن: ۲۶، ۴۴، ۴۶، ۷۰؛ اصل مردم ـ: ۴۵؛ تاریخ بنای ـ: ۴۵
سنتلینا ← سنت‌هلن
سنجار، کوه: ۳۸۸
سند: ۳۶۴
سنسکریت: ۱۴۷، ۱۵۳
سوئد: ۲۰۳، ۲۸۷
سوئز، ترعه: ۲۹۷
سوئیس: ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۲۳
سورت، بندر: ۱۳۲، ۴۴۳، ۴۴۴
سورتی، مردم: ۳۸
سورنم (Surinam): ۳۷
سوق‌الشیوخ: ۴۲۳، ۴۵۲
سویسرلاند ← سوئیس
سویس ← سوئز، ترعه
سیبل (Sibylle)، کشتی جنگی: ۱۴
سیدالشهداء، قبر: ۴۰۸
سیدالشهداء، (ع) ← حسین (ع)، امام
سیزن‌کت (Seisincot)، باغ: ۱۲۲
سیسل (سیسیل): ۳۳۵، ۳۳۹
سیلان: ۱۱۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۹۸
سیلور تری (Silver tree): ۲۹۴
سین ← سن، رود
سیواس: ۳۸۰، ۳۹۲
سهنس‌کیرت ← سنسکریت

«ش»

شارلت، پرنسس: ۱۶۷، ۱۷۰
شارلت، ملکه: ۱۰۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۴۰
شام: ۲۹۵، ۴۱۶
شام برات: ۱۰۸
شاهجهان‌نامه، کتاب: ۱۷۲
شاه‌عباس، قبر، ۴۱۷
شاهنامه: ۷۰، ۱۷۱
شبری (شبریه): ۲۴
شجاع‌الدوله: ۷، ۸، ۴۱۲

شط‌العرب: ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۹
شلال، شیخ: ۳۸۸، ۳۸۹
شلاله (شلال): ۱۶۹
شمال، دریای: ۲۰۴
شمس، مسجد: ۴۱۶
شورش سیزدهم واندمیر (۱۷۹۵): ۲۹۰
شوشتر: ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۵۳
شیراز: ۴۳۵، ۴۵۱، ۴۵۲
شهاب‌الدین سهروردی، شیخ؛ مزار: ۴۰۳
شهروندان (Freemen): ۲۵۵

«ص»

صاحب‌الزمان (ع): ۴۰۳؛ مادر ـ ۴۰۶؛ چاه و قبر و مقام ـ: ۴۱۶
صباغیه، قریه: ۴۵۲
صفهٔ صفا: ۴۱۸
صوبه اوده: ۹
صوفیه، مسجد ← ایاصوفیه، مسجد

«ط»

طاعون: ۳۲۹
طالب، سید: ۴۵۲
طالس: ۳۳۹
طپانچه، قصبهٔ: ۳۷۷
طلحه، مزار: ۴۳۵
طنبی: ۳۱۱
طی، قبیله: ۳۸۸، ۳۸۹

«ع»

عاشورا: ۴۱۴
عالمگیر (پادشاه هند): ۱۵۳
عباس‌آباد (اصفهان): ۷
عباس، حضرت: ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹
عباسی، خلفای: ۴۰۵، ۴۱۴
عبدالعزیزبن سعود: ۴۱۰ـ۴۱۲
عبدالقادر جیلانی، شیخ: ۴۰۲، ۴۲۱
عبداللطیف، سید: ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۸
عبدالملک‌بن مروان: ۳۶۹: ۳۸۷
عبدالوهاب: ۴۰۹ـ۴۱۱
عبدالهادی‌بن سید عبدالله، سید: ۴۵۲
عبدالله آغا: ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۳۵
عبدالله‌بن سیدنورالدین، سید: ۴۵۲
عبره، قریه: ۳۸۷، ۳۸۹
عبیدالله‌بن زیاد: ۳۸۷
عثمان چوق: ۳۷۹
عثمانی: ۱۵۲، ۲۰۳، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۸ـ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۲؛ و ← فهرست تفصیلی
عثمانیان: ۳۴۷، ۳۵۹، ۴۱۰
عدن: ۴۵۴
عذرا: ۲۴۴
عراق: ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۴
عظیم‌آباد: ۸
عقیل‌بن ابی‌طالب، مزار: ۴۱۶
عکه: ۲۹۵، ۳۷۳
علی الهادی، امام، مقبرهٔ: ۴۰۱ـ۴۰۳، ۴۰۶
علی‌پاشا: ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۸
علی (ع): ۲۶۹، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۱۸
علی‌مرادخان: ۴۲۳
عمان، بحر: ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۳
عمایدنشین: ۴۱۶
عمر: ۴۱۶
عنکوه: ۳۹۲
عیسی، حضرت: ۲۴۹، ۳۳۹، ۴۱۰
عین‌الوزاره: ۳۸۷

«غ»

غدیرخم: ۴۰۸
غراب (نوعی کشتی): ۴۳۵، ۴۴۰
غراره: ۷۷
غزنین: ۴۰۹
غسان، آل: ۳۹۱، ۳۹۲

«ف»

فارس، بحر: ۴، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۳
فاس: ۳۲۹
فالز، خلیج: ۲۹، ۲۹۳
فالزبی ← فالز خلیج
فتحعلیشاه قاجار: ۳۹۲، ۴۱۲، ۴۲۸
فرات: ۳۸۲، ۴۱۴_۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۴
فراسکاتی: ۳۱۲
فراماسون: ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۴۵۷
فرانس ← فرانسه
فرانسه: ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۳۳، ۵۰، ۶۶، ۸۸، ۱۰۶، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۷_۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵_۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۹۱، ۴۳۲؛ اتحاد باطاغیان ایرلند: ۲۹۱؛ انقلاب ـ (۱۷۸۹): ۲۸۷، ۲۸۸؛ پناهنده شدن بستگان شاه ـ به‌انگلیس: ۲۸۹: ۲۹۰؛ جمهوری_۲۸۸، ۲۹۰،۲۹۲، ۲۹۶؛ شکست ـ از انگلیس (۱۷۹۸): ۲۵۷؛ کشته‌شدن شاه وملکه ـ (۱۷۹۲): ۲۸۸
فردوسی: ۳۷
فرمای (Fermay): ۵۹
فرمیسن ← فراماسون
فروسیت (اسب‌سواری، اسبدوانی): ۷۶،۱۰۹
فریمن (شهروندان): ۲۵۵
فض ← فاس
فلته، لنگرگاه: ۴۵۷
فلارن ← فلورانس
فلهم، قریه: ۱۴۶
فلورانس: ۳۳۱
فنتزمگوریه: ۱۰۹، ۳۱۲
فنیکس‌پارك: ۶۸
فور: ۱۶۶
فیض‌آباد: ۸
فیلقوس: ۳۴۹

«ق»

قارخان، دیه: ۳۸۰
قارص: ۳۸۰، ۳۸۱
قاموس، کتاب: ۳۶۹
قاهره: ۲۹۵، ۲۹۷
قچحصار، قریه: ۳۷۸
قراتپه: ۳۹۳، ۴۰۳
قراچله، قریه: ۳۷۸
قراقوش: ۳۹۲
قرایوسف ترکمان: ۲۷۰
قرته، بلده: ۴۲۳، ۴۵۲
قسطنطین دوم: ۳۶۴
قسطنطنیه: ۴، ۲۰۵، ۲۴۶، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۱۷، ۳۲۲_۳۲۴، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸_۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۴، ۴۳۳، و ← استنبول و فهرست تفصیلی
قسطنطنیه، بحر: ۴۴۰
قشم، جزیره: ۴۳۹
قندهار: ۳۶۴
قلاته: ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۷۲، ۳۷۷
قلزم، بحر ← احمر، بحر
قلعکبان (قلعگیان): ۴۶

«ك»

کابل: ۲۴۶

کارلو ← کرلو
کاریکاتور: ۸۲، ۱۹۵
کاسکه (کرسیکا) ← کرس
کاشغر: ۲۵۳
کاظمین: ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۴
کاك، شهر: ۳۳، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۹
کانپور: ۸
کپنهاك: ۲۰۴، ۲۹۳
کوپنهگن ← کپنهاگ
کحیابیك ← احمد افندی
کربلا: ۱۱، ۳۸۷، ۳۹۹_۴۰۳، ۴۰۶_۴۰۸، ۴۱۲_۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۵۶، و ← فهرست تفصیلی
کرچه: ۷۲، ۷۳، ۲۴۸
کردستان: ۴۵۳
کرده، قریه: ۳۷۸
کرد یزیدی، قبایل: ۳۸۸
کرس، جزیره: ۲۸۹، ۳۳۵
کرسرچرچ (کلیسا): ۷۲
کرستینا، کشتی جنگی: ۱۲
کرکوك: ۳۹۰_۳۹۳
کرلو: ۵۹
کرمانشاهان: ۴۵۳، ۴۵۶
کرناتك: ۲۴۷
کرنوالس، لرد: ۱۰، ۱۱، ۵۷، ۷۲، ۸۳، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۴۵، ۲۹۸، ۴۴۹
کری (پرنده): ۱۸
کریمخان زند: ۴۲۳، ۴۲۸
کستنسیه (Constantia): ۳۸
کعبه: ۲۷۳
کلانمیل (Clonmell): ۵۹
کلبر، جنرال: ۲۹۶
کلس (Calais): ۲۹۸، ۳۰۲
کلکته: ۴، ۹_۱۱، ۱۷، ۳۳، ۹۰، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۷۲، ۲۰۸، ۲۱۲، ۳۱۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸
کلکته، خور: ۴۵۷
کلکته، دریای: ۱۳، ۱۰۵، ۴۵۷
کلکنی ← کیلکنی
کمپنی شارلت، کشتی: ۱۲
کمخاب: ۷۰، ۳۵۸
کمن‌هال: ۲۵۶
کندیه، جزیره: ۳۴۳
کنستانتیوس: ۳۶۴
کنوئی (Conway): ۹۹
کو، شهر: ۵۵، ۵۷
کوئله سلهب: ۳۷
کورکهپور: ۸
کوك، کپتان: ۱۴، ۱۴۶
کوکاك (Core of Cork): ۵۱، ۳۳۰
کوهمالی (کوهپیمایی): ۳۲
کهار: ۷۸
کهجری: ۱۲، ۱۳، ۱۴
کیپ: ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹_۳۹، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۹۲، ۱۴۰، ۱۶۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۸، ۳۴۰، ۴۱۶؛ اقوام ـ ۳۸؛ ـ و رعایای مسلمان: ۳۸؛ گیاهان ـ ۳۶، ۳۷، و ← فهرست تفصیلی
کیپ‌تون (کیپ بزرگ): ۲۹، ۳۱، ۴۳
کیپ‌خرد: ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۲، و← فهرست تفصیلی
کیخسرو: ۳۴۹
کیلکنی: ۵۹، ۱۲۷
کیمبریج: ۱۲۴، ۱۹۰

«گ»

گجرات: ۷۰

گرنج ← گرین‌ویچ
گروه: ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۴۴، ۴۶ـ۴۹، ۶۸، ۶۹، ۷۷، ۳۷۸، ۳۹۵
گریك، قوم: ۲۴۹، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۴
گرین‌ویچ، عمارت: ۱۴۷
گریوزن (Gravesend)، شهر: ۱۹۲
گلاستر، دوك: ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴
گنگ، دریای: ۱۰، ۱۱، ۲۶، ۹۹، ۱۹۲، ۳۸۳، ۴۲۳
گهاگره، دریای: ۸

«ل»

لاهور: ۱۶۸
لب‌التواریخ، رسالهٔ: ۲۸۷
لرون ← رن
لست‌اسکیر: ۱۶۰
لکهنو: ۷ـ۹، ۱۱، ۶۸، ۸۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۴۲، ۳۲۰، ۳۹۹، ۴۵۵
لکهه: ۱۵۹، ۱۷۱
لگان ← لگهورن
لگهورن (لگان): ۴، ۲۰۵، ۳۲۳، ۳۳۱ ـ ۳۳۵، ۳۴۲
لندن: ۵، ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱ ـ ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۶ ـ ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۷۲، ۴۲۶، ۴۵۱، ۴۵۲؛ تصویرات هند و ایران در ـ: ۱۷۱؛ جباخانه ـ: ۲۰۸، و ← فهرست تفصیلی
لنگوته: ۱۶
لوریئن میوزیم (Leveriane Museum): ۱۴۳
لوور، عمارت (موزه): ۳۱۱
لیئن ← لیون
لیوری‌من (Liverymen)، ۲۵۵
لیون: ۳۱۸ـ۳۲۰
لهراسب: ۳۴۹

«م»

ماداگاسکار: ۲۵؛ اسلام در ـ: ۲۵؛ زبان عربی در ـ: ۲۵
مارتینیك، جزیره: ۲۹۴
ماردین: ۳۷۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۰
مارسی: ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲ـ۳۲۵، ۳۴۲، و← فهرست تفصیلی
مارکوس تونزهند: ۱۶۸
ماسکرید: ۱۸۹، ۲۵۹
مالبره، دوك: ۲۵۴
مالت، جزیره: ۴، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، و ← فهرست تفصیلی
مالته ← مالت، جزیره
مالکم، میجر: ۴۵۷
ماماسلمه: ۴۳۹
مانش، دریای: ۵۰، ۵۷
ماهی پرنده: ۱۹، ۴۸
متلین، جزیره: ۳۴۸
مجارستان: ۳۰۱، ۳۱۷
محافه (محفه): ۷۸
محراب، جبل: ۳۸۳، ۳۹۲
محمد، حضرت: ۲۴۹، ۴۱۲
محمد، سلطان: ۳۷۹
محمدبن امام علی‌الهادی، سید، مقبره: ۴۰۴

محمدبن عبدالوهاب: ۴۱۰
محمدبن عبدالله ← محمد، حضرت
محمدبن مهدی‌بن سید عبدالله‌بن سید نورالدین‌بن سید نعمت‌الله، سید: ۴۵۳
محمدپاشا: ۳۷۱، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۲
محمدجواد (امام تقی علیه‌السلام): ۴۰۰
محمدخان شیرجنگ همدانی، سید: ۴۵۵
محمدخان قاجار، سلطان: ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۲۸
محمدصالح‌خان بهبهانی: ۴۲۸
محمدعلی‌خان شوشتری: ۴۲۸
محمدقاسم‌خان: ۴۲۸
محمودآقا تفنگچی‌باشی: ۴۲۸
محمودبیك: ۳۹۱
محمودپاشا، جامع: ۳۶۴، ۳۷۷
مختارالدوله: ۸
مختار ثقفی: ۳۸۷
مداگاسکر ← ماداگاسکار
مدرس: ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۷۱
مدیترانه، دریای ← روم، بحر
مدیره، جزیره: ۵۰
مدینه: ۳۸۷، ۴۱۱
مراشش ← موریس، جزیره
مراکش: ۳۲۹
مرتضی‌بن سید نورالدین، سید: ۴۵۲
مرشدآباد: ۸، ۳۳، ۵۸، ۴۰۷، ۴۵۳
مرمره،بحر: ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۷، ۳۷۹، و ← فهرست تفصیلی
مسقط: ۴۱۱، ۴۴۰، ۴۵۳
مسیب‌بن نجبهٔ فزاری: ۳۸۷
مشیرالملك: ۴۵۴
مصر: ۱۲۴، ۱۳۰، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶ـ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۳۹ـ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۵، و ← فهرست تفصیلی
مصطفی‌بیك عثمانلو: ۳۹۳
مظفرخان: ۱۷۶
معتصم: ۴۰۵
معروف کرخی، شیخ، گنبد: ۴۰۳
مکانی، لارد: ۳۰
مکه: ۳۸، ۴۱۱
ملائی: قوم: ۳۸
ملاطیه: ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶
ملاکه، جزایر: ۱۵، ۴۹؛ اسلام در ـ: ۱۶۷
ملبری: ۱۷۶
مناکه، (Minorca): جزیره: ۲۹۴
مورچال: ۴۵
موریس، جزیره: ۲۰، ۲۱
موسی (ع): ۲۴۳، ۴۱۰
موسی کاظم (ع)، امام: ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۵۲
موصل: ۴، ۳۳، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹ ـ ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۱۸
مولوی: ۱۳۲، ۲۳۱
مونو: ۲۹۶، ۲۹۷
مهاجن: ۱۷۰، ۱۹۱
مهاجی‌سیندیهه، سپهسالار: ۳۱۸
مهدی گمرکچی غازنپور، میرزا: ۴۵۵
مهنا، میر: ۴۳۹
میسور، ایالت: ۷۹، ۲۹۴
میلو، جزیره: ۳۴۳
مین‌پوری: ۳۳۳

«ن»

ناپل: ۳۳۲، ۳۳۵
ناپلئون بناپارت: ۱۷۲، ۲۴۳، ۲۸۸ـ۲۹۲، ۲۹۴ـ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۹؛ شکست ـ از دریاسالار نلسن (۱۷۹۸): ۲۵۷؛ فتح‌ایتالیا وسوئیس

به‌دست ـ : ۲۹۰؛ فتح مصر به‌دست ـ : ۲۴۳؛ کنسول اولی و امپراطوری ـ : ۲۹۶؛ ماموریت ـ به‌رم: ۲۸۸، و ← فهرست تفصیلی
نادرشاه: ۳۵۹، ۳۹۳
ناروی ← نروژ
ناری‌تپه (نادری‌تپه) ← قراتپه
نافرمان (گل زبان در قفا): ۱۸۲
نافك ← نورفك
نپلس ← ناپل
نجد: ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۵۲
نجف: ۴، ۱۱، ۳۹۹ـ۴۰۳،۴۰۶ـ۴۰۸،۴۱۲، ۴۱۴ـ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۵۶ و ← فهرست تفصیلی
نجفقلیخان: ۳۹۲
نرجس‌خاتون، قبر: ۴۰۶
نروژ: ۲۰۴
نصیبین: ۳۸۶ـ۳۹۰
نظام‌علیخان: ۱۵۴
نظامی گنجوی، شیخ: ۳۸۱
نعمت‌الله، سید: ۴۵۲
نقی (ع) امام، مقبره: ۴۰۶
نلثن، لارد ← نلسن، لرد
نلسن، لرد: ۲۰۴، ۲۵۷، ۲۹۱ـ۲۹۳، ۲۹۸؛ فتح ابوقیر (۱۷۹۸) به‌دست ـ : ۲۵۷، ۳۳۹
نکوبار، جزایر: ۱۵
نورالدین، سید: ۴۵۲
نورفك: ۸۸، ۸۹
نهروان: ۴۰۵
نیسویی (Wherry): ۱۶
نیل: ۲۵۷، ۲۹۱
نیوتن: ۲۶۴

«و»

وادی‌السلام: ۴۱۶
وادی ایمن: ۲۴۳
واکسال،تماشاخانه: ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۹۵
والنتیر (داوطلب): ۸۸
واله (شاعر): ۸
وان: ۳۸۱
وستمینستر، کاخ: ۵
ولچ (Woolwich): ۲۰۵
ولزلی، لارد: ۲۴۶، ۲۴۷
ولندیز ← هلندیز
ومبلدن (Wimbledon): ۱۰۶
ونزر: ۱۱۵
ونزر، پارك: ۱۱۵، ۱۲۱
ونزه: ۲۰۷، ۲۱۱
ونیس، بحر: ۳۲۹، ۴۴۰
وودتاك، بلده: ۱۱۸
وهابی (ترجمهٔ نامه ـ به‌شاه ایران): ۴۱۲
وهابیان: ۴۰۷ـ۴۱۳،۴۲۳ و←فهرست تفصیلی
ویانه ← وین
ویس: ۲۴۴
ویست اندیه ← هند غربی
ویست‌منستر ابی (کلیسا): ۱۶۳، ۱۹۰
ویکتوریز، کشتی جنگی: ۲۰۵، ۳۳۴، ۳۴۸
ویل (Whale): ۲۲، ۴۳، ۲۰۵
ویلر، کشتی: ۴۳، ۲۰۵
ویلز، پرنس‌آف: ۹۹، ۱۵۱، ۲۴۰، ۲۴۱
ویلز، جزیره: ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۲۴۰
وین: ۳۰۱، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۷۳

«ه»

هارون‌الرشید: ۲۴۴، ۴۰۳
هارلکن: ۷۷، ۷۸
هاکسبیری، لارد ← هاکسبری، لرد
هاکسبری، لرد: ۱۳۵، ۲۴۵
هالی‌هد، جزیره: ۹۹
هامبورگ: ۱۲، ۴۸

هانور: ۲۸۹، ۲۹۰
هایدپارك: ۱۲۷، ۱۶۰
هردوك، لرد: ۱۶۳
هرلکن ← هارلکن
هرمز، جزیره: ۴۳۹
هزاره: ۳۶
همبرگ ← هامبورگ
همپشه (Hampshire): ۱۲۴، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶
هملتن، کرنل: ۳۹، ۱۲۸، ۱۳۰
هملتن، لیدی: ۱۷۶
هلند: ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸
هلندیز: ۲۹_۳۱، ۳۳_۳۵، ۳۹، ۴۳، ۸۶، ۱۶۴، و ← فهرست تفصیلی (ولندیز)
هند: ۴، ۷، ۳۰، ۳۳، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰_۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۸، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۵۳؛ تقسیمات کشوری ــ: ۱۷۴؛ جنگ انگلیس و ــ: ۹، ۱۰؛ و ← هندوستان
هند، بحر: ۱۵، ۴۳۹، ۴۴۰
هند غربی: ۵۰
هندوستان: ۵۸، ۷۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۷، ۲۷۵، ۴۳۱، ۴۵۳
هندیه، نهر ← آصفیه، نهر
هنری هشتم: ۱۱۵
هنلی: ۱۲۷
هنوه ← هانور
هوبرت، لرد: ۲۴۵
هومر ← اومیرس
هیاسینث (سنبل‌الطیب): ۳۶
هی‌پرك ← هایدپارك

«ی»

یاك، دوك: ۲۰۷، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۸۹
یخ بچه: ۹۱
یرپ ← اروپا
یزید: ۳۸۸
یمبوکهه، جزیره: ۱۵
یوسف‌پاشا: ۲۹۷، ۳۶۸
یونان: ۱۴۳، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۹
یونان، بحر: ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۴۰
یونس، مزار: ۳۹۰
یهود: ۳۳۳

In the same series:

Already published:

KHĀTERĀT VA ASNĀD-E ZAHIR-AL-DOWLEH

Memoirs and Documents of Zahir-al-Dowleh

Edited by Iraj Afshār

To be published:

SIĀHATNĀMEH-YE MOSIYO TCHERIKOV

Monsieur Tcherikov's Travellogue

Edited by A.A. Omrān

Sources and Historical Documents of the Qajar Period:

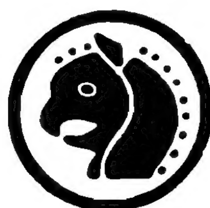
2

General Editor: Iraj Afshār

MASIR-E TĀLEBI

The Travels of Mirzā Abu-Tāleb Khān A.H. 1213-1218 (A.D. 1798-1803)

Edited and Introduced by Hosein Khadive-Jam



Published by Ketabhaye Jibi, Inc.,
28, Vesal Shirazi Ave., Tehran
in association with
Franklin Book Programs, Inc.,
Tehran, Iran
1974

۲

مجموعهٔ منابع و اسناد تاریخی دورهٔ قاجار

مسیر طالبی

گزارش جالب سفر پنجسالهٔ یك ایرانی

همعصر ناپلئون

از هند به دیار غرب